روزنامه خاطرات ناصرالدین شاه

در سفر دوم فرنگستان

به کوشش
فاطمه قاضیها

سازمان اسناد ملی ایران
پژوهشکده اسناد

۱۳۷۹

روزنامه خاطرات ناصرالدین شاه

در سفر دوّم فرنگستان

(۱۲۹۵ ه.ق)

سازمان اسناد ملی ایران

پژوهشکدهٔ اسناد

به کوشش:

فاطمه قاضیها

انتشارات سازمان اسناد ملی ایران

۱۳۷۹

ناصرالدین قاجار، شاه ایران، ۱۲۴۷ ـ ۱۳۱۳ ق.
[روزنامه سفر فرنگستان. سفر دوم]
روزنامه خاطرات ناصرالدین شاه در سفر دوم فرنگستان / فاطمه قاضیها.ـ
تهران: سازمان اسناد ملی ایران، پژوهشکدهٔ اسناد، ۱۳۷۹
۶۰۰ ص . : مصور، نمونه، عکس.
۱. ناصرالدین قاجار، شاه ایران، ۱۲۴۷ ـ ۱۳۱۳ ق. ـ سفرها. ۲. روسیه ـ سیر و سیاحت ـ قرن ۱۹. ۳. اروپا ـ سیر و سیاحت ـ قرن ۴.۱۹. سفرنامه‌ها. الف. قاضیها، فاطمه، ۱۳۳۵ ـ . مصحح. ب. سازمان اسناد ملی ایران. پژوهشکدهٔ اسناد. ج. عنوان.
۹ / ۲ ن / ۳۶۹ / DSR ۹۵۵/۰۷۴۵۰۴۲
۱۳۷۹

نام کتاب : روزنامه خاطرات ناصرالدین شاه در سفر دوّم فرنگستان (۱۲۹۵ هـ.ق)

به کوشش : فاطمه قاضیها

ناشر : انتشارات سازمان اسناد ملی ایران

نشانی ناشر : میدان ولیعصر ـ خیابان کریمخان زند، خیابان به‌آفرین، پلاک ۶۶، سازمان اسناد ملی ایران، کدپستی : ۱۵۹۳۶، تلفن ۶۴۹۱۹۴۶ـ ۶۴۶۹۰۱۰

نوبت چاپ ـ تاریخ نشر : اوّل ـ ۱۳۷۹

تعداد : ۳۳۰۰ جلد

لیتوگرافی : راین‌گرافیک

چاپ : سهند

شابک : ۷ ـ ۳۷ ـ ۶۱۸۹ ـ ۹۶۴ ISBN 964 - 6189 - 37 - 7

فهرست مندرجات

موضوع	شمارهٔ صفحه
پیشگفتار	هفت ـ هشت
مقدمه	نه ـ بیست ویک
فهرست اهم مطالب روزنامهٔ خاطرات	بیست‌ودو ـ چهل‌وسه
فهرست اسناد (مکاتبات)	چهل‌وچهار ـ پنجاه وهفت
متن خاطرات	۱ ـ ۲۸۸
اسناد و تصاویر آنها	۲۸۹ ـ ۴۶۲
فهرست عمومی اعلام	۴۶۳ ـ ۴۹۶
گزیدهٔ تصاویر اعاظم فرنگستان	۴۹۷ - ۵۴۲

بسم‌الله‌الرحمن‌الرحیم

پیشگفتار

تاریخ آینه‌ای است که گذشته را بتوان در آن دید. همچنانکه آینه بدون سخن گفتن، زشتی‌ها و زیبایی‌ها را می‌نمایاند، تاریخ نیز خوبیها و بدیهای گذشتگان را عیان می‌سازد. تاریخی را که پاک‌اندیشان بنگارند و به تعبیر بیهقی در دست خردمند دانشور قرار گیرد:

«هر بنده که خدای عزوجل او را خردی روشن عطا دارد و با آن خرد، دانش‌یار شود و اخبار گذشتگان را بخواند، بتواند دانست که نکوکاری چیست و بد کردن چیست و چیست از مردم که یادگار ماند نیکوتر».(۱)

ساختن چنین آینه‌ای هنر بسیار می‌خواهد و ذوق و استعداد فراوان، دانش سرشار، قدرت درک و سرعت انتقال، که تمام اینها عطایایی است که پروردگار به بعضی از بندگان خود می‌بخشد. «یوت‌الحکمه من یشاء و من یوت‌الحکمه فقد اوتی خیراً کثیراً و ما یذکر الا اولی‌الالباب».

مواد و مصالح برای ساختن بنای تاریخ «اسناد تاریخی» است. اسناد تاریخی به سبب اصالتشان در میان سرچشمه‌های پژوهشی به ویژه پژوهشهای تاریخی از اهمیت و اعتبار خاصی برخوردارند، به خصوص آن که از نظر تاریخی هر برگی از آنها به زمان و رویدادی خاص بستگی دارد. پژوهشهای تاریخی چنانچه برطبق اصول و موازین علمی و براساس اسناد انجام شود بسیاری از مسائل فراموش شده در فرهنگ و تمدن، و مکتوم مانده در روایات تاریخی را از لابلای سطور آنها می‌توان دریافت. اینها نکاتی است که در «سازمان اسناد ملی ایران» به آنها توجه داریم و در حد توان علاوه بر تلاش در گردآوری، حفظ و نگهداری اسناد و ارائه خدمات آرشیوی، به انتشار مجموعه‌های اسناد نیز می‌پردازیم. انتشار این مجموعه‌ها خود نوعی گسترش ارائهٔ خدمات آرشیوی

---

۱. تاریخ بیهقی تصحیح دکتر علی‌اکبر فیاض، چاپ دوم، ص ۱۲۳، به اختصار.

است و عرضه آن را به بازار علم و ادب و به محضر دانشمندان و محققان خدمتی فرهنگی و علمی می‌دانیم. در این رهگذر «روزنامهٔ خاطرات ناصرالدین شاه در سفر دوم فرنگستان» به زیور طبع درآمده است. خاطرات پادشاهی که از ۲۵ قرن رژیم شاهنشاهی در ایران، نیم قرن خاص اوست، نیم قرنی که قسمت عمدهٔ آن مربوط به دوره‌ای است که در تاریخ بشریت به آن «صلح مسلح» گویند. یعنی دوره‌ای که قدرتهای زمان در برابر هم صف‌آرایی کرده‌اند، به تجهیز نیرو پرداخته‌اند و به تولید جنگ‌افزار و اختراع اسلحه‌هایی که هر چه بیشتر بکشد رقابت می‌کردند، اما همه از شروع جنگ واهمه داشتند، همه سعی داشتند بهانه‌ای به دست طرف مقابل ندهند، مبادا آتش جنگ به دست آنها شعله‌ور شود و جهان را بسوزاند. چنانکه سوخت. و این بهترین فرصتی بود که ناصرالدین شاه می‌توانست در راه اعتلای ایران گامهای مؤثری بردارد، زیرا مانعی بر سر راه او وجود نداشت. قدرتهای بزرگ مراقب حال یکدیگر بودند، محتاطانه گام برمی‌داشتند و از دخالت در کار کشورهای کوچکتر تا آن حد که عامل بهانه‌ای برای طرف دیگر شود بیم داشتند، او می‌توانست با استفاده از این موقعیت همان کاری را کند که ژاپنی‌ها کردند. اما با مطالعهٔ این کتاب ملاحظه خواهید فرمود که اوقات او در داخل چگونه می‌گذشته و در خارج چه چیزهایی او را سرگرم می‌کرده است. وجه عبرت‌آمیز این کتاب وکتاب خاطرات سفر اول و سه جلد کتاب مربوط به سفر سوم ناصرالدین شاه به فرنگستان که قبلاً توسط این سازمان انتشار یافته، این است که بنگریم وکاوش کنیم که علل انحطاط فرهنگی و اجتماعی ما چه بوده، و چه کسانی بر ما حکومت می‌کردند؟ لطف و ارزش این گونه آثار در همین است و امیدواریم بتوانیم این گونه اسناد عبرت‌آموز را، در فرصتهای دیگر نیز منتشر کنیم.

در پایان از پژوهشگر گرامی و ارجمند سرکار خانم فاطمه قاضیها بخاطر تدوین شایستهٔ این مجموعه سپاسگزاری می‌کنم.

سیدحسن شهرستانی

رئیس سازمان اسناد ملی ایران

مقدمه

ناصرالدین شاه قاجار را بهتر است «پادشاه سیّاح» بنامیم، چه همواره در سیر و سفر و گشت و گذار و شکار به سر می‌برده است.

اولین سفر وی به خارج از کشور در سال ۱۲۵۳ ه‍.ق یعنی در زمان ولایت عهدی سفری بود که به ایروان نموده است. خود در همین کتاب در خاطرات روز یکشنبه ۲۹ جمادی‌الاول ۱۲۹۵ ه‍.ق هنگام بازدید از ایروان می‌نویسد:

> **.....اگر چه هوای ایروان گرم است، اما از تهران باید سردتر باشد. [راجع به] ملاقاتی که من چهل ودوسال قبل از این با امپراطور نیکلا در ایروان کرده بودم جویا شدم، معلوم شد که منزل ما آن وقت در همین جائی که حالا جلو خانهٔ حاکم، باغ ساخته‌اند و آن وقت میدان‌گاهی بوده است، در چادر بوده است و امپراطور در توی قلعه در خانه‌های حسین‌خان سردار بوده است و من آنجا امپراطور را دیده‌ام... (ص ۷۰ سطر چهارده الی هجده).**

پس از آن در دوران پنجاه سالهٔ پادشاهی علاوه بر سفرهایی که به نقاط دور و نزدیک کشور داشته است، اولین سفر خارج از کشور او سفر به عتبات عالیات به مدّت پنج ماه و اندی بوده است. سفر اول و سوم فرنگستان وی شش ماه واندی به طول انجامید، اما سفر دوم که همین سفرنامهٔ حاضر، حاصل آن است، در مدت چهار ماه و نه روز طی شد و تفاوت عمدهٔ آن با سفر اول و سوم، عدم عزیمت وی به انگلستان است. در صورتی که در دو سفر دیگر خاطرات بسیاری از کشور انگلستان و ملاقات خود با ملکه ویکتوریا و

دیگر بزرگان به رشتهٔ تحریر درآورده است.

روزنامهٔ خاطرات سفر سوم در سه مجلد به ترتیب در سالهای ۱۲۶۹، ۱۲۷۱ و ۱۲۷۳ با همکاری زنده‌یاد دکتر محمداسماعیل رضوانی به زیور طبع آراسته شد، که بدین وسیله یاد و خاطره‌اش را گرامی می‌داریم. روزنامهٔ خاطرات سفر اول نیز در سال ۱۳۷۷ منتشر و در دسترس علاقمندان قرار گرفت. اینک نیز با یاری ایزد یکتا روزنامهٔ خاطرات ناصرالدین شاه در سفر دوم فرنگستان به مطالعه‌کنندگان سفرنامه‌ها و تاریخ‌دوستان تقدیم می‌گردد.

در این سفر، شاه به عزم فرنگستان در آخرین روز ربیع‌الاول سال ۱۲۹۵ از تهران حرکت نموده و ضمن عبور از کرج، قزوین، سیاه دهن، ابهر، زنجان، تبریز، صوفیان، مرند و گلین‌قیا با عبور از ارس به قفقاز وارد می‌شود. ناصرالدین شاه در سفر اول با کشتی و از دریای مازندران راهی این سفر می‌گردد، ولی ترس از دریای طوفانی او را بر آن می‌دارد که در سفر دوم و سوم از ارس به آن سوی مرز راهی شود. به هر صورت در آن سوی مرز از شهرهائی چون نخجوان، ایروان، تفلیس و غیره بازدید نموده و پس از حضور در مسکو و پطرزبورغ و ملاقات با امپراطور و سایر امرای کشوری و لشکری آنجا و شرکت در جشنها و مهمانیها، به آلمان عزیمت می‌نماید. در برلن پس از اولین ملاقات با امپراطور هنگامی که خود را برای شام و مهمانی امپراطور آلمان آماده می‌نماید، امپراطور مورد سوء قصد قرار می‌گیرد و طبع شاهانه از این حادثهٔ بزرگ «به قول خودش» بسیار آزرده می‌گردد. به هر حال اقامت یک هفته‌ای خود را در برلین ادامه داده سپس به بادن‌باد و از آنجا به پاریس می‌رود. در پاریس اقامت طولانی‌تری را برای خود تدارک می‌بیند، چون دیدنیهای آنجا بسیار است، از جمله اکسپوزیسیونی که از تمام جهان صنایع خود را در معرض دیدگان مشتاقان قرار داده بودند و آن طور که از نوشتجات ناصرالدین شاه برمی‌آید غرفهٔ ایران هم بسیار زیبا و الهام گرفته از سنت رایج

در اصفهان بوده که بسیار مورد توجه بازدیدکنندگان نیز قرار گرفته است. سپس از فرانسه به استراسبورگ که در آن زمان در اشغال آلمانها بوده و بعد به اطریش و وین رفته و پس از یک اقامت دل‌انگیز ۹ روزه در آنجا عزم بازگشت به ایران می‌نماید و از مسیر ولاد قفقاز، به بندر پطروفسکی وارد و سفر دریائی خود را در دریای خزر آغاز و از آنجا به انزلی و رشت رفته و سپس در روز هشتم شعبان به تهران وارد می‌شود.

در این سفر نامه شاه به شرح جزئیات موزه‌ها، باغ وحش، مجالس رقص و شب‌نشینی، ضیافتهائی که به مناسبت حضور وی ترتیب داده می‌شده، صنایع و کارخانه‌ها، راهها و وسایل حمل و نقل، مردم کوچه و بازار و مناظر زیبای طبیعت چنان پرداخته و آن وقایع و دیدنیها را چنان با قلم خود به تصویر کشیده است، که تجلّیات ذهنی وی برای خواننده مشهود می‌گردد. در این مورد در مقدمهٔ سفر اول نمونه‌هائی آورده شد، از قبیل: درک از هنر، ترس، چابکی، خشم و غضب، رحم و شفقت، طنز و.... و.....

و چون این مطالب مورد توجه علاقمندان قرار گرفت، جهت ممانعت از تکرار، در این مقدمه نیز بعضی خصوصیات دیگر شاه که برگرفته از نوشته‌های خود اوست مختصراً ارائه می‌گردد:

فرار از فریاد تظلم رعایا

بهتر است ابتدا توضیح داده شود که منظور ناصرالدین شاه از «عرضه‌چی» مردمی هستند که از ظلم و جور حکام، شکایت کتبی در دست، به شاه پناه می‌آورند.

زمانی که به جمال‌آباد اول خاک آذربایجان می‌رسد، بعد از آمدن حاکم به قول خودش «متعفن» آنجا می‌نویسد:

«عرضه‌چیهای عجیب اینجاها پیدا می‌شود. می‌آیند، عریضه در دست، یک بار می‌دوند رو

به کالسکه و همه یک دفعه داد زده به روی شکم به زمین می‌افتند و خاک بر سر می‌کنند و خودشان را می‌زنند، خیلی خنده دارد (ص ۱۵ پاراگراف اول)

«زیر راه شورده که خالصه و دست ولیعهد است به ناهار افتادیم، اهالی این ده به خیالی که ما از آن راه می‌رویم رفته بودند جلو آنجا، دوباره برگشتند اینجا، عرض داشتند، به یک خریت و نفهمی و قال و مقال عرض می‌کردند که حساب نداشت، من سوار شده رفتم تا آنها را فرستادم پیش ولیعهد، گفته بود چه می‌گویید، گفته بودند که ما از دست تو بـه عـرض می‌رویم و فریاد می‌کردند...... (ص ۴۵ سطر ۱۶ الی ۱۹)

عجب روز سختی گذشت......سوار شدم، راندیم، عرضه‌چی، گـدای زن و مـرد سـمج، عرضه‌چی برای گرانی نان و هر شخص یک عریضه بیرون می‌آورد، از دم در باغ شمال الی در دیوانخانه ولیعهد پر بودند، بسیار کج خلق شدم (ص ۳۸ سطر ۵ الی ۷)

........امروز اگر از راه شهر می‌رفتم به «پل آجی» یقیناً از دست گدا و تماشاچی و عرضه‌چی و غیره خیلی اذیت می‌کشیدیم، بهتر دانستم که از صحرا بروم، راندیم... (ص ۴۰ سطر ۱۱ و ۱۲)

ولی همین شاه فراری از رعایا در هنگام توقف پطرزبورگ می‌نویسد:

«در اینجا بقدر چهارده هزار تومان جواهر خریدم» (ص ۱۵ سطر آخر)

دست و دل بازی شاهانه

هنگام توقف در یک ایستگاه خاک گالیسی می‌نویسد:

«جمعیت برای تماشا آمده بودند، نزدیک غروب بود، شخص سبزه رنگی.... سبد بزرگ میوه زردآلو در دست داشت، می‌فروخت، به صنیع‌الدوله گفتم پول بده از این زردآلوها بخر بیاور، دم کالسکه ایستاد، زرد آلو فروش را صدا کرد، .....بعد افتاد، کل زردآلوها ریخت

روی خاک و همهٔ مردم یک دفعه خندیدند، مرد که، خفیف شده ایستاد، یک طرف خفت، طرف دیگر ریختن زردآلوها، با تعقیب و تفکر زیاد به زمین و زردآلوها نگاه می‌کرد، من به صنیع‌الدوله گفتم تمام پول زردآلو را بده و حکم به غارت زردآلو بکن، همینطور شد، یک دفعه زن و مرد زیادی که ایستاده بودند تماماً ریختند روی زردآلو و فوراً همه را جمع کرده خوردند و این عمل همه یک خندهٔ دیگری به مـردم داد. (ص ۲۴۴ و ۲۴۵، از پاراگراف دوم سطر چهارم)

به یاد جنگهای ایران و روس

.... اینجا اول دریاچه گوگچه ییلاق است..... دریاچه بسیار باصفا بود... مه از روی آب و کوهها برمی‌خاست، بسیار باصفا و مهیب بود، باران هم آمد..... تا رسیدیم به ده چوپوق‌لو که در آخر این دریاچه واقع است...... نزاع ایران و روس در سر همین مراتع و این ده برخاسته است (ص ۷۳ و ۷۴)

.... یک ساعت ونیم به غروب مانده وارد شهر ورشو شدیم.... حاکم نظامی شخصی است کوتاه قد و ریشهای سفید در گونه‌ها دارد و چانه را می‌تراشد، چشمها کبود، بسیار کـوتاه است، هشتاد سال دارد، می‌گفت در ایام فتحعلی شاه، برای رد اسرای روس با ایلچی که آن وقت مأمور ایران بود به اصفهان رفته‌ام، تهران را دیده‌ام، پنجاه سال درست قبل از این، اسم این شخص کنت دکوتز بود، در حقیقت فرمانفرمای لهستان روس است.

وصف طبیعت :

آنچه از دست نوشته‌های ناصرالدین شاه مستفاد مـی‌شود ایـن نکـته است کـه وی بـه طبیعت بسیار علاقمند بوده و تجسمی که از طبیعت به دست خوانندهٔ علاقمند می‌دهد

در خور توجه است:

در راه پطرزبورگ به ورشو:

دیروز عصری در راه‌آهن غروب آفتاب تماشای بسیار خوبی داد، چنان سرخ رنگ و با تماشا غروب کرد که به عقل نمی‌آید و همچنین....(ص ۱۰۸ پاراگراف چهارم)

در بادن باد بعد از شرح صفای راههای به قول خودش مثل بهشت می‌نویسد:

خلاصه همینطور رفتم، خلوت هم بود، احدی آمد و شد نمی‌کرد، مثل جای پریان و جنیان بود، تا رسیدیم به یک چشمهٔ بسیار خوبی که آنجا حوضچه کوچکی از سنگ ساخته‌اند، آب سرد باریکی از بالای لوله توی حوضچه می‌ریزد، آنجا پیاده شدم.

این صدای آب نازک و اطراف همهٔ گلهای رنگ به رنگ و جنگل و تمام زمین چمن گل، آواز مرغهای بسیار خوش‌الحان یک عالم روحانی غریبی بود، سرم را توی حوض کرده چند چیالک با قند خوردم (ص ۱۳۳)

راندیم، رسیدیم به شهر کوچک ساورن.... آن قدر باصفا بود این راهها که در هیچ جا ندیده بودم، رودخانه‌های کوچک، چمنها، گلها، همه زراعت آبادی زیاد با تپه‌های بلند جنگلی مملو از درخت.... جمیع کنار رودخانه‌ها و جنگلها و خیابانها از درخت اقاقیای سفید بود که مملو از گل بود (ص ۱۴۹ پاراگراف سوم)

در فرانسه هنگام بازدید از سنت‌ژرمن

....آنجا که شخص می‌رسد عالمی می‌بیند ماورای این عالم، یک چشم‌انداز غریبی دارد که در هیچ نقطه و هیچ مکانی دیده نشده و نخواهد شد.... همهٔ دنیا سبز و آباد، منظر غریبی دارد. ناپلئون سوم خیلی اینجا آمده، شبها می‌مانده، عیشها مـی‌کرده است، (ص ۱۸۹

پاراگراف دوم)

هنگام گردش در روی رودخانهٔ دانوب :

خلاصه رفتیم تا بالمره از آبادی شهر دور شدیم و اینجاها کنار رودخانه جنگل است و زیرش چمن و انواع گلها و جنگل......... و اینجا یک عالم سکوتی دیدم که هیچ صدایی نبود و نمی‌شنیدم، مگر صدای بعضی مرغهای کوچک خوش آواز که توی جنگل می‌خواندند و می‌پریدند و پرواز بعضی غازهای سیاه و بعضی مرغان شکاری مثل قره‌قوش و غیره در آسمان وگاهی صدای بخار دیگ کشتی را می‌شنیدم و اگر مقدور بود هیچ راضی نبودم که به شهر برگردم (سطر آخر صفحهٔ ۲۳۰ و پاراگراف اول ص ۲۳۱)

پادشاه خستگی‌ناپذیر

از خصوصیت دیگر ناصرالدین شاه که در همهٔ سفرنامه‌ها و دستنوشته‌هایش کاملاً مشهود است عدم مستولی شدن خستگی بر وی حتی در سفرهای طولانی است که بعد از ساعتهای متمادی سفر با کالسکه یا قطار یا اسب وقتی به نقطه‌ای می‌رسیده قبل از هر گونه استراحت باز به فکر گردش و تفریح در آن منطقه بوده است:

سه ساعت به غروب مانده وارد قفقاز شدیم..... نود ساعت اتصالاً در حرکت بودیم، ساعتی هفت فرسنگ راه می‌رفتیم...... رسیدیم به استاسیون......پیاده شدم الی آخر صف نظام رفته احوال پرسیدیم، اورّا کشیدند، بعد درشکه حاضر کردند، سوار شدم. در باغ عامه شهر پیاده شده قدری گشتیم........(ص ۲۴۶ و ۲۴۷ پاراگراف چهارم و اول).

بروز هیجانات ضد و نقیض در طول این سفر :

در زمان ورود به برلن:

«در فرنگستان با این حالت ما نه خواب هست نه خوراک، نه راحتی، نه هیچ چیز لعنت‌الله

علیهم اجمعین، (ص ۱۱۸ سطر ۱۸ و ۱۹)

در پاریس:

چه بنویسم از چشم‌انداز و چراغان و آتشبازی و جمعیت و هیاهوی مردم و صدای آوازه‌خوانها و موزیک و دهل و غیره که هیچ همچه تماشائی در دنیا یقیناً نبود. (ص ۲۰۱ پاراگراف دوم)

زمانی که در برلن امپراطور مورد سوء قصد قرار می‌گیرد باز هم خاطر شاه آزرده گشته می‌نویسد:

........گفتم چه شده است؟ گفت امپراطور را با تفنگ زدند، افتاد، به دوش گرفته بردند خانه‌اش، به قول نقال‌دود حیرت از کاخ دماغم بلند شد، یعنی چه؟ گفت بلی..... دیگر معلوم است چه حالتی دست می‌دهد، در برلن وقوع همچه حادثهٔ بزرگ در وقتی که من حضور دارم، خیلی خیلی به من بدگذشت..... (ص ۱۲۰ و ۱۲۱)

ستایش زنان زیبا

در طول این سفر همانند دو سفر دیگر قلم وی به تبعیت از نگاهش به ستایش زنان زیبا پرداخته است:

پاریس میدان اسب‌دوانی:

دو زن ایتالیائی بودند، بسیار بسیار خوشگل...... متصل می‌خندیدند و همه کس کشاله می‌کردند رو به آنها و صحبت می‌کردند، حتی ما هم حمله برده قدری صحبت کردیم (ص ۱۶۵ سطور ۱۵ الی ۱۷)

در میدان اسب‌دوانی بعد از توصیف ایلچی کبیر اسپانیول و همسرش دربارهٔ دختر وی چنین می‌نگارد:

.....اما یک دختری داشت که در حسن و وجاهت مثل نداشت، چشم و ابرو سیاه، خوش زلف، خوش گیس، خوش دهن و دندان. خلاصه به افسوس گذشت (ص ۱۶۵).

«پرنسس غرامان دختر رئیس اکسپوزیسیون بلژیک که مثل یک ماه نشسته بود، زلف پریشان، سر گیسها لوله کرده، حقیقت به تعریف نمی آید، جای افسوس..... (ص ۱۶۵).

در بادن باد:

.....زن ایلچی روسیه که مقیم ایتالیاست اینجا به هواخوری آمده است، بدون شوهرش، به به چه زنی بود، مثل جواهر، چانه گرد، چشم و ابرو سیاه با حالت، بانمک. خیلی صحبت کردیم (ص ۱۴۲ پاراگراف دوم).

در وین

«در همهٔ شهر وین و اطراف که دیده شد، در خاک اطریش یک نفر آدم بدگل دیده نشد، جمیع زنها و دخترها و پسرها در کمال وجاهت و خوشگلی هستند.... (ص ۲۴۰ پاراگراف آخر).

به هر روی پس از سیر و سیاحت فرنگستان از راه روسیه و قفقاز وارد دریای خزر شد و از طریق انزلی به کشور بازگشت. آنگاه از همان جا به اتفاق همراهان عازم تهران گردید. در راه انزلی به تهران نیز جسته و گریخته خاطرات خود را به رشتهٔ تحریر درآورد. که در این کتاب آن را به دنبال خاطرات فرنگستان آورده است.

به این ترتیب ناصرالدین شاه در روز پنجشنبه ۸ شعبان ۱۲۹۵ وارد تهران شد و سفر دومش به فرنگستان پایان یافت و یازده سال بعد یعنی در سال ۱۳۰۶ ه.ق مجدداً شرایط سفر را مهّیا دید و برای بار سوم راهی فرنگستان گردید.

کتاب حاضر:

ناصرالدین شاه در خاطرات سفر اول خود می‌نویسد:

از تهران الی انزلی را سابقاً در سیاحت گیلان به تفصیل نوشته‌ام حالا الی انزلی را تفصیل نمی‌دهم.....

در این مقدمه نیز همانند ناصرالدین شاه مطالبی که در مقدمه‌های سفر اول و سفر سوم توضیح داده شده از ذکر آنها خودداری می‌شود، مثلاً در مقدمهٔ سفر اول* توضیح نسبتاً کاملی در مورد تفاوتهای این کتاب با چاپ سنگی منتشره در زمان خود ناصرالدین شاه آورده شده است، و چون کتاب حاضر هم با چاپ سنگی سفر دوم، همان تفاوتها را دارد، لذا به این تفاوتها پرداخته نمی‌شود، الّا یک نکته و آن این که کتاب حاضر کلاً با دستخط شخص ناصرالدین شاه می‌باشد بدون هیچ تغییری، ولی متن چاپ سنگی را اعتمادالسلطنه ویرایش، بعضی عبارات را تلخیص و حتی بعضی را حذف و در بعضی عبارات حتی کلمات را تغییر داده است. کتابی که تحت عنوان «سفرنامهٔ فرنگستان نوشتهٔ ناصرالدین شاه قاجار (سفر دوم)» با مقدمهٔ دانشمند محترم جناب آقای ایرج افشار در سال ۱۳۶۳، به طبع رسیده است، تصویر همان چاپ سنگی است که در زمان ناصرالدین شاه تدوین یافته است. همینطور در مورد واژه‌های بکار برده شده، توسط ناصرالدین شاه و نحوهٔ ویرایش سجاوندی بکار برده شده و نوشتن کلمات به شیوهٔ امروزی در این سه سفرنامه، در مقدمهٔ سفر سوم و اول به نکات مورد نیاز اشاره گردید. و از ذکر مجدد این توضیحات خودداری می‌شود.

اما این کتاب همان طور که قبلاً اشاره شد، حاوی متن اصل دستخط شخص ناصرالدین شاه می‌باشد که در سال ۱۳۶۲ ه.ش از ادارهٔ کل بیوتات وزارت امور

---

* روزنامهٔ خاطرات ناصرالدین شاه در سفر اول فرنگستان. به کوشش فاطمه قاضیها، تهران، سازمان اسناد ملی ایران، ۱۳۷۷.

اقتصادی و دارایی به سازمان اسناد ملی ایران منتقل شده و در آلبوم شمارهٔ ۸۱ در خزانهٔ اسناد سازمان نگهداری می‌شود.

آلبوم مزبور به قطع ۳۵×۲۵ سانتی‌متر جلد چرمی به رنگ آجری، مشتمل بر ۹۸۵ صفحه است. صفحات ۱۹۲ الی ۳۸۵ و نیمهٔ ۳۸۶ این آلبوم حاوی مطالب کتاب حاضر است. تمام این صفحات به خط شخص شاه است بجز صفحات ۲۱۳ الی ۲۱۷ اصل سند، مطابق با صنحات ۳۰ الی سطر ۱۲ ص ۳۳ این کتاب، مربوط به خاطرات روز یکشنبه ۲۴ ربیع‌الثانی که به خط آجودان مخصوص است.

خود شاه در این باره می‌نویسد:

> چون در ورود به این منزل [باسمج] خیلی دستخط زیادی به تهران برای حرمخانه نوشتیم و چشم ما قدری صدمه خورده بود، فرمودیم آجودان مخصوص تقریر و بیان ما را می‌نویسد.

در این کتاب که کلاً از روی متن دستخط بازنویسی شده، در هیچ موردی حذف و اضافه‌ای صورت نگرفته باستثنای یکی دو مورد که کلماتی مخالف شئون اجتماعی بود و بجای آنها نقطه گذاشته شد و چون هر جا صفحه‌ای از دستخط به انتها رسیده در متن کتاب حاضر شمارهٔ صفحهٔ اصل سند در کروشه جای داده شده است رجوع به آن کار مشکلی نخواهد بود. لذا منظور از شمارهٔ [۱۹۲] در صفحه ۲ سطر سوم شمارهٔ صفحهٔ اصل دستخط است که بعد از آن به همین ترتیب ادامه می‌یابد.

آغاز و انجام آلبوم شمارهٔ ۸۱ چنین است :

آغاز : [با خط ناصرالدین شاه]

بسم‌الله‌الرحمن الرحیم و به نستعین روزنامهٔ کتابچهٔ سنه ۹۲[۱۲] تنگوزئیل که دست گرفته

نوشته بودم، شش ماهه ثانی الی سنه ۹۳[۱۲] سیچقان‌ئیل که یک سال تمام است در آخر شهر رمضان‌المبارک همان سنه به اتمام رسید و شرح رمضان را هم در همان کتابچهٔ سابق نوشته‌ام، لهذا این کتابچه ثانی ٦ ماههٔ آخر سیچقان‌ئیل سنهٔ ۹۳ را دست گرفته در غره شوال‌المکرم می‌نویسم......

انجام [ص ۹۸۵، آلبوم شمارهٔ ۸۱، لغت‌نامه به خط ناصرالدین شاه]:

چوگان Mail

حلقه نقطه Maille

علاوه بر متن خاطرات، این کتاب حاوی ۱۰۶ سند شامل مکاتبات ناصرالدین شاه با رجال طراز اول چون یحیی‌خان معتمدالملک «کفیل وزارت خارجه در آن زمان»، میرزا یوسف مستوفی‌الممالک، فرهادمیرزا معتمدالدوله، کامران‌میرزا نایب‌السلطنه و.... و... و همینطور زنان حرم از قبیل انیس‌الدوله، امین‌اقدس، شمس‌الدوله و.....و.....و دختران خود ناصرالدین شاه، فخرالدوله و فروغ‌الدوله، همچنین آغاباشی یا اعتمادالحرم می‌باشد که از طریق تلگراف و نامه وی را در جریان کلیهٔ اخبار مملکتی قرار می‌داده‌اند و وی نیز گاهی به آنها دستخطهائی ارسال می‌نموده است.

با تدوین فهرست اعلام، فهرست اهم مطالب روزنامهٔ خاطرات با درج روز خاطره و شمارهٔ صفحه همچنین فهرست موضوعی اسناد، در این کتاب سعی شده است که خوانندهٔ محترم از تسهیلات بیشتری برخوردار گردد.

تدوین و انتشار این کتاب بدون حمایتهای دانشمند عالیقدر، جناب آقای مهندس **سیدحسن شهرستانی** ریاست محترم سازمان و استاد فاضل جناب آقای دکتر **کیانوش کیانی‌هفت‌لنگ** معاون سازمان و ریاست محترم پژوهشکدهٔ اسناد امکان‌پذیر نبود، که بدین وسیله سپاس خود را تقدیم این بزرگواران می‌نمایم.

به همین نحو از جناب آقای **مسلم خوش‌بیان** مدیریت محترم اطلاع‌رسانی اسنادی و سایر کارشناسان و کارکنان این مدیریت که در دسترسی به اسناد با اینجانب همکاری نموده‌اند کمال تشکر را دارد.

از محقق ارجمند جناب آقای **محمود طاهراحمدی** که در تمام مراحل تدوین و همچنین پژوهشگر گرامی سرکار خانم **مرضیه یزدانی** که در مقابلهٔ متن حروفچینی شده اینجانب را یاری نموده‌اند قدردانی می‌نمایم.

با تشکر از جناب آقای **علی میرانصاری** مدیریت محترم انتشارات و جناب آقای **نصرت‌الله امیرآبادی** کارشناس انتشارات که امکانات چاپ این مجموعه را فراهم نموده‌اند، همچنین قدردانی از همکار گرامی سرکار خانم **الهام ویسانیان** که با شکیبائی و دقت درخور، به حروفچینی کتاب حاضر مبادرت نموده‌اند مطلب را به پایان می‌رسانم.

فاطمه قاضیها

شهریور ماه ۱۳۷۹

فهرست اهم مطالب روزنامهٔ خاطرات

تاریخ	اهم مطالب	شماره صفحه
	نخستین صفحهٔ متن سفرنامه، در مورد استخاره با قرآن جهت سفر به فرنگستان در شب غره رمضان سنهٔ ۱۲۹۴ و رفتن امین‌الملک در شوال همان سال جهت فراهم آوردن مقدمات سفر	۱
سلخ ربیع‌الاول ۱۲۹۵ الی ۵ ربیع‌الثانی:	انداختن توپ اعلام سفر، شرح رفتن به حضرت عبدالعظیم در روز چهارشنبه، احوال عجیب در موقع خداحافظی، حالت غم‌انگیز زنها، عزیمت به کرج و نوشتن این روزنامه در قزوین، وداع با نایب‌السلطنه در گازرالنگ و مرگ حاج‌ملاهادی مدرس تهران	۱ - ۲
۶ ربیع‌الثانی :	اطراق در هزار جریب. دیوانخانه عضدالدوله، دیدار با علما و شاهزاده‌ها و اعیان قزوین. ورود	

ضیاءالملک از گیلان........................ ۲ ـ ۴

۷ ربیع‌الثانی : ورود به سیاه دهن، بی‌حالی و بدرنگی، جمعیت سیاه دهن، اعطای لقب معتمدالحرم به آقاباشی... ۴ ـ ۵

۸ ربیع‌الثانی : عزیمت به ابهر، صحرای خشک، دهات آباد حاصلخیز، کوههای برف‌دار، شکار آهو، کسالت و بدخوابی دیدار با امام جمعه................ ۵ ـ ۶

۹ ربیع‌الثانی : اطراق در ابهر ۶

۱۰ ربیع‌الثانی : باد زیاد در ابهر، ضعف، صحرای خوب، کوههای سخت بزرگ، آب گل‌آلود. قنوات خوب، باغات و درخت زیاد. زراعت دیم. ورود به هیدج، صرف ناهار، ورود به صاین‌قلعه و باد شدید .... ۶ ـ ۷

۱۱ ربیع‌الثانی : عزیمت به سلطانیه، صحرای خوب، آب صاف و ناهار در باغ، گلهای بنفشه، برف در صحرا. ده سلطانیه و باد بد در آنجا.................. ۷ ـ ۹

۱۲ و ۱۳ ربیع‌الثانی : عزیمت به زنجان، صفای صحرای سلطانیه، رعد و برق و باران، باتلاق، صرف ناهار، کوههای برف‌دار، صحرا. باغات زیاد، خرابی قلعه زنجان، بیماری و سرمای شدید......................... ۹ ـ ۱۱

۱۴ ربیع‌الثانی : عزیمت به نیک‌پی، هوای سرد، دهات و باغات خوب، درد غریب بازو و شانه‌ها، کاروانسرای

	قدیمی در ده نیک‌پی، قشلاق ایلات رشوند	۱۱-۱۲
۱۵ ربیع‌الثانی	آق‌مزار، راه پست و بلند، سبز و پرگل و یا شوره‌زار. ناخوشی	۱۲-۱۳
۱۶ ربیع‌الثانی :	عزیمت به سرچم، لاله‌های گوناگون، کسالت و درد دست، ناهار، کوههای بزرگ برف‌دار. ییلاق ایلات دویرن. باران شدید........................	۱۳-۱۴
۱۷ ربیع‌الثانی :	عزیمت به جمال‌آباد، تپه و کوههای نرم خاکی، جلگهٔ سبز، اکبر میرزاحاکم، صحرای باصفا، عرضه‌چیهای عجیب و دنبلانهای بسیار خوب ...	۱۴-۱۵
۱۸ ربیع‌الثانی :	عزیمت به میانج، صحرا همه سبز و گل، قافلان‌کوه، ناهار، قلعهٔ دختر، خرابی پل میانه............	۱۵-۱۷
۱۹ ربیع‌الثانی :	عزیمت به صومعه علیا، راه بد، محصول برنج و پنبه، آب گل‌آلود، صفای ده صومعه و دره سبز پردرخت	۱۷-۱۸
۲۰ ربیع‌الثانی :	عزیمت به ترکمانچای، زراعت دیم و تپه‌های نرم، آب زیاد گل‌آلود، رودخانهٔ چمن و اشجار، ده معتبر و آباد. قلهٔ مرتفع برفدار بزگوش، باد، رعد، باران و تگرگ	۱۸-۱۹

۲۱ ربیع‌الثانی : حمام بلغاری، عبور از ده ترکمان‌چای، باد سرد و تند، پستی و بلندی، زراعت دیم و آبی، کوههای کم‌ارتفاع .... ۲۱ - ۲۲

۲۲ ربیع‌الثانی : عزیمت به تکمه‌داش، هوای سرد، زمین خوردن عضدالملک .... ۲۲ - ۲۴

۲۳ ربیع‌الثانی : ده معتبر حاجی‌آقا، چمن اوجان، باران زیاد و شدت سرما، راه خشک و سنگلاخ، زراعت دیم، حکم به تعمیر عمارت اوجان، اهالی کهنامیه مولودخانهٔ [ناصرالدین شاه] و دیدار با علمای تبریز .... ۲۴ - ۲۹

۲۴ ربیع‌الثانی : دستخط آجودان مخصوص بجای شاه، ورود به باسمج، صحبت با ولیعهد و سپهسالار، تپه‌های سفید بدرنگ، قلهٔ مملو از برف سهند، زراعت دیم، گردنهٔ شبلی، کاروانسرای عهد شاه‌عباس، پل روی باتلاق، شکار آرقالی.................. ۳۰ - ۳۳

۲۵ ربیع‌الثانی : ورود به تبریز، هوای آفتابی، جمعیت و ازدحام مستقبلین، آب گل‌آلود رودخانه، ملاقات با ولیعهد، رم کردن یک اسب توپخانه، گرد و خاک زیاد، سرورقلبی رعیت، دیدار باغ بادامستان و مذاکره با صاحب دیوان .... ۳۳ - ۳۶

۲۶ ربیع‌الثانی : درد دُمل زانوی چپ، باران زیاد، ملاقات با ایلچی کبیر عثمانی و توصیف او، باز باران و رعد و برف .... ۳۶ ـ ۳۷

۲۷ ربیع‌الثانی : باران شدید پرزور، اعطای لقب به زن ولیعهد و کسالت مزاج ۳۷

۲۸ ربیع‌الثانی : یک روز سخت، ناهار در عمارت ولیعهد، هوای صاف، گرانی نان، اندرون ولیعهد و حیات خراب و حوض خشک، ملاقات با کدخدایان و علمای خوی و مراغه و ارومی و حاجی ملااسمعیل واعظ معروف........................ ۳۸ ـ ۴۰

۲۹ ربیع‌الثانی : هوای ابری و نم‌نم باران، اسب سواری در باغ، از بین رفتن پل میانج توسط سیلاب، راههای بسیاربسیار بد تنگ و بدگل باطلاق، رگبار و باران، ده صوفیان و باغات زیاد و پرجمعیت........................ ۴۰ ـ ۴۴

غره جمادی‌الاول : چند بیت شعر، رودخانهٔ بزرگ، حاصلها همه سبز، صحبت با ولیعهد و سپهسالار، چشم‌انداز بالای گردنه و فریاد تعرض مردم، جلگهٔ مرند و مقایسهٔ کوه دماوند با آقری‌داغ، و شکرگزاری از نیاوردن حرم........................ ۴۴ ـ ۴۷

۲ جمادی‌الاول : عزیمت به گلین‌قیا، گلهای زرد و سفید در صحرا، کوه برفی بزرگ، آب گل‌آلود رودخانه .... ۴۷ ـ ۴۸

۳ جمادی‌الاول : باران و مِه شدید، توصیف طبیعت، جلگهٔ گرگر، ساختن آسیاب زیاد توسط گرگری‌ها، ورود به کنارهٔ ارس، تماشای بناهای آن طرف ارس با دوربین ... ۴۸ ـ ۵۰

۴ جمادی‌الاول : مخابره با تهران، بازگشت افرادی که همراه سفر نیستند به تهران، حکومت گرگر و حاجی طیلی‌خانم، عبور از رودخانهٔ ارس با کشتی، ورود به خاک روسیه تزاری، استقبال حاکم ایروان و سایر صاحب منصبان، آتشبازی .... ۵۰ ـ ۵۴

۵ جمادی‌الاول : ملاقات با سادات و علمای اردوباد، توصیف طبیعت، عبور از جسر و ورود به جلگهٔ باصفای نخجوان، به گل نشستن اسبها، عبور از رودخانهٔ نخجوان با صعوبت، ورود به شهر نخجوان، آثار خرابهٔ قدیمی، استقبال نظامی، زنها و دخترها، اسامی همراهان سفر.................... ۵۴ ـ ۵۹

۶ جمادی‌الاول : صرف ناهار در نخجوان، عزیمت به باش نوراشین، کوههای خشک و پست، کوه بزرگ آقری، وفور گل لاله قرمز و سفید در آن طرف ارس، آبادی و حاصلخیزی محال شرور، ورود به باش نوراشین،

	خانهٔ خوب حاکم، استقبال نظامی	۵۹ ـ ۶۲
۷ جمادی‌الاول :	عزیمت به ایروان، دهات زیاد در راه، سرحدات روس و عثمانی، ورود به دولو، باغات و اشجار زیاد، ابر و باران، ورود به شهر ایروان، استقبال نظامی، «محلهٔ روسها، مسلمانها و ارمنیها»، ازدحام مردم و دختر و زنهای ارمنی، چراغان	۶۲ ـ ۶۴
۸ جمادی‌الاول :	توقف در ایروان عزیمت به اوچ کلیسا، دیدار از علمای ایروان و التفات نسبت به آنها، ازدحام جمعیت ایرانی، رودخانهٔ گل‌آلود، صحرای صاف، گرد و خاک، عبور از چند ده آباد و معتبر، ورود به آبادی اوچ‌کلیسا، استقبال کشیشان و بازدید از این کلیسا و توصیف آن، بازگشت به ایروان	۶۴ ـ ۷۰
۹ جمادی‌الاول :	کسالت و بی‌خوابی شب قبل، عزیمت به دلیجان، هوای گرم ایروان، تداعی ملاقات با امپراطور نیکولا در چهل و دوسال قبل، راههای شوسه، توصیف طبیعت، دریاچهٔ دامنهٔ ارمنی‌نشین کوه، کوهها و زمین سبز و پرگل، ورود به دلیجان، شام رسمی..............................	۷۰ ـ ۷۵

۱۰ جمادی‌الاول : عـزیمت بـه آل کت، کـوههای بـلند پـرجـنگل و زمینهای سبز، جمعیت ارمنی و مسلمان مستقبلین، عبور و توقف از چند چاپارخانه، طوایف و خوانین بزچلو، ورود به آل‌کت .... ۷۷ ـ ۷۵

۱۱ جمادی‌الاول : عزیمت به تفلیس، عبور از صحرا و جلگه، ورود به تفلیس، استقبال توأم با تشریفات نظامی، چراغان و هیجان مردم، زنهای گرجی .... ۸۰ ـ ۷۷

۱۲ جمادی‌الاول : توقف در تفلیس، معرفی صاحب منصبان، بازدید از اطاق شاهزاده‌ها، موزهٔ تفلیس و توصیف آن، تشریح وضـعیت تـماشاخانهٔ تـفلیس، چـراغـان، بـاران و بی‌خوابی.............................. ۸۲ ـ ۸۰

۱۳ جمادی‌الاول : پذیرفتن شـاهزاده‌هـا و صـاحب مـنصبان و اظـهار التفات به آنها، عـزیمت بـه مـلیت، عـبور از چـند چاپارخانه و تعویض اسب، صحرای سـبز و خـرم، طول رودخانهٔ کُـر و راه‌آهـن، تـوصیف طـبیعت و دهات گرجینها، کوههای مهیب قفقاز، ورود به منزل ملیت.............................. ۸۵ ـ ۸۲

۱۴ الی ۱۶ جمادی‌الاول : عزیمت به ولاد قفقاز با راه‌آهن، دره‌هـای بـاصفا و آبشـارهای خـوب، تـوصیف طـبیعت و کـوههای برف‌دار، عبور از آبادیها و چاپارخـانه‌ها و چـندین

	پل، ورود به شهر ولاد قفقاز، استقبال نظامی و معرفی تجار و رعیت ایرانی، سه شب و سه روز در توی قطار و راه‌آهن و خستگی ناشی از آن، صحراهای روسیه و زراعت دیم، برف در نزدیکیهای مسکو، شهرها و قصبه‌های بین راه، توصیف طبیعت، پلهای آهنی........................	۸۵ ـ ۹۱
۱۷ جمادی‌الاول :	ورود به مسکو، استقبال نظامی از طرف حاکم مسکو، ابراز احساسات مردم، زنهای خوشگل، ورود به کرملین، یاد انیس‌الدوله، شام و خواب..............................	۹۱ ـ ۹۲
۱۸ جمادی‌الاول :	توقف در مسکو، بازدید از موزه و تالارهای معروف کرملین، تماشاخانه و تماشای رقص باله، مجلس بال در خانهٔ حاکم و توصیف آنجا	۹۳
۱۹ و ۲۰ جمادی‌الاول :	صرف شام در مسکو و عزیمت به پطر، مشایعت حاکم مسکو و ازدحام مردم، توصیف راه و جنگلها، ورود به پطر، استقبال امپراطور و شاهزاده‌ها با لباس رسمی، ازدحام و استقبال مردم، استقبال توأم با تشریفات، شلیک توپ، تماشاخانه و ساز و رقص..................................	۹۳ ـ ۹۸
۲۱ جمادی‌الاول :	توقف در پطر، بازدید برادرهای امپراطور، صرف شام با امپراطور و صحبتهای دوستانه، توصیف	

	قیافهٔ امپراطور، تماشاخانهٔ اپرای روس، رقص و زنهای خوشگل	۹۸ ـ ۱۰۰
۲۲ جمادی‌الاول :	بازدید از میدان مشق، سایبان فرنگی و توصیف قشون روس، جمعیت زیاد در کوچه‌ها، دخترهای مدرسه، شام رسمی با امپراطور و شلیک توپ، آمدن ایلچی‌های مقیم پطر به حضور، حضور در سیرک و توصیف آنجا	۱۰۰ ـ ۱۰۳
۲۳ جمادی‌الاول :	حمام لذت‌بخش و توصیف آن، شام رسمی در خانهٔ ولیعهد، تماشاخانه با امپراطور و ساز و رقص باله در تماشاخانه.........................	۱۰۳ ـ ۱۰۴
۲۴ جمادی‌الاول :	عزیمت به پطرهوف، سردی هوا، صرف ناهار در عمارت پطرهوف، گردش در باغ و تماشای فواره‌ها، وداع با امپراطور، شام در منزل	۱۰۴ ـ ۱۰۵
۲۵ جمادی‌الاول :	حرکت از پطر، ملاقات دوستانه با امپراطور و امپراطریس و پوشیدن پالتو امپراطور، مشایعت امپراطور و شاهزادگان در ایستگاه قطار، حرکت با ترن به طرف ورشو، توصیف راه و شهرهای بین راه، خواب خوب در ترن، هوای گرم، زراعت، جنگل و چمن و حاصلهای گندم، تماشای غروب آفتاب در راه‌آهن، ورود به ورشو، استقبال نظامی، ازدحام و	

	هیجان مردم و اقامت در قصر لازنسکی و توصیف آنجا...........................	۱۱۱ ـ ۱۰۶
۲۶ جمادی‌الاول :	توقف در ورشو، ابر و باران شدید، بازدید از قلعهٔ نظامی، حضور در تماشاخانه و توصیف چهار خواهر زیبا...........................	۱۱۳ ـ ۱۱۱
۲۷ جمادی‌الاول :	گردش در باغ، تماشای موزه، حضور در حمام و عکاسخانه، تماشای سیرک، حضور مجدد چهار خواهر زیبا در آنجا...........................	۱۱۶ ـ ۱۱۳
۲۸ جمادی‌الاول :	عزیمت به برلن، مشایعت صاحب منصبان و فرمانفرما، وداع شیرین با چهار خواهر زیبا، توصیف طبیعت و آبادیهای عرض راه، سرحد روس و آلمان، عبور از برون‌برک و تورن، ازدحام جمعیت در نیمه شب...........................	۱۱۸ ـ ۱۱۶
سلخ جمادی‌الاول :	روز عجیب غریب دنیا، ملاقات با امپراطور هشتادوپنج سالهٔ آلمان «گلیوم»، قرار شام با امپراطور، ترور امپراطور قبل از شام و برهم خوردن شام و مهمانی و غیره...........................	۱۲۵ ـ ۱۱۸

دوشنبه غره جمادی‌الثانی :	ورود امپراطریس از بادن‌باد، ملاقات با موسیو بولو وزیر خارجه، ایلچی عثمانی و شاهزادگان پروس، بازدید از آکواریوم و منارهٔ فتح، عزیمت به بادن‌باد با ترن، عبور از شهرهای معظم و آبادیها، توصیف طبیعت، عبور از هایدلبرگ و کارلسرو و ورود به بادن‌باد..............................	۱۲۸ ـ ۱۲۵
۲ جمادی‌الثانی :	توقف در بادن‌باد، تعریف رؤیای شب قبل در ترن، گشت در جنگل، بازدید از عمارت ییلاقی یکی از تجار روسیه در بادن‌باد، خرید و حضور در کلوپ، ساز و رقص..............................	۱۳۰ ـ ۱۲۸
۳ جمادی‌الثانی :	عزیمت به جنوب بادن‌باد، پلها و رودخانه‌ها، توصیف راه، باغچه‌ها، گلها، درختهای سرو و کاج، تکثیر ماهی در رودخانه، دیدار از قصر کهنهٔ گران‌دوک باد، حضور در تماشاخانه	۱۳۵ ـ ۱۳۰
۴ جمادی‌الثانی :	حضور در حمام آب معدنی فردریک قبل از ناهار و توصیف حمام، پیاده‌روی در جنگل و شکار شوکا..............................	۱۳۸ ـ ۱۳۵
۵ جمادی‌الثانی :	کبوترزنی در «افنرهیم» با نجبا، و وزیرش راوس در باد و...، شکار شوکا در جنگل و بازگشت به	

	منزل	۱۳۸ ـ ۱۴۱
۶ جمادی‌الثانی :	حمام فردریک، حضور در خانهٔ ییلاقی منچیکوف، بازدید از قصر کهنه و یوشاتو...، چشم‌انداز رودخانهٔ رن و وصف صفای آنجا، بازگشت به منزل، مجلس رقص و بال در کلوپ	۱۴۲ ـ ۱۴۵
۷ جمادی‌الثانی :	عزیمت به پاریس، حرکت با ترن، عبور از شهرها، آبادیها، جنگل و رودخانه و غیره، توقف سه ساعته در شهر کهل و استقبال رسمی حاکم آنجا و توصیف شهر غمزده‌ای که در اشغال قشون آلمان است. باران، کلیسای بزرگ و تشریح آن، بازگشت به گار و عبور از جاهای باصفای جنگلها و رودخانه‌ها. اقاقیای سفید و غیره»، ورود به سرحد پروس فرانسه	۱۴۵ ـ ۱۵۰
۸ الی ۱۳ جمادی‌الثانی :	ورود به پاریس، شهر مرده، مهمانخانهٔ مخصوص پادشاهان، ناهار و خواب، ملاقات با مارشال مک‌ماهون، بازدید از اکسپوزیسیون، خستگی، گرما و ازدحام، حضور در عمارت الیزه به بازدید مارشال، بازدید رسمی از اکسپوزیسیون و شرح امتعه و صنایع مختلف آنجا، ملاقات با ایلچی روس، توصیف آبشارهای مصنوعی، دریاچه‌ها، پلها و دره‌های آنجا، درگذشت پادشاه هانور،	

عزیمت به آنگن با کالسکهٔ اسبی، حمام آب معدنی، قایق‌سواری در دریاچهٔ قو، فهرست میوه‌های پاریس، ملاقات با ولیعهد انگلیس، توصیف تماشاخانهٔ گران‌اپرا و باله و رقص در آنجا .... ۱۵۰ ـ ۱۶۴

۱۴ جمادی‌الثانی : حضور در میدان اسب‌دوانی، وصف همسر پادشاه سابق اسپانیول و بزرگان دیگر حاضر در اسب‌دوانی، دو زن زیبای ایتالیائی، مسابقهٔ اسب‌دوانی، ازدحام و جمعیت و بازگشت به منزل .... ۱۶۴ ـ ۱۶۷

۱۵ جمادی‌الثانی : هدیهٔ پرنسس ماتیلد، بازدید از اکسپوزیسیون و توصیف توپها و غیره، خانمهای ورشویی، عمارتی ساخته شده از موم، اسبابی که از هندوستان آورده بودند و غیره، مهمانی شام رسمی در الیزه و وصف کالسکه‌چیهای پاریس .... ۱۶۷ ـ ۱۷۰

۱۶ الی ۱۸ جمادی‌الثانی : تشییع جنازهٔ رسمی پادشاه هانور با مارش عزا، عزیمت به قلعهٔ مون والرمین، خروج از دروازهٔ شهر، بازدید از کارخانهٔ توپ‌سازی، بازدید از کارخانهٔ فشنگ‌سازی، ورود به قلعه و توصیف زیباییهای آن و کل صحرای اطراف شهر پاریس که از بالای برج قلعه پیداست، تماشای پاریس از آنجا با دوربین، ریزش باران مثل سیل، بازگشت به منزل، بازدید از

	چـاپخانهٔ فـیگارو، مـلاقات بـا مـارشال و رئـیس مشورتخانهٔ ملت و بعضی بـزرگان دیگـر، شـام در الیـزه، شـام در قـصر بـازیلسکی «مـهمان مـلکهٔ اسپانیول»، رقص طولانی، بازگشت به منزل	۱۷۰ ـ ۱۷۶
۱۹ جمادی‌الثانی :	حرکت با ترن از پاریس به سمت فونتن‌بلو، عبور از صحراهای سبز و خرم، تـوصیف شـهر، گـردش بـا کالسکه در جنگل، شکارگاه، جـنگل بـزرگ بـلوط جنگلی و شرح ماجراهای تاریخی آن، قصر و بـاغ دولتی، دریاچه‌ای بزرگ در وسط باغ، بازگشت بـه منزل	۱۷۶ ـ ۱۸۰
۲۰ جمادی‌الثانی :	بازدید از مدرسهٔ توپخانه، شلیک توپ در جـنگل، تـماشای عـمارت قـدیم دولتـی و اطـاق کـوچک ناپلئون..........................	۱۸۱ ـ ۱۸۳
۲۱ الی ۲۷ جمادی‌الثانی :	بازگشت به پاریس، گردش در شهر با کالسکه، گردش در شانزه‌لیزه، بازدید از باغ حیوانات بادبولون، هوای گـرم و پـیاده‌روی، تـماشاخانهٔ فـونتن‌بلو (گـرم و کثیف)، بـازدید از مـریضخانه، بـازدید از مـدرسهٔ کورها، گرمای پـاریس وضـعیت پـارک مـونسو و بچه‌های زیـبای آن، بـازدید از بـاغ وحش، بـازدید مجدد از اکسـپوزیسیون و حـضور در تـالار بـزرگ	

کنسرت، بازدید از آکواریوم، تماشای آبشار بزرگ در بادبولون، سینه درد، شرح بازدید از غواصها، سوار شدن به کشتی در روی رودخانهٔ سن، ورود به سن‌ژرمن، چشم‌انداز غریب، عیشهای ناپلئون سوم، تونل تاریک و مهیب، سینه درد و زکام، بازدید از قصر کهنه سنت‌ژرمن و موزهٔ قدیم آنجا، بازی میمونها در پاریس، گرمای پاریس و سگ هار .... ۱۸۳ ـ ۱۹۸

۲۸ جمادی‌الثانی : همهمهٔ غریب در شهر (به مناسبت آخر ژوئن عید فرنگی‌ها)، جشن و چراغان و عیش و گردش مردم، گردش در شهر با کالسکه، بازدید از باغ گرمخانه پاریس، رقص و آواز مردم، حضور با مارشال ماک‌ماهون در بالای آرک‌ترینوف جهت تماشای شهر، پنج کرور مخلوق غریبه و بومی در پاریس........................... ۱۹۸ ـ ۲۰۴

۲۹ جمادی‌الثانی : وداع با ماک‌ماهون در الیزه، بازدید از کارخانهٔ کاغذسازی روس، ساخت هشتاد هزار بطری عرق و شراب توسط دولت اسپانیول، هواکردن بالون.... ۲۰۴ ـ ۲۰۵

غره رجب و دوم رجب : عزیمت به سالزبورگ، وداع مجدد با مارشال، گلودرد، عبور از صحراهای سبز در وسط سرطان، عبور از استراسبورگ، توقف یک ساعته در شهر

	اولم و استقبال حاکم و نظامیان آنجا، صرف ناهار در مونیخ، ورود به سالزبورگ و منزل کردن در عمارت دولتی، دریاچه‌های بزرگ باصفا، کوههای برف‌دار، ورود به سالزبورگ، ملاقات با وزیر مالیهٔ فرانسه، باران در سالزبورگ	۲۰۵ ـ ۲۱۰
۳ رجب :	توقف در سالزبورگ، عزیمت به ملبورن، هوای سرد، صفای رودخانه، ورود به ملبورن، گردش و باران، صرف شام، برادر امپراطور اطریش، حضور در تالار کنسرت، موزیک و رقص.............	۲۱۰ ـ ۲۱۳
۴ رجب :	گردش در کنار رودخانه، مشایعت و وداع برادر امپراطور در ایستگاه راه‌آهن، حرکت به سمت وین با ترن مخصوص امپراطور، ورود به وین، استقبال نظامی توأم با مهربانی امپراطور، استقرار در عمارت پاله‌دبورق و بازدید از همین عمارت...........	۲۱۳ ـ ۲۱۶
۵ رجب :	گردش در عمارت و بازدید از خزانه و موزه، شام رسمی با امپراطور، حضور در تماشاخانه و مجلسهای خوب از رقص و باله، هوای خوب وین..............................	۲۱۷ ـ ۲۲۰

۶ رجب : عکاسی، بازدید از پرده‌های نقاشی، توصیف باغ و عمارت بلودر و بازدید از موزهٔ آنجا و حضور در تماشاخانه .... ۲۲۰ ـ ۲۲۱

۷ رجب : ملاقات با وزیر مختار اطریش در تهران، وزیر مالیه، وزیر جنگ، ایلچی روس و رئیس بانک مرکزی اطریش .... ۲۲۱ ـ ۲۲۲

۸ رجب : بازدید از آرسنال و توصیف آنجا، حضور در مدرسهٔ شرقیه و خواندن کتاب گلستان سعدی توسط شاگردان، بازگشت به منزل، شام رسمی با امپراطور در قصر شمبرون، حضور در تماشاخانه، بازی و رقصهای خوب .... ۲۲۲ ـ ۲۲۵

۹ رجب : حرکت به طرف قصر لاکسامبورغ، چمن و گل و سبزه در راه، صرف ناهار در قصر، گردش توی چمن و گلها و بازگشت به منزل................ ۲۲۵ ـ ۲۲۷

۱۰ رجب : گردش در روی رودخانهٔ دانوب، آبادی و بناهای خوب و آسیابها در طرفین رودخانه، جنگل کنار رودخانه، مراجعت با افسوس، حضور در تماشاخانه،گردش در باغ مخصوص امپراطور، باران و بازی جن و پری در تماشاخانه.............. ۲۲۷ ـ ۲۳۲

۱۱ رجب : ملاقات با ایلچی انگلیس و عثمانی، عزیمت به کالمبرق، عبور ترن با راحتی و آرامش و تماشای زراعت، جنگل، خرمی صحرا و گلها در راه، ازدحام مردم و تردد به کالمبرق، جمعیت زن و مرد، جنگل انبوه و زمین چمن، اقامت در مهمانخانه، گردش در باغ، آب سرد گوارا. . . . . ۲۳۵ ـ ۲۳۲

۱۲ رجب : حضور در خانهٔ امپراطور و وداع با او، ملاقات با ایلچی فرانسه، گردش در باغ و عمارت شمبرون و تماشای آبشار و فواره‌ها، بازدید از باغ وحش، استحمام، حضور در تماشاخانه و تماشای بازیهای عجیب و غریب، تفصیل شهر وین، میوه‌جات وین و هوای وین. . . . . ۲۴۳ ـ ۲۳۵

۱۳ الی ۱۶رجب : ملاقات با وزیر جنگ جهت ابتیاع اسلحه، مشایعت امپراطور در ایستگاه و وداع با او، عزیمت به طرف سرحد روس، خواب در واگون، توقف کوتاه در شهر برودی و استقبال نظامی، ورود به استاسیون روسها، نقل و انتقال ترنها و حرکت به طرف ولاد قفقاز، کم شدن آبادیهای بین راه و تغییر وضع صحراها، زراعت و غیره، و خواب در ترن به مدت سه شب. . . . . ۲۴۶ ـ ۲۴۳

۱۸ و ۱۷ رجب : ورود به ولاد قفقاز، برتری ترنهای روسها به سایر فرنگستان، ورود به استاسیون، استقبال نظامی، گردش در باغ عامه، ورود به شهر خرکوف، استقبال نظامی، سرما و باران، عبور از بعضی شهرهای دیگر و توقفهای کوتاه، تماشای دریای آزوف، ورود به شهر رستف، استقبال نظامی و ازدحام مردم، ملاقات با پسر بهمن‌میرزا، دو شب اقامت در ولاد قفقاز، چراغان. . . . . ۲۴۶ ـ ۲۵۳

۱۹ رجب : حرکت از ولاد قفقاز، عبور از صحرای صاف و پر از گل سفید و زرد و آبی، عبور از رودخانهٔ سونجا، ساز و آواز و رقص لزگی، ورود به گروزنی و توقف شبانه در آنجا . . . . ۲۵۳ ـ ۲۶۰

۲۰ الی ۲۳ رجب : حرکت از گرونوای، مشایعت نظامی، عبور از صحراهای علف هویزه و جنگل کم، ناهار در چادر، زنهای خوشگل چچن و رقص و آواز زن و مرد، دلتنگی صحراهای چچنها، ورود به قاصدیورت، استقبال آجودان امپراطور، عبور از رودخانهٔ آقسو با کالسکه، باران زیاد، عزیمت به بندر پطروفسکی در صبح زود، ورود به آبادی چپریورت و استقبال کنیازملیکوف، فقر اهالی داغستان، هجوم ملخها و عبور آنها با خیر و خوشی، ورود به بندر

پطروفسکی و چراغان شهر، توصیف منازل عرض راه، سوار شدن به کشتی، هوای خوب و مساعد و دریای آرام، ابر سیاه مایهٔ وحشت، پیدایش برج انزلی، لنگر انداختن کشتی، استقبال کننده‌ها، هوای خوب در برج انزلی و اتمام روزنامهٔ سفر فرنگستان.......................... ۲۶۰ ـ ۲۷۳

۲۴ رجب الی ۱۷ شعبان: وقایع جسته و گریخته عبور از انزلی تا تهران از قبیل: حرکت در صبحهای زود به علت گرمی هوا، بدی باد منجیل، حبس خوانین طالش در رشت، روز گرم ۴ شعبان، ارزانی و فراوانی محصولات، تب و لرز شاطرباشی، افرادی که در کن به استقبال آمدند، اشعار سرودهٔ ناصرالدین شاه، ورود به تهران در روز پنجشنبه، داستان فرار عباس‌میرزا به روسیه، درگذشت فرخ‌خان امین‌الدوله و افسوس بسیار شاه.......................... ۲۷۳ ـ ۲۸۷

فهرست اسناد

شمارهٔ سند و صفحه در این کتاب	موضوع سند	شماره سند در آرشیو
سند شماره ۱ صفحات ۲۹۱ ـ ۲۹۴	دستخط ناصرالدین شاه زمان عزم سفر دوم فرنگستان در مورد علت سفر اول و دلایل سفر دوم.	آ ۵۱ ـ ۲۵۰*
سند شماره ۲ صفحات ۲۹۵ و ۲۹۶	تلگراف یحیی‌خان معتمدالملک** در مورد اهدای مدارج به امنای و امرای لشکر، اخبار خارجی، تعمیر راه و قلعهٔ پلنگان، امنیت سرحدات، اردوهای نظامی و امثالهم.	آ۱۲۸ ـ ۸۰ و۸۱
سند شماره ۳ ص*** ۲۹۸	تلگراف امام جمعه در باب تعمیر امام‌زاده.	آ۱۲۸ ـ ۱۴

---

* در شماره‌های مربوط به آرشیو، حرف «آ» به معنی شمارهٔ آلبوم اسناد بیوتات موجود در آرشیو سازمان اسناد ملی ایران می‌باشد و عدد بعد از خط تیره شمارهٔ صفحهٔ همان آلبوم می‌باشد.

** چون گیرندهٔ اکثریت قریب اتفاق تلگرافها و نامه‌ها در این فهرست ناصرالدین شاه و یا آجودان مخصوص او می‌باشند، لذا از درج نام گیرنده خودداری می‌شود. (دنبالهٔ باورقی در صفحهٔ بعد)

سند شماره ۴ ص ۳۰۰	تلگراف وزیر مختار روسیه و بجای آوردن مراتب امتنان قلبی.	آ ۱۲۸ ـ ۱۵
سند شماره ۵ صفحات ۳۰۱ و ۳۰۲	تلگراف تومان آغا و توران‌آغا دختران ناصرالدین شاه در مورد سلامتی شاه و دستخط آجودان مخصوص در حاشیه.	آ ۱۲۸ ـ ۲
سند شماره ۶ ص ۳۰۳	تلگراف مستوفی‌الممالک در مورد ابلاغ مراحم شاه به شاهزادگان و امنیت مردم.	آ ۱۲۸ ـ ۳
سند شماره ۷ ص ۳۰۴	تلگراف امین اقدس در دوری از شاه.	آ ۱۲۸ ـ ۴
سند شماره ۸ ص ۳۰۵	تلگراف مستوفی‌الممالک دربارهٔ محمدحسین خان دویراحمدی.	آ ۱۲۸ ـ ۲۶
سند شماره ۹ ص ۳۰۶	تلگراف امین‌اقدس در مورد فرمایشات محرمانه و گربه‌ها.	آ ۱۲۸ ـ ۵
سند شماره ۱۰ ص ۳۰۷	تلگراف آغاباشی در مورد بردن اهالی حرمخانه به زیارت حضرت عبدالعظیم.	آ ۱۲۸ ـ ۲۷
سند شماره ۱۱ ص ۳۰۸	دستخط ناصرالدین شاه به انیس‌الدوله در مورد زمان بازگشت.	آ ۱۲۸ ـ ۸

*** منظور از حرف ص شمارهٔ صفحه در این کتاب است.

سند شماره ۱۲	تلگراف یحیی‌خان معتمدالملک و گزارش امور	
صفحات ۳۰۹ و ۳۱۰	قشونی.	آ ۱۲۸ ـ ۷
سند شماره ۱۳	تلگراف معتمدالحرم در مورد اهل حرم.	آ ۱۲۸ ـ ۱۲
ص ۳۱۱		
سند شماره ۱۴	تلگراف مخبرالدوله در مورد معادن و مسائل	
صفحات ۳۱۲ و ۳۱۳	مالی مربوط به آن.	آ ۱۲۸ ـ ۱۰
سند شماره ۱۵	تلگراف انیس‌الدوله و اظهار شادمانی از	
ص ۳۱۴	سلامتی شاه.	آ ۱۲۸ ـ ۲۱
سند شماره ۱۶	تلگراف مستوفی‌الممالک در موردمحمدحسین	
ص ۳۱۵	خان بویراحمدی.	آ ۱۲۸ ـ ۱۸
سند شماره ۱۷	تلگراف شمس‌الدوله و آرزوی سلامتی برای	
ص ۳۱۶	شاه.	آ ۱۲۸ ـ ۱۹
سند شماره ۱۸	تلگراف مستوفی‌الممالک در مورد تعمیرات	
ص ۳۱۷	عمارات دیوانی قزوین.	آ ۱۲۸ ـ ۲۳
سند شماره ۱۹	تلگراف مستوفی‌الممالک در مورد تعمیر	
ص ۳۱۸	عمارات دیوانی قزوین، محبوسین انبار و	
	تنخواه دیوان.	آ ۱۲۸ ـ ۲۴

سند شماره ۲۰ ص ۳۲۰	تلگراف شیرازی کوچکه و دعا به شاه.	آ ـ ۱۲۸ ـ ۲۸
سند شماره ۲۱ ص ۳۲۱	تلگراف نایب‌السلطنه در خبر از امنیت شهر و محبوسین انبار.	آ ۱۲۸ ـ ۲۹
سند شماره ۲۲ ص ۳۲۳	تلگراف تعارف آمیز مؤیدالدوله.	آ ۱۲۸ ـ ۳۷
سند شماره ۲۳ ص ۳۲۴	تلگراف مستوفی‌الممالک در مورد اقساط گمرک.	آ ۱۲۸ ـ ۳۶
سند شماره ۲۴ صفحات ۳۲۵ و ۳۲۶	تلگراف معتمدالحرم در مورد وضعیت حرم و بانوان آنجا.	آ ۱۲۸ ـ ۶۵
سند شماره ۲۵ ص ۳۲۷	تلگراف مخبرالدوله و تقاضای نشان دایم برای آقاخان و میرزاعباس خان.	آ ۱۲۸ ـ ۳۵
سند شماره ۲۶ ص ۳۲۸	تلگراف امین‌حضور در مورد برات اولاد نایب‌الدوله.	آ ۱۲۸ ـ ۴۱
سند شماره ۲۷ صفحات ۳۳۰ و ۳۳۱	تلگراف سرایدارباشی در مورد وضعیت عمارات مبارکات، باغها و سایر خانه‌های ناصرالدین شاه.	آ ۱۲۸ ـ ۳۸

سند شماره ۲۸ صفحات ۳۳۲ ـ ۳۳۵	تلگراف وجیه‌الله میرزا در مورد باغها، قنوات و عمارات مبارکه از قبیل: عشرت‌آباد، قصر قاجار، نیاوران، نگارستان، لاله‌زار و قصر فیروزه.	آ ۱۲۸ ـ ۷۴و۷۵
سند شماره ۲۹ ص ۳۳۷	تلگراف عزیزالدوله و درخواست وجه.	آ ۱۲۸ ـ ۷۱
سند شماره ۳۰ ص ۳۳۸	تلگراف تعارف آمیز گلین‌خانم (همسر عقدی شاه).	آ ۱۲۸ ـ ۷۳
سند شماره ۳۱ ص ۳۳۹	تلگراف انیس‌الدوله و اظهار شادمانی از سلامتی شاه و وضعیت گربه‌ها.	آ ۱۲۸ ـ ۵۰
سند شماره ۳۲ ص ۳۴۰	تلگراف فروغ‌الدوله در اظهار سلامتی خود و تعارف به شاه.	آ ۱۲۸ ـ ۵۱
سند شماره ۳۳ ص ۳۴۱	تلگراف امین‌اقدس و آرزوی سلامتی شاه.	آ ۱۲۸ ـ ۷۲
سند شماره ۳۴ ص ۳۴۲	تلگراف انیس‌الدوله در مورد عزیمت به حضرت عبدالعظیم با اهل حرم و غیره.	آ ۱۲۸ ـ ۷۶
سند شماره ۳۵ ص ۳۴۳	شکرگذاری فروغ‌الدوله و فخرالدوله از سلامتی شاه.	آ ۱۲۸ ـ ۷۹

سند شماره ۳۶ ص ۳۴۴	تلگراف نایب‌السلطنه در مورد سلامتی اهل حرم، امنیت شهر، سرکشی به دوشان‌تپه، بست‌نشینی عزیزالسلطان.	آ ۱۲۸ ـ ۸۴
سند شماره ۳۷ ص ۳۴۷	تلگراف اعتضادالسلطنه در مورد معمارباشی و بنایی.	آ ۱۲۸ ـ ۸۵
سند شماره ۳۸ ص ۳۴۸	تلگراف معتمدالحرم در مورد اهالی حرمخانه.	آ ۱۲۸ ـ ۸۶
سند شماره ۳۹ ص ۳۵۰	تلگراف معزالدوله در مورد عارضین ولایات.	آ ۱۲۸ ـ ۶۹
سند شماره ۴۰ صفحات ۳۵۲ و ۳۵۳	تلگراف مخبرالدوله در مورد معادن، روزنامه‌های تلگرافی، اجرای امور مملکتی توسط وزرا، استقرار سیم تلگراف، حوادث و غیره.	آ ۱۲۸ ـ ۶۷
سند شماره ۴۱ ص ۳۵۴	تلگراف مستوفی‌الممالک در مورد مخارج تعمیر کاروانسرای قدیم کرج.	آ۱۲۸ـ۱۱۵و۱۶
سند شماره ۴۲ صفحات ۳۵۶ ـ ۳۵۷	روزنامهٔ بنایی بیوتات نظام و باغات.	آ۱۲۸ـ۱۱۵و۱۶
سند شماره ۴۳ ص ۳۵۹	تلگراف عمادالدوله و درخواست عدم ابقای وی در ولایت کرمانشاهان.	آ ۱۲۸ ـ ۱۰۹

سند شماره ۴۴ ص ۳۶۱	دستخط ناصرالدین شاه به شکوه‌السلطنه.	آ ۱۲۸ ـ ۱۶۱
سند شماره ۴۵ ص ۳۶۲	دستخط ناصرالدین شاه به بدرالسلطنه.	آ ۱۲۸ ـ ۱۶۲
سند شماره ۴۶ ص ۳۶۳	تلگراف نایب‌السلطنه در مورد انتظام امور شهر، فارغ بالی اهالی و سلامت اهل حرم.	آ ۱۲۸ ـ ۹۶
سند شماره ۴۷ صفحات ۳۵۶ و ۳۶۶	تلگراف مستوفی‌الممالک در مورد نظم امورات، تعمیرات عمارات قزوین، جیرهٔ اردوی استرآباد، جیرهٔ نظام، جیرهٔ اصفهان و غیره.	آ ۱۲۸ ـ ۹۴
سند شماره ۴۸ ص ۳۶۷	تلگراف معتمدالحرم در مورد سلامتی اهل حرم و مهمانی انیس‌الدوله در سلطنت‌آباد.	آ ۱۲۸ ـ ۹۷
سند شماره ۴۹ ص ۳۶۹	تلگراف انیس‌الدوله در رنج دوری، مهمان نمودن اهل حرم توسط وی، بیماری وی و غیره.	آ ۱۲۸ ـ ۹۳
سند شماره ۵۰ ص ۳۷۱	تلگراف شکوه‌السلطنه در رابطه با ولیعهد.	آ ۱۲۸ ـ ۹۱
سند شماره ۵۱ صفحات ۳۷۲ و ۳۷۳	تلگراف معزالدوله دربارهٔ حمل جنازهٔ مهدعلیا به کربلا و قروض وی.	آ ۱۲۸ ـ ۹۵

سند شماره ۵۲ ص ۳۷۵	تلگراف مخبرالدوله در مورد معادن، امنیت شهر، اخبار خارجه و غیره.	آ ۱۲۸ ـ ۱۰۷
سند شماره ۵۳ ص ۳۷۷	شکرگزاری تاج‌الدوله از بازگشت شاه.	آ ۱۲۸ ـ ۹۹
سند شماره ۵۴ ص ۳۷۸	شکرگزاری والدهٔ ظل‌السلطان از سلامتی شاه.	آ ۱۲۸ ـ ۱۰۱
سند شماره ۵۵ ص ۳۷۹	تلگراف نایب‌السلطنه در مورد نظم دارالخلافه، سلامتی اهل حرمخانه، نظم ولایات دیگر، افواج و سرقت توسط طایفهٔ دوچی‌ها.	آ ۱۲۸ ـ ۱۲۷
سند شماره ۵۶ ص ۳۸۱	تلگراف عزیزالدوله در مورد قروض خود.	آ ۱۲۸ ـ ۱۲۸
سند شماره ۵۷ ص ۳۸۲	تلگراف مستوفی‌الممالک در مورد تنخواه موجود در خزانه و سایر امور مالی.	آ ۱۲۸ ـ ۱۳۰
سند شماره ۵۸ ص ۳۸۴	تلگراف عضدالدوله در ارتباط با شمس‌الدوله.	آ ۱۲۸ ـ ۱۲۹
سند شماره ۵۹ ص ۳۸۵	تلگراف انیس‌الدوله در مورد رفع نقاهت و مشغولیات حرمخانه.	آ ۱۲۸ ـ ۱۳۵
سند شماره ۶۰ ص ۳۸۷	تلگراف مرتضی‌قلی در مورد تعدیات حسام‌السلطنه.	آ ۱۲۸ ـ ۱۴۷

سند شماره ۶۱ ص ۳۸۹	تلگراف نایب‌السلطنه در مورد گداهای تهران.	آ ۱۲۸ ـ ۱۵۱
سند شماره ۶۲ ص ۳۹۰	برنامهٔ سفر به خط ناصرالدین شاه.	آ ۱۲۸ ـ ۳۹۶
سند شماره ۶۳ ص ۳۹۱	روزنامهٔ ولایات محروسه.	آ ۱۲۸ ـ ۱۶۰
سند شماره ۶۴ ص ۳۹۳	تلگراف آغاباشی و امین‌اقدس اظهار علاقه به شاه و وضعیت گربه‌ها.	آ ۱۲۸ ـ ۱۶۴
سند شماره ۶۵ ص ۳۹۵	شکوائیه‌ای از افساد نصرت‌الله خان.	آ ۱۲۸ ـ ۱۸۱
سند شماره ۶۶ ص ۳۹۷	درخواست دایر نمودن مجدد قهوه‌خانهٔ زرگرآباد از طرف سفارت روس.	آ ۱۲۸ ـ ۴۶۴
سند شماره ۶۷ ص ۳۹۸	تلگراف اعتضادالسلطنه در مورد ضرب سکه تهران و سکهٔ بعضی ولایات دیگر.	آ ۱۲۸ ـ ۱۸۲
سند شماره ۶۸ ص ۴۰۰	تلگراف مخبرالدوله در مورد اصلاح سیم سرحد، سیم عربستان، وضعیت معادن و غیره.	آ ۱۲۸ ـ ۱۸۴
سند شماره ۶۹ ص ۴۰۲	تلگراف از معتمدالحرم در مورد تقسیم ۳۸۷ قران سکه بین اهالی حرم.	آ ۱۲۸ ـ ۱۹۰

سند شماره ۷۰ ص ۴۰۴	تلگراف نایب‌السلطنه در مورد نظم امورات دارالخلاقه، تگرگ در کرمانشاه و غیره.	آ ۱۲۸ ـ ۱۸۹
سند شماره ۷۱ ص ۴۰۵	استدعای بذل التفات از طرف نایب‌التولیه.	آ ۱۲۸ ـ ۱۹۲
سند شماره ۷۲ صفحات ۴۰۶ و ۴۰۷	تلگراف یحیی‌خان معتمدالملک در مورد ابلاغ مدارج مراحم شاه به صاحب منصبان، نظم امورات، افواج و غیره.	آ ۱۲۸ ـ ۱۶۷
سند شماره ۷۳ صفحات ۴۰۹ و ۴۱۰	خلاصهٔ صورت روزنامهٔ تلگرافی ولایات.	آ ۱۲۸ ـ ۴۵۴
سند شماره ۷۴ ص ۴۱۱	تلگراف به نایب‌السلطنه در مورد امور مالی قشون.	آ ۱۲۸ ـ ۴۶۱
سند شماره ۷۵ ص ۴۱۳	دستخط ناصرالدین شاه به والدهٔ نایب‌السلطنه.	آ ۱۲۸ ـ ۱۶۴
سند شماره ۷۶ ص ۴۱۴	دستخط ناصرالدین شاه به آغاباشی.	آ ۱۲۸ ـ ۲ـ۱۶۴
سند شماره ۷۷ ص ۴۱۵	دستخط ناصرالدین شاه به معیرالممالک.	آ ۱۲۸ ـ ۱۶۳
سند شماره ۷۸ ص ۴۱۶	اظهار خشنودی مستوفی‌الممالک از بازگشت و سلامتی ناصرالدین شاه.	آ ۱۲۸ ـ ۱۹۳

سند شماره ۷۹ ص ۴۱۷	تلگراف معتمدالملک در ارتباط با اخبار قشونی و خارجه.	آ ۱۲۸ ـ ۱۹۴
سند شماره ۸۰ ص ۴۱۹	تلگراف معتمدالملک در ارتباط با امور قشونی.	آ ۱۲۸ ـ ۲۲۰
سند شماره ۸۱ ص ۴۲۱	تلگراف معتمدالملک در مورد نظم و نسق امور و تلگراف.	آ ۱۲۸ ـ ۱۹۸
سند شماره ۸۲ ص ۴۲۳	نقاشی ناصرالدین شاه.	آ ۱۲۸ ـ ۴۵۷
سند شماره ۸۳ ص ۴۲۴	اظهار شعف انیس‌الدوله از بازگشت شاه.	آ ۱۲۸ ـ ۲۰۹
سند شماره ۸۴ ص ۴۲۵	تلگراف نایب‌السلطنه در مورد نظم دارالخلافه و بازدید از دارالفنون.	آ ۱۲۸ ـ ۲۱۰
سند شماره ۸۵ ص ۴۲۷	تلگراف معتمدالدوله در مورد تندرستی اهالی حرمخانه.	آ ۱۲۸ ـ ۲۰۰
سند شماره ۸۶ ص ۴۲۹	عرض غلامی ولیعهد نسبت به شاه.	آ ۱۲۸ ـ ۲۰۸
سند شماره ۸۷ ص ۴۳۱	گزارش اوضاع ولایات.	آ ۱۲۸ ـ ۴۵۶

سند شماره ۸۸ ص ۴۳۳	تلگراف مستوفی‌الممالک در مورد نظم تهران و ولایات و سرکشی به باغات.	آ ۱۲۸ ـ ۲۰۴
سند شماره ۸۹ صفحات ۴۳۴ و ۴۳۵	بست‌نشینی عزیزالدوله در حرم حضرت عبدالعظیم.	آ ۱۲۸ ـ ۴۵۳
سند شماره ۹۰ ص ۴۳۶	تلگراف معتمدالحرم در مورد سلامتی اهل حرم، بازی گربه‌ها و غیره.	آ ۱۲۸ ـ ۲۵۸
سند شماره ۹۱ ص ۴۳۷	درخواست وصول خبر سلامتی ناصرالدین شاه از طرف نایب‌السلطنه.	آ ۱۲۸ ـ ۲۸۳
سند شماره ۹۲ ص ۴۳۸	گزارش دارالفنون.	آ ۱۲۸ ـ ۴۵۱
سند شماره ۹۳ ص ۴۴۰	انتصاب اعتضادالدوله به حکومت قم و کاشان.	آ ۱۲۸ ـ ۴۵۸
سند شماره ۹۴ ص ۴۴۲	شکرگزاری نایب‌السلطنه از بازگشت شاه و نظم امور تهران.	آ ۱۲۸ ـ ۴۲۷
سند شماره ۹۵ صفحات ۴۴۴ و ۴۴۵	گزارش وضعیت حرم و گربه‌ها از طرف معتمدالحرم.	آ ۱۲۸ ـ ۳۶۴
سند شماره ۹۶ ص ۴۴۷	دستخط ناصرالدین شاه به امین اقدس.	آ ۱۲۸ ـ ۳۶۲

سند شماره ۹۷ ص ۴۴۸	دستخط ناصرالدین شاه به آغاباشی (معتمدالحرم) و اظهار نگرانی از سلامتی امین اقدس.	آ ۱۲۸ ـ ۳۶۳
سند شماره ۹۸ ص ۴۴۹	شکرگزاری یحیی‌خان معتمدالملک از بازگشت شاه و گزارش آتشبازی و چراغان در این ارتباط.	آ ۱۲۸ ـ ۴۱۲
سند شماره ۹۹ ص ۴۵۰	اظهار شادمانی مستوفی‌الممالک از بازگشت شاه.	آ ۱۲۸ ـ ۳۹۷
سند شماره ۱۰۰ ص ۴۵۱	اظهار جان‌نثاری ظل‌السلطان نسبت به شاه و اظهار مسرت و خوشحالی از بازگشت شاه.	آ ۱۲۸ ـ ۴۰۳
سند شماره ۱۰۱ صفحات ۴۵۳ و ۴۵۴	تهنیت آقامحمدجواد مجتهد در ورود ناصرالدین شاه از طرف مردم آذربایجان و جواب شاه در حاشیه.	آ ۱۲۸ ـ ۴۱۶
سند شماره ۱۰۲ ص ۴۵۵	شکرگزاری امین‌اقدس از بازگشت شاه.	آ ۱۲۸ ـ ۴۰۷
سند شماره ۱۰۳ ص ۴۵۶	اظهار شعف مستوفی‌الممالک از ورود شاه و گزارش جشن بزرگ در این ارتباط.	آ ۱۲۸ ـ ۴۲۲
سند شماره ۱۰۴ صفحات ۴۵۷ و ۴۵۸	تلگراف مخبرالدوله در مورد معادن.	آ ۱۲۸ ـ ۴۲۴

سند شماره ۱۰۵ ص ۴۵۹	تلگراف مخبرالدوله در مورد سنگ طلا و درگذشت دختر کوچکش.	آ ۱۲۸ ـ ۴۳۵
سند شماره ۱۰۶ ص ۴۶۰	نقاشی ناصرالدین شاه.	اسناد بیوتات سازمان اسناد
سند شماره ۱۰۷ ص ۴۶۱	فرمان ناصرالدین شاه مبنی بر واگذاری تیول محال واقع در گرگر به محمدرضاخان سرتیپ	ر.ک مقابل صفحهٔ ۶۲ پانویس تصویر شخص مزبور
سند شماره ۱۰۸ ص ۴۶۲	فرمان ناصرالدین شاه مبنی بر اضافه نمودن فوج نهم خوی به ابوابجمعی محمدرضاخان سرتیپ	" " "

بسم‌الله الرحمن الرحیم و به نستعین

چون در شب غره رمضان سنهٔ ۱۲۹۴ اودئیل استخاره بـه قـرآن کـردم کـه در سـال بارس‌ئیل سنهٔ ۹۵ سفر دوم به فرنگستان بکنم و الحمدلله تعالی استخاره که به توسط آقاسید اسمعیل بهبهانی شده بود بسیار خوب آمده بود. لهذا، از آن شب عزم جزم سفر فرنگستان شد و همه وقت به این مذاکره می‌گذشت. امـین‌المـلک در مـاه* شـوال بـه فرنگستان رفت که مقدمة‌الجیش باشد و در این هنگام جنگ مابین روس و عثمانی در کمال شدت بود. اغلب مردم حتی دول خارجـه مـا را مـنع از رفـتن فـرنگ مـی‌کردند، بواسطه جنگ و انقلاب. چون استخاره من خوب آمده بود، هیچ چیز مانع نمی‌شد، تا اینکه در زمستان روسیه شکستهای فاحش در سمت اروپ و آسیا چنانچه معروف است به عثمانی داده، قشون روس به دروازهٔ اسلامبول رسید. سلطان حمید تجویز به مصالحه شد و خسارات زیاد از حد به دولت عثمانی وارد شد. این معنی هم سبب اسکات مردم و اهتمام در عزیمت سفر بیشتر شد، تا اینکه کم‌کم روزها، ماهها گذشت و عید نوروز آمد.

روز پنجشنبه سلخ ربیع‌الاول [الی ۵ ربیع‌الثانی] [۱۲۹۵]:

پانزده روز از عید گذشته، صبح زود توپ اعلام سفر انداخته شد، در این مـدت از خارج و داخل، زنانه، مردانه آن قدر کار کردیم و زحمت دادند و کشیدیم که اگر بخواهم

---

* اصل: مال

شرح آن را بدهم امکان ندارد. بخصوص، واقعهٔ روز ۴شنبه که رفتم زیارت حضرت عبدالعظیم و آمدم به شهر و چه نحو کج خلق شدم و چه شد و چه قسم اوقاتها تلخ شد [۱۹۲]* و چه قسم شب را صبح کردم و صبح چه قسم سوار شدم، به شرح و بیان و تحریر و تقریر نمی‌آید. خلاصه رخت پوشیدم. با احوال عجیبی که نمی‌دانم چه بود. زنها، کنیزها، خواجه‌ها، طوری حالت پیدا کرده بودند، مثل دیوانه‌ها و مثل اینکه حالا خواهند مرد. من حیران، مات، دهن تلخ، خشک، متحیر، نگاه نمی‌توانستم به کسی بکنم. بسیار حالتهای غم‌انگیزی داشتند که به شرح نمی‌آید. خدا ان‌شاءالله دیدارها را مجدداً تازه نماید. ان‌شاءالله.

به این تفصیل آمدیم از در باب همایون، حرم‌خانه و غیره به آن حالت ماندند. در باب همایون هم از مستوفی‌الممالک، سپهسالار، نایب‌السلطنه گرفته الی ماشاءالله، دیگر هر کس در دنیا بود آنجا بود، سوار اسب شدم. و سواره از دروازه گمرک راندیم. بیرون گردوخاک، هوای تیره و تار، قشون را هم آن طرف امامزاده حسن چیده بودند، یحیی‌خان که نایب حالیه سپهسالار است در تهران با صاحب‌منصبان و توپخانه، افواج، سواره‌ها و غیره ایستاده بودند. سواره و پیاده خیلی بودند و خوب. اما من از کج خلقی و دلخوری نمی‌دانستم کجا راه می‌روم و کی را می‌بینم. نعوذبالله تا از سان گذراندیم به کالسکه نشستم، وداع مستوفی‌الممالک هم بسیار حزن‌آمیز بود. آقا با ریش سفید پیاده شد، پابوسی کرد، دوروحلقه چشم را اشکی کرد، بعد کم‌کم شاهزاده‌ها و غیره و غیره هم وداع کرده رفتند. ما راندیم برای سرقناتِ حاجی‌سلیمان خان [۱۹۳]، شب را آنجا

---

* منظور از شمارهٔ ۱۹۲ که از این به بعد بطور مسلسل ادامه می‌یابد شمارهٔ صفحهٔ آلبومی است که خاطرات ناصرالدین شاه در آن نگهداری می‌شود و از صفحهٔ ۱۹۲ آن آلبوم خاطرات سفر دوم فرنگستان وی آغاز و تا صفحهٔ ۳۷۹ این آلبوم ادامه‌می‌یابد.

ماندیم، با نهایت کسالت صبح کردم، صبح هم از آنجا آقا وجیه، امین‌حضور، امین‌خلوت، سرایدار باشی و غیره و غیره، همه گریه‌کنان رفتند شهر.

رفتیم کرج، دو دختر به سیاچی گفته بودم حاضر بکند، از شهر به کرج آورده بودند الی سرحد ان‌شاءالله هستند. حاجی‌سرور، باشی، محمد، چشم‌گرده هم هستند. ملیجک، مردک، پدر مردک، کربلایی‌حسین، ماشاءالله خان، برادر معصومه، آقا داود هم بعد آمد، هستند.

روزهای آخری که از شهر می‌خواهم درآیم، حاجی سعید خواجهٔ والدهٔ شاه که مدتی ناخوش بود مرد. برای بردن مواجب و جیرهٔ او هم چقدرها زحمت دادند.

خلاصه این روزنامه را الحمد لله تعالی در قزوین می‌نویسم، یعنی در هزار جریب اردو افتاده است. باد شدیدی می‌آید. روز سه شنبه ۵ ربیع‌الثانی است. فردا هم ان‌شاءالله اینجا اطراق است. نایب‌السلطنه و همراهان او هم الی گازرالنگ همراه بودند. وداع نایب‌السلطنه هم مزید اوقات تلخی شد. کشیکچی‌باشی قدیم هم با او بود رفت.

خبر تلگرافی امروز رسید که قمرخانم والدهٔ کشیکچی‌باشی فوت شده‌است. قمر چانه دراز است.

حاجی ملاهادی مدرس تهران مرده است، ان‌شاءالله تعالی از سرحد همراهانی [را] که به فرنگ خواهند آمد و کسانی که به تهران برمی‌گردند خواهم نوشت.

روز چهارشنبه ۶ [ربیع‌الثانی]:

در هزار جریب اطراق شد. بر پدر باد مِه اینجا لعنت که متصل می‌آید. گرد، خاک، سرد. پنج به غروب مانده رفتیم شهر. از محلهٔ راگوش به دولتخانه. محلات و شهر هم

خراب، دولتخانه* ویران، خلاصه رفتیم اطاق [۱۹۴] رکنیه که دیوانخانه عضدالدوله است. علما و شاهزاده‌ها و اعیان قزوینی دیده شدند. سپهسالار بود، شاهزاده حاکم جور غریبی است. خیلی خنده دارد. بعد رفتیم اندرون شاهزاده. امان از دالانهای خراب [و] تاریک اندرونِ شاهزاده، بعینها به محبس‌خانه می‌ماند، دقیقه[ای] نمی‌شود ایستاد. فلانی که در قزوین است آنجا بود شیرین‌جان خانم خواهر حاکم آنجا بود، چند دختر فلانی آورده بود، خوب بودند. شاهزاده یک صیغه دارد، دو کنیز سیاه. صندوقخانهٔ غریبی داشت. عصری مراجعت شد. گرد، خاک، باد، خیلی غمگین بود. ضیاءالملک دیروز از گیلان آمده بود، دیده شد.

روز پنجشنبه ۷ [ربیع‌الثانی]:

به سیاه دهن که آخر خاک قزوین است رفتم. پنج فرسنگ راه بود. اما جلگه و صحرای بسیار خوب، سبز، خرم، پرگُل است. دهات آباد، از محال قاقازان** و دشت آبی قزوین سر راه و کناره‌ها بود. اغلب مال حاجی امین‌الرعایا و خویشهای اوست. از کرج الی حال از بواسیر بی‌پیر خیلی خون می‌رود. بسیار بی‌حال و بدرنگ شده‌ام. طولوزون و شیخ‌الاطباء معالجه می‌کنند. سیاه دهن هفتصد خانوار است. جمعیت زیاد دارد، باغات دارد، ابوالقاسم‌خان*** نوهٔ ناصرالملک ناهار گاه دیده شد. به چاپاری از

---

* اصل: دولتخوانه

** اصل : قاغازان. قاقازان، از نواحی قزوین که در آن بادهای سخت می‌وزد (لغت‌نامهٔ دهخدا)

*** ابوالقاسم‌خان قره گزلو همدانی نوهٔ محمودخان ناصرالملک که بعدها ملقب به ناصرالملک و از نزدیکان ناصرالدین شاه گردید بطوری که حدود $\frac{1}{3}$ خاطرات سفر سوم فرنگستان (۱۳۰۶ و ۱۳۰۷ هـ.ق) ناصرالدین شاه به خط وی است، البته به تقریر ناصرالدین شاه.

راه آذربایجان، پاریس می‌رود. حالا اول شکوفه همهٔ جاهاست. تهران هم روزی که بیرون آمدیم شکوفه آلوچه، زردآلو، بادام، باز شده بود. آقاباشی لقب معتمدالحرم گرفت، معزالدوله در دیوانخانه برقرار شد. دست راست محال قاقازان است [۱۹۵].

روز جمعه ۸ [ربیع‌الثانی]:

به ابهر می‌رویم، اما نمی‌دانم کدام نابلد این منزل را معین کرده بود، هفت فرسنگ هم بیشتر بود. باز بی‌حال و بدرنگ بودم، سوار کالسکه شده راندیم، راه کالسکه بسیار خوب است. طرف دست راست همه صحرای خشک است. یعنی پر بوته و سبز و پرگُل. اما آبادی و ده بسیار کم است و الی یک فرسنگ به کوه می‌رسد. کوههای بی‌برف راه کرشکین طرف دست راست است و آن راه نزدیکتر است، اما کالسکه نمی‌رود. تلگراف و چاپارخانه و آمد و رفت از همین راه سیاه دهن است. طرف دست چپ زمینش گودتر است و محال خر رود قزوین است، دهات آباد حاصلخیز پرجمعیت دارد، مثل نرجه و نهاوند، ضیاءآباد، فارسی‌جین. خالصه و غیره. نهاوند بغله کوه افتاده است پیدا بود، اما کوه دور است، دو فرسنگ، بیشتر کوههای برف‌دار است، آن سمتش خرقان است، دست راست صحرایش آهو دارد، آخر خاک قزوین فارسی‌جین است، اول خاک خمسه قروه است. رودخانهٔ ابهر می‌آید، این دهات را سیراب می‌کند، همهٔ دهات باغات دارد، همه شکوفه داشتند، خیلی خانوار و جمعیت دارند. دست راست مقابل قروه کوهی سنگی پیدا بود معروف به شترکوه، شبیه است به کوهان شتر. بعد از قریهٔ قروه قجر و قمیچ‌آباد و غیره است، تا می‌رسد به شریف‌آباد خالصه تیول آجودان مخصوص، ده معتبری است. بعد به ابهر که بسیاربسیار معتبر و مثل شهری است، اردو را نیم فرسنگ هم بالاتر از ده انداخته بودند، جای بد، راه دور، مردم، سرباز، مال، همه ذله شدند، سیاچی و ساری‌اصلان، حسینقلی‌خان، باشی، شکار آهو رفته بودند، عصری، خسته

مانده آمدند، هیچ چیز نزده بودند، آهو را به جاده* رَم داده بودند، دو آهو سواره‌های بختیاری زده بودند. یک ماده آهوی بیچاره هم خسته آمده جلو کالسکه محقق و صنیع‌الدوله خوابیده بود. محقق پیاده شده با ساچمه می‌زند. شب را بد خوابیدم بسیار کسل بودم، عباس‌میرزا، مظفرالملک، علی‌نقی‌خان، بابرمیرزا که در ابهر می‌نشیند، میرزا ابوالفتوح امام جمعه ابهر در راه دیده شدند.

شنبه ۹ [ربیع‌الثانی]:

در ابهر اطراق شد. [۱۹۶]

یکشنبه ۱۰ [ربیع‌الثانی]:

به صاین‌قلعه خالصه که تیول اسب توپخانه است باید برویم، در ابهر باد زیادی آمد، اینجاها

بد باد است، صبح سوار شدم، الحمدلله تعالی احوالم بد نبود، اما باز خون می‌آمد، ضعف داد، سوار کالسکه شدم، به ضیاءالملک نشان، تمثال التفات شده بود. سپهسالار و غیره بودند، سوار کالسکه شدم، راندیم، صحرای خوبی دارد، صاف، سبز. دست راست به فاصلهٔ یک فرسنگ، دو فرسنگ کوهها‌ی سخت بزرگ است، برف هم دارد، پشت این کوهها طارم است، دهات میرشکار مثل چرکر، الوند، خراسانلو و غیره. دست چپ رودخانهٔ ابهر رود است، گل‌آلود بود، حالا بیست سنگ آب دارد، اما تابستان دو سه سنگ بیشتر نمی‌آید. قنوات خوب معتبر دارند که این همه باغات را از قنوات آب

---

* اصل: جعده

می‌دهند. قدری که راندیم به خرم‌دره رسیدیم، قدری خالصه است و مالک هم دارد. اما عجب دره‌ایست. باغات و درخت زیاد دارد، یک فرسنگ طول باغات است. تازه درختها برگ می‌کرد. کم‌کم هم برف توی دره بود. فوج ۲ خاصه که به تهران می‌رفت بعضی از صاحب‌منصبان آنها را دیدم، به فاصلهٔ یک دو فرسنگ به کوه می‌رسد. دامنهٔ این کوهها نرم است. زراعت دیمی زیاد می‌کنند. پشت این کوهها باز خاک خمسه است، از محال خدابنده‌لو و بزینه رود که متصل به خاک همدان می‌شود. در دامنه دهی پیدا بود، قلعه روی تپه داشت مشهور به سباس که قدیم مال عباسعلی خان دو دانگه بوده است. آنها مرده‌اند، حالا امام‌جمعه خمسه و بعضی از اوشافلدهای* میرشکار دارند، دهات دیگر هم بود.

خلاصه از خرم‌دره گذشته به ده هیدج رسیدیم. خیلی معتبر و باغات دارد. قبل از رسیدن هیدج در نزدیک رودخانه به ناهار افتادیم. قنات بسیار معتبری که چهار سنگ آب داشت درآمده به رودخانه می‌ریخت. مال خرم‌دره است. از هیدج که قدری رفتم به ده کوچکی که نصیرآباد می‌گویند رسیدیم. دست چپ مال آئی و جهانگیر و حسن‌خان و غیره است. بعد رسیدیم صاین‌قلعه که منزل است. [۱۹۷] باد شدیدی آمد و می‌آید که اوقات را سگ کرده است، هیچ کس هیچ کاری نمی‌تواند بکند. همهٔ چادرها، تجیرها خوابیده است.

دوشنبه ۱۱ [ربیع‌الثانی]:

باید برویم سلطانیه، صبح سوار کالسکه شدم، راندیم، صحرا بسیار خوب است. صاف، سبز، پرعلف، پربوته دست چپ و راست اوایل الی نیم فرسنگ یک فرسنگ

---

* معنی این لغت یافته نشد، در چاپ سنگی بجای آن کلمهٔ «سوارهای» به کار برده شده است.

منتهی به کوههای بلند برف‌دار می‌شود، اما نه چندان بلند، راه کالسکه بسیار خوب است. راندیم، قدری که رفتم از سمت کوههای دست راست آب صاف پُرزوری بقدر ده سنگ می‌آمد. پیش خانه‌چی پدرسگ چادر ما را اینجا نزده جای بدی زده بود. خلاصه قدری که باز راندیم سیلاب پرزوری می‌آمد. باز هم قدری رفتم. آب صاف تندی می‌آمد باز بعد از آن سیلاب می‌آمد، معلوم شد منبع رودخانه ابهررود از کوههای دست راست است.

چرگر میرشکار در دامنهٔ کوه پیدا بود. یک فرسنگ از راه دور بود، دست راست دوربین انداختم، خانه‌ها توی دره تپه است، دویست خانه می‌شود. درخت بسیار کم دارد. مثل این است که نباشد. رسیدیم به عمیدآباد ده سپهسالار که مال مجدالدوله بوده است، سپهسالار خریده است.

باغی [است]، کلاه فرنگی دارد، آنجا ناهار خوردیم. مخروبه است. به سپهسالار گفتم تعمیر کند. اول بنفشه اینجاست. بنفشه بسیار خوش رنگ دارد، از ابهر رود آورده‌اند. ان‌شاءالله باید در تهران کاشته شود. بعد از ناهار سوار شدم، امروز باز خیلی بی‌رنگ و رو بودم و ضعیف. قدری که راندیم به حسین‌آباد میرزامحمدحسن حاکم کاشان رسیدیم. بعد راندیم، در صحرای دست چپ هنوز برف هست. کوههای دست چپ همه زراعت دیم است. تا رسیدیم به ده سلطانیه که بسیار ده کثیفی است. گنبد شاه خدابنده خراب، باز آثار قدیمش را می‌نمود. اما ان‌شاءالله باید تعمیر شود. رسیدیم به عمارت سلطانیه، رفتم بالا، سپهسالار، ملک‌آرا را آورده، همه جا را گشتم. خراب و منهدم شده است. دستورالعمل ساختنش را دادم که ان‌شاءالله بسازند. آمدم پایین. سوار اسب شده رفتم چادر که در چمن زده‌اند زیر عمارت. قدری خون عصری باز آمد، خیلی ضعف داد. حاجی‌محمدحسن بیک پیشخدمت که مدتی است در خمسه است عصری دیده شد. خون بواسیر او را بالمره از پا انداخته است. [۱۹۸]

امروز باز باد بد سلطانیه می‌آمد، شب ایستاد. هنوز درختهای اینجا برگ نکرده است. امروز بین راه یک برآمدگی کوچکی از زمین بقدر ده وجب است، آن بالا که می‌رسند گنبد شاه خدابنده پیداست، اینجا را کدوک الله‌اکبر می‌گویند. آن طرف تپه هر چه آب جاری می‌شود داخل زنجانه رود شده به زنجان می‌رود. این طرف تپه هر چه آب جاری است سمت رودخانهٔ ابهر رود می‌ریزد. عجیب است.

سه‌شنبه ۱۲ [و ۱۳ ربیع‌الثانی]:

امروز باید زنجان برویم. از سلطانیه الی زنجان چهار فرسنگ ونیم است. نیم فرسنگ هم بالاتر از شهر، باغ حسین‌آباد پاشاخان سرتیپ است که منزل است، پنج فرسنگ راه بود، سوار کالسکه شده راندیم.

الحمدلله تعالی امروز خون نیامد.

صحرای سلطانیه خیلی باصفاست. دیشب رعد و برق شد، باران می‌آمد، می‌ایستاد. روز هم ابر بود، گاهی آفتاب. جلگه بسیار خوب است، یا چمن است، یا زراعت. قازالاقها* خوب می‌خواندند.** قدری که راه رفتم به ده خرابه یعنی آبادی دارد مال مظفرالملک است، اسمش اَقلگی است. در حقیقت چمن دزدی می‌کنند، راه کالسکه بسیار خوب است. راندیم، کوههای دست راست برف دارد، الی یک فرسنگ‌ونیم مسافت، کوههای دست چپ هم برف دارد، دورتر است. در چمنی به ناهار افتادیم رودخانه سمان ارخی که زنجان‌رود است جلو بود. این رودخانه چون در چمن است خیلی باطلاق است، اسب نمی‌شود زد، عرض رودخانه هم کم است، پنج ذرع اینجاها

---

* غازالاق: یکی از پرندگان خواننده از خانوادهٔ چکاوک است که در سواحل بحر خزر فراوان است. (فرهنگ معین)

** اصل: می‌خاندند.

می‌شود، اما تا زنجان و پایین‌ها می‌رسد [و با] خیلی آبهای دیگر قاطی می‌شود، بزرگ می‌شود. مرغ آبی و غیره زیاد داشت.

بعد از ناهار سوار کالسکه شدیم، تا اینجا که ناهار خوردیم دو فرسنگ آمده بودیم، زمین مسطح بود، از اینجا به بعد دره ماهور شد، اما پست و بلندی بود که کالسکه خوب می‌رفت. از اینجا کم‌کم به کوه دست راست نزدیکتر می‌شدیم و از کوههای دست چپ دورتر، تا از پل سرچشمه که سر رودخانه ساخته‌اند گذشتم. رودخانه به دست چپ افتاد، چشمه‌های زیاد از چمن درآمده جزو رودخانه می‌شد. سیلابها و رودخانه چندین دفعه گذشتم که داخل رودخانه می‌شد. از طرف کوههای دست راست می‌آمد، بعد از پل از طرف دست چپ ماهور و تپه‌های بزرگ به فاصله دو میدان اسب تشکیل یافت، فاصله شد. میان کوههای بزرگ دست چپ و این تپه‌ها الی شهر زنجان می‌رود نزدیک به شهر کوچک شده بعد مفقود می‌شود و به صحرا می‌رسد. باز کوههای برف‌دار دست چپ پیدا می‌شود. دست راست هم تپه ظهور می‌کند. اما کوچکتر از طرف دست چپ و زودتر مفقود می‌شود و کوههای دست راست کم‌کم که به شهر زنجان نزدیکتر می‌شود کوچکتر و کم‌برف‌تر می‌شود.

خلاصه خیلی که راندیم به ده دیزه رسیدیم [۱۹۹] که نشمین علی‌نقی‌خان سرتیپ است. علی‌نقی‌خان با پسرش ایستاده بودند، حضور آمدند. علی‌نقی‌خان بسیار مرد درست نجیبی است. ابتدای آبادی و باغات زنجانه رود از دیزه است، دیزه ده بزرگی است و پرجمعیت است، راندیم تا به شهر زنجان رسیدیم. باغات زیادی در دره و کنار رودخانه دارند، خیلی زیاد. تازه هلو شکوفه می‌کرد، تبریزی هیچ سبز نشده بود، قلعه زنجان خراب است، باید ساخت. جمعیت شهر بیرون آمده بودند، جمعیت زیادی دارد، از شهر گذشته به حسین‌آباد پاشاخان پسر مظفرالدوله مرحوم که خیلی به دولت خدمات کرده بود رسیدیم. جای باصفائی است. چادر ما را کنار دریاچه طولانی زده بودند.

امروز از دیزه به این طرف الی حسین‌آباد باران بارید، مردم تر شدند. یاری آمده بود پیش امین‌السلطان، آوردند حضور، گریه کرد، صد تومان پول [به او] دادم.

ابوالقاسم‌خان را که نوشته بودم به چاپاری پاریس می‌رود هنوز اینجاست. عصری اینجا خیلی بداحوال شدیم. خدا ان‌شاءالله شفا بدهد. شب را الی صبح باران آمد، همهٔ زمین گل، مردم تر، سرمای شدید، بسیار بدهوا و بدجائی بود. فردا هم اینجا لابد اطراق شد. دیشب کل چادرها سر مردم خراب شده بود، همه زیر دیرک مانده بودند. روز هم میراخور، عضدالملک، پیشخدمتها آمده بازی بی‌مزه[ای] شد.

روز پنجشنبه ۱۴ [ربیع‌الثانی]:

باید برویم به نیک‌پی، هوا آرام بود، اما بسیار سرد بود، آدم یخ می‌کرد، سوار کالسکه شدم، الحمدلله تعالی از این ....* نحس رفتیم، از بیراهه راه کالسکه ساخته بودند. راندیم، از باغ حاجی‌زمان گذشتم. شکوفهٔ زیادی داشت، راه پست و بلند است. به رودخانه نزدیک شدیم، راه کالسکه خوب است اما بغل رودخانه بعضی جا تنگ بود. احتیاط داشت. سوار شدم، باز پیاده شده به کالسکه رفتیم. کنار رودخانه دهات و باغات خوب زیاد است. اول دو دِه بود چسبیده به هم. کوشکان می‌گویند خالصه دیوان است. بسیار دهات پُراشجار و خوب است. تیول حسن‌خان مهاجر است. بعد ده باری است. کنار رودخانه که خیلی باغات و اشجار دارد، آن هم خالصه است، تیول رکن‌الدوله است. از این ده گذشته ده چپیر است، مال مظفرالملک است. در باغات آنجا به ناهار افتادیم. بسیار سرد بود. [۲۰۰] مزاجاً باز کسل بودم، روی ران چپ هم یک دُمل بزرگ پدرسوخته درآمده است، بسیار درد می‌کرد، از رطوبت هوای آن منزل هم بازو و شانه‌ها

---

* یک کلمه خوانده نشده.

گاهی یک درد غریبی می‌گرفت، بسیار بد.

خلاصه دیشب با خانم نمکی ...* شده‌ایم. رفتم سر راه سوار کالسکه شده راندیم. طرفین راه همه هر ده ماهور است. طرف راست ماهور است الی می‌رسد به کوههای بزرگ و همچنین طرف چپ ده کاوند معروف یاری پشت کوه دست چپ است. کوه دست چپ که الی حال راست به طرف مغرب می‌رفت. در محاذی ده نیکیجه کوه بزرگ بلند سختی پربرفی تشکیل می‌دهد مشهور به کوه دَمِرلو که ییلاق شاهسونهاست. بعد رشته کوه می‌رود رو به جنوب. خلاصه از دره‌ای گذشتیم که رودخانه سارمساق‌لو می‌آمد می‌رفت به زنجانه‌رود قاطی می‌شد. خیلی آب داشت. راه از رودخانه به طرف دست راست دور شد الی دو فرسنگ . بعد از رودخانه نیکیجه گذشتم. این رودخانه هم خیلی آب داشت و می‌ریزد به زنجانه‌رود و می‌رود داخل قزل اوزن شده به دریای خزر می‌ریزد. از سفیدرود هر ده** ماهور، همهٔ عالم اینجا جمع است. اما راه کالسکه خوب است. راه به رودخانه نزدیک شد. رسیدیم اردو امروز ۴ فرسنگ راه بود. چادرها را لب رودخانه زده‌اند. ده نیک‌پی بزرگ است. یک کاروانسرای قدیم دارد. باید ان‌شاءالله تعمیر شود. در این اطراف ایلات رشوند قشلاق دارند.

روز جمعه ۱۵ [ربیع‌الثانی]:

به آق‌مزار که از املاک مظفرالملک است رفتم، یعنی به سرچم دور بود میان منزل قرار داده بودند، آبادی ندارد سیورسات جمع کرده بودند. بالاتر از آن دهی هست که سرده می‌گویند، اینجا زمینهای اوست. چاپارخانه دارد، همه جا از کناره رودخانه

---

* یک کلمهٔ نامناسب حذف شد.

** در چاپ سنگی همه جا بجای «هر ده ماهور»، «دره و ماهور» به کار رفته است.

می‌رفتم، راه کالسکه پست و بلند و بد بود. طرفین راه هر ده ماهور است اما همه سبز و پرگل است. [۲۰۱]. بوتهٔ گل سریش امروز دیده شد. انواع گلها هست. زرد، سفید، لاله، گلهای کوچک و غیره، بعضی کوهها و زمینها خاک است مثل شوره‌زار، اما هیچ سنگ در این صحراها نیست، یا چمن و سبز و گل است یا شوره‌زار که اسب فرو نمی‌رود. راحت می‌رود. امروز دستها و بازوی من در کمال شدت درد می‌کرد. منزل سه فرسنگ بود، رسیدیم، الی عصر بد گذشت، روغن مالی شد. خداوندا ما را از این نوع زحمات و ناخوشیها ان‌شاءالله شفا داده مرحمت بفرما.

روز شنبه ۱۶ [ربیع‌الثانی]:

به سرچم که ده امیراخور مرحوم است رفتم. اول قدری کالسکه نشستم، بعد سوار شدم. دست راست راه راگرفته رفتم دره ماهور زیاد دارد، اسب خوب راه می‌رود، خاک نرم خوبی دارد. گل، گیاه، لاله از هر قسم زیاد بود، خرگوش، روباه، باقرقرا، بلدرچین، لاک‌پشت زیاد داشت. یک بلدرچین سیاچی زد. سپهسالار، ناصرالملک، امین‌السلطنه، عکاس، ناصرالملک، موچول‌خان، شاهزاده، ممالک و غیره بودند. خیلی سواره رفتم. دستهایم باز به شدت درد می‌کرد. کسل بودم. نزدیک دهی که بچه‌های آن ده بسیار جندره* رو و در صحرا شنگ تازه می‌چیدند به ناهار افتادیم. بچه‌ها می‌ترسیدند. رام کرده آوردم پول دادم. بچه‌ها گفتند اسم ده پیره‌خوسی است. این هر ده ماهورها دست چپ و راست مثل هم است و قشلاق شاهسون دُیرن است. کوههای بزرگ برف‌دار در جلو سمت آذربایجان پیدا بود. جنرال گفت پشت این کوهها اردبیل است. این طرفش «گرمرود» است. دست چپ کوههای برف‌دار بزرگ، از دور پیدا بود. کوههای «تخت

* جندره: مردم ناتراشیده و ناهموار (ناظم‌الاطباء)

سلیمان» و افشار است که ییلاق ایلات «دُیرن» است.

خلاصه بعد از ناهار با کمال کسالت خیلی راندیم تا آمدیم جاده، به کالسکه نشستم، نزدیک رودخانه بود، باز راه قدری که رفتم اردو پیدا شد. اما راه کالسکه به دست راست توی هر ده ماهورها افتاد. پیاده شده سوار شدم رفتم منزل. اردو را بالای ده سرچم زده‌اند. باران شدیدی آمد [۲۰۲]، بعد باز شد. دست چپ راه امروز ده قرابوته و مُشَمپا بوده است، اما من ندیدم.

روز یکشنبه ۱۷ [ربیع‌الثانی]:

باید به جمال‌آباد که خاک آذربایجان و شقاقی است برویم صبح زود از خواب برخاستم. هنوز حال نیامده‌ام. سوار کالسکه شده راندیم. عباس‌میرزا مرخص شده رفت. بقدر نیم فرسنگی که رفتم با[ز]کنار رودخانه و طرفین راه همان تپه و کوههای نرم خاکی بود. بعد دست راست پیچیده به دره افتادیم و رودخانه از نظر محو شد در دست چپ ماند. یک سربالایی بود، با کالسکه رفتیم بالا. آن طرف صحرا شد. همین کدوک کوچک سرحد خاک خمسه و آذربایجان است. خاک آذربایجان صحرایی شد، ماورای صحراهای دیروز. صاف، سبز، مسطح، وسیع، دست راست، چپ هم جلگه سبز شد. گل و علف داشت، اما در تابستان از این صحراها عبور نمی‌شود کرد. به علت گرمای زیاد و مگس و پشه. خلاصه بسیار صحرای باصفایی بود. اما باز تپه ماهور داشت و راه کالسکه هم سرازیر و سربالا بود. منزل امروز سه فرسنگ بود. خلاصه سرازیری بود. از کالسکه پایین آمده سوار اسب شدم. جمال‌آباد و اردو پیدا بود. اکبر میرزا حاکم اینجا آمده بود، دیدم، واقعاً عجب پسر متعفنی است. به نظر فربه و جوان می‌آید، اما از کثرت عرق‌خوری و هرزگی چشمها از هم در رفته، رو همه نفخ و باد کرده، دو قدم راه نمی‌توانست برود.

عرضه چی‌های عجیب اینجاها پیدا می‌شود. می‌آیند عریضه در دست یک بار می‌دوند رو به کالسکه و همه یک دفعه داد زده به روی شکم به زمین می‌افتند و خاک بر سر می‌کنند و خودشان را می‌زنند خیلی خنده دارد. کاروانسرای بزرگی از قدیم در جمال‌آباد هست، چادرها را [۲۰۳] توی باغی زده‌اند. شکوفه هلو، سیب، بادام و غیره داشت. اسفند هنوز اینجاها گل نکرده است. نزدیکی جمال‌آباد دهی است [به نام] کوشن، آقامحمدعلی می‌گفت دنبلانهای* بسیار خوب دارد و آورده بود. دنبلان تازه خوب بزرگ، ان‌شاءالله تعالی باید چاپار بعد از این تازه تازه به تهران بیاورد.

روز دوشنبه ۱۸ [ربیع‌الثانی]:

باید برویم میانج، صبح برخاسته سوار اسب شدم. چون راه کالسکه اینجاها بسیار بد است همه سرازیر سربالاست. از ده جمال‌آباد گذشتم. چندان خانوار ندارد. چند خانه خوب قلی‌خان قره‌سوران و غیره آنجا دارند. کاروانسرای قدیم دارد، خراب است، باید حکام بسازند.

راندیم، همه جا سرازیر، دره ماهور تا یک فرسنگ می‌رسد به رودخانهٔ قزل‌اوزن که از طرف جنوب می‌آید سمت شمال شرق. خلاصه رسیدیم کنار رودخانه، میرزاجعفر سلماسی نوکر قدیم ما برادر میرزامهدی است، با حاجی مطلب‌خان تفنگدار دیده شدند، صحبت شد. بعد راندیم، از پل گذشتم. پل سرچشمه دارد، وسط خیلی طاق بزرگ دارد، پل خراب است، باید ولیعهد بسازد. آب زیادی می‌رفت، صحرا همه سبز و

---

* دنبلان: ۱ ـ قسمی از سماروغ [قارچ] مأکول که بدون ساقه و بدون ریشه در زمین پدید آید و ماروغ نیز گویند (ناظم‌الاطباء)

۲ ـ نوعی از قارچ یا سماروغ که در جاهای مرطوب می‌روید و آن را در روغن تف می‌دهند و می‌خورند (فرهنگ‌عمید)

گل بود. اما تابستانها اینجاها بسیار گرم و بدهواست. رفتیم آن طرف پل کدوک، قافلان کوه است. رفتیم بالا، راهش خوب است، کوهش نرم و سبز و پرگل است، به کدوک خرزان شبیه است، مالیده، آدم بالا می‌رود، قدری که رفتیم به ناهار افتادیم، جای پرگلی و سبزی، خاک این کوه قرمز و بنفش و رنگهای مختلف است. بعد از ناهار سوار شده راندیم، دست راست در روی کوه قلعهٔ قدیمی بود معروف به قلعهٔ دختر است، خیلی سخت بوده است. ایستادم، با دوربین تماشا کردم، حالا هم چندان خرابی ندارد. راندیم، این راه را بعضی جا سنگفرش کرده‌اند، بواسطهٔ گل معلوم می‌شود، در باران و برف این راه خیلی گل می‌شود، کوهش خیلی خاک نرم دارد. اسب فرو می‌رود. سمت قزل‌اوزن، هیچ آبی چشمه ندارد، آن سمت میانه آب بسیار کم گل‌آلودی پایین می‌ریخت.

خلاصه رسیدیم، سرگردنه دیدم جمعی ایستاده‌اند، راندم. ولیعهد، صاحب‌دیوان، صدرالدوله و عملجات بودند. سوار شدند صحبت شد. از بالای گردنه جلگه میانه و صحرای گرمرود و کوه بزگوش، در حقیقت آذربایجان منظر خوبی داشت و رودخانه میانه با خیلی آب پیدا بود که آن همه [۲۰۴] در مسافت کم در آخر قافلان‌کوه قاطی به قزل‌اوزن می‌شود و به گیلان می‌رود. در حقیقت کوه قافلان‌کوه در وسط این دو رودخانه جزیره مانند واقع شده است. رودخانه میانه از هشترود و گرمرود و ترکمان‌چای و غیره تفکیک می‌یابد.

خلاصه سرازیری زیادی طی شد. منصورمیرزا پسر اسکندرمیرزای مرحوم دیده شد. ترکیب غریبی، با عصا راه می‌رفت، می‌لنگید، احوالات قهوه‌چی‌باشی را دارد بعینها، به جلگه رسیدیم. قدری سوار کالسکه شدم، نزدیک پل میانه که سواره و غیره ایستاده بودند سوار شدم با سپهسالار، ولیعهد، صاحب‌دیوان و غیره صحبت‌کنان می‌رفتیم. دستهٔ غلامان کشیکخانه با یوزباشیها که مرخص آذربایجان بودند، سواره افشار ارومی، سواره اینانلو، سواره افشار صاین‌قلعه و غیره، خیلی بودند. بعد از پل

گذشتم. آب این رودخانه قدری بیشتر از قزل‌اوزن بود، اما پل بسیار خراب است. ۲۳ چشمه دارد، باید ولیعهد بسازد، از پل که رد شدیم سکنه میانج زیاد ایستاده بودند، می‌دویدند، داد می‌زدند، تماشا می‌کردند، اردو را دو میدان اسب پایین‌تر از میانه زده‌اند. از ترس مَلَه پدرسوخته، جای باصفایی بود، پیاده شدیم. امروز ۴ فرسنگ راه بود.

روز سه‌شنبه ۱۹ [ربیع‌الثانی]:

باید رفت به صومعه علیا که ده ملک صاحب‌دیوان است، اگر چه راه راست از میانه الی ترکمان است، اما گفتند بد راهی است و کالسکه نمی‌رود و این راه در حقیقت بی‌راهه است. برای کالسکه راهی ساخته‌اند و راه پایین تا همین صومعه دو فرسنگ هم نزدیکتر است. راه امروز که ساخته‌اند الی صومعه پنج فرسنگ ونیم است. خلاصه سه ساعت ونیم از دسته رفته سوار شدیم تا رسیدیم به قصبه میانج، سواره، جمعیت و غیره زیاد بود. [۲۰۵]: سواره می‌رفتیم، پیاده‌ها قال مقال می‌کردند، اسب من بازی می‌کرد.

تلگرافخانه را خارج قصبه بالای تپه ساخته‌اند، امامزادهٔ معتبری با گنبد کاشی توی قصبه است، گفتند به دو پشت به حضرت جعفرصادق(ع) می‌رسد. قصبه میانه دوهزار خانوار دارد، در حقیقت شهر است، اما بواسطه عیب جانور مَلَه و گرمای شدید تابستان و زیادی پشه، مگس و مار و انواع جانور در فصل گرما رو به ترقی نمی‌گذارد، همین است که هست. در این اطراف شلتوک کاری زیاد می‌شود، در سال خیلی برنج و پنبه در حوالی این رودخانه عمل می‌آید.

خلاصه راندیم، سرتپه بلندی قدری ایستاده تماشای منظر شهر راکردیم، بعد راندیم پایین، سوار کالسکه شدیم، قدری که رفتیم به رودخانه رسیدیم که خیلی شاخ‌دار می‌آمد، آب گل‌آلود، از طرف کوه بزگوش سوار اسب شدم، رو به کوه بزگوش و شمال می‌رویم تا رسیدیم بالای تپه. امین‌السلطان آفتاب‌گردان زده ناهار انداخته بودند، کل

طرفین راه و این صحراها دره تپه است، اما بسیار نرم بی‌سنگ یا زراعت است، یا سبز و گل زیادی، زراعت دیم است، اغلبی را هم حالا تازه می‌کاشتند، اصل زمین پوک و نرم و رطوبی است، کوه بزگوش برف زیاد دارد، طول این کوه ده فرسنگ می‌شود، پشت این کوه محال سراب است، خیلی از آنجا تعریف می‌کردند و این کوه هم همه جا الی قله‌ها از هر طرف اسب رواست. ارتفاعش نصف کوه البرز است، یعنی قلهٔ هفت برار.

خلاصه بعد از ناهار سوار اسب شده کالسکه نشستیم هی راندیم، راه همه سرازیر سربالا و بد است، در حقیقت بیراهه را راه کالسکه ساخته‌اند، البته الی منزل بیست دفعه پیاده شدم، سوار اسب شدم، باز سوار کالسکه، باد شدیدی هم می‌آمد، بسیار اذیت می‌کرد، مردم خیلی خسته شدند و کسل و خیلی عقب ماندند، یک ساعت به غروب مانده وارد منزل شدیم، ده صومعه بسیار باصفاست، رودخانهٔ خوبی از میان دره سبز پردرخت می‌گذرد. اغلب درختان زردآلو است و بید و سفیدارها دارد، مثل درخت جنگلی. ده دستجرد بالاتر از این ده واقع است. امروز در راه بعضی دهات دیده شد، از این قرار است: اونیک مال نظام‌العلمای تبریز، خواجه‌ده، کِه، چنا، اشلقِ وزیر خارجه که بسیار ده خوب و باغات زیاد دارد در دامنه در دره افتاده است، رودخانه خوبی هم از آنجا می‌آمد که گذشتیم. کووه و غیره، وِرِنجه نزدیکِ منزل دست راست ده نُه‌دولغ دیده شد [۲۰۶]

روز چهارشنبه ۲۰ [ربیع‌الثانی]:

ان‌شاءالله باید به ترکمان‌چای رفت. صبح سوار شدیم راندیم، یک فرسنگ راه بود، راهش شباهت به راه دیروز دارد، هر ده ماهور است و کل زراعت دیم، و تپه‌های نرم،

قدری که راه رفتم به درهای رسیدیم، آب زیادی گل‌آلودی می‌آمد، از ده ورانکش* که در دامنه بزگوش است [و] ده معتبری است، مال حاجی‌میرزا صادق‌خان پسر مشیرالدوله مرحوم است. لب آب به ناهار افتادیم، بعد از ناهار سوار شده باز رفتم به دره دیگر رسیدیم، عجب درهای بود، رودخانه آب نیم صاف زیادی می‌آمد، طرفین رودخانه چمن و اشجار بود، این آب هم از ده ورزقان می‌آید. که آن هم مال حاجی میرزاصادق‌خان است. خیلی خوب دره است، اما این اشجار و دره ملک ترکمان است، بعد سربالا، سرازیر دیگری طی شد، منزل که ترکمان است پیدا شد، ده خیلی معتبری است، پراشجار، آباد، حالا این ده در حقیقت مال باباخان آقای مکری است که نایب اصطبل ولیعهد است و اعتباری پیش ولیعهد دارد، دختر نصرت‌الدوله که زن مرحوم ساعدالملک پسر میرزاتقی‌خان بود این گرفته است، زن و ده را صاحب شده است، در کمال فراغت ....** کاملی می‌کند و بهره املاک مفت را می‌خورد.

میرلطفعلی‌خان پسر سیف‌الملک طالش حاکم اُجا رود با سواره و یک برادرکوچک و یک عموی گردن کلفت که لله و قیم پسره است دیده شدند. اسم این عمو میرزین‌العابدین‌خان و یاور توپخانه است. اسم برادرکوچک هم مجیدخان [است] و این پسرها از دختر جعفرقلی‌میرزای مرحوم هستند، پسر نایب‌السلطنه.

منزل قدری خوابیدم، بعد برخاستم، باد بسیاربسیار شدیدی آمد که همهٔ تجیرها*** را انداخت. دیشب در منزل صومعه صاحب دیوان آتش بازی کرد. [۲۰۷]

---

* ورنکش نام آبادی در میانه با عرض جغرافیایی ۳۷ درجه و ۳۹ دقیقه و ارتفاع ۱۸۸۰ متر از سطح دریا «دکتر محمدحسین پاپلی‌یزدی، فرهنگ آبادیهای کشور، مشهد، بنیاد پژوهشهای اسلامی آستان قدس رضوی، ۱۳۶۷».

** یک کلمهٔ رکیک حذف شد.

*** تجیر: پردهٔ کلفت کرباسی که عموماً در سفر با چادر حمل می‌شود (لغت‌نامهٔ دهخدا)

در فرسخی به کوه بزرگی رسیدیم [illegible]

که در طرف دست راست و چپ بود که از این قرار است [illegible]

دست راست [illegible]

دست چپ [illegible]

۲۰

[illegible] پنج ساعت [illegible] بعد [illegible] به دره [illegible]

[illegible] در [illegible]

[illegible] همه [illegible] اول [illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible] الحمدلله [illegible]

روز جمعه ۲۲ بار بردیم به [illegible]

[illegible]

[illegible] از دره [illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible] زمین [illegible]

[illegible]

[illegible] زمین خورده بود [illegible]

[illegible]

[illegible] از دره [illegible]

روز پنجشنبه ۲۱ [ربیع‌الثانی]:

باید به قراچمن برویم. ۴ فرسنگ سبک راه است، صبح برخاسته حمام سرتن شوری بلغاری رفتم، بسیار اذیت کرد گرمای حمام، عرق دار رخت پوشیدم، بعد سوار شدیم، از دّره که ده ترکمان‌چای واقع بود سواره گذشتم، باد شدیدی بنا کرد به وزیدن، خانوار ترکمان خیلی است، دویست سیصد خانه می‌شود. رودخانه از دره‌اش می‌گذرد، سربالا. آن طرف دره قدری هم دورتر کالسکه‌ها را نگاه داشته بودند، من بواسطه عرقی که داشتم و باد سردی تندی هم که می آمد اسب می‌دواندم که به کالسکه برسم، باد افتاد به زیر آفتاب‌گردان، کلاهم را باد از سر انداخت، شاطرباشی پیاده شد کلاه [را] بردارد خورد زمین، سپهسالار پیاده شد، ولیعهد، صاحب‌دیوان و غیره بودند، آخر سیاچی کلاه را برداشته داد، سرم قدری سرماخورد بعد باز دوانده به کالسکه رسیدیم، سوار شده راندیم، نیم فرسنگی که راندیم به ده غریب دوست رسیدیم، ده معتبری است، باغات دارد، رودخانه آب می‌گذرد، کوه بزگوش را که نوشته بودم دوازده فرسنگ طول دارد، غلط است، این کوه یک سلسله طولانی است که هنوز معلوم نیست به کجا منتهی می‌شود، امّا قله که مرتفع‌تر از همه است محاذی ده ترکمان است و برف زیاد دارد، از آن به بعد کم‌کم کوه بزگوش پست و کم‌ارتفاع می‌شود. خلاصه راه امروز و زمین مثل دیروز است. یعنی راه کالسکه‌اش خوب است، اما پست و بلند باز خیلی است و همه جا دره ماهور است و زراعت دیم و آبی، زمینی که زراعت نباشد دیده نمی‌شود. دست چپ الی دو فرسنگ فاصله به کوه منتهی می‌شود، اما کوههای کم ارتفاع که همه زراعت دیم است، دست راست هم به فاصله [۲۰۸] دو فرسنگ به کوه بزگوش می‌رسد و همه هر ده ماهور و زراعت است. بعضی دهات که در طرف دست راست و چپ دیده شد از این قرار است:

دست راست : ــ غریب دوست خالصه شیخ‌صفی

ـ سیلان خالصه

ـ مهمان دوست خالصه

ـ بالین شریف‌آباد

ـ شیرآباد

ـ ازومچه

دست چپ :

ـ قره‌جه قیا خالصه

ـ برق‌آباد خالصه

ـ قره‌چمن خالصه

خلاصه پنج ساعت به غروب مانده وارد منزل شدیم، یعنی سرازیر شدیم، بـه درهٔ وسیعی که رودخانه آب زیادی می‌گذرد و قراچمن است، هنوز در هر ده ماهورهایش برف لکه‌لکه هست، اینجا اول محال عباس است کـه در حکـومت امـین‌الوزاره است، یعنی پسر محمدقلی‌خان، صندوق‌دارِ قهرمان* میرزای مرحوم، غیرمرحوم. ده پایین‌دره است، پیدا نبود.

بعد از ورود منزل قدری دراز کشیدیم، باد بسیار شدید آمد، رعد شد، باران، تگرگ آمد، از رودخانه سیل برخاست، شتری هم از ما کشته بود، خلاصه الحمدلله تعالی علی کل حال.

روز جمعه ۲۲ [ربیع‌الثانی]:

باید برویم به تکمه‌داش که جزء محال عباس است، محال ثلاثه این طور است که از

---

* قهرمان میرزا پسر هشتم عباس میرزا نایب‌السلطنه.

قراچمن اول محال عباس است، بعد اوجان می‌شود، بعد مهران‌رود که به تبریز وصـل مـی‌شود. خـلاصه سـوار شـدیم، از دره و رودخـانه گـذشتم، آب زیـادی داشت، بـا سپهسالار، ولیعهد، صاحب‌دیوان صحبت مـی‌کردیم، هـنوز رنگ و رویـم درست بـجا نیامده است، هوا بسیاربسیاربسیار سرد بود، مثل قلهٔ البرز، برف هم لکه‌لکه خیلی در صحرا و توی جاده هست، قدری که رفتم به کالسکه نشستم، عکاس، مهدی‌قلی‌خان، امین‌السلطان و غیره عقب کالسکه می‌آمدند. یک بار دیدم عقب قال مقال شد. ایستادند، دیدم امین‌السلطنه از اسب زمـین خـورده بـازوهایش را گـرفته راه مـی‌برند، امـا از درد بازنشست، اسبش را بغله برده بود، لغزیده افتاده بود، خیلی بد زمین خورده بود، توی جنجال اسبها و غیره بغلهٔ راه هر کس امروز رفته بود زمین خورده بود، روی خاک مثل خاک خشک به نظر می‌آید و نرم، تا اسب پایش را می‌گذارد زیرش گل سرخ چسبنده لیز است، سر می‌خورد. از دره قراچمن به این طرف، وضع صحرا برخلاف سابق شد [۲۰۹]، یعنی دره و تپه و هر ده ماهور و زراعت دیم همان طور است که این چند روز بود، لیکن زمین قدری سنگلاخ دارد و بعضی تپه‌های دست راست بزرگتر و شبیه به کوه می‌شود، راه کالسکه بسیار بد است. گل‌های سابق راه خشک شـده، کـالسکه را تکـان مـی‌دهد، سنگ هم دارد، پست و بلند. امروز از (اوچ دره‌لر) گذشتم، سه دره است که از هر یک میدان هم می‌آید. اینجاها اگر باران بیاید، یک مال بیرون نمی‌رود. شکر خدا را که باران نبود، چندین دفعه از کالسکه پیاده شده سوار شـدم. بـاز از شـدت سـرما بـه کـالسکه نشستم، بین راه که سواره می‌آمدم با عضدالملک و غیره صحبت می‌کردم، عضدالملک قدری عقب ماند، مهدی‌قلی‌خان گفت جعفرقلی‌خان باشی اسبش از بغله سُرید زمین خورد، این حرف دهنش بود که گفتند، یاالله یاالله، عضدالملک اسبش از بغله سـرید، خان زمین بدی خورد، دراز کشید توی صحرا، پایش درد گرفت، [به] خیر گذشت.

بعد راندیم، قدری باران توی راه گرفت. وارد منزل شدیم، ۴ فرسنگ بود، ده تکمه

داش در بغله افتاده است، ده‌آباد پُرخانواری است، چادرها توی دره چمن است، آب رودخانه دارد، هوا بسیار سرد است. منزل باد و باران شدیدی آمد.

امروز از دو کاروانسرای قدیم گذشتیم که توی دره ساخته‌اند، لب آب، اول کاروانسرای دواتگر است، دیگری معروف به کیلک. دهات امروز که دیده شد از این قرار است:

دست راست : قمش قورشاق، زکلوچه، داش آتان، کجین، نیکجه، کرم‌خوران.

دست چپ : جداق، قپچاق، قزلجه، احمدآباد، علی‌خلج.

امروز محمدحسن‌خان نوری نایب ایشک آقاسی هم اسبش به گل فرو رفت، زمین خورد. بقدر صد نفر امروز زمین خورده‌اند. [۲۱۰] کوه دست چپ امروز یک فرسنگ فاصله است، اما همه مثل تپه است و دیم‌زار است. این طرف کوه محال عباس است، آن طرف کوه هشترود است. تلگراف رمزی از آقاباشی رسیده بود که آقافتح‌الله خواجه رفته بود طویله اسبش را ماچ می‌کرد، اسب دهنش را گاز گرفته است. ورم شده است، هفت بخیه زده‌اند. نایب ناظر عصری توی منقل بزرگ افتاد، خیلی صدمه به دستش وارد آمد.

روز شنبه ۲۳ [ربیع‌الثانی]:

باید برویم به حاجی‌آقا. چهار فرسنگ راه است و حاجی‌آقا در آخر چمن‌اوجان واقع است، ملکش مشترک است، مابین ابراهیم میرزای افغان و ورثه صدیق‌الملک مرحوم، ده معتبری است.

خلاصه صبح برخاستیم. دیشب که باران زیادی آمده بود، یعنی طرف عصر هوا را به شدت سرد کرده بود. صبح چادرها همه یخ بسته بود، دیشب خیلی سرد بود. سوار اسب شدیم. سپهسالار، ولیعهد، صاحب‌دیوان صحبت کنان خیلی رفتیم تا به کالسکه‌ها رسیدیم. سوار کالسکه شدم. راه امروز خشک و سنگلاخ است، از باریدن باران گِل

نمی‌شود. طرفین راه باز، دره، تپه و هر ده ماهور است، اما دست راست زمینش پرسنگ‌تر و سخت‌تر است. دست چپ باز نرم است همه جا هم زراعت دیم می‌شود. کوه سهند هر قدر رفتم نزدیکتر شدیم تا در محاذی منزل که حاجی آقا باشد، الی دامنهٔ کوه سهند یک فرسنگ بیشتر نیست. کوه سهند خیلی برف دارد، سفید بود، بعضی از قله‌هایش از برف مثل زمستان. کوهش سه چهار برآمدگی بلند دارد، اما بلندیش نصف کوه البرز تهران نمی‌شود. طرف دست راست در بلندی به ناهار افتادیم. هاشم‌خان پسر کاظم‌خان فراشباشی، امیراصلان فراشخلوت دیده شدند. بعد از ناهار باز سوار کالسکه شده راندیم. راه کالسکه عیبی نداشت، تا رسیدیم به رودخانه که از طرف دست چپ از سهند و غیره می‌آمد، می‌رفت به دست راست. ده سنگ آب گل‌آلود داشت. بعد باز خیلی راندیم، به یک دره وسیعی رسیدیم، چمن بدی داشت. رودخانه باز از دست چپ می‌آمد به راست، می‌رفت. خیلی از راه و چمن را گِل بدی کرده بود. پیاده شده سوار اسب شدم. دست چپ ده بندکهل بود که در بالای همین چمن واقع است. ملک و تیول حکیم قبولی مرحوم است، حالا مال پسرش [۲۱۱]. میرزاعلی اشرف لشکرنویس است. بعد از این دره و چمن که گذشتیم به اول صحرا و چمن‌اوجان رسیدیم. طرف دست راست از دور کوههای بلند برف‌دار خوبی به نظر رسید، گفتند کوه کلنبر و مشکنبر است که آن طرفش قراجه‌داغ و این طرف محالات خانمرود و بدوستان* است. از اینجا الی دامنهٔ آن کوهها دوازده فرسنگ می‌شد، بسیاربسیار با جلوه جلگه و کوهها و ییلاقات بود و از همین دره به سراب و اردبیل هم راه است که می‌رود. خلاصه عمارت اوجان که از قدیم در این چمن بود بالمره خراب شده است. حکم به تعمیرش شد. تا رسیدیم به

---

* اصل : بده‌بستان، بدوستان نام یکی از دهستانهای شهرستان اهر است که در باختر دهستان خانمرود واقع است. ر.ک. لغت‌نامهٔ دهخدا ص ۸۲۹۱، ذیل: خانمرود.

حاجی آقا که منزل است. رودخانه هم اینجا از چپ به راست می‌آید. اهالی کهنامیه که مولودخانه و مسقط‌الرأس ماست آمده بودند، ایستادم، خیلی مهربانی کردم. این قریه در محال دهخوارگان در دامنهٔ کوه سهند واقع است که ما را در کنار رودخانه در خارج این ده کهنامیه زاییده‌اند، وارد منزل شدیم. عصری طبقات علمای تبریز که الی اینجا آمده بودند به توسط ولیعهد، سپهسالار [و] صاحب دیوان به حضور رسیدند از این قرار هستند:

ـ دسته اول که با مجتهد آمدند:

ـ حاجی میرزا جوادآقا

ـ حاجی میراسمعیل آقا

ـ حاجی میرزا موسی

ـ حاجی میرزا عبدالرحیم امام‌جمعه

ـ حاجی میرزاصادق

ـ میرزایوسف دهخوارقانی

ـ آقاخوند ملایحیی

ـ میرزامهدی قاضی

ـ میرزااحمد پسر مجتهد

ـ میرزا ابوالقاسم داماد مجتهد

ـ میرزا یوسف جهانشاهی

ـ میرزا حسین زنجانی

ـ میرزا ابوالحسن پسر مرحوم میرزاهاشم آقا

ـ حاجی میرزا جعفر

دستهٔ دوم که با جماعت میرزا شفیع آمدند: ـ حاجی میرزا شفیع آقا

ـ حجة‌الاسلام ـ حاجی میرزا حسین قاضی

ملیذع اشرف کذرتوان است بعد از این دره رحمت را که بستم با دل صحرا رحمت اومابان رسم
طرف دست راست از دو کوه ها رسیده برف ولد حاجی نظام است که کوه کمکنند و میکنند آب
را الوانش قلعه داغ و انظار می لدت قانبر بود و بره کتاب است از بین آب در فضا آن
کوه ها دوازده فرسنگ در شرق باران با قلعه ملکیه و کوه ها رسیده است بود و از همین دره
به سراب وارد بید است سه آب رود قلعه عمارت اومابان را از قدیم در این چمن بود
با همه خراب شده است حکم تعمیر شده تا رسیدم بی جهان را فنا است روانه شدم اینجا از جنب
سرآب ... ۱۴ کهنه میم را مرقوع شد و سقط الراس ... امروز بعد الترم ...
حکم این قریه در میان و انجوار تال در دامنه کوه کهنه واقع است و املاو در [illegible]
کنار رود شد در جایی این ده کهنه میم زائیده شد ملبو نزول شدیم عبوری طبقه عمال
تبریز در آب اینجا آمده بیعت ... و تکیه ... ساکند ... از این قرار است

دسته اول که با محمد آمده

دسته دوم که با حاجی میرزا ... آمده

دسته سیم

[illegible]

۲۷

ـ میرزا رفیع نظام‌العلما

ـ حاجی ملاعلی

ـ حاجی میرزا نقی برادر حجة‌الاسلام

ـ میرزاموسی صدر پسر حاجی میرزا شفیع آقا

ـ حاجی میرزا محمدعلی ملاباشی

ـ میرزامحمدرضا نوادهٔ میرزایوسف

ـ حاجی میرزا ابراهیم برادر حاجی میرزا محسن

ـ میرزامحمدعلی پسر قاضی

ـ میرزاجلیل ولد ایضاً

ـ ملامحمد جوان

ـ میرزا ابوالقاسم شیخ‌الاسلام

دسته سیم :

ـ ـ میرزا محمود شیخ‌الاسلام

ـ حاجی میرزا یوسف آقا

ـ حاجی میرزا محمدعلی قراجه‌داغی

ـ میرزا عصار صدرالعلما

ـ میرزامحمدحسن

ـ میرزا عطاالله شیخ‌الاسلام

ـ میرزا محمدرضا

ـ میرزا ابوالحسن برادر مرحوم مشیرالدوله

ـ میرزاعلی برادر ایضاً

ـ میرزا محمدتقی صدر دیوانخانه

ـ میرزا یوسف نقیب‌الاشراف

ـ پسران شیخ‌الاسلام دو نفر

ـ میرزاحسن

ـ میرزا لطفعلی قاضی مراغه

ـ آقا میرحیدر شیخ‌الاسلام

ـ میرزا قادر قاضی ساوجبلاغ

حجة‌الاسلام ریش بلند و روی گشاد داشت.

میرزامحمود شیخ‌الاسلام پسر میرزاعلی‌اصغر شیخ‌الاسلام مرحوم است و خیلی به پدرش شبیه است، مگر اینکه ریش پدرش سفید بود، ریش این سیاه است.

حاجی‌میرزایوسف آقا، گردن کلفت، سیاه چرده، چشم گرد، آدم خوبیست. [۲۱۲].

دهاتی که امروز از طرفین راه دیده شد از این قرار است :

دست راست :

ـ توسکان، ملکی و تیولی آقامحمدحسین تاجرخوئی

ـ قرااونا، ملکی و تیولی حاجی‌میرزاجواد مجتهد

ـ چرزه خونی، ملکی و تیولی میرزامهدی قاضی پسر میرزاهاشم مرحوم.

ـ دره‌چی، ملکی و تیولی اولاد حاجی‌میرزاصادق منشی

ـ بچه‌آباد، از موقوفات ظهیریه.

ـ سَرخه، ملکی میرزاعبدالحریم برادر ملک‌الکتاب

ـ سُرخه

ـ دست چپ :

ـ قراچای، شیروانه، آقاجان، قرابابا، بندکهلل، موسی‌قیه

روز یکشنبه ۲۴ [ربیع‌الثانی]:

ان‌شاءالله باید رفت به باسمج. از اینجا آجودان مخصوص به خط خود می‌نویسد و اینکه حالا می‌نویسیم در خود باسمج وارد شده‌ایم، چون در ورود به این منزل خیلی دستخط زیادی به تهران برای حرم‌خانه نوشتم و چشم ما قدری صدمه خورده بود، فرمودیم آجودان مخصوص تقریر و بیان ما را می‌نویسد.

خلاصه، دیروز که وارد حاجی‌آقا شدیم، فراموش شد بنویسم رودخانه که از ده حاجی‌آقا می‌گذرد پُل سه چشمه خیلی معتبری از قدیم ساخته‌اند، اما حالا رودخانه مجرایش را پایین انداخته است و ابداً از زیر پل آب نمی‌رود. شنیده بودیم پل آن طرف آب، اما ندیده بودیم، امروز دیدیم.

خلاصه سوار شدیم، با سپهسالار، ولیعهد قدری صحبت‌کنان رفتیم. صاحبدیوان رفته است تبریز برای نظم مستقبلین. رسیدیم، به کالسکه سوار شده [۲۱۳] راندیم. یک قدری راه که رفتیم رودخانه که از سمت سهند می‌آمد ملاحظه شد، اینجا هم یک پل سه چشمه از قدیم ساخته بودند، رودخانه آب جزئی داشت، اما اینجا هم پل آن طرف آب مانده بود و مثل آن یکی پلی که در رودخانه حاجی‌آقا بود، شده بود. طرفین راه کوههای دست راست و دست چپ نزدیک جاده هستند، به فاصلهٔ یک میدان، دو میدان، اما کوهها بزرگ نیستند؛ دره تپه ماهور هستند، رنگ کوههای طرف دست راست خیلی مختلف است، زرد، قرمز، سبز و آبی، بنفش، زنگاری، سیاه، رنگهای مختلفه دارد، اما رنگ تپه‌های دست چپ سفید بدرنگ است و اختلاف ندارد. کوه سهند از طرف دست چپ از پشت این تپه‌های سفید به فاصلهٔ یک فرسنگ، یک فرسنگ ونیم پیدا است، سه قُله برآمده مثل سه پایه تشکیل می‌دهد که پر از برف است و قله وسط بزرگ‌ترِ آن دو تا است. ما بین قلهٔ آخر و وسط یک برآمدگی تیزی مخروطی تشکیل می‌دهد که نوک این قله خیلی باریک است، به طوری که به سرنیزه می‌ماند و مملو از برف بود، به طوری که

هیچ سیاهی نداشت، دیده شد. در این دره که می‌رویم ملک و زمین ده گرگان است که مال حاجی آقای پیشخدمت حضور ملقب به چماق است. ده در دست چپ پشت ماهور است و دیده نمی‌شود، زراعت اینجاها آبی است و دیم بسیار کم است، به علت اینکه زمین اینجاها اغلب سنگلاخ و سخت است و دیم خوب عمل نمی‌آید. راندیم، طرف دست [۲۱۴] جاده در صحرایی به ناهار افتادیم، بعد از ناهار سوار شده راندیم، نیم فرسنگ که راندیم دریاچه موسوم به قوری گل به نظر آمد، اطرافش را کوهها احاطه کردند. در جلگه واقع است، دور دریاچه چمن است اما چمن تری‌لشآب* داریست، خشک نیست، لیکن اسب که می‌رانند توی چمن آب فرو نمی‌رود و محل خطر نیست و قدری بوی رطوبت و عفونت چمن به مشام می‌رسد و طرف دست چپ راه و دریاچه در دامنه تپه که در حقیقت زیر گردنه معروف به شبلی است، دهی واقع است معروف به یوسف‌اباد، قریب سی چهل خانه دارد و آب دریاچه خیلی است، تخمیناً نیم ساعت دور دریاچه مسافت است و آبش موج می‌زد، خوراکی نبود، بدمزه بود و چندان هم عمق ندارد، اگر ده پانزده ذرع** عمق داشته باشد، خیلی است، طولش از عرضش خیلی بیشتر است، تخمیناً به طول عرض دریاچه تارمومج دماوند برابری می‌کند. سه چهار نوع مرغ آبی از بزرگ و کوچک خیلی داشت، در این دریاچه از کالسکه پیاده شده سوار اسب شدیم. یک قدری در دور دریاچه راه رفتم، چند تیر گلوله به توی دریاچه برای مرغ آبی‌ها انداختیم معلوم نشد که خورد یا نخورد. بعد باز سوار کالسکه شده راندیم. آخر چمن این جلگه و دریاچه اول کدوک و سرابالایی معروف به شبلی است، اما راهش را ساخته بودند، خیلی خوب بود. با کالسکه سرابالایی را رفتیم، چندان ارتفاعی هم ندارد،

---

* لشاب : آب آلوده و کثیف مانند آب کشتارگاه و غیره (لغت‌نامهٔ دهخدا)

** اصل: زرع

راهش نرم است و بد نیست، اما در سرازیری اگر چه کالسکه می‌رفت و عیبی نداشت پیاده شده با اسب آمدیم و سرازیرش هم چندان [۲۱۵] امتدادی نداشت. در آخر سرازیری رودخانه بسیار کوچک گل‌آلودی از چپ به راست می‌آمد، پل سه‌چشمه از قدیم بر روی آن ساخته بودند. عبور شد، قدری که پایین‌تر آمدیم کاروانسرایی که از عهد شاه‌عباس سرپوشیده ساخته‌اند، دیده شد، اما خرابی دارد، باید تعمیر شود. دست راست جاده آنجا سوار کالسکه شده راندیم، در این طرف کدوک شبلی اصل هیأت زمین و وضع کوهها عوض می‌شود، کوههای دست راست به جاده نزدیک‌تر و رنگ آنها مختلف‌تر می‌شود، کوههای دست چپ خیلی دورتر می‌شود، یعنی بعد از یک میدان که نزدیک به جاده هستند و بعد دور می‌شوند و هر ده ماهورهای کوچک تشکیل می‌دهند تا منتهی می‌شوند به دامنهٔ سهند و سلسله کوههای سهند. از اینجا بطور دیگر پیدا است که کشیده شده است، از ما بین جنوب و مغرب سمت شمال مشرق و این کوه سهند چیز غریبی دارد که در هیچ سلسله کوههای بزرگ ندیدم و آن این است که مرکب است از قله‌های متعدد که می‌توان گفت در این سلسله سهند هزاران قله و برآمدگی دارد که هر یک به شکل مخروطی و [کله]قندی است و پر از برف است.

خلاصه راندیم، دست چپ ده سعدآباد است که پیدا بود و اطراف این ده جلگه و تماماً چمن است، رودخانه از میان این چمن می‌آمد می‌گذرد و به سمت دست راست و می‌رود توی کوهها و دره‌ها. چون عبور این رودخانه از چمنزار و در زمستان و سایر ایام همیشه گل و باتلاق و به متردّدین صعب و سخت می‌گذشت حاجی‌شیخ تاجر قزوینی که از معتبرین تجار آذربایجان است و در تبریز اقامت دارد و تجارت می‌کند، پلی در روی این باتلاق ساخته است [۲۱۶] خیلی خوب و تسعیر و طولانی که انصافاً کمال تمجید را داشت، خود حاجی‌شیخ در ابتدای این پل به حضور مشرف شد و کمال تحسین در اهتمامی که در ساختن این پل کرده بود از او به عمل آمد. از چیزهای عجیبی که امروز

دیده شد این بود، در سر همین پل حاجی‌یوسف‌خان سرتیپ فوج خاصه محمدشاه مرحوم استقبال آمده بود دیده شد، با کمال بنیه و قوت مزاج که هرگز همچه چیزی دیده نشده است و حال آنکه نود سال از عمرش می‌رود.

خلاصه راندیم، بعد از طی مسافتی در دست راست دهی بود معروف به قزلجه میدان، کاروانسرایی هم در سر راه ساخته بود که ملاحظه شد. این ده و کاروانسرا مال حاج‌میرزا جواد آقای مجتهد است. بعد از آنجا گذشته راندیم تا رسیدیم به باسمج. خیلی ده معتبری است. باغات دارد، دکاکین و قهوه‌خانه و کاروانسرا و جمعیت زیاد دارد، یک رودخانه آب صافی* از دست چپ می‌گذرد به راست و این رودخانه یک پل سه چشمه قدیمی هم دارد. اینجا از کالسکه پایین آمده سواره می‌رفتم، دو ساعت به غروب مانده وارد منزل شدیم. امروز راه شش فرسنگ بود، مهدیقلی‌خان صبح به بلدی حسین‌خان و کلبعلی‌خان به شکار آرقالی** رفته بودند. در کوههای دست راست، می‌گفتند ارقالی دیده و تیر هم انداختیم اما صدق و کذب معلوم نیست.

روز دوشنبه ۲۵ [ربیع‌الثانی]:

باید وارد تبریز بشویم، صبح برخاسته سوار کالسکه شدم، هوا آفتاب بود، ده کندرود طرف دست راست در دامنهٔ کوه است، نزدیک باسمج است، بعد از آن ده نعمت‌آباد است که ییلاق روسهاست، بعد از آن ده بارنج است که وصل است به باغ میشه. در حقیقت اول شهر تبریز از بارنج است. جمعیت و ازدحام و مستقبلین. از هر [۲۱۷] جور

---

* اصل: سافی

** آرقالی (کلمهٔ مغولی از ارگا به معنی قله کوه) نامی است که مغولان به قوچ وحشی که در کوهستانهای جنوب سیری یافت شود دهند (لغت‌نامهٔ دهخدا).

بـین راه دیـده مـی‌شد، از طبقات نـوکر و اهـل نـظام و شـاهزاده، اهـل قـلم، طـلاب، روضه‌خوان، آخوند، گدا و غیره و غیره. توی کالسکه بـودم الی خـلعت پـوشان کـه در دست راست واقع است، توی دره. راه کالسکه امروز سرازیـر و سـربالا و دره تـپه‌های بدرنگ خشک پُر گردوخاک، یک دفعه خلعت پوشان پیدا می‌شود، وسعتی دارد، سبز و چمن است، درخت زیاد دارد. عمارت کوچکی، کلاه فرنگی وضع، ساخته‌اند، دورش آب است، یعنی حوض ساخته‌اند، آب رودخانه می‌افتد، گل‌آلود بود، پل چوبی دارد، علی‌خان نایب‌الوزاره، میرزا یوسف‌خان مستشار، قـونسولهای خـارجـه، کـربل روس، بهجت افندی عثمانی، عابد انگلیس و یک قونسول فرانسه، ایستاده بودند قدری صحبت شد. گفتم بعد از ناهار بیایند. رفتم مرتبهٔ بالا پله‌های کوچک پیچ‌پیچی دارد، خیلی تنگ ناهار گرم پخته بودند. عضدالملک، امین‌السلطنه، امین‌السلطان پیش آمده بودند، ناهار خورده شد، حاجی حیدر ریش با عجله زد، دستهایم درد می‌کرد، یک دُمَل پدرسوخته چند روز است نزدیک زانوی چپم درآمده بسیاربسیار اذیت مـی‌کند. بـر پـدر ایـن مـاه ربیع‌الثانی لعنت، نمی‌دانم از من چه می‌خواهد، الحمدلله که این ماه تمام شد رفت به جهنم.

خلاصه، جقه* گذاشته، لباس رسمی پوشیده شد «در اطاق پایین قونسولها آمـدند صحبت شد». سپهسالار، عضدالملک، امین‌السلطان، سایرین هم لباس رسمی پوشیدند. ولیعهد، صاحب دیوان و غیره. سوار اسب شده راندم. محشری بود، باد تند بی‌مزه بنا کرد به آمدن. چنان گرد و خاک می‌کرد که چشمها کور می‌شد. رفتم به کالسکه، قدری که راندیم سر سواره پیدا شد، سواره مکری قادرآقا، سواره ۴ دولتی نوروزخان که طبل و سرنا هم می‌زدند، سواره قره‌پاپاق پاشاخان و سایر خیلی بودند، از کالسکه درآمده سوار

---

* جقه : پرک، جقه‌ئی ساخته از پر پرندگان که بر بالای پیش‌کلاه پادشاهان ایران است (لغت‌نامهٔ دهخدا).

شدم، گرد وخاک معرکه بود، آفتاب، باد هم نمی‌گذاشت چتر* بگیریم، خلاصه افتضاح بود، باز سوار کالسکه شدم، رسیدیم به اول افواج، شش هفت فوج بودند، فوج افشار اقبال‌الدوله، فوج امیری، شقاقی و غیره و غیره، فوج تخته قاپو. از شدت باد و گرما نمی‌شد به سرباز و غیره نگاه کرد، تا رسیدیم به اول خیراتی و خیابان، آن قدر مرد و زن بود که حساب نداشت [۲۱۸] البته دویست هزار جمعیت بود، هر پشت بام و بالاخانه را به بیست تومان، سی‌تومان اجاره کرده بودند برای نشستن. نقاره‌خانه هم جلو می‌زدند پیش و پس ازدحام غریبی بود، از نوکر و صاحب منصبان. طرفین راه هم از رعیت و تماشاچی از هر قسم، مسلمان، ارمنی و غیره.

اتفاق غریبی در این بین رو[ی] داد که خدا رحم کرد و محل تعجب بود، یک دفعه در کوچه و خیابان دیدم از عقب همهمه شد، نگاه کردم دیدم اسب سیاه رنگی خالی مثل گلوله می‌آید، همان قدر فرصت کردم اسبم را قدری کنار کشیدم، دیدم اسب آمد، اسب توپخانه بود که برای شلیک توپ آورده بودند، نمی‌دانم چه قسم شده بود، وِل شده بود، اسباب توپ‌کشی هم باز شده به کونش می‌خورد، متصل لگد می‌انداخت، گویا رو به طویلهٔ توپخانه می‌رفت، بلد بوده است، مردم را می‌شکافت و می‌رفت و احدی نمی‌توانست او را بگیرد، با این ازدحام و کوچه تنگ الحمدلله آسیبی به کسی نرساند، عقب سر من البته پنج هزار سواره پیاده بودند، هیچیک نتوانسته بودند این را بگیرند و اگر ملتفت نشده کنار نرفته بودم قطعاً می‌خورد به اسب من و ما را می‌انداخت و لگد هم می‌زد، حفظ خدا بود، الحمد لله که به خیر گذشت. گرد و خاک و باد دیگر بی‌مزگی را از اندازه برد، نتوانستم درست مردم را ببینم، آنها هم نتوانستند تماشا کنند، اما هیچ وقت همچه پذیرایی و استقبال کسی بخاطر ندارد و همه رعیت قلباً مسرور و دعاگو بودند.

---

* اصل: چطر

شهر تبریز بالنسبه از نوزده سال قبل از این که دیده بودم خیلی خیلی آبادتر شده، تجار و کسبه معتبر دارد، متمول، همه صاحب خانه‌های بسیار عالی و باغات خوب، بازارها، همه طاق آجری شده، از هر جهت رونق بی‌اندازه دارد و بزرگی شهر هم بقدری است که به حساب نمی‌آید، دور شهر باید دوازده فرسنگ باشد. خلاصه آمدیم تا رسیدیم به باغ شمال که دست ولیعهد است، حقیقتاً بسیار خوب نگاه داشته است، باصفا، تمیز، سبز، خرم، اول شکوفه است، باغی است بسیار بزرگ، از بناهای نایب‌السلطنه مرحوم است، اما حالا بهتر از آن وقت نگاه داشته‌اند، بخصوص آن طرف باغ شمال که باغ دیگر بود مشهور به باغ بادامستان [۲۱۹] که وصل باغ بزرگ است، به فاصله یک سر در و عمارتی است که نایب‌السلطنه مرحوم ساخته است، ولیعهد کلاه فرنگی و دیوانخانه طولانی و حوض درازی بنا کرده است و یک اندرونی در جنب آن دیوانخانه بسیار با سلیقه و خوب ساخته است. کلاه فرنگی مرتبه پایین حوضخانه است، از مرمر، سه مرتبهٔ دیگر بالای آن است. مثل کلاه درویشان و به طرز عمارات چین ساخته شده است، مرتبه بالای عمارت که می‌روند کل شهر تبریز و عمارات مردم و باغات و صحرا و کوهستان پیداست، خیلی خوب جایی است، اطراف این کلاه فرنگی باز باغات است.

خلاصه سلام حاضر بود، نشستیم، قدری با صاحب دیوان حرف زدیم، چون گرد و خاک زیاد اذیت کرده بود، زود برخاستم. حسینعلی‌میرزا پسر ولیعهد را دیدیم، الی حال ندیده بودم، بچه خوبی است، باید چهار سال داشته باشد، صرف ترک است، اما مادرش چندی قبل فوت شده است. شب خیلی باران آمد.

روز سه‌شنبه ۲۶ [ربیع‌الثانی]:

دُمل زانوی چپم خیلی درد می‌کرد که هیچ نمی‌توانستم راه بروم، کسل بودم، صبح

هم باران زیادی آمد، هوا ابر دلتنگ بود، بعد از ناهار فخری‌بیک ایلچی کبیر عثمانی که از راه حلب و دیار بکر و وان آمده بود، سه روز قبل از ورود ما وارد تبریز شده بود، به حضور آوردند. محمدحسن‌خان نوری نایب ایشیک آقاسی‌باشی عرض کرد خوب تقریر کرد نامه در دست بهجت افندی قونسول عثمانی که در تبریز است بود، بهجت زیادگنده و فربه است، پیاده خیلی راه آمده بود، توی اطاق چنان نفس می‌زد، گفتم حالا جان از کونش در می‌رود. خلاصه صحبت شد، فخری‌بیک مردی است میانه سن و بسیار معقول، ریش کم‌سیاهی مایل به زرد دارد، بعد او رفت. صاحب منصبان پیاده و توپخانه و سواره که حاضر تبریز بودند. سپهسالار، ولیعهد، صاحب دیوان آورده معرفی کردند و از حضور گذشتند. عصری سوار شدیم الی قله باغ میشه سواره رفتم، خیلی راه بود، دُمل بطوری اذیت می‌کرد که حساب نداشت. چند دقیقه بالای قله نشستم، به خانه‌های باغ میشه و حاجی‌کلانتر دوربین انداختم، سی‌سال قبل از این که این محلات و قله را دیده بودم هیچ تفاوتی نکرده است، همان است که دیده بودم، شکر خدا راکرده سوار شده از راه خیابان که دیروز آمده بودیم سوار کالسکه شده راندیم. غروبی رسیدیم منزل.

شب را باز باران و رعد و برق بود. [۲۲۰]

روز چهارشنبه ۲۷ [ربیع‌الثانی]:

از دیشب و امروز الی غروب تماماً باران شدید پرزور می‌آمد، باکمال شدت. به زن ولیعهد لقب سرورالسلطنه التفات شد، خیلی از باران و مزاجاً کسل بودم، قدری دراز کشیدم، سپهسالار کربل را آورد حضور، دُمَل بسیار اذیت می‌کرد.

روز پنجشنبه ۲۸ [ربیع‌الثانی]:

عجب روزِ سختی گذشت، صبح برخاستم، طولوزون حکیم زوریش نمساوی را آورد که اقامت در تبریز دارد و به قونسولها و غیره طبابت می‌کند، بسیار حکیم خوبی است، خیلی مجربِ عالم است، قدری آب آهن توی شربت ریخت خوردم، بعد رخت پوشیده باید بروم عمارت شهر، عمارت ولیعهد ناهار آنجا بخورم، هوا صاف شده بود، آفتاب بود اما سرد بود، سپهسالار بود، سوار شدم، راندیم، عرضه‌چی، گدای زن و مرد سمج، عرضه‌چی برای گرانی نان و هر شخص یک عریضه بیرون می‌آورد، از دم در باغ شمال الی در دیوانخانه ولیعهد پُر بودند، بسیار کج خلق شدم، اما حوصله کردم، به همین وضع و قال مقال رفتم وارد دیوانخانه [که] تازه صاحب دیوان ساخته است، بسیار خوب، از آنجا به دیوانخانه قدیم نایب‌السلطنه رفته نشستم، شاگردان مدرسهٔ تبریز را که سپرده میرزا عباس‌خان پسر حاجی‌میرزا جابر مرحوم است سان دیدم، طولی کشید. بعد ناهار بی‌اشتهایی خورده در شهر دادم جار کشیدند که نان ده روز دیگر ارزان خواهد شد. بعد رفتم اندرون ولیعهد که همان اندرون قدیم نایب‌السلطنه است، حیات خراب است، حوض خشک که هیچ اثر آب ندارد، ولیعهد هم بود، زن ولیعهد، دختر نصرت‌الدوله که تازه گرفته است دیده شد، قدری جور دیگر شده است [۲۲۱] تهران که دیده بودم بهتر بود، زن دیگری دارد ولیعهد که دختر یعنی نوه کیکاوس میرزاست گویا همیشه جلو کالسکهٔ من وقتی بچه بود می‌آمد پول می‌گرفت، مدتی است شکوه‌السلطنه برای ولیعهد فرستاده است او خوب شده است. دیگر زنی دارد دختر صاحبقران میرزا و دیگر مینای کنیز شکوه‌السلطنه. زن صاحب دیوان آنجا بود، با بعضی زنهای دیگر. نور جهان خانم مادر بیگلربیگی مرحوم آمد دیده شد. خیلی حیات شلوغ* خرابی است، یک نفر

---

* اصل: شلوق

ملاباجی‌نام گیس سفید دارد ولیعهد، بعینها لله‌باشی مرحوم، همه چیزش به آن مرحومه شبیه* است و همهٔ زنهای ولیعهد و غیره هم با او بد هستند.

رفتم باغ اندرون گشتم، بد نیست. ولیعهد نارنجستانی ساخته است که جلو تالار تخته پوش را بالمره گرفته و تالار را تاریک کرده است. باغبان زیاد بی‌سلیقگی بکار برده است، دو خیار از گرمخانه ولیعهد چیده نوبر شد. در اطاق ولیعهد پیانو بود نمی‌دانم کی می‌زند. خواجه‌باشی دارد حاجی‌آقا یوسف، پیرمرد است. خواجه والده شاه مرحوم بوده است.

خلاصه آمدم بیرون در تالار نشستم. تجار، کدخدایان، علمای مراغه، علمای خوی، ارومی و غیره آمدند رفتند. بعد برخاسته سوار شدم، یعنی اول پیاده رفتم نزدیک عمارت که سربازخانه قدیم بود، صاحب دیوان جبه‌خانه ساخته است. دور تا دور حجرات است و کلاً اصناف قابل از هر جور نشسته‌اند، بسیار بزرگ و دایر است و امساله هم می‌گفتند ششصد تومان اجاره دارد. حقیقتاً خوب جای بامعنی است. بعد سوار شدم، رفتم خانهٔ مجتهد، معرکه بود، از گدا، عرضه‌چی، تماشاچی و غیره. کوچه‌ها تنگ پس و پیش آدم، بامها پُر، یک محشری بود، به یک طوری رفتم و بیرون آمدیم، همینطور الیٰ خانه ۶ نفر ملا رفتم، پیاده شدیم، سوار شدیم با آن دُمَل پا نعوذبالله از توی بازارها، کوچه‌ها، خلاصه یک معرکه[ای] بود، مهمانخانه خوبی صاحب دیوان [۲۲۲] توی بازار ساخته است. بسیار خوب که غُربا آنجا مهمان شده جای پاکیزه و خوراک خوب خواهد داشت، بازارها [را] همه طاق آجری زده بسیار خوب تازه ساخته است، دیگر سقف چوبی بسیار کم است خلاصه با هزاران خستگی و ماندگی عصری مراجعت شد به منزل.

---

* اصل: شبیهه

حاجی ملا اسمعیل واعظ معروف را در منزل مجتهد دیدم، همان طور است که ۱۵ سال قبل از این دیده بودم، در منزل شیخ‌الاسلام هم دعائی به گوشم خواند که از موی ریشش و دهانش هزار جور بوی چپق و تنباکو و غیره و غیره می‌آمد.

روز جمعه ۲۹ [ربیع‌الثانی]:

باید رفت به صوفیان.

صبح برخاستم هوا ابر بود و نم‌نم باران می‌آمده است، اما من که برخاستم آرام بود، رخت پوشیده از در باغ بالا که به صحرا می‌رفت سوار شدم، حاجی‌سرور، باشی، اکبری، غلام‌بچه‌ها، زنها و غیره و غیره، بارهای سنگین و غیره به ریاست ساری‌اصلان و برادرش حسنقلی‌خان باید تبریز مانده چند روز دیگر به تهران بروند و اغلب بارهای قهوه‌خانه، رخت دارخانه، کارخانه، بار زیادی آجودان مخصوص و غیره و آدم و نوکرهای سایر مردم، تبریز ماندند.

خلاصه، حاجی سرور، حاجی‌ابراهیم و غیره، برادر معصومه، مردک، قهوه‌چی‌باشی، پدر مردک و غیره ماندنی شدند. توی باغ سوار اسب جلفه شدم، قدری بازی کرده پیاده شده سوار اسب دیگر شدم. سپهسالار، صاحب دیوان، صاحب منصبان و غیره و غیره خیلی بودند. امروز اگر از راه شهر می‌رفتم به پل آجی یقیناً از دست گدا و تماشاچی و عرضه‌چی و غیره خیلی اذیت می‌کشیدیم، بهتر دانستم که از صحرا بروم، راندیم ... و علم‌ده را گفتیم از راه بروند آن طرف پل آجی منتظر باشند، خودمان راندیم. سپهسالار، ولیعهد، صاحب دیوان و غیره و غیره، عضدالملک، عکاس، سیاچی، موچول‌خان و غیره و غیره بودند. امین‌السلطنه، امین‌السلطان، خلاصه بین راه گفتند از بارانهای متوالیه سیلاب زور آورده پل میانج را برده است، اوقاتم تلخ شد، ساری‌اصلان، صاحب دیوان را خواستم فرستادم بروند شهر با تلگراف با میانج حرف زده، قرار عبور

(زن‌ها) زیاد رفته‌اند با رختخواب و غیره اینجا مهمان شده‌اند باز پاکیزه و خوراک خوبی
حاضر داشت تا زنده‌ام [illegible] آجرپزخانه با رحمت [illegible] رفته‌اند دیگر تقی
چهل باری کم است ضعفا با [illegible] خسته [illegible] عصر [illegible] شد منزل
تا [illegible] امیرالمعتمد [illegible] سروده [illegible] در منزل [illegible] مطالب [illegible] در منزل
شیخ الاسلام [illegible] دعا [illegible] گفتم [illegible] از سوء [illegible] [illegible] حیدر [illegible]
و [illegible] گوید [illegible]

روز جمعه ۲۹ بار رفتن به [illegible]
صبح برخاستم هوا ابری بود [illegible] باران
مرکب آمد که برخاستم آسمان [illegible] رخت [illegible] از دریاچه بالا [illegible] به صحرا رفتم [illegible]
حاجی سرور [illegible] اکبر [illegible] علیم [illegible] زن‌ها [illegible] بارهای سنگین [illegible] ساری [illegible] و
را در [illegible] خانه‌ها بار تبریز [illegible] چند روز دیگر [illegible] رفته [illegible] بارها [illegible] خانه [illegible]
خانه [illegible] تا [illegible] احوال [illegible] دادم [illegible] تبریز [illegible]
حاجی سرور [illegible] برادر [illegible] مردک [illegible] [illegible] خانه [illegible]
[illegible] باغ [illegible] شدم [illegible] دیگر شدم [illegible] صاحب [illegible]
صاحب [illegible] [illegible] امروز اگر از [illegible] رفتیم به [illegible] آب [illegible] از
[illegible] حاجی [illegible] [illegible] اذیت [illegible] بهتر دانستم [illegible] از صحرا [illegible] رانیم
[illegible] [illegible] از [illegible] [illegible] [illegible] [illegible] [illegible] رانیم [illegible]
[illegible] [illegible] [illegible] [illegible] عکاسی [illegible] [illegible] [illegible]
امین [illegible] امین [illegible] [illegible] [illegible] از [illegible] [illegible] [illegible] [illegible]
[illegible] [illegible] [illegible] [illegible] [illegible] [illegible] [illegible] [illegible] [illegible]
[illegible] [illegible] [illegible] [illegible] [illegible] [illegible] [illegible] [illegible]

ساری‌اصلان و همراهان [۲۲۳] آنها را بدهند، آنـها رفـتند، مـا رانـدیم، خـودم بـلدی می‌کردم، از اردوی نظامی افواج گذشتیم، معرکه بود، بعد رفتیم تا به آخر شهر رسیدیم، حالا باید برویم پل آجی، در حقیقت بلد هم نیستم و کسان دیگر هم بلد نیستند، رسیدم جایی که کوچه باغی می‌رفت، چند رعیت آن طرف بودند، به ابراهـیم‌خان گـفتم از آن رعایا آدمی را بیاور، پیرمرد زنده دلی قوچاقی را آورد، گفتم راه به پل آجی از کجاست، گفت از همین کـوچه بـاغ، گـفتم بـیفت جـلو، پـابرهنه افـتاد جـلو رانـدیم، از راهـهای بسیاربسیار بد تنگ همه چاه، قنات باریک، گِل هم بود از باران دیروز معرکه بود رفتیم، اینجاها ملک شنبه‌قازان است، بـعد بـه مـلک قـرامـلک مـی‌رسد، بـعد از قـرامـلک بـه حکیم‌آباد که در حقیقت عجب زراعت و سبزی‌کاری می‌کنند بسـیار بـا دقت و خـیلی خوب، از حکیم آباد می‌رسد به ده لُکَّه زیر که خالصه و از املاک حاجی‌میرزا آقـاسی است، حالا دست ولیعهد است، از آنجا به پل آجی می‌رود، اما به همین مختصر به پل آجی نمی‌توان رسید. راههای بدگل باطلاق، پلهای کوچک بد، نهرهای بسیار بـد، پـنج دفعه پیاده شده سوار شدم تا رسیدیم به دم پل، باز مرد و زن گدا و غیره زیاد از حد دم پل را این طرف آن طرف گرفته بودند، خیلی جر آمدم، آب آجی مثل دریا می‌آمد، گل‌آلود، متعفن، تند، پل طولانی دارد، باید تعمیر بشود، آبش بقدر شط بغداد بود، ترسیدم آب پل را ببرد، نشسته راندم، آن طرف سوار کالسکه شـدم، قـونسول انگـلیس آمـده بـود، صحبت شد. مردم زیاد سواره آذربایجانی باز کلاً دو طـرفه صـف کشـیده بـودند، بـاز تشریفات عمل می‌آوردند.

خلاصه رد شدیم هوا ابر، رگبار بود، گاهی باران می‌زد، زمـین گـل و بـاطلاق بـود، قدری که رفتم دست راست توی صحرای زراعت‌گاه ده الوار که دست چپ بود به ناهار افتادیم، باران شدیدی آمد همه را تر کرد، ایستاده ناهاری خورده سوار کالسکه شدم، راه کالسکه بد است، زمین و راه گل بدی بود، طرفین راه هم زراعت است که نمی‌شود

راه رفت، از گِل.

خلاصه قدری هم رانده رودخانه کوچکی از راست به چپ می‌آید، رود آجی هم از راست به چپ می‌آید و به دریای ارومی می‌ریزد.

خلاصه قدری هم که [۲۲۴] رودخانه بزرگ گل‌آلودی می‌آمد، یعنی تا اینجا طرف دست راست نزدیک جاده ماهور بود، اینجا ماهور تمام شد. دهنه پیدا شد و دره که از دور دست راست دره تپه و پشت آن کوههای بزرگ برفی پیدا بود، این آب از آنجا می‌آید، پل دو چشمه خرابی داشت معروف به سنخ کرپی یعنی عبور می‌شود، باید تعمیر کرد ان‌شاءالله.از این رودخانه که می‌گذرد کوه بزرگی دست راست تشکیل می‌یابد، دو میدان از جاده دورتر معروف به کوه مرو برف ندارد، کوه سنگی و خاکی است اما سبز است نه پر زیاد و می‌توان با اسب بالایش رفت، بسیار شبیه است به کوه لواسان که نگاه می‌کند به جاده مازندران و کوک داغ جاجرود، یک مزرعه و باغی دست راست دامنهٔ این کوه اول دیده شد، پشت آن که پیدا نبود ده اَمَسَن است، بعد قدری که راندیم ده بزرگی معروف به خواجه مرجان پیدا شد که وقف حضرت رضا(ع) است، زمین امروز بالطبع گل زیاد دارد، گلهای سفید و زرد و غیره، اما اغلب طرفین راه زراعت است و زمین هم بسیار سنگلاخ است. کالسکه در اواخر به زمینهای سنگلاخ برخورد، اغلب راه سواره رفتم، در آخر این کوه ده صوفیان که آن هم وقف است واقع است، ده بسیار بزرگ، پرباغات، پرجمعیت، آباد است، یک مقبره هم که گنبدکاشی داشت نزدیک ده دامنه تپه دست راست واقع است، گویا نسبت صوفیان به این ده برای این است که دو نفر اهل الله اینجا دفن باشند. کوه مرو شکار هم دارد، جوانکی از اهل صوفیان یک میش زده بود.

دست چپ امروز همه جلگه بود، ده فرسنگ مسافت می‌رسید به کوههای سیاه سنگی که گویا کوههای دهخوارقان و دور دریای شاهی است. کوه مِشو هم که کوه

عظیمی است و برف زیاد دارد جلو روبرو بود. ده صوفیان نزدیک به این کوه است، در دامنهٔ این کوه دهات معتبر پرباغ پرجمعیت آباد زیاد است و از این قرار است که از دور دیده می‌شد [۲۲۵]

ـ ده سفید کمر از دهات میرزاتقی‌خان است
ـ ده دیگر مشهد احمد، ورثه علی‌مردان‌خان
ـ ده دیگر سرکند دیزه، ورثه علی‌مردان‌خان
ـ ده دیگر علی‌اکبر
ـ کُنْدر
ـ میرزاکره

امشب ماه تازه را الحمدلله صد شکر خدا را دیدم به خط جناب امیر صلوات‌الله علیه و آله و آن ماه پدرسوخته کثیف و گذشته را تمام کردم. الحمدلله ثم‌الحمدلله،، حالا رو به ما بین شمال و مغرب می‌رویم.

روز شنبه غره جمادی‌الاول باید به مرند برویم:

در روزی که عضدالملک در راه اوچ‌دره‌لر و نایب ناظر عصرش توی منقل افتاد چند فردی گفته بدم اینجا می‌نویسم حالا اگر چه بی‌موقع است:

چند گوئی به من از ماضی و از مستقبل — تازه گو تازه که بگذشته شده مستعمل
ناظر و نایب ناظر همه مفقود شدند — آن یکی خورد ز اسب و دگری بر منقل
در ره اوچ دره‌لر خورد زمین ناظرشاه — نایبش بعد وی افتاد به آتش چو شُعَل‌جَعل
آشپز گفت چه خواهم نمودن امشب — جلو شام به شب کی برود با مشعَل

خلاصه صبح برخاستم، سوار شده این طرف صوفیان رودخانه می‌آمد گل‌آلود اما زیاد نبود، گذشتم، آن طرف ده رودخانه بزرگ دیگری پیدا شد که از روبرو از سمت

مغرب می‌آمد، گل‌آلود اما شقه‌شقه بود، از اینجا به بعد اطراف کوه و تپه است و دره وسیعی حاصلخیزی تشکیل می‌دهد، حاصلها همه سبز بود، آب قنات اینجاها کم است. امروز یک قنات دیدم، بلکه دو قنات.

خلاصه [۲۲۶] با سپهسالار، ولیعهد و غیره صحبت کنان می‌رفتم، راه کالسکه بد است، همه را سواره می‌رفتم و مکرر از این رودخانه که ذکر شد باید گذشت، بعد از طی یک فرسنگ و دو فرسنگ دست چپ دره وسیع دیگری پیدا شد که دامنه‌های کوه مشو بسیاربسیار قشنگ و دورنمای بسیار خوب نشان می‌دهد که نقاش اگر پرده بردارد بسیار بجا خواهد بود، اینجا راه دو تا می‌شد، از این راه دست چپ و دره کالسکه و عراده می‌رود به مرند قدری دورتر است، راه راست که تیرهای تلگراف هم از این راه است نزدیکتر است اما کالسکه نمی‌رود، ما از راه تلگراف رفتیم. سپهسالار، سواره‌ها، سایرین همه از راه کالسکه رفتند، در رکاب ولیعهد، عضدالملک، سیاچی و غیره، پیشخدمتها امین‌السلطان بودند. باز دره تشکیل داده شد که آب علی‌حده کمی داشت، می‌آمد قاطی رودخانه اولی می‌شد. همه جا طرفین راه حاصل است. کوههای رنگارنگ مهیب پست و بلند که بعضی که حاصل است و گویا دیم هم هست، اسب فرو می‌رود. اصل زمین و جاده بدگل و باطلاق است به زحمت می‌رفتیم، خیلی راندیم زیر راه، شوردره که خالصه و دست ولیعهد است به ناهار افتادیم، اهالی این ده به خیالی که ما از آن راه می‌رویم رفته بودند جلو آنجا، دوباره برگشتند اینجا، عرض داشتند، به یک خریت و نفهمی و قال و مقال عرض می‌کردند که حساب نداشت. من سوار شده رفتم. آنها را فرستادم پیش ولیعهد، گفته بود چه می‌گویید، گفته بودند که ما از دست تو، به عرض می‌رویم و فریاد می‌کردند. زن و بچه هم توی ده گریه و فریاد می‌کردند. خلاصه یک افتضاح غریبی کردند، دهش هم بسیار کثیف، بی‌درخت بود. دست راست که نزدیک بود، کوههای سنگلاخ سختان غریبی داشت، بسیار مهیب، عجیب، اما ارتفاعی نداشتند تا همینطور

دره را گرفته رفتیم سر گردنه. چندان ارتفاعی از این طرف نداشت. گردنه راحت، راهش هم خوب بود. اما آن طرف که وارد جلگه مرند می‌شود خیلی سرازیری و گود باید رفت، از این جهت هوای جلگه و مرند معتدل است و در تابستان گرم می‌شود. خلاصه بالای گردنه که رفتیم چشم‌اندازی دیده می‌شود که در هیچ جای عالم همچه چیزی نیست. پشت سر شهر و جلگه تبریز تماماً پیداست، الی همه جا [۲۲۷] جلو جلگه مرند که انصافاً عجب جلگه‌ایست و قصبه مرند و دهات زیادی که در جلگه است و باغات و زراعات و غیره و اطراف جلگه مرند همه کوهستان است، از جلو سمت مغرب از پشت کوههای یکانات سرکوه آقری‌داغ پیدا بود که بسیاربسیار کوه با عظمتی است، پربرف که هیچ لکه نداشت. از کوه دماوند منظر و دور کوه و ارتفاعش بیشتر است، اما سر دماوند مثل قند تیز است، سر این کوه پهن است، تیز نیست، خیلی کوه عظیمی است، ثلث کوه پیدا بود. طرف دست راست، سمت شمال کوههای بزرگ پربرف قراجه‌داغ که کوه جله و سلطان سنجر و غیره است، پیدا بود. سمت دست چپ کوه مشو که تمام زنجیره‌اش از اول تا آخر پیداست پیدا بود، که آبهای این طرفش به دهات و جلگه مرند می‌آید. برف زیاد و ارتفاع زیاد، دره‌های خوب دارد. طرف مابین جنوب و مغرب هم باز کوههای بزرگ برف‌دار از دور خیلی نمایان بود. خلاصه همچه چشم‌اندازی کمتر دیده بودم، بلکه هیچ نیست. پیاده شده، به همه جا دوربین انداختم، تماشا کردم، از قضا هوا هم صاف بود، بعد سوار شده سرازیر شدیم. سه ساعت به غروب مانده وارد منزل شدیم، یعنی از توی قصبه مرند گذشته، آن طرف در صحرا چادر زده بودند. قصبه مرند باید دوهزار خانه بشود، بسیار قصبه تمیزی است، باغات زیاد دارد، آب زیاد دارد، حمام، بازار، دکان، همه چیز دارد. امامزاده توی قصبه هست. نعمت‌الله بیک مرندی سرهنگ توپخانه، خانه دارد، از در خانهٔ او گذشتیم، خودش هم بود. اینجاها از اهل نظام، از توپچی و سرباز، خیلی است. الحمدلله، احوالم خوب است، همه راه را امروز سواره

آمدم، بسیار خسته شدم، حسینقلی‌خان برادر ساری اصلان با اسب خودش از تبریز آمده بود، عریضه آورده بود که از پل میانج نمی‌توان عبور کرد، خراب شده است، بنا شد حاجی سرور و غیره یا از راه خلخال یا مراغه بروند. الحمدلله که حرم همراه نیاورده بودیم، خلیل خان غلام پیشخدمت یکانی که مرخص خانه است اینجا دیده شد، ریش بلند تازه حنابسته، بسیار مرد فضولی بود، بیخود می‌گفت اُرسی را همینجا فلان کوه قتل کردیم، گفتم اگر قتل کردی پس چطور رفتند تبریز، خفتی به خان حاصل شد [۲۲۸]

روز یکشنبه ۲ [جمادی‌الاول]:

باید برویم به گلین‌قیا، چهار فرسنگ راه است، سوار شدیم، قدری به اسب بعد به کالسکه. صاحب دیوان، سپهسالار، ولیعهد و غیره بودند. راندیم رو به مابین شمال و مغرب، راه کالسکه بد نبود، قدری که رفتم حضرت قلی‌خان آیرنلو با پسرهایش و غیره، حسین‌خان حیدرانلو با سواره حیدرانلو که در اواجق چالدران خوی می‌نشینند آمده بودند، ایستاده بودند، سواره دیده شدند، کرد حیدرانلو خیلی با اکراد ساوجبلاغ و کردستان اختلاف وضع و لباس و اسلحه دارند، خوب سواری هستند، صحبت شد. امروز صحرا کلاً حاصل است و گلهای زرد و سفید در دامنهٔ کوهها و صحرا زیاد بود. دست راست دامنه کوهی پیدا بود، گل زرد زیادی داشت، خیلی باصفا بود. رفتم آنجا، به ناهار افتادیم. سواره‌های حیدرانلو پایین بازی کردند. طپانچه انداختند. هوا امروز گرم بود. حاجی‌عیسی‌خان تفنگدار که حالا معاف است و در مرند است با ریش سفید آمده بود، صحبت کرد. سوار شده رفتم، کالسکه دست چپ جلگه مرند خیلی که می‌رود آخرش تنگ می‌شود و کوه مشو کم کم کوچک شده با کوههای روبرو یک دهنه و دروازه مانندی می‌سازند که راه خوی و سلماس از آنجاست که از مرند می‌روند. خلاصه از رودخانه گذشتم که از راست به چپ می‌آمد، آبش گل‌آلود است، اسمش زیل بین است.

همهٔ رودخانه که دیده شد گل‌آلود است، می‌رود به ارس می‌ریزد. از این رودخانه به آن طرف کم‌کم جلگه مرند تنگ می‌شود تا می‌رسد به ده چَرچَر که سر راه و دست چپ جاده است. رودخانه هم از نزدیک این ده از راست به چپ می‌آید. گفتند رود هرزند است و تابستان خشک می‌شود. از این چرچر به آن طرف راه پست و بلند و کوههای طرفین راه و تپه‌ها نزدیک به جاده است، تا از یک گردنه کوچکی بالا می‌رود. آن طرف ترکیب صحرا و تپه‌ها عوض شده طور دیگر می‌شود، باز هم همینطور سربالا، سرپایین می‌رود، صحرا باز سبز و گل است، بعد می‌رسد به صحرا و جلگه که وسعتی پیدا می‌کند. صحرا سبز پرگل، دست راست از دور کوه برفی [۲۲۹] بزرگی پیداست مشهور به کوه قره‌چی، کوه سخت پربرف بزرگی است، سه قله دارد، پشت آن محال دیزمار قراجه‌داغ است. دست چپ باز به فاصله کم تپه است، تا آخر جلگه رسیدیم به منزل. دست راست نزدیک منزل دهی بوده است، آیران‌دِبی می‌گفتند، دهات و آبادی خیلی است، همه را نمی‌توان نوشت و لازم هم نیست. یک قوچچه در کوه یامچی زده بودند، ارقالی، معلوم است اینجاها شکار دارد.

روز دوشنبه ۳ [جمادی‌الاول]:

باید برویم به کنار ارس. صبح زود برخاستم، حمام سرتن شوری رفتم، هوا ابر و باران شدید شد، متصل می‌بارید، زمین سراپرده هم بعینها کویر* حوض سلطان بود، همه صحرای سبز و چمن را گذاشته بودند توی زمین خشک زده بودند، گل غریبی شده بود، از حمام درآمده سوار شدیم به کالسکه. هوا مه تاریک است. اطراف هیچ دیده نمی‌شد. افتادیم به راه، یعنی مهندس جلو آمده راه ساخته است. اصلاً هیچ نساخته است. بسیار

* اصل: کییر

بد، ثانیاً خودش هم پیدا نبود که بلدی بکند، خلاصه از راهی که کالسکه رفته بود رفتیم، این ده گلین‌قیای پدرسوخته را هم هیچ ندیدم که کجاست، اما جلگه وسیع حاصلخیز است. به علت باران از جاده نمی‌شد خارج شد. همه حاصل و گل است، دهات بعضی دون بعضی در اطراف پیدا بود، اما مه نمی‌گذاشت جایی دیده شود، به قدر یک فرسنگ که راه رفتم مابین مغرب و شمال به دهنه دره‌دیز رسیدیم، گردنه کوچکی را بالا رفتم و سرازیر شدیم. سر این گردنه سرحد مابین مرند و گرگر است. رودخانه گل‌آلودی که بقدر ۴ سنگ آب داشت از دره می‌گذشت یک راست می‌رود قاطی ارس می‌شود، طرفین راه کوههای بلند سنگی است، بسیار سخت و سبز و پرگل است بسیار مهیب است. راه کالسکه‌اش بسیاربسیار بد است و سنگلاخ. قدری که رفتم سوار اسب شدم، پدرسوخته دُمل زانوی چپم تازه باز درآمده خیلی اذیت می‌کند، عجب گیر دُمل افتاده‌ایم، همه جا با باران آمدیم، طرفین راه آسیاب زیادی گرگری‌ها ساخته‌اند، نو، گذاشته‌اند از بالا آب می‌ریزد به آسیاب. یک فرسنگی که رفتم [به] دهنه تنگی رسیدیم، طرفین دهنه دو برج ساخته‌اند، قراول سواره دارد. قلی‌خان پسر رحیم‌خان سرتیپ فوج ۲ جلو آمده بود، پسره جاهل خری است. بعد از این بروج کم‌کم کوههای طرفین کوچک می‌شود. قدری که رفتم دست راست توی گلزار زرد به ناهار افتادیم. جلگه گرگر و رود ارس و آن طرف خاک روس پیدا بود. بعد سوار شدم، قدری رفتم به کالسکه نشستم، خیلی راه بدی بود اما از جهت باران و دُمل [۲۳۰] از کالسکه در نیامدم، تا رسیدیم دهنهٔ دره تمام شد. جلگه گرگر پیدا شد. کوهها از دست چپ و راست، راست کشیده شدند، جلگه گرگر بسیار خوب و باصفاست، اما بر پدر باران لعنت که نگذاشت چیزی بفهمیم، بسیار جلگه پرحاصل است، دهات خیلی معتبر دارد، از جمله دست راست دهی دیده شد، دامنهٔ کوه معروف به علم‌دار، چهارصد خانوار است، خیلی معتبر است و همچنین دهات معتبر خیلی دارد. محال گرگر هشت فرسنگ طول

دارد، دست چپ آخرش باز به خاک ارس‌بار مرند می‌رسد، دست راست به محال دیزمار قراجه داغ منتهی می‌شود. تا رسیدیم به ده شجاع که سر راه است مقابل شجاع یعنی نزدیک ده کوه غریبی است، مثل دماوند، مخروطی، سرتیز بالا رفته است، کوهی است سنگی اما بسیار قشنگ، سبز، دامنهٔ اطرافش خیلی خوب، در حقیقت بچه دماوند است، اما ارتفاعش زیاد نیست، اگر از سطح زمین تا قله هزار ذرع باشد. اما این کوه معروف است به اوچ‌داغ، یعنی سه کوه که اولش همین است که در دامنه شجاع است. یک فرسنگ به خط مستقیم که به طرف دست راست می‌رود، می‌رسد به کوهی که آن هم مخروطی شکل است، اما ارتفاعش خیلی کمتر از این است. به غیر از آن کوه باز یک فرسنگ به خط مستقیم می‌رود به کوه مخروطی دیگر می‌رسد که از این کوه اولی مخروطی اول شجاع، خیلی بلندتر و قوی‌تر است.

خلاصه وارد اردو شدیم، یعنی یک فرسنگ پایین‌تر از شجاع هزار قدم به کنار ارس مانده افتاده‌اند، چون سواحل این طرف ارس همه زراعت است دورتر از رودخانه زده شده است. سه ساعت به غروب مانده وارد شدیم، هوا متصل بارانی بود، الی یک ساعت از شب رفته که قطع شد. این طرف ارس تلگرافخانه و تذکره‌خانه و چاپارخانه است، آن طرف ارس از بناهای روسها با دوربین دیده شد، بعضی ابنیه عالیه ساخته‌اند که معروف است. این محلها به معبر جلفا [معروف است.] هنوز منچیکوف مهماندار وارد نشده است، عصری با دوربین دیدم یک فوج سواره نظام با موزیکان وارد جلفا شدند [۲۳۱] امروز در جلگه گلین‌قیا تیمورپاشاخان ماکوئی با اعیان ماکو و سواره ماکو و سواره اکراد جلالی و غیره از ماکو آمده بودند، دیده شدند، صحبت شد. خیلی بودند.

روز سه‌شنبه ۴ شهر حال [جمادی‌الاول] :

در این منزل توقف شد. دیشب الی صبح باران آمد، صبح برخاستم هنوز منچیکوف

به علت ناخوشی و یک پُلی [که] در عرض راه می‌سازند برای عبور کالسکه، نیامده است، حالت عجیبی داریم، در حقیقت سرگردان هستم، ول معطل هستم، امروز پیشخدمتها و غیره هم هیچ پیدا نیستند، هر کس فکر کار خودش است. آدمهاشان را روانه تهران باید بکنند، اینجا هم ریخته‌اند، ماکوئی، کرد، آذربایجانی و غیره و غیره، کار زیاد.

خلاصه تلگرافخانه در خاک ایران است، با تهران مخابره شد، قوللرآقاسی، نایب ناظر، شاطرباشی چپه، برادرش، صارم‌الدوله، جوجه، فراشباشی، آقاحسینعلی آبدار، داداش، حبیب‌الله سقا، میراخور، ابراهیم‌خان، اشرفی و غیره و غیره همه باید برگردند، حبیب دیوانه هم الی تبریز همراه بود، یک یابو به او دادم، پول هم بقدر شصت تومان از من گرفته است، کوه بزرگی برف‌داری طرف شمال آن طرف ارس پیداست، گفتند کوه اردوباد است.

همین روز منچیکوف رسید به جلفا، امین‌السلطان، کربل سوار قایق شده، به زحمت آن طرف رفتند، بازآمدند، این قایقها و اسباب مالِ زن محمدرضاخان* سرتیپ مرحوم گرگری است که حالا رحیم‌خان سرتیپ داماد اوست و در حقیقت حکومت گرگر با این زن** است، خیلی هم پیر است، اسمش حاجی طیلی خانم [است].

خلاصه هوا صبح ابر بود، باز هم قدری بارید، اما ایستاد، آفتاب شد، کردها و ماکوئی‌ها را سپهسالار حضور آورد، بنا شد امروز از آب ارس گذشته آن طرف برویم

---

* برای شناخت محمدرضاخان سرتیپ ر.ک. صفحات ۴۶۱ و ۴۶۲ همین کتاب دو فرمان از ناصرالدین شاه و ص۵۰۳ تصویر محمدرضاخان سرتیپ.

** برای شناخت بیشتر حاجیه‌خانم گرگری. ر.ک. روزنامهٔ خاطرات ناصرالدین شاه در سفر سوم فرنگستان، به کوشش دکتر محمداسماعیل رضوانی، فاطمه قاضیها. تهران، سازمان اسناد ملی ایران. با همکاری مؤسسه خدمات فرهنگی رسا. چاپ دوم، ۱۳۷۱، ص ص ۱۰۱ ـ ۱۰۶.

خلاص بشویم اما گفتند آب زیاد است و کشتیها بی‌اعتبار، خطر دارد. سپهسالار، امین‌السلطان را فرستادم لب رودخانه که امتحان بکنند کشتیها را، آنها رفتند، من هم متصل با دوربین نگاه آن طرف آب [۲۳۲] را می‌کنم، چشمم تیره شد، از سپهسالار و غیره هم خبر نمی‌رسید، مهدی‌قلی‌خان، باشی را هم فرستادم، باشی که آمد. مأیوس بود،* از عبور، چیزها گفت تا آخر با دوربین دیدم، کشتی را طناب بسته و اسبابی داشتند مثل جراثقال می‌پیچند، کشتی می‌رود آن طرف، دیدم خوب رفت و خوب برگشت، خاطر جمع شدم، نماز کرده رخت پوشیدم ولیعهد آنجا بود، گریه کرد، نایب ناظر، کربلائی حسین، جوجه، سایرین، مثل تعزیه روی پا می‌افتادند، گریه می‌کردند، بعد سپهسالار آمد، گفت می‌توان رفت، سوار اسب شدم، حالت غریبی مردم اردو و غیره داشتند، تعجب، بُهت، گریه، خلاصه از چادر الی لب رودخانه دو میدان اسب بود، اما راهی از این بدتر نمی‌شد، گِل باطلاق، نهر، سواره‌های غلام کُرد ماکوئی و غیره دو طرف صف کشیده بودند، سید، گدا، درویش، عرضه‌چی، دیگر آخر نفسشان بود، معرکه می‌کردند، شاطرباشی چپه چشمهای شهلا را اشکی می‌کرد، عبدالقادرخان میراخور، ابراهیم‌خان و غیره گریه‌ای شده بودند، از اسب پیاده شده دیدم آب غریبی است، خیلی تند، عریض، گل‌آلود، مهیب، بی‌سؤال و جواب نشستم به قایق. سپهسالار، صاحب دیوان، ولیعهد، عکاس، شاهزاده، مهدیقلی‌خان، باشی، ملیجک، امین‌السلطنه، امین‌السلطان، آقامحمدعلی، کربل، عضدالملک [بودند]، نشستم، قایقچیها خیلی مهارت دارند، خیلی راه ما را با طناب زور کشیدند سربالا بروند تا نزدیک درخت بیدی آنجا طناب را جمع کرده توی قایق می‌گذارند بعد قایق را ول می‌کنند، آب تند می‌برد و قایقچیها پارو می‌زنند، تا می‌رسد به جزیرهٔ کوچکی که در وسط رودخانه است که فاصله

---

* اصل: کو

شده است میان آبها، اما آب آن طرف تندتر و زیادتر است. بعد از ایـن جـزیره الی ده بیست قدم تخته‌بندی کرده‌اند، معجر گذاشته‌اند [۲۳۳]، آخر آن دو قایق را به هم جفت کرده رویش را تخته گذاشته‌اند و با طناب کلفت به آن طرف آب بسته است کـه بـا آن اسباب می‌چرخانند، یواش یواش می‌رود آن طرف، اگر خدا نکرده طناب پاره بشود آدم و این کشتی یک راست به دریای مازندران مـی‌رود. الحـمدلله بـه سـلامت وارد کـناره شدیم.

منچیکوف با صاحب منصب زیادی ایستاده بودند، صحبت شد، منچیکوف ناخوش بوده است و خیلی پیر و خرفت شده است، خیلی تفاوت کرده است با پنج سال پیش. امروز ولیعهد در توی قایق احوالش به هم خورد، کم ماند قی کند، دَمَر افتاد، گیج شد، خیلی ترسیده بود، خلاصه از جلو فوج سواره دراقون که متعلق به ولیعهد است گذشتم، خـیلی شـان پیاده ایسـتاده بـودند، تـفنگهاشان سـوزنی و از سـیستم Breden کـه در کارخانه‌های خود روسیه ساخته‌اند هم مشق پیاده می‌کنند هـم سـواره، مـوزیکان هـم داشتند، سواره هم قدری مشق کرده، سرکرده این فوج سواره اسمش کپرمیلوتین وزیر جنگ هم بوده است، حاکم ایروان که اسمش Roselavelef بود، مرد ریش و سبیل و مو سفیدی است، صاحب منصب کل قشون سمت ایروان، اسمش Prince Amilakh Varof دیده شد، او مشق می‌داد، بسیار مرد قوی هیکل است چانه را می‌تراشد، جنبین ریش دارد، جو گندم، این صاحب منصبان و این فوج سواره همه در جنگهای عثمانی در سمت ارزنةالروم بوده‌اند، اغلب سربازها نشان سنت ژرژ داشتند. بیگلروف* دیده شد. از پنج سال تا حال هیچ تفاوتی نکرده است، همان بیگلروف است. بعد آمدیم توی اطاق، جای

---

* ر.ک. روزنامهٔ خاطرات ناصرالدین شاه در سفر اول فرنگستان به کوشش فاطمه قاضیها، تهران: سازمان اسناد ملی ایران، پژوهشکدهٔ اسناد، ۱۳۷۷، ص ۴۹۵.

خوبی بود، ولیعهد، صاحب دیوان رفتند، بعد باز هوا بر هم خورد و ساکت شد. دو دفعه هم قایق و کشتی رفت و آمدی کرد [۲۳۴] بعضی از بارها را آوردند آن طرف معرکه بود، یک بگیر بگیر غریبی بود، سگ صاحبش را نمی‌شناخت هر قایقی که می‌رسید می‌خواستند هزار بار گذاشته و هزار نفر بنشینند، بیایند و نمی‌شد طوری حاجی حسن سربارها بود، داد می‌زد که صدایش پیش من می‌آمد. ناصرالملک، محقق، موچول‌خان، صنیع‌الدوله، فرخ‌خان، حکیم‌الممالک، همه سرگردان، ویلان، روی بارها نشسته بودند. یک دفعه هم توی قایق نشستند، بعد شلوغ شد، رفتند بیرون. تلگراف کردیم که دیگر شب کسی نیاید، صبح بیایند. طولوزون شب را آمد رسید.

خلاصه آنها شب را آن طرف ماندند، صبح همه آمدند با بارها. الحمدلله همه صحیح سالم رسیدند.

روس[ها] شب آتش بازی کردند، هوا خیلی سرد بود، نمی‌شد تماشا کرد، از صدای آتشبازی اسبهای سواره نظام تماماً فرار کرده بودند، باز همه را به زحمت گرفته بودند. الحمدلله تعالی شب شام خورده راحت خوابیدیم.

روز چهارشنبه ۵ [جمادی‌الاول]:

باید رفت به نخجوان، پنج فرسنگ راه است، صبح ناهار را در منزل خوردیم، همه سوار کالسکه شدیم، چند نفری از سادات و علمای اردو باد آمده بودند ایستاده بودند، صحبتی شد، سوار شدم، موچول‌خان هم توی کالسکهٔ من نشست، آقامحمدعلی هم پشت کالسکه، یک نفر هم از قزاقهای مخصوص امپراطور که برای قراولی ما فرستاده است جلو کالسکه نشسته بود، با یک کالسکه‌چی، تند راندیم، کالسکه‌های دیگر عقب سر ما آمدند. این صحراها همه گل زرد، سفید و لاله است. طرفین جاده الی دو سه فرسنگ همه کوه است. کوههای سخت سنگلاخ بی‌علف. برخلاف کنار راه و صحرا

همه گل است، اما زمینها پست و بلند خیلی دارد و کوهها تا یک فرسنگ بیشتر خیلی به جاده نزدیک است. راه کالسکه سنگ ندارد اما راه خوبی هم نیست، همان قدر است که جاده را [۲۳۵] صاف کرده روی نهرها پل ساخته‌اند که عراده عبور می‌کند. یک فرسنگ که رفتیم طرف دست چپ در دهنهٔ درهٔ بزرگی دهی دیده شد، اسمش جلفاست و این معبر جلفای ارس هم که گذشتیم به اسم این ده معروف است، بعد از این ده الی جلگهٔ نخجوان ده و آبادی ندیدم. خلاصه راندیم، تند، سه فرسنگ که طی شد به کنار رودخانه النجه‌چای رسیدیم. لب رودخانه چادر زده بودند، پیاده شدیم، قدری نشستیم، اسبهای کالسکه را عوض کردند، رودخانه از طرف دست راست از دره‌ای می‌آید و به ارس می‌ریزد، آب زیاد گل‌آلودی داشت، به تازگی برای عبور ما نصف رودخانه را جِسری* از تخته بسته بودند، قدری از آب را با کالسکه رفتم، بعد از جسر گذشتیم، راندیم تا رسیدیم به اول جلگه نخجوان، اینجا کوههای طرفین دست راست و چپ خیلی دور می‌شود. دست راست پشت کوههای سنگی کوههای بزرگ برفی هم پیدا بود و سمت دست راست کوهی بود یک پارچه، سنگ خیلی بزرگ و بلند و خیلی سخت که مشهور است به ایلان‌داغی، خیلی کوه سنگی غریبی است، هیچ جا همچه کوه ندیده بودم، سواره قزاق، سواره‌های طایفهٔ کنگرلو لباس سفید داشتند، یال‌پوش اسب قرمز خیلی بودند، همه جا برای احترام حاضر بودند. جلگه نخجوان بسیار باصفاست، سبز، خرم، پرگل، پرحاصل، دهات زیاد در اطراف اردو پیدا بود، دست راست بعضی قطعه‌ها بود، نیم فرسخ طول و عرض، همه‌اش یک سره لاله بود، مثل خون، اما صحرا چنان گِل بود که به وصف نمی‌آید، اسبهای کالسکه توی گل همه ماندند، به زور می‌رفتم، در جاده تا

---

* جسر: مأخوذ از تازی ـ پل متحرکی که از تخته‌های چوبین و زنجیرهای آهنین روی رودخانه‌های بزرگ جهت عبور و مرور سازند و پشته‌بند نیز گویند (ناظم‌الاطباء).

زانوی اسب به گل می‌نشست. تا رسیدیم نزدیکی شهر، تماشاچی، رعیت از ارمنی، مسلمان [۲۳۶] خیلی بودند، خوانین نخجوان، سوارها، صاحب منصبان روس همه پشت کالسکه اسب می‌تاختند. مهربان خان پسر اسمعیل‌خان، پسر احسان‌خان* گور به گور سواره می‌آمد، از او بعضی تحقیقات می‌کردم. جوانک فضولی به نظر آمد، ریش هم

---

* بهتر است احسان‌خان از قلم خود ناصرالدین شاه معرفی شود. ناصرالدین شاه در خاطرات روز دوشنبه هفتم ربیع‌الاول ۱۳۰۳ هق می‌نویسد: «امشب که خوابیدم، خواب عجیبی دیدم، لازم است اینجا بنویسم. دیدم سواره در مملکت قفقاز روس می‌روم، یک نفر مرد پیاده جلو من می‌رود، مثل اینکه راهنمائی می‌کند و بلدی می‌کند، من هم با او طرف صحبت می‌شوم، از عقب صدائی از مهمان‌دار روسها که با من است آمد که این مرد، احسان‌خان نخجوانی است که باعث شکست ایرانیها از روسیه شد، چرا حالا هم‌صحبت شما شده و به او التفات می‌کنید. من به او گفتم برگرد به عقب و برو، خواهر احسان‌خان در آن اطاق بود، او را خوابانده، سیخ را فرو بردم به او، مثل یک کبابی شد که سیخ من او را سوراخ کرد و این عمل طوری بود که من با روسها یعنی مخاصمه کرده‌ام. از اطاق که آمدم بیرون، توی حیاط دم در، حاجی معتمدالدوله را دیدم ایستاده است، به من گفت چرا این کار را کردی و با دولت روس به چه جرأت و اطمینان برهم زدی، گفتم به اطمینان اینکه دو کرور سواره از عالم غیب الان در صحرا حاضر شده‌اند و بنا کردم از حیاط بیرون رفتن. در آخر حیاط، حاجی ابوالحسن معمارباشی و یکی از نوکرهای دیگر را دیدم، پرسیدم در صحرا سواره و قشون چقدر است، گفتند بقدر چهار کرور سواره ایستاده است، بیرون که آمدم تمام صحرا و محوطه را از اشخاص عجیب غریب، خوش صورت، خوش لباس دیدم، به همهٔ آنها از شدت تعارف که می‌کردم سرم را خم می‌کردم، آنها هم همه به من سر فرود می‌آوردند و اظهار عبودیت می‌کردند. تمام صحرا از سواره و قشون سیاه شده بود، تا رسیدم به جمعی که سردار این سپاه بودند و نشسته بودند روی صندلیها و همه طوری خوش صورت و خوشگل بودند که به حد وصف نمی‌آید و بخصوص یکی در وسط نشسته بود، آنقدر وجیه و خوش‌سر و صورت و زلف و قد و ترکیب بود که امکان ندارد کسی به تصور بیاورد، جلو او ایستادم، همه به من نگاههای خوب می‌کردند، دیدم بدرالدوله نزدیک این خوش صورت وسطی ایستاده است و می‌خواهد با او شوخی و مزاح کند و او تبسم می‌کند، اما خوشش نمی‌آید، دست به سینهٔ بدرالدوله زدم و بد گفتم و او را دواندم، قدری جلو آنها ایستادم و همهٔ اینها برای امداد من حاضر شده بودند، بیدار شدم.» [سازمان اسناد ملی ایران، اسناد بیوتات، آلبوم ۹۳، ص ۲۱۴].

الحمدلله لیک جشن بلدرست بود امروز بود ملتفت بود شقه چیز اینت نه امر

دیشب عمارت بود به امر او رفتیم قشنگ بود اتفاق بالفور سلام سه ساعت در یکساعت آنجا

معروف بانه زیر شهر پارک کیف وکوچه‌ها قشنگ دلتنگ شفق هزار دربالقیه

خانه مرشد لطف ارمنی لطف سه‌ماه راب جوانان آب را خوابیدن دو درگوشه

لیس جنبیده شهر بود مسجد بعد کجا در پیشیدی اعراب رفته باشند

یک کلیسای جلفا رومیس رفته بود یک کلاب لیس‌ها جا خانه مانند عرض

م رفته بود چیز عمارت دیگری دلخواه باشد چه شد باعمارت حاکم

ه در آخر شهر وخیابان مالکه غرب لیدی دیگر آنجا نکرد ده کنده بولهان

شیخ لیز و اباز تر از اینجاست دختر وزنان‌های ارمنی و مسلمان شیخ شیخ خوشکل

درانه بار جلفا بعد عمارت حاکم جای خوب است از زنان عمارت

رفته لذ باغ در جلو دلعه اما قباله چه کرد نمی‌شود بلد رفت معقول

همه اینها به جای رفیقه نقره سه بیع رفتند باغ لیس جلفا

وحاکم اینجا صفت کشیده دم در عمارت بعد کالسکه‌های عقب لیدی زیرینه

اما چه شنیده بعد رفت بار رومیس‌ها نرسیده بود بام بلا بار دربدرانه

کسانی که در اینجا بودند نوشتند

همراه هستند از این قرار

منیع الدوله محقق

سپه‌سالار عضدالملک ناصرالملک امین‌الملک امین لشکر احمدوال قهرمان نیغ خان

مهد علیا خان جعفرقلی خان شاهزاده ناظم مقرب حاجی حیدر موسی خان محمد لوزوزه

ادیب مرزا پیشخدمت آقاباشی حاجی ماجی حاجی محسن ادیب آتابه ادیب عزالملک ادیب عکاس‌باشی ادیب امین لشکر

داشت، اما ریش عجیبی بود، کوسه ریش پهن بود، زبان روس هم می‌دانست.

خلاصه، نزدیک شهر یعنی نیم فرسنگ مانده رودخانه دیدم، دست چپ که آب گل‌آلود زیادی دارد، گمان نمی‌کردم که باید به این آب زد، دیدم کالسکه ایستاد. سپهسالار، پرنس، عضدالملک آمدند که باید به این رودخانه زد، تعجب کردم که هیچ سابقه نداشت، قدری متحیر ماندم، خیلی خیلی آب تند تیز بدی بود، معروف است به رودخانه نخجوان، تعجب است که چرا اینجا پل نساخته‌اند. خلاصه، پرنس گفت کالسکه که نشسته‌اید سنگین است و آب می‌رود تویش، باید به کالسکه سرباز و سبک نشست. پیاده شدم، رفتم به آن کالسکه، درشکه کوچک نجسی بود، سه اسب مفلوک هم بسته بودند، سواره‌های کنگرلو زدند به آب، آب الی پشت کون اسبشان می‌زد، جلو آب را گرفتند، پیاده‌های نخجوانی هم این ور آن ور درشکه را گرفته و پشت درشکه پُر شده‌اند، متصل قال مقال می‌کنند، حالا مانده است کالسکه را بخوابانند، سپهسالار هم جلو من ایستاده است، توی کالسکه صاحب منصبان روسی هم با سواره قزاق و غیره توی آب، پشت سر، پیش رو، معرکه بود، زدیم به آب، بسیار بسیار بسیار احتیاط داشت، خدا رحم کرد، هیچ همچه خطری نمی‌شود، مثل این بود که آدم کالسکه را به دریا بزند [۲۳۷] تمامی هم نداشت چند شقه بود، خلاصه هر طور بود سلامت جستیم، الحمدلله تعالی با همان درشکه، سپهسالار هم همان طور ایستاده بود، تند راندیم به شهر، دو ساعت ونیم به غروب مانده رسیدیم. شهر بسیار کثیف و کوچه‌ها لجن دارد، متعفن، هزار و پانصد خانه می‌شود، نصف ارمنی، نصف مسلمان است، دو آثار خرابه از خیلی قدیم در گوشه یعنی چسبیده به شهر بود، مسجد بوده است، گویا در استیلای اسلام اعراب ساخته باشند یک کلیسای خوب روسها ساخته‌اند، یک کلوپ یعنی مهمانخانه مانند چیزی هم ساخته‌اند. چند عمارت دیگری که دیوانخانه و غیره باشد دیده شد. با

عمارت حاکم که در آخر شهر و منزل ما بود غیر از اینها دیگر هیچ ندارد ده کند* سولقان خیلی بهتر و آبادتر از اینجاست. دختر و زنهای ارمنی و مسلمان خیلی خیلی خوشگل داشت، بسیار خوب بودند. عمارت حاکم جای خوبی است، به طرز فرنگستان عمارت ساخته‌اند، باغی در جلو دارد، اما خیابانها همه گل است، نمی‌شود راه رفت. جمعیت این شهر به چهارهزار نفر نمی‌رسد، فوج ساخلو اینجا با لباس خوب و صاحب منصبان و حاکم اینجا صف کشیده دم در عمارت بودند، کالسکه‌های عقبی‌ها هم به سلامت رسیدند، اما همه ترسیده بودند. امشب بارهای روسها نرسیده بود، شام را بسیار دیر دادند.

کسانی که در این سفر فرنگستان همراه هستند از این قرار است:

سپهسالار، عضدالملک، ناصرالملک، امین‌السلطان، امین‌السلطنه، آجودان مخصوص، فرخ‌خان، صنیع‌الدوله، محقق، مهدیقلی‌خان، جعفرقلی‌خان، باشی، شاهزاده،** ناظم خلوت، حاجی حیدر، موچول‌خان، طولوزون، آقامحمدعلی، حکیم‌الممالک، ملیجک، حاجی حسن، آدمِ سپهسالار، آدمِ عضدالملک، آدم عکاس، آدم امین‌السلطنه [۲۳۸]

روز پنجشنبه ۶ [جمادی‌الاول]:

باید برویم باش‌نوراشین که یکی از دهات محال شرور ایروان است ۵۵ ورس روسی راه است، هر هفت ورس یک فرسنگ است، هشت فرسنگ چیزی بالا راه است، ناهار را نخجوان خوردیم، هوای خوب بود، سوار کالسکه شده راندیم. مهدیقلی‌خان در کالسکه پیش ما نشست، تیمورپاشا از جلفا اینجا آمده است که ایروان آمده از آنجا به ماکو برود، همه جا الی منزل این هشت فرسنگ را همراه کالسکه چاپاری دوان دوان آمد

* کن

** منظور ناصرالدین شاه از شاهزاده، سلطان حسین میرزا جلال‌الدوله پسر ظل‌السلطان است.

و بعضی اطلاعات از کوه و صحرا می‌داد، بسیار مفید شد برای روزنامه و پسر جوانی هم دارد. آن بیچاره هم همه جا اسب می‌تاخت، می‌آمد.

خلاصه راندیم، قدری که رفتیم دست چپ رودخانه ارس بسیار نزدیک شد، به مسافت یک فرسنگ کمتر همه جا از همین قدر مسافت راه می‌رفتم، آن طرف ارس از محال قره قوینلوی خالصه خوی و خاک و املاک ماکوست. صحرا امروز چندان پُرگل و خوب نبود. دست راست همه جا کوه است، اول کوههای خشک پست. پشت این کوهها کوههای بزرگ برف‌دار پیدا بود که کوه قپان معروف است. این طرفش خاک نخجوان است، آن طرف خاک قراباغ* است، ۱۸ ورس که دو فرسنگ نیم می‌شود، هیچ آبادی در طرفین راه دیده نشد. راه کالسکه هم گاهی گل بود، گاهی خشک. تا رسیدیم به بیوک‌دوز، چاپارخانه است، ایستادیم، اسبها را عوض کردند. راندیم، نیم فرسنگی که رفتم به دهی رسیدیم اسمش خوج بود، ملک اولاد احسان خان است، اسمعیل خان و کلبعلی‌خان، ده کوچکی بود، بعد از آن در دامنهٔ کوه دست راست هم دو ده پیدا شد تا رسیدیم به چاپارخانه قیوراق که ده بزرگی است، آنجا پیاده رفتم اطاق، اسبها را عوض کردند، نماز کردم، کوه آقری از این طرف دست چپ پیدا می‌شود، اگر چه ابر داشت درست پیدا نبود، اما قدری از دامنه‌اش پیدا بود، بسیار کوه بزرگی است، دامنهٔ وسیعی بزرگی دارد [۲۳۹]. دور دامنه آقری دو دفعه قطرش از دماوند بیشتر است. این کوه دو قله مخروطی دارد به هم چسبیده و نزدیک این طرف آقری کوچک می‌گویند که تماماً دورش خاک ایران است. قُلهٔ** آقری بزرگ و طرف شمال مغربش خاک روس است، طرف جنوبش هم که خاک بایزید عثمانی بود حالا در تصرف روس است. از اینجا تا معبر

---

* اصل: غراباغ

** اصل : قلعه

شاه‌تختی نیم فرسنگ راه است، شاه تختی دهی است این طرف ارس در بلندی افتاده است، مشرف به ارس، اینجا تیمور پاشا کشتی دارد که عبور از سمت خوی، ماکو، مراغه، ارومی به این طرف از این معبر می‌شود. آن طرف ارس که خاک ماکو و خوی است آن قدر گل لاله قرمز و گل سفید و رنگهای دیگر دیده می‌شد که اسباب حیرت بود. پنج فرسنگ مسافت تماماً لاله قرمز بود، پنج فرسنگ تماماً گل سفید، بسیاربسیار تماشایی چیزی بود، ماکو و قلعه ماکو هم توی دره بود، جایش را تیمورپاشا نشان داد، اما پیدا نبود. از اینجا به ماکو هفت فرسنگ راه است.

خلاصه سوار شدیم، تند راندیم، دو فرسنگی که رفتم به جلگه محال شرور رسیدیم که حالا حکومت علیحده قرار داده، حاکمی دارد، بسیار جای آباد است ده روی ده و حاصلخیز، باغات و اشجار زیادی دارد، ارمنی، مسلمان، در دهات می‌نشینند، مسلمان بیشتر است، قریب شصت پارچه ده در یک صحرا و محوطه است، اکثر آبادی دست چپ است، می‌رسد الی کنار ارس و این محال از رودخانهٔ آرپه‌چائی مشروب می‌شود که رودخانه عظیمی است و همهٔ آبش صرف باغ و زراعت می‌شود و منبع این رودخانه از محال دره الاکوز و از کوه الاکوز می‌آید.

خلاصه از توی ده و باغات و غیره عبور شد. باش‌نوراشین که منزل است پیدا شد، دست چپ اما رودخانه[ای] فاصله بود، در میانه باید یک فرسنگ بالاتر رفته از پل بگذریم، دوباره برگردیم، رفتم، این طرف پل ده‌دیزه است، مسلمان‌نشین است، پلی بسیار خوب [۲۴۰] از چوب و آهن ساخته‌اند، طولانی. آن طرف پل ده نورآشی است که ارمنی[ها] می‌نشینند.

راندیم رو به منزل، نزدیک غروب رسیدیم خانهٔ اسمعیل بیک که در همین ده ساخته است، منزل حاکم اینجاست. ما اینجا منزل کردیم، بسیار خانهٔ خوبی است، به طرز فرنگی ساخته است، خودش هم لباس و کلاه روسی دارد. فوج ساخلو ایروان ایستاده

بودند، موزیک زدند، سواره قزاق و مسلمان و غیره، صاحب منصبان از هر قسم خیلی بودند، در راه نیمه راه منزل کمال احترام و خدمت را می‌کردند.

روز جمعه ۷ [جمادی‌الاول]:

باید رفت به ایروان، ۸۷ ورس راه است، صبح زود از خواب شیرین برخاستم، چون راه دور بود حاضر شدیم، کالسکه‌ها هم حاضر شدند، سوار شدیم، راندیم خیلی راه که رفتیم شبیه به دره بود، یعنی طرفین راه کوه نزدیک به جاده بود، دست چپ باز دهات زیاد بود، اقری‌داغ هم پیدا بود، طرف چپ اما ابر و مه زیادی داشت، نگذاشت تماشا کنم، فرخ‌خان پیش ما نشسته بود، به ارس امروز خیلی نزدیک شدیم اما در گودی بود، رودخانه‌اش پیدا نبود، تا رسیدیم به صدرک که ده‌حسین‌خان* سردار بوده است، حالا خالصه است ۲۲ ورس راه بود، ده بزرگی است، آبش رودخانه است، از کوه می‌آید

* حسین‌خان قاجار قزوینی در حدود سال ۱۱۵۵ هجری قمری متولد شد. و چون در دوران ولیعهدی فتحعلی شاه در فارس از غلامان خاصه بود، پس از کشته شدن آقامحمدخان به دستگاه فتحعلی‌شاه راه یافته و در مشاغل مختلف خدمت می‌کرد. وی در سال ۱۲۱۲ مأمور سرکوبی صادق‌خان شقاقی شد و از سال ۱۲۱۵ که جهت رفع اغتشاشات خراسان به آنجا مأمور شده بود الی سال ۱۲۲۱ با سمت سرداری سپاه در خراسان بود. حسین‌خان سردار در سال ۱۲۲۱ به جنگهای روسیه اعزام شد (ر.ک. جهانگیر قائم‌مقامی نامه‌های پراکنده قائم‌مقام، تهران: بنیاد فرهنگ ایران، ۱۳۵۹، ص ۳۷۸) و علاوه بر جنگهای اول در جنگهای دوم ایران و روسیه شرکت داشت. پس از انعقاد عهدنامهٔ ترکمان‌چای که روسها بنا به فصل دوازدهم آن عهدنامه کلیهٔ املاک و متعلقات او و برادرش را ضبط کردند، فتحعلی‌شاه حسین‌خان سردار را به حکمرانی خراسان مأمور نمود. وی تا سال ۱۲۴۵ در این سمت باقی بود تا در این سال به حکم شاه به تهران احضار و به حکومت فریدن و چهارمحال و سرداری ایل بختیاری مأمور شد و پس از چندی در همین سال (۱۲۴۵) در سن نود سالگی درگذشت. (ر.ک. محمدحسن‌خان اعتمادالسلطنه، منتظم ناصری، به تصحیح محمداسماعیل رضوانی، تهران: دنیای کتاب، ۱۳۶۷، ج ۳، ص ۱۵۹۳ و ۱۵۹۸).



تصویر محمدرضاخان سرتیپ است (ر . ك . ص ٥١) که به انضمام دو فرمان ناصرالدین شاه درمورد وی که درصفحات ٤٦١ و ٤٦٢ کلیشه گردیده ، به لطف جناب آقای عطاءالله امین ریاحی از نوادگان محمدرضاخان سرتیپ و جناب آقای باقرعزیزی از تبریزارسال گردیده که بدین وسیله از این بزرگواران قدردانی می شود.

طرف دست راست اینجا اسبها را عوض کردند. راندیم، بعد از صدرک کوههای چپه و راست عقبتر می‌رود، یعنی کوههای دست راست بقدر یکی دو فرسنگ عقب می‌رود و پشتش کوههای برفی هست، دست چپ جلگه می‌شود می‌رود الی کوه آقری و کوههای سرحدات قدیم روس و عثمانی که آن طرف کوه خاک قارص و بایزید بوده است، حالا روسها که آنجاها را گرفته‌اند سرحد را پیش برده‌اند به آن طرف کوهها، از جاده الی کوه آقری، ده فرسنگ مسافت دارد، قدری کمتر.

خلاصه راندیم تا رسیدیم به دَوَلو که ۱۸ ورس راه بود، ده معتبری است، قجرهای قدیم دولو اینجاها می‌نشستند، بالاخانه را حاضر کرده بودند، از پلهٔ زیادی بالا رفتیم، اینجا ناهار خوردیم، آب این ده هم رودخانه است، از کوه دست راست می‌آید، دهات اینجا باغات و اشجار زیاد دارد [۲۴۱] خلاصه سوار شدیم، راندیم، این دفعه آجودان مخصوص را در کالسکه نشاندم، هوا هم ابر شد، باران هم خیلی آمد، اما در ورود ایروان هوا باز شد آفتاب شد، خلاصه از دولو به قمرلو رفتیم، ۱۸ ورس بود، از قمرلو به آق‌حمزه‌لو که ۱۵ ورس است، از آنجا به شهر ایروان ۱۳ ورس، آبادی و دهات زیاد و باغات و اشجار خیلی امروز از دولو به این طرف دیده شد، اغلب دهات ارمنی می‌نشینند، محال و ودی‌باسار، کرلی باسار، زنگی باسار و غیره بود، زراعت زیاد کرده بودند. دو ساعت و نیم به غروب مانده شهر ایروان پیدا شد. سواره مستقبلین، پیاده صاحب منصب قزاق و غیره از هر جور زیاد از حد بود. ارمنی، مسلمان.

شهر ایروان در میان دره تپه واقع است، باغات و اشجار دارد، اما شهر خراب کثیفی است، محله مسلمانها که از قدیم بوده است در روی تپه و دره‌هاست، طرف جنوبی شهر را روسها و ارمنیها تازه عمارت و بنا ساخته‌اند که در حقیقت محله روسها و ارمنیها سوا شده است و در اینجا حاکم ایروان عمارت خوبی ساخته است، به طرز فرنگی، جلو عمارت کوچه عریضی است، طولانی، آن طرف کوچه باغ عامه ساخته است. درخت

دارد، اما کوچک است یک مهمانخانه هم آن طرف باغ است که اغلب پیشخدمتها و غیره آنجا منزل کرده‌اند. خلاصه وارد کوچه جلو عمارت حاکم شدیم، یک فوج سرباز ایستاده بودند، با صاحب منصبان زیاد، از کالسکه پیاده شدیم، جلو فوج راه رفته جنرال کامارف که رنگ بسیار زردی داشت ریش هم داشت سر کرده قشون ساخلو ایروان است، صاحب منصبان را معرفی کرد، سربازها مثل سگ اوّرا می‌کشیدند طرفین راه هم از زن و مرد، ارمنی، فرنگی، مسلمان مملو بود. رفتیم به اطاق تالار سلام حاکم، توی تالار در بالا صورت پردهٔ بزرگی از امپراطور گذاشته بودند، چهار* چوب مطلای خوبی دارد. اعیان، اشراف، وجوه شهر دور تالار ایستاده بودند. حاکم ایروان معرفی کرد. کشیشهای اوچ‌کلیسا** از جانب خلیفه بالا ایستاده بودند، یک کشیش اصفهانی به فارسی ترجمهٔ نطق کشیش بزرگ را که از جانب خلیفه آمده بود کرد، خیلی مفصل، جر آمدم، آخر هم زبانش بند آمد، بعد کلانتر شهر که مرد کوتاه قد ریش توپی سیاهی بود عینک آبی داشت نطق مفصلی را خواند، بعد رفتم اطاق دیگر راحت شدیم. مردم همان طور الی نصف شب ایستاده بودند، دختر و زنهای فرنگی ارمنی خوبی [۲۴۲] دارد. شب را باغ عامه و غیره راچراغان بسیار خوبی کرده بودند.

روز شنبه ۸ [جمادی‌الاول]:

در ایروان توقف شد، ناهار را منزل خورده، بعد از ناهار رخت پوشیده سوار کالسکه شدیم برای اوچ کلیسا. اول قدری که رفتم کالسکه دم بازاری ایستاد باید برویم مسجد،

---

* اصل: ۴

** جهت شناخت اوچ‌کلیسا ر.ک. فاطمه قاضیها، اسنادی از روند اجرای معاهدهٔ ترکمان‌چای. تهران، سازمان اسناد ملی ایران، ۱۳۷۴، ص ۳۰۴.

پیاده شدم، سپهسالار توی کالسکه با من نشسته بود پیاده رفتم، بازار بدی بود، سقفش تیرپوش کثیف، دکاکین و امتعه معمولی داشت، صد قدمی که رفتیم بازار تمام شده داخل محوطه شدیم که اشجار نارونهای کهن و غیره داشت، دورش حجرات دارد. مدرسه است. فرش کشیده بودند. همه جا سالدات، قراول ایستاده بود، علمای ایروان که اسامی بعضی از این قرار است دو صفه ایستاده بودند:

ـ ملاخلیل قاضی و صدر مجلس شریعت خانه

ـ ملاعباسقلی

ـ ملامحمد باقر

ـ حاجی ملا احمد واعظ

ـ حاجی شیخ‌رضای واعظ

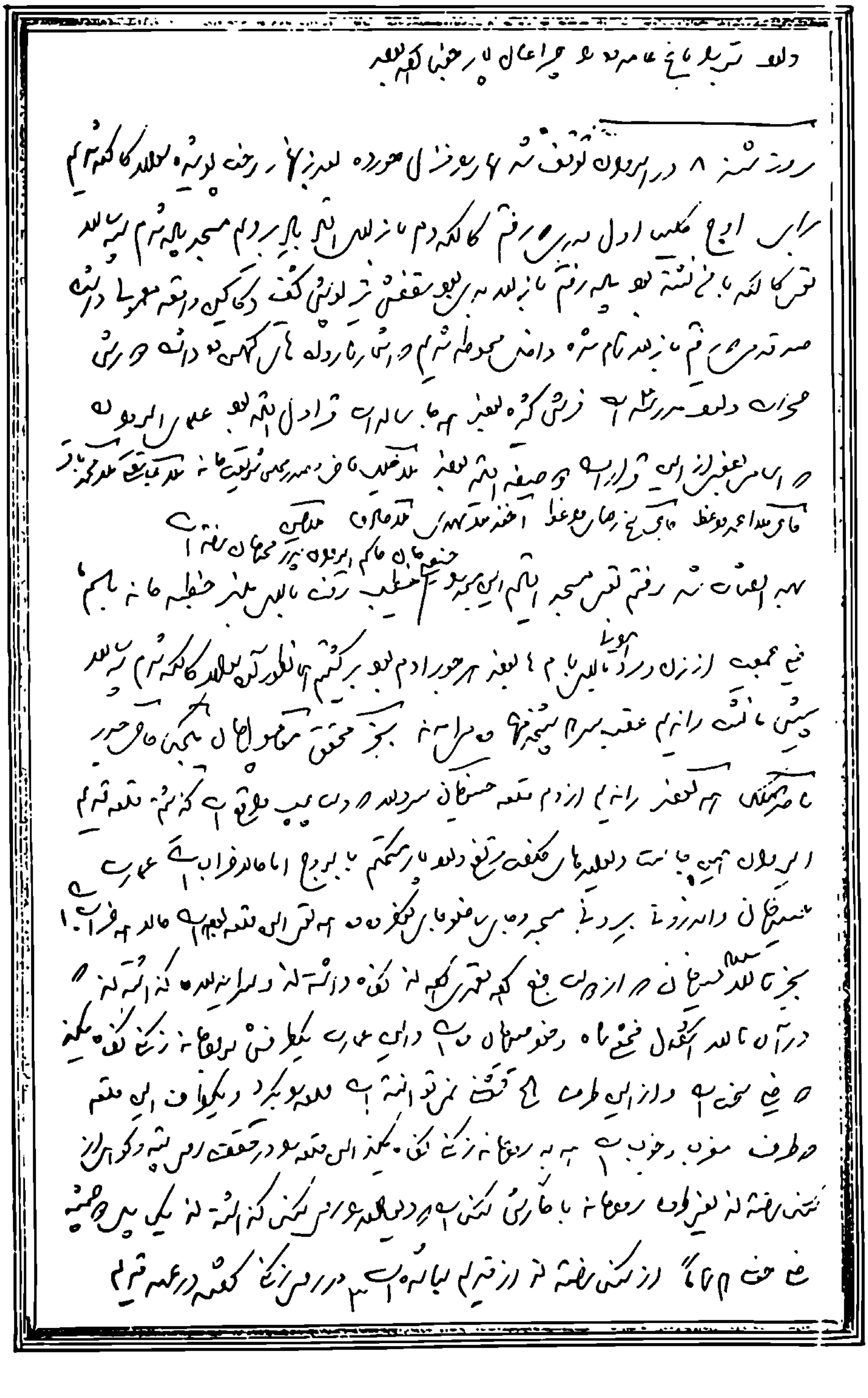
ـ آخوند ملامهدی

ـ ملاصادق

ـ ملاحسین

به همه التفات شد، رفتم توی مسجد ایستادم، این مسجد را حسینعلی خان حاکم ایروان پدر محمدخان ساخته است. خطیب رفت بالای منبر، خطبه خواند، به اسم ما، خیلی جمعیت از زن و مرد ایرانی بالای بامها بودند، هر جور آدم بود، برگشتیم، همان طور آمده سوار کالسکه شدم، سپهسالار پیش ما نشست، راندیم عقب سر هم پیشخدمتها و غیره می‌آمدند. بجز محقق، موچول‌خان، ملیجک، حاجی‌حیدر، ناصرالملک همه بودند.

راندیم از دم قلعه حسین‌خان سردار که دست چپ واقع است گذشتم، قلعه قدیم ایروان همین جاست، دیوارهای کلفت مرتفع دارد، بسیار مستحکم، با بروج، اما حالا خراب است، عمارت حسین‌خان و اندرون بیرونی مسجد و جای ساخلو، جای نوکر و



غیره و غیره همه توی این قلعه بوده است، حالا همه خراب است، بجز تالار سلام حسین‌خان که از دولت خرج کرده تعمیری کرده‌اند نگاه داشته‌اند و سرایدارها گذاشته‌اند که در آن تالار اشکال فتحعلی‌شاه و خود حسین‌خان و غیره است و این عمارت یک طرفش به رودخانه زنگی نگاه می‌کند که خیلی سخت است و از این طرف هیچ قشونی نمی‌توانسته است قلعه را بگیرد و یک طرف این قلعه که طرف مغرب و جنوب است همه به رودخانه زنگی نگاه می‌کند، این قلعه را در حقیقت روی تپه و کوهی از سنگ ساخته‌اند، یعنی طرف رودخانه باخارَش* سنگ است که دیوار را روی سنگ گذاشته‌اند. یک پل دو چشمهٔ خیلی خوب هم تماماً از سنگ ساخته‌اند، از قدیم بنا شده است، در روی زنگی، گفتند در عهد قدیم [۲۴۳] وقتی که ایروان در تصرف عثمانی‌ها بوده است دختری ساخته است، خلاصه آب رودخانه گل‌آلود، سیاه رنگ از ته دره مهیبی می‌گذرد و تخمیناً سی‌سنگ آب داشت بلکه بیشتر.

خلاصه راندیم، همه جا سواره قزاق ایستاده بود، راه را قدری شوسه کرده‌اند، اما ناتمام است. از ایروان الی اوچ‌کلیسا دو فرسنگ ونیم راه است، قدری که از پل گذشتیم به کوچه باغ افتادیم، مثل کوچه باغ تجریش بود، صحرایی شدیم، صحرای صاف پر گرد وخاک، اول به ده کوی کند که طرف دست چپ است رسیدیم، ده پراشجاری بود، بعد از مسافتی از ده شیرآباد گذشتیم، ده معتبری است، پراشجار، ارمنی نشین است. دست چپ ده چوبان‌کوه و خاتون‌ارضی بود تا رسیدیم به آبادی اوچ کلیسا، ده معتبری است، غیر از اوچ‌کلیسا دو کلیسا هم بود، بسیار کهنه، قدیم جمعیت زیادی بود، از ارمنی و غیره تا رسیدیم به در اوچ کلیسا پیاده شدیم، کشیشها زیاد بودند، یک سایه‌بان بزرگی مربع که چهار پایه داشت دست ۴ کشیش و در جلو هم پنجاه نفر بچه ارمنی که تصنیف تازه برای

---

* باخار ← باخر: آب‌دهندهٔ زراعت (ناظم‌الاطباء).

ما ساخته و می‌خواندند به آواز خوب، ما هم زیر سایه‌بان می‌رفتیم همه هم از روس، ایرانی و غیره پیاده می‌آمدند، مردم هم از بالا و پایین تماشا می‌کردند، خیلی خنده داشت یک فوج هم ایستاده بود، قزاق زیادی بود. خلاصه وارد حیاط جنب کلیسا شدیم همه جا در زمین فرش انداخته و گل چیده بودند. گل یاس شیروانی تازه باز شده بود، خیلی آورده توی راهروها چیده بودند. خلیفهٔ اعظم اوچ کلیسا آمد در حیاط ایستاد، نطقی کرد، همان اصفهانی دیروزی ترجمه کرد، خلیفه خیلی گردن کلفت و ریش سفید است، دست ما را گرفته از پله‌ها بالا برده رفتیم در اطاق خوبی نشستیم اسمش گاورک است، از اسلامبول اینجا آمده رئیس تمام ارامنه است. ترکی اسلامبولی بسیار خوب حرف می‌زد، سپهسالار او را در اسلامبول می‌شناخت. نعل‌سر بالنچاق [؟] شمشیر من توی درشکه افتاده گم شده است، ته شمشیر صنیع‌الدوله هم گم شده بود، سر شمشیرش پیدا بود، با تخته ته شمشیر. بعد از قدری استراحت خلیفه آمد، به اتفاق رفتیم پایین، کلیسا در وسط واقع، دور دیوار است و حجرات نشین کشیشان و راهبان است. گنبد کلیسا خیلی بزرگ و بلند است و از سنگ ساخته‌اند، بسیار قدیم است، هزار و چهارصد سال پیش از این [۲۴۴] از بناهای جرجیس پیغمبر است، توی کلیسا پرده و اشکال کار قدیم از اشکال حضرت عیسی و حوارّیون دارد، اما چندان نقاشی معتبر خوبی نیست. بعضی جاهای توی گنبد هم سفیدکاری است، محرابهای نماز و جای عبادتگاه متعدد است. با پرده و روپوشهای نقره دوزی. پشت این گنبد که چسبیده به همین باشد از دری رفتم تو، خلیفه می‌گفت اینجاها را من تازه ساخته‌ام. دو گنبد بود، سفید شده از گچ، بعضی اسبابهای کلیسا را آنجا گذاشته بودند، پشت شیشه‌ها از قبیل عصاهای خلفای سابق که هر خلیفه یک عصای خلافت باید داشته باشد، بعد از مردن نگاه می‌دارند. عصای زیادی بود، از هر جور «بلند» کلفت، رنگارنگ، طرح به طرح، قریب صد عصا بود و همچنین تاجهای خلفا که در وقت اعیاد و روزهای رسمی سر

می‌گذارند که از پارچه مفتولی و گلدوزی است و طرح غریبی است. بعضی سکه‌های سلاطین قدیم را هم جمع کرده‌اند زیر آینه گذاشته‌اند، بعد برگشتیم.

خلیفه مدرسه برای تحصیل بچه‌های ارامنه ساخته است، آنجا رفتم، مدرسه دور بود، با کالسکه رفتیم. مدرسه خوبی به طرز مدارس فرنگستان ساخته است، بسیار خوب محکم، از پله‌های دو طرفی بلند بالا رفتم، گنبد مانندی بود، صندلی بزرگی برای ما گذاشته بودند، رفتم، نشستم، خلیفه هم روی صندلی نشست. یک نفر ارمنی بچه اصفهانی رعیت ایران با دو نفر ارمنی تبریزی وسط ایستادند، اصفهانی کاغذی در دست داشت، خطبه برای ورود ما به زبان اصفهانی خوب خواند، همه ایستاده بودند، سپهسالار و سایر و روسها، بعد برخاستم جای خواب و غذای شاگردان را دیدیم، اما شاگردان حاضر نبودند، حالا تا چند ماه مرخص و ایام تعطیل است. شصت نفر شاگرد اینجا درس می‌خوانند، از هر قسم علوم غیر از مذهب ارمنی را هم، دیگر از هیچ مذهبی قبول نمی‌کنند در این مدرسه.

بعد سوار شده از همان راه آمدیم ایروان به منزل، وقت رفتن به اوچ کلیسا کوه قارنی‌یارق دست راست از دور پیدا بود، برف ندارد، اما در همان سمت کوههای برفی بود که محال آباران آنجاهاست که نایب‌السلطنه مرحوم جنگ معروف آباران را آنجا کرده است. کوی آقری امروز مِه کم داشت، خوب پیدا بود، آقری بزرگ خیلی بلند و قطور است، از دماوند به نظر من بلندتر و خیلی بزرگتر آمد ترکیب و شکلش را اینجا کشیدم روزی که از نخجوان می‌آمدیم، آن طرف ارس کوههای گج‌لَر خوی که شکارگاه معروف است پیدا بود، اما برف چیزی نداشت، خشک به نظر می‌آمد، شکار در زمستان آنجا جمع می‌شود و قلعه عباس‌آباد [۲۴۵] که نایب‌السلطنه ساخته بود و محمدامین خان نسقچی باشی ساخلو آنجا بوده تسلیم روسها کرده بود، دست چپ راه نخجوان نزدیک ارس مقابل کوه گج‌لر بوده است اما جای قلعه را ندیدیم.

حبیب دیوانه الی تبریز همراه ما بود، در تبریز ماند. [در این قسمت از خاطرات ناصرالدین شاه کوههای آقری بزرگ و آقری کوچک را ترسیم نموده که تصویر آن در صفحهٔ ۷۲ کلیشه گردیده است].*

روز یکشنبه ۹ [جمادی‌الاول]:

باید از ایروان برویم به دلیجان، صد ورس راه قریب پانزده فرسنگ می‌شد. دیشب بی‌خوابی سرم زده، صبح هم زود برخاستم، بسیار کسل خواب بودم، رخت پوشیده سوار شدیم، به صاحب منصبان و غیره ایروان نشان داده بودیم، به جنرال کاماروف هم نشان داده بودند، صحبت شد، زخمی از پا در جنگ زیوین از عثمانی برداشته است، باز جمعیت زیادی بود، سوار شده راندیم. [۲۴۶] از شهر سربالا می‌رفتم، کوچه‌های ایروان سربالا سر پایین است، بعضی کوچه‌ها تازه روسها می‌خواهند راست بسازند، محلهٔ مسلمانها سواست، یکی دو محله خالص مسلمان است، باقی مخلوط. جمعیت ایروان به همه جهت از ارمنی و مسلمان و روس از دوازده هزار نفر بالاتر نیست، این راهی که می‌رفتم آخرش به باغات روی تپه و کوه منتهی می‌شد، شکوفه گل بِه و سیب حالا دیده شد، اگر چه هوای ایروان گرم است، اما از تهران باید سردتر باشد. ملاقاتی که من در چهل ودو سال قبل از این با امپراطور نیکولا در ایروان کرده بودم جویا شدم، معلوم شد که منزل ما آن وقت در همین جایی که حالا جلو خانه حاکم باغ ساخته‌اند و آن وقت میدان گاهی بوده است در چادر بوده است و امپراطور در توی قلعه در خانه‌های حسین‌خان سردار بوده است و من آنجا امپراطور را دیده‌ام.

خلاصه راندیم، راه سربالا شد و راه کالسکه را از ایروان به آن طرف به خرج دولت و

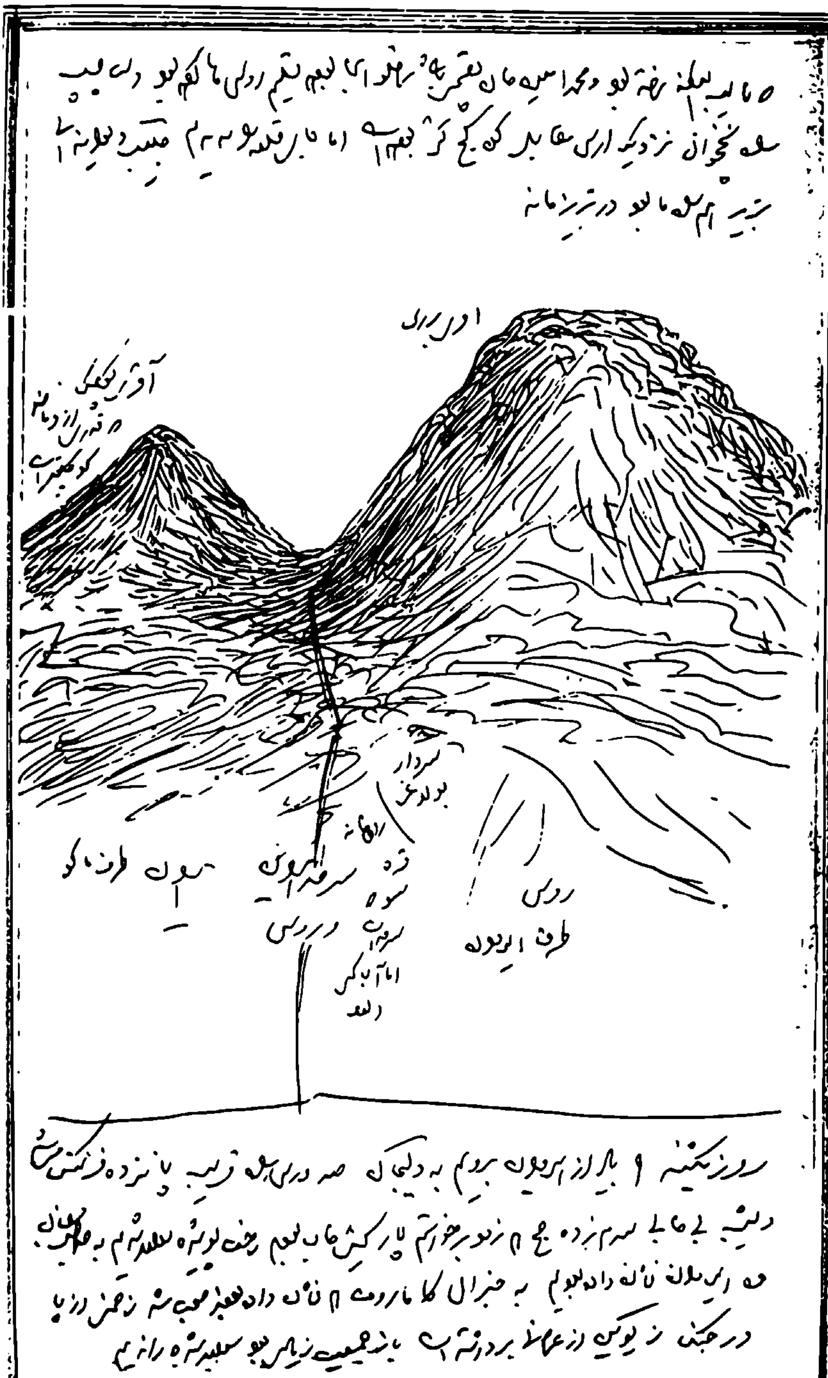
---

* همچنین ر.ک. سند شمارهٔ ۱۰۶ همین کتاب.

خرجهای گزاف راه شوسه ساخته‌اند، راه پیچ‌پیچی را کالسکه بالا رفت، به راحتی، خوب ساخته بودند و از آن بالا منظر خوبی داشت به شهر ایروان که همه در زیر پا بود، بسیار چشم‌انداز خوبی داشت، کوههای آقری و سرحدات عثمانی و غیره در جلو شهر زیر پا، بسیار عالمی دارد اما نه برای مسافر چاپاری، بلکه شخص باید که مجبور به حرکت نباشد و آن بالا نشسته با دوربین خوب اطراف را نگاه کند و «غنیمت بداند نداشتن و کسی دیدن را» در کوههای آقری‌داغ که به زبان اروپ آرارات می‌گویند.

خلاصه با تأسف راندیم رو به شمال، همه جا سربالا و کم‌کم هوا سرد و ییلاق می‌شد و کوههای طرفین راه و تپه‌ها سبز و خرم بود و انواع گلها داشت. تا اینکه بعد از مسافتی که سربالا رفتم قدری سرازیر شدیم تا به چاپارخانه ایلار رسیدیم. راه شوسه، اینجاها کم‌کم خراب و ضایع شده پول دولت را خورده راه بد ساخته‌اند، گل بود، اسبها به زحمت عبور می‌کردند، دهاتی که از ایروان تا ایلار دیده شد از این قرار است:

اول گنه‌گیر است، ده ارمنی و روس‌نشین است. [۲۴۷] اینجا در حقیقت اردوی روسها بود، از سرباز و مریض، عراده و سربازهایی که در جنگ اسقاط شده بودند همه را اینجا آورده چادر در صحرا و غیره زده معالجه می‌کردند. اسب کالسکه سیاچی اینجا مرده بود، کالسکه‌های عقب دیر رسیدند. بعد راندیم تا رسیدیم به فونستانق آنجا هم اسب عوض کردند، هوا بسیار سرد شد. از چاپارخانه ایلار قدری که آمدیم طرف دست راست دهی بود کوک‌چشمه و دهات دیگر هم از دور نمایان بود، با کوههای برفی بسیار ییلاق تا رسیدیم به دهی که اهل آنجا همه روس هستند و طایفه مالاکن هستند. از شهر ایروان تا مالاکن همه جا سربالا می‌آمدیم، از مالاکن بقدر یک فرسنگ که گذشتیم سربالا بود تا چاپارخانه فونستانق پیدا شد. الی چاپارخانه همه جا سرازیر می‌آمدیم اسب کالسکه سیاچی اینجا مرده بود. خلاصه از چاپارخانه مالیده به طور کمی سربالا آمدیم، بقدر یک فرسنگ و نیم که راندیم باز راه سرازیر شده و در کوههای طرف دست چپ


سردار
بولاغ
روس
طرف ایروان

جنگل مانند درخت داشت، از فونستانق که گذشتیم در طرف دست چپ به دهی رسیدیم که کاکس نام داشت و در درهای واقع بود و رودخانه زنگی که به ایروان میرود از میان این ده میگذشت و با درهٔ گودی میرود پایین که آب هیچ پیدا نیست یعنی در ده آب پیدا بود. بعد از ده به دره میافتاد و از کاکس که میگذری قدری درختهای جنگلی بیشتر میشود. تا چاپارخانه اول صنیعالدوله در کالسکه ما نشست، بعد تا چاپارخانه آختی شاهزاده پیش ما بود. از آنجا الی منزل سیاچی بود.

خلاصه راندیم تا به آختی رسیدیم. آنجا ناهار خوردیم بعد سوار شده باز راندیم تا به یلی‌نوفسیقایا رسیدیم. اینجا اول دریاچه گوگچه‌ییلاق است، اسب عوض کردند، این دهات روسی مینشینند، بواسطهٔ هوای رطوبی و غیره زمینها گل است بطوری توی ده کثیف است و گِل که انسان از غذا خوردن میافتد دریاچه گوگچه‌ییلاق اینجا اولش بود، از آختی سیاچی پیش ما نشسته بود. [۲۴۸]

خلاصه دریاچه طرف دست راست افتاده، راه طرف چپ. همه جا از لب دریاچه میرفت، هر چه میرویم سربالا است و راه شوسه است اما گاهی خراب و گل بود، اما بغل‌بر دریاچه را خوب ساختهاند. خیلی به راحتی کالسکه میرود، دریاچه بسیار باصفا بود، آب صاف کبود رنگ موج کم. عرض دریاچه کم است، اما طولش خیلی است، آبش شیرین است. ماهی قزل‌آلای* بزرگ دارد، موج کمی داشت، دور تا دورش کوه است، کوه برف‌دار غیر برف دار و دورش طوری است که میشود چادر زد، اردو زد، وسعت دارد، اما نه همه دورش همین سمت راه و بعضی جاها وسعت دارد، باقی کوهها تیز آمده الی کناره دریاچه از همه طرف از کوهها چشمههای زیاد جاری است، رو به دریاچه، یکی دو رودخانه هم دیدم که به دریاچه میریخت، یک کوه کوچک سبزی بقدر کوه

---

* اصل: قزل لالا

دوشان تپه توی دریاچه بود، جزیره شده بود، کلیسایی ساخته بودند، چند خانواری بود، هزار ذرع از کناره دورتر است. اما حیف که کشتی ندارند که در این دریاچه سیر و گشت بشود، دریاچه مرده است، دو سه نو بسیار کوچک کثیف در ساحل دیده شد، هوا ابر و مه شد، مه از روی آب و کوههای جلو برمی‌خاست،* بسیار باصفا و مهیب بود. باران هم آمد، کوهها و زمین سبز و پرگل است، اما حالا مثل زمستان بود، سرما و برف خیلی بود، در وسط تابستان اینجاها خیلی ییلاق و چراگاه حیوانات و گوسفند است، کوهها همه بی‌سنگ و حاصل دیم هم می‌کارند، نزدیک غروب بود که از کنار دریاچه می‌راندیم، هوا تاریک و مه بود، یک ساعت به غروب مانده بود، به منزل هم خیلی راه است، کالسکه‌های عقبی هم خیلی عقب مانده بودند پیدا نبودند تا رسیدیم به ده چوپوق‌لو که در آخر این دریاچه واقع است.

در دامنهٔ کوه همه ارمنی‌نشین است، نزاع ایران و روس در سر همین مراتع و این ده برخاسته است.

خلاصه از چوپوق‌لو سربالا رفتم، مالیده و کم، رسیدیم به چاپارخانه و ده سیمنوفسقایا، پیاده شده رفتم توی اطاق، سپهسالار، منچیکوف هم عقب بودند، جنرالی** با کلاه خود و لباس تمام رسمی دم کالسکه آمده [به] زبان روسی عبارتی گفت هیچ نفهمیدم و راپورت داد، بعد معلوم شد چاف‌جاواتز که اصلش گرجی است حاکم ایالت الیزابت‌پل است، یعنی گنجه و قراباغ [۲۴۹]، شکی، شماخی و غیره و خودش در گنجه می‌نشینند. اینجا خاک ایروان تمام و اول خاک این است.

خلاصه سوار شده راندیم از اینجا همه جا سرازیر رفتیم هوا مه شدیدی بود جایی

---

* اصل: برمی‌خواست

** اصل: جرانالی

دیده نمی‌شد. مگر طرفین راه از ده قدم و معلوم می‌شد که اول جنگل است، کم‌کم درخت پیدا می‌شد، این راه راه عجیبی بود، حیف که مه بود و غروب هم شده بود و الا خیلی تماشا داشت. بسیاربسیاربسیار سرازیر باید رفت و راه را بسیار خوب پیچ‌پیچ ساخته‌اند که در این سرازیری تند کالسکه در کمال تندی و راحتی و بی‌خطر می‌رود، بقدر کوه البرز سرازیری داشت اما همه جنگل بود و خاک کوهش هم نرم بود.

خلاصه هی رفتیم، نرسیدیم، هی رفتیم، تمامی نداشت تا تاریک شد و مهتاب ابردار بدی هم بود، قدری روشن بود، درختها را می‌دیدم، شکوفهٔ زیادی از سیب و به، امرود، آلبالو بود، کنار رودخانه بود. پایین دره که رسیدیم رودخانه تشکیل یافت که به قدر بیست سنگ آب داشت، همه جا از کنار رودخانه راه ساخته‌اند تا رسیدیم به ده گلاونو، که ارمنی‌نشین است خیال کردیم منزل است، خیر منزل پایین‌تر است، باز راندیم تا نیم فرسنگ دیگر رسیدیم به منزل که دلیجان است، عمارت ییلاقی جنرال کافتاروتز که اینجا ساخته است منزل ما بود، بسیار عمارت خوبی بود، شام خوبی دادند، پیانو بزرگی توی اطاق بود، کله مرالی را با شاخ درست کرده گذاشته بودند، خیلی سر بزرگی بود و شاخ بسیار بزرگ قلاجّهای* غریب داشت، گفتند این جنگلها مرال دارد و همین جا زده‌اند، چون بسیار خسته بودم زود خوابیدم.

روز دوشنبه ۱۰ [جمادی‌الاول]:

باید به منزل آل‌کت برویم، صدوپنج ورس راه است، صبح زود برخاستم، حاکم ایروان از اینجا مرخص شد رفت، سوار شدیم، راندیم، همه جا سراپایین و از دره می‌رفتم. رودخانه دلیجان دست چپ بود، دره‌ای بود عریض، طرفین راه کوههای بلند

---

* قلاج : باز (فرهنگ معین).

پرجنگل، زمینها سبز [و] حاصل پرگل، کوهها طرف دست راست بلندتر و پرجنگل‌تر بود. مثل دره‌ها و کوهها و جنگلهای مازندران است، اما عرض جنگل کم است، همه جا از سرکوههای جنبین است، عرض جنگل دیگر آن طرف کوه درخت ندارد [۲۵۰] از هر قسم درخت جنگل دارد، در آخر سرو و کاج کوهی خیلی هست، اما طول جنگل که الی آخر این دره باشد پنج شش فرسنگ می‌شود. شکوفه زیادی هم تک‌تک کنار راه و رودخانه بود تا رسیدیم به تَرَس‌چای، اسب عوض کردیم، اینجا یک رودخانهٔ دیگر قاطی دلیجان می‌شود، آبش خیلی می‌شود، از آنجا رفتم، قدری از پلی گذشتیم، رودخانه به دست راست افتاد. همینطور همه جا آب بود، درخت، سبزه، گل، شکوفه و کوههای جنگلی، تا رسیدیم به کاروانسرا که دهی بود و هیچ کاروانسرایی نداشت، آنجا همه اسب عوض کرده از آنجا راندیم به اوزون‌تالا، اسب عوض کرده به نووآقستافا پیاده شده، جمعیت زیاد بود، از مسلمان، ارمنی، بزرگان روس و غیره. ناهار اینجا حاضر کرده بودند خورده شد، در همین چاپارخانه بود که پنج سال قبل از این معاودت از فرنگستان شب را اینجا خوابیده به طرف گنجه و بادکوبه رفتیم، بعد از ناهار سوار شدیم، پرنس قاقازین از تفلیس اینجا آمده به حضور رسید، حاکم قلمی شهر تفلیس است.

سوار شده راندیم تا به چاپارخانه زورآرخ رسیدیم، آنجا اسب عوض کرده بعد راندیم، به چاپارخانه صلاح‌اوغلی رسیدیم، اینجا جمعیت زیادی بود، از رودخانه خرام که خیلی آب داشت، از پل خوبی گذشتیم، به صلاح اوغلی رسیدیم، توی کالسکه بودیم، اسبها را عوض کردند، از بزرگان طایفه قزاق پیاده جلو کالسکه خیلی بودند، صحبت شد، احوالات پرسیدیم، این قزاقها در کنار همین رودخانه دهات و مزارع زیاد دارند. دوازده هزار خانه هستند، یک سرحدشان از طرف گنجه پایین رودخانه به طایفه شمس‌الدین لو می‌رسد، از طرف بالا سمت تفلیس به سنخ‌کرپی و طایفه بزچلو که آنها هم طوایف زیاد هستند. از خوانین بزچلو هم حاضر بودند، طوایف قزاق هم شیعه دارند

هم سنی هم ارمنی، این قزاق شمس‌الدین‌لو دخلی به قزاقهای اصلی روس ندارد. اینها آن هیأت و آن سبک نیستند [۲۵۱] و مذهب آنها هم روس است.

خلاصه راندیم تا رسیدیم به منزل که آل‌کت است، اینجا همان قدر اطاق و عمارت داشت که منزل ما بود، برای سپهسالار و غیره. بیرون چادر زده بودند، شب سالداتها آواز خواندند، با طبل و غیره، خوب می‌خواندند، هواهای اینجا سرد رطوبی است.

روز سه‌شنبه ۱۱ [جمادی‌الاول]:

باید برویم تفلیس و ۴۴ ورس راه است.

صبح برخاستم، رخت پوشیده سوار شدیم راندیم، بقدر دو فرسنگ کمتر که می‌راندیم صحرا و جلگه بود و زمینها سبز و پرگل است، بعد طرفین راه ماهور است، نرم، طرف چپ لاله زیاد هم داشت، خیلی راه همینطور دره و طرفین راه ماهور و تپه است. بعد چند پیچی خورده سرازیر می‌شود، رودخانهٔ کُر و جلگهٔ تفلیس نمودار می‌شود.

در چاپارخانه یاغلوجه اسب عوض شد، راندیم تا رسیدیم به چاپارخانه سوقانلیق، امین‌الملک در صحرا پیاده ایستاده بود، با قونسول ایران [در] تفلیس و میرزامحمدعلی کاشی که اینجا رئیس یعنی صاحب اسب و گاری چاپاری است. امین‌الملک [با] لباس تمام رسمی نشان زیاد بسیار شیک ایستاده بود، کالسکه ایستاد، قدری صحبت شد، بعد راندیم در سوقانلیق اسب عوض شده راندیم، امین‌السلطنه پیش ما نشسته بود، قدری که راندیم شهر تفلیس پیدا شد که در میان کوه و دره تپه واقع است، تا رسیدیم کنار شهر که در سر راه فرش انداخته، دروازه نصرت ساخته بودند، خیلی خیلی با تشریفات، پیاده شدم، پیاده راه رفتم، سپهسالار و غیره عقب بودند، من بودم امین‌السلطنه، سالس استاروسلسکی که سابقاً حاکم بادکوبه بود، پنج سال پیش که از بادکوبه عبور شد حاکم بود و آدم بسیار خوبی است، حالا رئیس کل دفتر خانه قفقاز است، ایستاده بود با

روز [illegible] امروز [illegible] راندیم تا رسیدیم به منزل [illegible] آل‌آگیت است
این جا [illegible] عمارت دولتی [illegible] منزل [illegible] بالاخانه [illegible]
[illegible] ساعت ۴ [illegible]

روز سه‌شنبه ۱۱ [illegible] تفلیس [illegible]
صبح برخاستیم رخت پوشیده سوار شده راندیم [illegible] نزدیک [illegible] صحرا و جلگه بود [illegible] زمین سبز
[illegible] طرفین [illegible] طرف چپ [illegible]
[illegible] ملکه تفلیس [illegible]
[illegible] راندیم تا رسیدیم به [illegible]
[illegible] تفلیس [illegible] محمد شاه [illegible]
[illegible] راندیم [illegible]
راندیم [illegible] تفلیس [illegible]
تا رسیدیم [illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible] مردم زیاد [illegible]
[illegible]
راندیم تا از کوچه‌ها [illegible] گذشتیم [illegible] زن و مرد در بام‌ها [illegible]
[illegible] فرنگی [illegible]

صاحب منصبان و کلانتر و اهالی و نجبای گرجی و غیره و غیره، معرفی می‌کرد. اما من اول حاکم بادکوبه را نشناختم تا به نظرم آشنا آمد، اما درست برخورد نکردم، مردم فریاد اورّا و صلوات و غیره را خیلی بلند کردند. بعد منچیکوف عقب بود رسید سوار درشکه سرباز شدیم، باز امین‌السلطنه پیش روی ما نشست، راندیم تا از کوچه‌ها و غیره گذشتیم، کوچه‌ها کثیف است، زن و مرد در بامها و زمین و روی پنجره و غیره پر بودند، زنهای گرجی، فرنگی، ارمنی بسیاربسیار خوشگل دارد. [۲۵۲]

خلاصه وارد جلوخان عمارت جانشین شدیم، همان عمارتی که مراجعت از فرنگستان منزل کرده بودیم، دم در توی کوچه فوج ایستاده بود، میرسکی که نایب جانشین است با همهٔ صاحب منصبان قفقاز از نظامی و قلمی و غیره ایستاده بودند، جمعیت زیادی بود میرسکی همه را یکان یکان معرفی کرد، دو پسرهای گران دوک* میشل برادر امپراطور هم ایستاده بودند، با له‌له‌های نظامی و غیره، دست به آنها دادم، هر دو بسیاربسیار جوانهای مؤدب تربیت شده، پاکیزه، سنشان چهارده پانزده، اسمشان بزرگتر میخائیل میخائیل اوویچ، اسم کوچکتر: گورکی میخائیل اوویچ.

بعد رفتیم توی اطاق نشستیم، باز شاهزاده‌ها آمده نشستند، صحبت شد، جانشین و زنش پطر رفته‌اند، اینجا نیستند در تالار هم میرسکی باز اشخاص زیادی چیده بود، معرفی کرد، بعد رفتند.

ناهار در اینجا خوردیم، خیارهای خوب دارد و زیاد، امین‌الملک صحبت کرد، در باغچه جلو تالار گشتم، گلهای بسیار خوب داشت که هیچ ندیده بودم.

شب هم رفتیم اطاق دیگر، پنجره به کوچه و صحرا باز می‌شود، باز کرده ایستادیم. در کوچه جمعیت زیاد بود، زن و مرد چراغان بسیار خوب کرده بودند. آتشبازی کردند،

---

* اصل: قران دک

بسیار خوب حقیقتاً مردم از صمیم قلب شاد و خرم بودند. از ورود ما و کارگزاران روس در خدمات به هیچ وجه فروگذاشت نمی‌کردند، بسیاربسیار خوب.

احوالات شهر تفلیس را در روزنامه سفر اول نوشته‌ام. دیگر لازم نیست حالا هم بنویسم.

روز چهارشنبه ۱۲ [جمادی‌الاول]:

در تفلیس ماندیم، باز معارف، صاحب منصبان و غیره را میرسکی در تالار حاضر کرده بود، معرفی کرد، بعد رفتیم به اطاق شاهزاده‌ها دیدن، که اطاقشان از همین اطاق ما راه دارد، قدری آنجا نشستم، اطاقشان چشم‌انداز خوبی به کوچه و صحرا داشت، اشکال و پرده‌های دورنما و غیره متعلق به قفقاز از در و دیوار آویزان بود، بعضی اسلحه‌وزین و برگ و یراق اسب از اهالی خیوق و بخارا در دیوار بود. بعد آمدیم پایین، در باغ بزرگ داخل عمارت گردش کردیم [۲۵۳] شاهزاده‌ها و لَه‌لَه‌شان هم بودند، شاهزاده‌ها را گردش می‌دادند، گل می‌چیدند دست ما می‌دادند، راهنمایی کردند به گرمخانه، چیالک* زیاد رسیده داشت گلهای خوب، انواع، اقسام در این باغ است که هنوز تهران ندیده بودم. بعد رفتم موزهٔ تفلیس که یک کوچه فاصله به این باغ بود، دیرکتر** موزه که اسمش.... *** و فرانسه خوب حرف می‌زد همه جا را نشان می‌داد. شاهزاده‌ها هم بودند، همه را صحبت به زبان فرانسه می‌کردم. حیوانات زنده بعضی مرغها داشتند از قبیل قرقاول، دراج، سره و غیره، کم مرغ زنده داشتند اما داخله موزه

---

* اصل: چیلک

** Directeur واژهٔ فرانسه به معنی مدیر.

*** جای اسم در اصل خالی است.

خیلی اسباب از هر قسم بود، اسبابهای قدیم، جدید، طوایف و ملل، انواع پروانـه‌ها و جانورهای کوچک بزرگ، جانورهای مرده راکه ساخته‌اند و مثل زنده ایستاده کرده‌اند، خیلی خوب ساخته بودند، پلنگ، ببر، خوک، بیزون که گاومیش وحشـی است، مـاهی یونس* بزرگ بحر سیاه که جانور غریبی است. یک شتری مرده دراز کشیده که بـعینها همان شتر است، لاشخور، کلاغ، روباه، شغال زیادی هم روی لاش ایـن افـتاده است، چطور او را می‌خورند بسیاربسیار خوب ساخته بودند، حقیقتاً صنعت کرده بودند. انواع نمونه‌های معادن و غیره وگل و علف و چوب جنگلی خود قفقاز، همه این موزه اغلب از نمونه‌های خود قفقاز است.

بعد آمدیم بیرون، باران می‌آمد، رفتم آخر باغ حمام بود، مال جانشین است، بسیار خوب حمامی بود، به طرز فرنگی کوچک گرم، حاجی حیدر لخت بود، شست‌وشوی خوبی الحمدلله تعالی به عمل آمد. دیروز کـه وارد شـهر شـدیم یک دسـته از اسـرای عثمانی را توی کوچه دم منزلشان دیدیم، دعا می‌کردند، داد می‌زدند، چـهار صـد نـفر می‌شدند، با لباسهای بد، پاره، اما جوانهای خوبی بودند، چند کاکا سیاه گردن کلفت هم میان‌شان بود.

امشب ان‌شاءالله باید به تماشاخانه برویم. میرسکی بسیار آدم قابلی است، فرانسه را بسیار خوب حرف می‌زند، پولوتیک‌دان است، اما صورت و حالت چشمهایش به نه‌نه غمزه باجی شبیه است.

شام خورده سوار کالسکه شدیم، باران بی‌مزه‌ای [۲۵۴] از عصر شروع بـه آمـدن کرد، خیلی پرزور، همه چراغانی و باغ تماشاخانه را ضایع کرد، باز مردم جمع بودند، رفتم بالا در لُژ کوچکی نشستم، سپهسالار، میرسکی، اربلیانی در لُژ ما نشستند، اُربلیانی

* منظور نهنگ است.

از شاهزاده‌های گرجستان است، همان است که به فرح‌آباد آمده به حضور رسیده بود، هفتادوپنج سال دارد، اما باز خوب خوش دماغ است و جاهل.

خلاصه تماشاخانهٔ کوچکی است، زنهای صاحب منصبان روس و دختران آنها بعضی از زنهای گرجی در دور بالای تماشاخانه نشسته بودند، همه لخت، سینه باز، هفت هشت زن خوب داشت، بقدر یک ساعت و نیم بازی درآوردند، یک زن بسیار فربه گردن‌کلفت مجسمه سنگی شده بود آواز می‌خواند، یک پسر و یک شخصی که یهودی شده بود می‌خواندند و می‌آمدند، می‌رفتند فقط بد نبود، صاحب منصبان هم همه پایین نشسته بودند، پرده که پایین افتاد برخاسته بستنی خوردیم بازآمدیم خانمها را میرسکی معرفی کرد. بعد از اتمام رفتم، باغ جلو سن تماشاخانه اسباب چراغان بسیار خوبی چیده بودند، اما باران همه را ضایع کرد، برگشتیم به منزل یعنی تا چادری که بالای باغ زده بودند رفتم، شب را بی‌خوابی سرم زد، بد خوابیدم.

روز پنجشنبه ۱۳ [جمادی‌الاول]:

باید برویم به منزلگاه ملیت که صدوهشت ورس راه است و نزدیک دامنهٔ کوه قفقاز است. صبح برخاستم، ابوالقاسم‌خان نوهٔ ناصرالملک را دیدم. این بیچاره عجب زحمات کشیده است متصل از بی‌اسبی چاپارخانه‌ها در عقب است، دیروز وارد تفلیس شده است. در تهران خیلی نره‌خر بود، اینجا دیدم بیچاره لاغر، زرد. همه روزه این بیچاره را سوار عرادهٔ بارکش بی‌فنر روباز که علف بار می‌کنند می‌کردند، دیگر شکم و روده ندارد، خلاصه خیلی خنده دارد، باز تفلیس می‌ماند، تاکی اسب پیدا کرده راهی شود. خلاصه رخت پوشیده آمدیم به تالار، به شاهزاده‌ها نشان و حمایل ایران داده بودیم [۲۵۵] اول آنها را در تالار پذیرفتم، دست دادیم، اظهار تشکر کردند، بعد در تالار دیگر میرسکی و همه صاحب منصبان روسیه بودند، اظهار التفات شد.

آمدیم پایین سوار کالسکه شده راندیم تا از شهر تفلیس خارج شدیم. از تفلیس الی چاپارخانه اول که مسیخت نام دارد، راه گویا شوسه نیست و به واسطهٔ باران دیشب بسیار گل بود و ۲۰ ورس راه بود، گل توی کالسکه می‌ریخت و همهٔ سواره‌های قزاق و کالسکه‌چیها و غیره گل‌آلود شده بودند، بطوری که بسیار خنده داشت. سیاچی پیش من نشسته بود. یک نفر صاحب منصب معتبر روس کالسکه‌اش را از کالسکه ما گذراند که به مسیخت رفته حاضر باشد برای نطق و راپرت بدهد. دیدم به طوری گل‌آلود شده است که از سرتا پا گل است و رویش هیچ پیدا نیست بجز گل و همچنین لباسش، وارد چاپارخانه که شدم ایستادیم اسب عوض کنند همان صاحب منصب آمد جلو کالسکه، نطقی کرد راپورت داد، با همان گل سر و صورت که آدم از خنده می‌مرد من هیچ نخندیدم.

خلاصه راندیم تا رسیدیم به چاپارخانه تزلقان، آنجا رفتیم به اطاق، عمارت خوبی بود، ناهار آنجا خوردیم، باشی صبح لرز کرده بود تفلیس با حالت تب آنجا آمد.

بعد از ناهار سوار کالسکه شده راندیم برای چاپارخانه قصبه دوشیت، این قصبه در دامنهٔ کوه باصفایی افتاده است اما چاپارخانه آن طرف رودخانه است و قصبه آن طرف، از آنجا به چاپارخانه تانااور، از آنجا به چاپارخانه پاسانااور، از آنجا به ملیت که منزل است رفتم.

امروز از تفلیس که دور افتادیم همه صحراها سبز و خرم و پرگل و دهات گرجی نشین آباد، طرفین راه و رودخانه کر و کوههای بزرگ و کوچک و جنگل و شکوفه و حاصل دیم و آبی و لاله و انواع گلها که حقیقتاً بسیار تماشا داشت و باصفا بود. هوا هم ابر و مه و ترشح* باران هم می‌آمد. ابتدا همه جا رودخانهٔ کُر دست راست است و راه‌آهن که به

---

* اصل: تشرح

پوتی می‌رود دست راست دیده شد و یک ترن مقارن گذشتن ما به راه افتاد و تند رفت [۲۵۶] بسمت پوتی، قدری که رفتم یعنی دو فرسنگی از تفلیس به آن طرف راه‌آهن افتاد طرف دست چپ و رفت رو به مغرب و مفقود شد. ما رفتیم از پل گذشته رو به شمال و این عمل در اول چاپارخانه مسیخت شد، در این چاپارخانه و دهات که می‌رفتم گاهی راه دره می‌شد و طرفین راه کوه و جنگل، گاهی صحراها و دشتها به هم می‌رساند، اما همهٔ اینها سبز و خرم و جنگل و پرآب، پرشکوفه در نهایت صفا و فزا.* متصل چشم باید تماشا کند هیأت ارض** را که به اشکال مختلف عوض می‌شد تا می‌رسد به چاپارخانه آنانور، از اینجا الی منزل یک دره‌ای کم عرض که تقریباً سیصد قدم می‌شود تشکل می‌یابد و رودخانه عظیمی که از روبرو از بالا، از کوههای قفقاز مسمی به آراق‌وا می‌آید و همین رودخانه در پایین به کُر ملحق می‌شود جاری است. طرف دست راست و این دره از تعریف و تحسین خارج است، طرفین راه کوههای بلند پرجنگل، اما درختهای جنگل بلند نیست، کوتاه است، سبز، خرم، پرگل، پرحاصل و طرفین راه شکوفه درختهای میوه دارد. جنگلی و غیره، تازه شکوفه باز کرده سفید می‌زند و از هر دره و کوه یک آب صاف خوب زیادی جاری است، از چپ و راست که به رودخانه می‌ریزد و دهات گرجیها در بالای کوهها و بغله‌ها و دره‌ها، خانه‌های تک‌تک و پنج پنج و زیادتر و کمتر متصل است به هم و گوسفندها و گله‌ها که اغلب سفید هستند توی این چمنها و سبزه‌ها می‌چرند. گله‌های گاوها و گاومیشها و خوکهای دستی و مادیانها هم همینطور در این سبزه‌ها و مراتع در چرا مشغول هستند و بعضی وقت کوههای برف‌دار عظیم مهیب قفقاز که معروف به کوه قاف است از میانهٔ دره‌ها پیدا می‌شود. با آن برفها و عظمتهای زیاد حقیقتاً

---

* فزا: بالیده شده و افزون شده (ناظم‌الاطباء)

** اصل: عرض

از خلقت خداوند تعالی شخص حیرت می‌کند و تعجب‌ها حاصل می‌کند.

خلاصه غروبی وارد ملیت شدیم، یک فوج سرباز روسی [۲۵۷] که در همین جا ساکن است و منزل دارد جلو عمارت صف کشیده بودند سرکردهٔ آنها پطروفسکی الکسندرایوانویچ.

چون خیلی بالا آمده‌ایم اینجا جنگل کوهها تمام شد و بواسطهٔ سردی هوا هر قدر درخت هم که در کوه و غیره هست هنوز برگ نکرده است، و این عمارت بسیار خوبی است، یعنی منزلگاه است که دولت ساخته است، پله زیادی بالا رفته به عمارت رفتم. چشم‌انداز خوبی رودخانه و دره و کوه دارد، هوایش بسیار سرد است.

روزی که به موزهٔ تفلیس رفتم به قفس حیوانات که رسیدم چند بوف آنجا بود، به زبان فرانسه به بوف گران‌دوک می‌گویند، گفتم اینها گران‌دوک هستند، پسرهای جانشین بسیار خجالت کشیدند چون به پدرشان گران‌دوک می‌گویند، له‌له‌شان گفت حق دارید اسم فرانسوی اینها همین است.

در موزه یک ارقالی قوچ غریبی دیدم، یعنی مرده بود، درست کرده بودند، شاخهایش مثل قوچهای ما اما برگشته به عقب، به رنگ پشم سیاه تیره، چشمها زرد مهیب، سرپوزه جور دیگر، دست پاها بسیاربسیار کوتاه، خیلی حیوان عجیبی بود، در کوههای قفقاز پیدا می‌شود.

روز جمعه ۱۴ [الی ۱۶ جمادی‌الاول]:

باید برویم به ولاد قفقاز به راه‌آهن، صبح زود برخاستم، رخت پوشیدم، هوا سرد و ابر بود سوار کالسکه پدرسوخته شدم، این کالسکه از جلفا تا اینجا ما را خفه کرد، بندهای شیشه بالاکنی هر روز پاره می‌شود. خلاصه راندیم، راه سربالا باید برود یعنی راه را پیچ‌پیچ ساخته‌اند، مثل اینکه از کوه البرز کالسکه بالا برود و پایین برود الی

شهرستانک اما این بزرگتر، مهیب‌تر، بلندتر، پربرف‌تر.

خلاصه می‌راندیم، دره‌های باصفا از هر طرف چشمه و آبشارهای خوب دیده می‌شد، کوه سبز، نرم، بلند، دره‌های خوب، حقیقتاً ییلاق از این بهتر نمی‌شود. اما از سردی هوا اینجاها جنگل و علف کم است، بلکه هیچ نیست. مگر در تابستان علفش بلند شود. همینطور راندیم تا به چاپارخانه و آبادی غودااور رسیدیم، اینجا اول برف بود، از اینجا هم الی یک فرسنگ سربالا رفتیم، یعنی به پیچ‌پیچ، امین‌الملک پیش من بود نشسته بود، کل کوه و دره‌ها و طرفین راه برف است. طرفین راه مثل دیوارهای بلند و هر قدر تصور شود کلفت برف داشت و کمال احتیاط را داشت که برف خراب شود، سرکالسکه‌ها [۲۵۸] و یا راه از طرف پرتگاه خراب شود، یا دبوارها و سنگ‌چینهای بلند کنار راه که اغلب ترک خورده بود بریزد سر مسافر بسیاربسیار احتیاط داشت. خدا رحم کرد، از هر طرف بهمن‌های قوی ریخته بود توی دره‌ها. یک جایی بنایی از سنگ کرده مثل دالان سرپوشیده که بهمن بیاید بسر او بریزد و به راه نریزد، بهمن پرکرده بود او را. بعد همان طور بنایی کرده بودند که کالسکه از میانش می‌گذرد، روی سقف او را کوه کوه برف ریخته بود و آب می‌چکید از سقف، کمال احتیاط را داشت که از زور برف سقف خراب شود. راه شوسه* هم خراب است، گل زیادی است، خلاصه یک فرسنگ از غودااور که سربالا رفتم بعد کم‌کم سرپائین رفتم، مالیده، تا رسیدیم به چاپارخانه و آبادی قوبی که در زیر این کوه در دامنه افتاده است و رودخانه ترک از اینجا از کوهها و دره‌ها می‌ریزد و تشکیل می‌یابد، همینطور آبش زیاد می‌شود تا می‌رود از میان شهر ولاد قفقاز رد می‌شود، اما تا شهر آبش بقدر کر نیست تا بعد از آن چه شود آبش در شهر ثلث کُر می‌شود.

---

* اصل: شسته

خلاصه این طرف کوه زمینها همه سنگلاخ و کوههای سخت و بد، بسیار سختانهای بلند مهیب که واقعاً کوه قاف باید همین باشد، دهات کوچک کوچک در دامنه‌ها و غیره بودند، خانه‌ها را از سنگ ساخته‌اند، اما از همه طرف، از دره‌ها و کوهها، آب و چشمه و آبشار می‌آید، داخل رود تَرک می‌شود، تا رسیدیم به چاپارخانه و آبادی قاضی‌بیک، پیاده شده رفتم به اطاق حاکم ترک‌چای ولاد قفقاز که اسمش...*، حاضر بود، راپورت داد، فرانسه حرف زد.

اما تا این چاپارخانه خاک تفلیس است. ناهار را خوردیم، بعد از ناهار سوار شدیم.

فَنَر این کالسکه پدرسوخته من شکسته بوده است، به من نگفته بودند، موچول‌خان هم نشسته بود پیش من الی شهر ولاد قفقاز که شش فرسنگ بود، یک تکانی به ما داد که حساب نداشت، راهش هم بد بود، روده‌های ما را درآورد، من اغلب توی کالسکه ایستاده بودم، خلاصه رسیدیم به آبادی و چاپارخانه لارس، اسب عوض کرده راندیم [۲۵۹] از آنجا به آبادی و چاپارخانه بالت رسیدیم، از بالت به شهر ولاد قفقاز.

امروز بین راه از چندین پل گذشتیم، گاهی رودخانه طرف چپ، گاهی طرف راست می‌رفت. اما بالاخره الی شهر همان در طرف راست بود، از بالت به پایین کم‌کم صحرا و جلگه می‌شود و کوهها عقب می‌ماند و کوهها آنچه به نظر می‌آید جنگل است. این دره و راه که آمدیم همه سنگ و سختان بسیار بسیار بلند بود، بی‌جنگل، صحرا [و] زمینها، سبز، خرم، پرگل است، تا رسیدیم به شهر، از توی شهر گذشته دم گار راه‌آهن پیاده شدیم.

فوجی با موزیکان ایستاده بودند. حاکم و صاحب منصبان و زن، مرد فرنگی و غیره زیاد بودند، پیاده راه رفتم، همه معرفی شدند. از رعیت و تجار ایران [در] این شهر زیاد

---

* در متن جای اسم خالی است.

هستند، همه ایستاده بودند. از آن ایرانیهای بسیار دم سابیده.

نظرآقا از پاریس آمده چند روز است اینجا بود، خلاصه یواش یواش آمدیم تا داخل کالسکه راه‌آهن شدیم. ترن بسیار خوبی است، بناست شب همین جا بخوابیم، ۶ ساعت از شب رفته راه خواهد افتاد، خدایا، خودم و همه را به تو سپردم.

همهٔ ملتزمین هم شب در ترن هستند، اما تازه وارد شده‌ایم برای تعیین جا. منزل خیلی شلوغ شد، کالسکه‌ها را باز کرده می‌بردند آن طرف می‌آوردند، عوض می‌کردند، به هم می‌بستند، خیلی شلوغ بود و هست. این شهر تازه بنا شده است، یعنی بیست وپنج سال است که شهریت به هم رسانده، کوچه‌های راست وسیع دارد، اما زمین کوچه‌ها گل است. مدرسه نظامی معتبری دارند، بعضی عمارات خوبی از بزرگان و غیره و دولتی هستند، باقی خانه‌های رعیت همه کپری است، مثل خانه‌های رعیتی مازندران. این طرف کوه قفقاز در کنار دره‌ها و دامنه‌ها قلعه‌های کوچک محکم و بعضی بروج ساخته‌اند که حالا هم ساخلو دارد، چون چرکس و لزگی‌ها پیش از این از کوه گذشته ولاد قفقاز را می‌چاپیده اسیر می‌بردند، حاکم این شهر به چاپارخانه آخری استقبال آمده بود، باز پیش آمده اینجا بود، فرانسه حرف می‌زد اسمش...*.

در گرجستان هم کلیساها را دورش را قلعه کشیده و برج ساخته‌اند از قدیم چون همیشه از طرف ایران و غیره از عهد امیرتیمور و اعراب محل تاخت و تاز بوده است.

[۲۶۰]

شام را توی واگون** خوردیم، بعد خواستم بخوابم دور واگون پر بود از زن و مرد، لابد آنقدر تماشا کردم که راه افتاد، زنهای خوشگل داشت، بعد خوابیدم، خوابم نبرد، بد

---

* در اصل متن جای اسم حاکم خالی است.

** اصل: واقون

خوابیدم، صبح زود برخاستم، نشسته به تماشا، کل صحرا سبز و خرم است. تا رسیدیم به استاسیون مینرال‌نیاای‌وودی که دست چپ کوه هم توی صحرا پیدا بود. اینجا آب معدنی گرم دارد. کل صحرا گل است و چمن، چیز غریبی است.

خلاصه، همینطور می‌راندیم. سه روز و سه شب توی راه‌آهن بودیم، دیگر معلوم است آدم سه روز و سه شب توی راه‌آهن محبوس باشد چه خواهد شد. با آن تکانهای کالسکه گاهی تند، گاهی آهسته، گاهی چون آهنهای راه، بعضی جا ضایع و از هم در رفته است. تکان غریبی می‌داد. باید همین جا شام خورد، باید خوابید، باید زندگی کرد، پیشخدمتها و سایرین هر یک جایی داشته، راه بود تا آخر برویم بیاییم ملیجک* بیچاره خوب خدمت می‌کرد، در وقت شام خوردن و ناهار خوردن به زحمت غذا می‌خوردیم، وقت خوابیدن روی نیمکت کوچکی می‌خوابیدم تا صبح بلند می‌شدم و پایین می‌آمدم، خلاصه حفظ خداست که ماها را نگاه می‌دارد و دیگر هیچ. استاسیونهای بسیار خوب داشت، در آنجاها هر وقت کالسکه می‌ایستاد جمعیت غریبی از زن و مرد می‌شد و صدای اوّرا به آسمان می‌رفت. اصل رعیت روس خیلی چرک و کثیف و خر هستند، اما صاحب منصبان و اهل قلم و قشون همه تربیت شده و تمیز هستند. فوج و اسباب آذوقه و قورخانه و قشون متصل در راه و نیمه راه به قفقاز و غیره می‌رفت و در استاسیونها کیسه‌های آرد و آذوقه و اسباب حمل و نقل زیاد از اندازه دیده شد. چون هنوز عاقبت جنگ را تمام نمی‌دانند خیلی مشوش و پریشان هستند و خیلی خرج می‌کنند. صحراهای روسیه که دیده شد، همه سبز و پرگل، از هر نوع و اغلب زراعت است، یعنی در حول و

---

* ملیجک: منظور نا‌ه " ـ ... میرزامحمدخان امین‌خاقان معروف به ملیجک اول برادر امین‌اقدس و پدر غلامعلی خان عزیزالسلطان ملیجک ثانی بوده است (ر.ک. دوستعلی‌خان معیرالممالک، رجال عصر ناصری، تهران: نشر تاریخ ایران، ص ۲۳۹).

حوش* دهات و شهرها زراعت هم دیم است، شخم می‌کنند، گندم می‌پاشند، بی‌زحمت، اغلب کنار رودخانه‌ها و غیره جنگل است. بزرگ و کوچک. بلبل زیادی توی جنگلها می‌خواندند، صدایش را توی واگون می‌شنیدم، هر جا درخت زیاد است بلبل پر بود، درختهای جنگلی مثل توسکا و سرو کاج ، درخت بید هم خیلی دیده شد. نزدیکیهای مسکو برف خیلی در زمین دیده شد. هر جا رودخانه بزرگ و کوچک باشد، لابداً ده یا شهری آنجا هست. شهرهای بزرگ و قصبه‌ها و دهات خیلی دیده شد، آسیابهای اینجا همه بادی است و خیلی هم دارند. از دور پره‌های آسیاب را باد حرکت می‌دهد، تماشا دارد و هیبتی دارد [۲۶۱]، دون‌کیشوت حق داشت با آسیاب بادی جنگ می‌کرد، هر شهر روس چند کلیسای خوب معتبر دارد و آسیاب بادی و خانه‌ها تک‌تک در توی چمن، روی خانه‌ها از چوب و نی پوشیده است، دور خانه را از گچ سفید کرده‌اند. خانه‌های بزرگان و ابنیه دولتی رویش از آهن پوشیده بعضی را سرخ رنگ و بعضی سبز رنگ. از دور شهرهای روسیه بسیاربسیار قشنگ است. سفید و سبز و سرخ، بعضی گنبدهای کلیساهای شهرهای معتبر مطلا است خیلی دورنمای خوبی دارد، راههای شوسه دارد، گله‌های خوک، گوسفند و بره، گاو، بچه گاو، گله‌های اردک، غاز، با بچه‌هایشان، گله‌های اسب و مادیان صحرایی که در چمن می‌چرند، گله‌بانها که بچه و پیر هستند، غازچرانها، خوک‌چرانها، بچه‌ها که کنار رودخانه‌ها لخت شده بازی می‌کنند. زن و مرد که در کالسکه‌ها توی راه شوسه گردش می‌کنند، کلاغها و قازالاقها و کبوترها و سایر مرغان که می‌پرند و می‌چرند، در این سبزه و چمنها و کنار رودخانه و آبها بسیاربسیار عالم خوبی دارد، از رودخانه‌های عظیم مثل رود دون و رود توله و غیره و غیره عبور شد. پلهای آهنی خوب در رودخانه‌ها ساخته‌اند. از چندین شهر معظم

---

* اصل: هوش

گذشتیم، اما از بعضی شب عبور شد که ندیدم. مثل شهر تغان‌روگ، روستف*، شهر خرکوف را روز عبور کردیم بسیار شهر آباد بزرگی است، از هر قسم آبادی و ابنیه و مدارس دولتی آراسته است، و همچنین شهر بلگراد،** بسیار خوب شهری است، سر راه بود، دیده شد، رودخانه، آب، چمن، آبادی و همچنین شهر کورسک بسیار خوب شهری است. در مملکت کوبان که بعد از استواریول، پایتخت کوبان اکاترین‌اودار است، اما ما ندیدیم، و رد شدیم جزء حکومت قفقاز سپردهٔ میشل برادر امپراطور است. اینجا تماماً قزاق می‌نشینند. حاکم آنجا جنرال کارمالی که فرانسه می‌دانست و سی‌وشش فوج قزاق ابوابجمع دارد و همهٔ قزاقها که در قفقاز دیده شد از اینجا مأمور شده‌اند.

[دوشنبه ۱۷ جمادی‌الاول]:

خلاصه روز دوشنبه ۱۷ جمادی‌الاول، دو ساعت و نیم به غروب مانده وارد مسکو*** شدیم، چهار فرسنگ به مسکو مانده در استاسیون آخری که کالسکه‌ها ایستاد، هوا تیره و شروع به باران شدید کرد، قامازوف مترجم خاص امپراطور که از پطر مأمور شده بود، اینجا به حضور آمد. ملکم‌خان**** ایلچی لندن هم اینجا دیده شد. ملکم بسیاربسیار لاغر و ضعیف شده است.

در ورود به گار دالغوروکی حاکم سابق مسکو که حال هم حاکم است و سفر پیش دیده بودم آمده بود استقبال، با همهٔ صاحب منصبان و جنرال‌ها، پایین آمده به همه

---

* اصل: روستو

** اصل: بل‌گرود

*** اصل: مسقو

**** میرزا ملکم‌خان ناظم‌الدوله.

تعارف شد، از جلو یک دسته سرباز گذشتیم. زن و مرد زیاد از حدی بودند. اگر چه باران مردم را گریزانده بود، اما به محض ورود ما به گار و سوار کالسکه اسب شدن باران بالمره ایستاده.

راندیم برای عمارت کرملین [۲۶۲]، آنقدر زن و مرد بودند و چنان اوّرا می‌کشیدند، نعره می‌زدند و در حقیقت از روی قلب شادی می‌کردند که به تعریف نمی‌گنجد. اغلب کم مانده بود زیر دست و پای عراده و اسب بروند، محشر می‌کردند، حاکم و سپهسالار توی کالسکه پیش من نشسته بودند، دهن حاکم خیلی بو می‌داد.

خلاصه زنهای بسیار بسیار خوشگل دیده شد. تا وارد در عمارت شدیم. پیاده شدیم. حاکم و حاکم نظامی و سرایدارباشی کرملین و پیشخدمتها و خدمه و غیره و وضع و عمارت همان طور که پنج سال قبل آمده دیده بودم و در روزنامهٔ فرنگستان سابق نوشته‌ام [بود]، دیگر هیچ لازم نیست اینجا بنویسم، وارد همان اطاق و خوابگاه شدم. شکر خدا را کردم، یاد انیس‌الدوله و عایشه [و] معصومه که آن سفر همراه بودند و چطور از اینجا برگشتند به تهران کردم.

شب را بعد از شام خواستم بروم دکانها، سوار کالسکه شدم، عضدالملک پیش من بود، بسیار سرد بود، قدری راه رفتم، دکاکین بسته بود، برگشتیم، خوابیدیم، الحمدلله تعالی علی کل حال معادن گچ در عرض راه توی صحرا و بغل تپه‌ها زیاد دیده شد که همان گچ را برمی‌دارند به دیوارهای خانه‌های شهر و غیره می‌مالند.

میرزا عبدالرحیم‌خان* وزیر مختار ما در پطر دیده شد. به تهران یعنی تبریز خواهد رفت، مرخص شده است. امروز از شهر طول هم گذشتیم، اینجا کارخانهٔ تفنگ‌سازی دارند.

---

* میرزاعبدالرحیم‌خان ساعدالملک.

روز سه‌شنبه ۱۸ [جمادی‌الاول]:

در مسکو توقف شد، بعد از ناهار رفتم به موزه پایین عمارت، سپهسالار، ملکم، ناصرالملک، سایرین، امین‌السلطان، اُرُسها، حاکم مسکو، منچیکوف و غیره بودند، گردش شد. تاجها و غیره دیده شد. تفصیل این موزه را در روزنامهٔ سابق فرنگستان نوشته‌ام.

محقق می‌گفت خواهرزادهٔ آقاسیدحسن روضه‌خان را که سید لوطی بود در تهران، اینجا دیدم، با میرزا اسدالله‌خان شارژدافر ایران که به پطر رفته است رفیق است، با او آمده است، لباس ارمنی پوشیده است، در تهران روضه‌خوانی و پامنبری می‌کرده است.

اغلب تالارهای معروف و بزرگ و خوب کرملین را امپراطور نیکلا ساخته است. دور کرملین قلعه دارد و توی قلعه باغ عامه دارد، این قلعه را خیلی قدیم ساخته‌اند، شب را رفتم تماشاخانه، باله دادند، یعنی مجلس رقص و تقلید بدون حرف زدن مثل لال بازی یک نفر زن که رقاص خوبی است که پنج سال پیش از این هم که اینجا آمدیم می‌رقصید باز بود، رقاصی می‌کرد. اما بسیار لاغر و بدگل و چهل سال دارد، معشوقه حاکم است.

بعد از تماشاخانه به خانهٔ حاکم رفتم، مجلس بال بود، یعنی زن و مرد زیادی از معارف شهر و صاحب منصبان جمع بودند، یک یک حاکم و یک زن میانه سن بدگلی که اسمش کنتس‌منصورف، شوهرش در پطر است و دختر عموی حاکم است معرفی می‌کردند و این زن صاحبخانه بود. به او دست داده راه می‌رفتم. حاکم زن ندارد، بعد از نیم ساعت برگشتم منزل خوابم نبرد، شب را بد خوابیدم. [۲۶۳]

[روز چهارشنبه ۱۹ و ۲۰ جمادی‌الاول]:

روز چهارشنبه ۱۹ را هم غروبی شام مسکو خورده رفتم به راه‌آهن و به سمت پطر.

ان‌شاءالله. به راه افتادیم، وقت رفتن به گار دالغوروکی و سپهسالار قشونی و سایر جنرالها و غیره همه بودند، مردم هم همانطور ازدحام داشتند و صدای اوّرا به آسمان می‌رفت. رفتیم، نشستیم به راه‌آهن، بعد از لمحه* [ای] به راه افتاد، من خوابیدم و ترن همان است که بود. شب معلوم می‌شد از رودخانه‌های بزرگ و پلها می‌گذشتیم. صبح از خواب برخاستم، رخت پوشیده نشستیم، باید پنج ساعت به غروب مانده وارد پطر بشویم، خیلی دست پاچه بودیم. در ناهار خوردن و غیره صبح هم زود برخاسته بودم، ناهار را هم زود خوردم. همهٔ طرفین راه جنگل سرو و غیره است این جنگلها را همه را دستی می‌کارند و بزرگ که شد می‌برند به مصرف می‌رسانند. زمین همه لجن و لشاب است و متصل هم باران است درخت خوب عمل می‌آید، متصل در راه جنگل بود، اما آبادی زیاد نبود، هوا ابر و سرد بسیار زننده بود، قدری باز خوابیدم، یک ساعتی خوابم برد، از کسالت درآمدم. بعد برخاسته رخت رسمی پوشیده نشان روس زده شد. باز هم چند ساعتی راندیم، طرفین راه بدون کم و زیاد جنگل و بعضی آبادیها بود. در استاسیون آخری که آبادی لوبان بود کالسکه ایستاد. مأمورین وزارت خارجه شرقیه که اسامیشان از این قرار است به حضور آمدند:

ملینکوف، لودکوسکی حاکم قلمی‌پطر، بازی لنسکی، هکسر، که‌خانوفسکی، وراموف، مله‌ودیوف، زیمرمان، اشکراوین، لِرفه حاکم، نه‌ژینرنوقرود یعنی مکاریه که با مأمورین شهر آنجا نان و نمک آورده بودند.

بعد باز راندیم تا در ساعت معین به گارپطر رسیدیم. فوراً پایین رفتم. امپراطور با لباس رسمی و نشان ایران و همهٔ صاحب منصبان و همهٔ شاهزادگان خانوادهٔ سلطنت بزرگ و کوچک با نشانهای ایران ایستاده بودند. با امپراطور دست داده صحبت شد،

---

* لمحه : مأخوذ از تازی، وقت کم و زمان اندک و قلیل و آن و لحظه (ناظم‌الاطباء)

امپراطور تمام شاهزاده‌ها را اولاً معرفی کرد، ولیعهد، پسر دیگرش، الکسی، پسر دیگرش، ولادمیر نوه‌هایش، پسر دیگر سرژ، پسر دیگر پُل، پرنس گران‌دوک، نیکلا برادرش که در جنگ عثمانی سردار بود. گران دوک میشل برادر دیگرش حاکم قفقاز، گران‌دوک قسطنطین، برادر دیگرش، بعد جنرالها و صاحب منصبان و غیره که از حد بیرون بودند معرفی شدند، بعد امپراطور و ما [۲۶۴] در یک درشکه سربازی نشستیم، پالتو هم به دوش انداختیم، تند راندند از کوچه نوسکی که خیلی راست و طولانی است برای عمارت زمستانی ارمیتاژ* که منزل ماست در همان اطاقهای پنج سال قبل از این.

خلاصه جمعیت زیادی از زن و مرد در طرفین راه اوّرا بلند می‌کردند، صدا قطع نشد مگر تا دم عمارت، من و امپراطور به مردم جواب سلام می‌دادیم تا رسیدیم به در عمارت، پیاده شده پیشخدمت‌ها، نایب ایشیک آقاسیها، و غیره همه با لباسهای خوب گلابتون رسمی در جلو ما می‌رفتند. شاهزاده‌ها از عقب سر، صاحب منصبان عقب شاهزاده‌ها، من و امپراطور هم جفت راه می‌رفتیم و صحبت می‌کردیم، همینطور تالار به تالار، که در همه تالارها هم صاحب منصبان نظامی و قلمی و غیره و غیره پر بودند. امپراطور و ما با همه با سر تعارف می‌کردیم، همینطور خیلی راه تالار به تالار، اطاق به اطاق تا رفتم به اطاق زن امپراطور، دم در غلام بچه‌های خوشگل، خوش لباس خیلی قشنگ ایستاده بودند، داخل اطاق امپراطریس که شدیم امپراطور عقب ماند برای احترام زنش، امپراطریس آمد جلو، دست دادیم، جلو افتادیم شاهزاده خانمها و دام‌دنورها** و سایرین را امپراطریس معرفی کرد، مثل زن ولیعهد، زن میشل قفقاز، زن الکسی و غیره،

---

* اصل: ارمی‌تاج

** دام‌دنور : Dame d´ honneur : ندیمه

بعد نشستم روی صندلی. امپراطور و زن او و سایرین نشستند، صحبت شد. زن امپراطور معلوم است پیر است و خوش صحبت و زن باوقار بسیار استخوان‌داری است. بعد از پنج شش دقیقه برخاستم، باز به همان ترتیب امپراطور و صاحب منصبان و شاهزادگان همراه بودند الی اطاقهای ما. امپراطور همراهی کرد، ما را داخل اطاق کرد، باز ایستاد، اظهار کمال دوستی کرد، دست دادیم، امپراطور رفت.

مخفی نماند که اطاق امپراطور و امپراطریس و غیره همه در همین یک عمارت است که ما منزل داریم، اما وسعت عمارت و تالارها بطوری است که هر وقت کسی بخواهد اطاق امپراطور یا دیگری رود باید از محله‌ای به محله‌ای برود و سپهسالار و سایر ملتزمین رکاب هم همه در بالا و پایین این عمارت منزل دارند.

خلاصه بعد از لمحه[ای] سوار کالسکه شدم با سپهسالار و منچیکوف، رفتم دیدن ولیعهد و زود برگشتیم به عمارت، در ورود شلیک توپ هم شد. دیگر آنچه بالاتر از آن به تصور بیاید، امپراطور اسباب احترام و پذیرایی بعمل آورده بود که اسباب خجالت ما می‌شد. بعد از شام الکسی پسر دوم امپراطور آمد همراه، رفتیم به تماشاخانه گران تئاتر.* [۲۶۵] در حجره پایین پهلوی سن نشستم، زن الکسی آنجا نشسته بود، دست دادیم، مجلس رقص و باله بود، باز لال بازی بود، اما رقاصهای زیاد خوش لباس خوشگل داشت، می‌رقصیدند و در این ضمن پرده‌های خوب نشان می‌دادند و ساز و رقص را تغییر می‌دادند. بعد ولیعهد و ولادمیر و زن ولیعهد به همین حجره آمدند، با قسطنطین، بعد امپراطور آمد، همه نشستند. بعد از افتادن پرده برخاستیم، رفتیم اطاق دیگر بستنی خوردیم، امپراطور سیگاری به من داد، کشیدم، صحبت زیادی شد. سپهسالار و قامازوف و گراف آلدربرق که محرم و وزیر دربار امپراطور است بودند بعد

---

* اصل: تهآتر

در حجره پایین اطاق پستی رفتیم زن انگلیسی نشسته بود داریم مجلس رقص و باله بود
از اول تا آخر بعد اما رقاص‌ها رقاص خوش اندام نبودند در رقص هم ... و در این وقت
ضمن پرده‌های رقص ... میزدند و ساز و رقص هم تند میزدند تغییر دکور ... و در وقت
دکور بهمین حجره آمده با ... بعد از آن که همه نشسته بودیم افتادن پرده برخاستیم
رفتیم اطاق دیگر شام خوردیم این اطاق ... همین دادگیریم صحبت زیادی شد ساعت دو تا یازده
دکتر آلبرت ... محرم و وزیر دربار ... بعد ... تمام شد رفتیم باز رقص
رقص طولانی که پنج دقیقه قبل از اتمام این ... رفتیم ... باز با ...
در یکی که نشستیم ... نشسته بود رفتیم ... امروز بارون ... که ...
پیش این ... ایلچی ... دارد ... در ... حاضر بود ...
مکنت ... افتاده ... وزیر اعظم ... امروز ...
خانه ... در مسکو روز آخر ... از ...
... دیروز ... رفت به ... باز ...

روز جمعه ۲۱ ... امروز ...
... از ... رفتیم ...
از ... آبادی‌ها ... اوکلوژلا
... امروز باز ... این ... رفتیم خانه
... بعد ... شام ... پیش این ...
... رفتیم اطاق‌ها ...
... پرده‌ها ... قدیم ...
... این ... اقوام ...

باز آمدیم، نشستیم، باز رقص شد و خیلی طول کشید، پنج دقیقه قبل از اتمام امپراطور رفت. بعد از اتمام ما هم رفتیم، باز با پسر امپراطور در یک کالسکه نشستیم، سپهسالار هم نشسته بود، رفتم به عمارت.

امروز باریناتسکی آمد به حضور که خیلی محترم است پیش امپراطور، سابق که پطر آمدم این شخص ناخوشی نقرس داشت، مدتی در رختخواب بود، حالا گردن کلفت، سرخ، سفید به راه افتاده است.

کرچکوف وزیر اعظم مدتی است ناخوش است، امروز هم ندیدم خانه‌اش خوابیده است.

در مسکو روز آخر اینبند دندان‌ساز از راه رشت وارد شد، دیده شد. نوهٔ ناصرالملک هم با او وارد شده بود دیده شد، یعنی ابوالقاسم‌خان از قفقاز آمده بود، هر دو هم در راه‌آهن با ما وارد پطر شدند، دندانساز رفت به سوئد* وطنش، باز می‌آید.

روز جمعه ۲۱ [جمادی‌الاول]:

در پطر توقف شد، امروز می‌خواستند عرض لشکر بدهند، باران مانع شد.

حاجی‌محسن‌خان از اسلامبول آمده است، دیده شد، ریش تراشیده، چاق، فربه. ملکم از مسکو رفت به برلن، از مسکو الی پطر از این آبادیها گذشتیم:

کلین، تِوِر، اسپیروو، بولوگووا، اوکولووکا، مالووی شرا، لوبان.

خلاصه امروز باز سوار کالسکه شده بازدید برادرهای امپراطور رفتم خانه بودند. سپهسالار، حکیم‌الممالک بودند. [در] کوچه گردش شد، برگشتیم منزل، شام را مخصوصاً پیش امپراطور خوردیم، قبل از رفتن دیدن برادرهای امپراطور بازدید خود

---

* اصل: سُوِد

امپراطور رفتیم. اطاق به اطاق، دِ برو، آدم نمی‌رسد، همهٔ اطاقها با اسباب و زینت، پرده‌های بزرگ، کوچک، صورت جنگهای قدیم، جدید و غیره. تالارهای بزرگ عریض طولانی، بلند، همه جا قراولهای احترام با لباسهای خوب ایستادند.

خلاصه تا رسیدیم به اطاق [۲۶۶] کابینه امپراطور نشستیم. سپهسالار، قمزوف بودند، خیلی صحبتهای دوستانه شد، دو کاکای سیاه با لباس مصری قلیان نی‌پیچ آوردند. یکی به امپراطور، یکی به من دادند، کشیدیم. سگ سیاه امپراطور هم داخل اطاق شده رفت زیر نیمکت خوابید. این سگ را امپراطور خیلی دوست دارد و در سفر اول هم که آمده بودم همین سگ را در اطاق امپراطور دیدم. امپراطور معلوم است در این پنج سال آخر خیلی پیرتر و شکسته‌تر شده است، اما باز قد و قامت بلند و صورت مهیبی که دارد برجاست. دندانها سیاه است، بلکه تمام اولادش را دیدم. دندانهاشان سیاه است، مثل ولیعهد و غیره گویا ارثی باشد. بعد از مراجعت از پیش امپراطور رفتم بازدید برادرها که خانه بودند و مراجعت شد. رفتیم سر شام خانوادهٔ مخصوص، باز همین تالارها که بقدر نیم فرسنگ است طی شد تا رسیدیم اطاق امپراطریس ماری الکساندرا، دست داده قدری راه رفتم، ایستادیم نشستیم، صحبت شد. امپراطور، ولیعهد، سایر پسرها، عروسها، چند زن دیگر، باریناتسکی، الدربرق و غیره و غیره بودند. رفتیم سر میز نشستم. امپراطور دست چپ، امپراطریس دست راست ما نشسته سایرین هم هر کس به جای خود نشست. سپهسالار هم سر شام بود، موزیک هم می‌زدند. شام بسیار خوبی خورده شد. بعد از شام باز برخاسته به اطاق امپراطریس رفته صحبت شد. بعد از چند دقیقه وداع کرده باز از تالارهای معلومه گذشتیم، رفتیم منزل. نیم ساعتی که نشستیم، الکسی پسر امپراطور آمد. به اتفاق رفتیم تماشاخانه اپرای روس، باز در حجره پایین نزدیک سن نشستیم. این تماشاخانه بسیار بسیار خوب است. پنج مرتبه و وسیع است و ساز و آواز است و رقص، بسیاربسیار خوب خواندند، بسیار خوب رقصیدند.

جادوگرها بازی درآوردند، پسر پادشاهی در صحرا بود، به جای جادوگرها رسید، روی تخت آن زن جادو[گر] که نشست دیوانه شد. بعد خوابید، بعد دخترهای جادو و پری آمدند، برای شاهزاده قلیان و آفتابه لگن و غیره آوردند و زنهای خوشگل زیاد با لباسهای خوب دور شاهزاده را گرفته رقصیدند، زدند، خواندند، با شاهزاده عشق‌بازی کردند باز مفقود شدند. خلاصه به همین طورها الی آخر بازی‌های خوب و رقص و آواز خوب دادند، خیلی طول کشید. در وسط تماشاخانه امپراطور آمد با پسرها و عروسها و غیره. همه پیش ما نشسته بودند سرژ پسر جوان امپراطور از دیروز ناخوش شده است، امپراطور فکری بود، قسطنطین برادر امپراطور که نشسته بود پهلوی امپراطور به هوای ساز که می‌زدند متصل می‌خواند و سرش را تکان می‌داد، خیلی تماشا داشت. تعجبها کردم. خلاصه بعد از اتمام اول امپراطور رفت، بعد ما رفتیم نصف شب بود اما شهر روشن بود، مثل صبح بین‌الطلوعین تهران بلکه روشن‌تر که هیچ احتیاج به چراغ [۲۶۷] کوچه نبود، در کوچه می‌شد کاغذ خواند، رفتیم، خوابیدیم. امروز حاجی‌محسن‌خان چند هندوانهٔ بزرگ آورده بود، هندوانهٔ مصر است، از اسلامبول آورده بود، پاره کرده خوردیم، خوب بود.

روز شنبه ۲۲ [جمادی‌الاول]:

امروز صبح بعد از خواب برخاستن کِرس معاون الوزرای خارجه آمد، قدری صحبت شد. بعد رخت پوشیده حاضر شدیم برای رفتن میدان مشق که پاراد می‌گویند. من، سپهسالار، سوار کالسکه شده رفتیم، در کوچه‌ها جمعیت زیادی بود تا رسیدیم به میدان شان‌دومارس، چادری یعنی سایه‌بان فرنگی زده بودند که پله می‌خورد بالا می‌رفت. زنهای ولیعهد و پسرهای امپراطور و شاهزاده خانمها نشسته بودند. امپراطریس هم آمد، جنرالهای زیاد پیاده در زمین ایستاده بودند. ناصرالملک، محسن‌خان، وزیر مختار ما در

پطر توی سایه‌بان ایستاده بودند. با حکیم‌الممالک، قمزوف که بسیار بد فارسی حرف می‌زند و دهنش بوی متعفن می‌دهد حاضر بود. امپراطور با ولیعهد و پسرهای دیگر، جنرالها و غیره سواره توی قشون راه می‌رفتند. قسطنطین توی سایه‌بان نشسته بود، بعد از مدتی که امپراطور راه رفت آمد جلو چادر ما با شمشیر، به امپراطریس سلام نظامی داد و ایستاد، قشون مشق حرکت کرده از جلو چادر گذشتند. هوا صاف و آفتاب بود، قریب سی‌هزار پیاده و سواره بود، اول افواج پیاده و بچه‌های مدرسه آمدند، بسیار خوب و با نظام، بعد توپخانه. هشتاد عراده توپ بود، بعد سواره. اول دفعه قبل از پیاده سواره گرجی و داغستانی گذشته توپخانه هم گویا عقب‌تر از سواره آمد. توپخانه سواره و پیاده، توپهای فولادی و برنجی کروپ، سواره کوراسیه زره‌پوش که کلاه خود و چهار* آینه داشتند، قبای ماهوت سفید، اسبها سیاه یک رنگ و یک اندازه، چه اسبهایی بود که مثل سحر می‌ماند که به یک اندازه و به یک رنگ و به یک فربهی چطور می‌شود اسب باشد. خلاصه روی هم رفته قشونی بود بسیار منظم و خوب، خیلی طول کشید تا گذشتند. امپراطور خودش با دهنش شیپور می‌زد و بعد شیپورچی از عقب به همان طور شیپور می‌زد، با شیپور سواره‌ها حرکت می‌کردند.

خلاصه بعد از اتمام برخاسته سوار کالسکه شده رفتم خانه....** که نزدیک همین میدان است، یعنی مشرف است به میدان، ناهار را باید آنجا بخورد. دخترهای مدرسه که در زیر حمایت همین زن هستند صف کشیده ایستاده بودند، همه فرانسه می‌دانستند و تربیت شده هستند، میانشان خیلی هم خوشگل بود، شاهزاده خانمها، شاهزاده‌ها کلاً آمدند، امپراطور هم [۲۶۸] آمد، رفتیم سر میز، ناهار بسیار خوبی آوردند، خورده شد،

---

* اصل: ۴

** جای نقطه‌چین در متن اصلی خالی است.

امپراطور در نصف ناهار برخاست رفت کار داشت. ما بعد از اتمام ناهار آمدیم منزل. شب را هم باید به شام رسمی به منزل امپراطور برویم.

منزل که آمدیم ایلچی‌های مقیم پطر را به حضور آوردند و همه را دیدیم احوال پرسیدیم، صحبت شد، از هر دولتی ایلچی کبیر و وزیر مختار و شارژدفر در اینجا هست. ایلچی‌هائی که دیدم اغلب پنج سال قبل از این باز اینجا دیده بودم، مثل ایلچی انگلیس، فرانسه و غیره.

اسامی ایلچیان کبیر از این قرار است:

ـ فرانسه: جنرال لوفلو

ـ انگلیس: لرد لوفتوس

ـ اطریش: که یک پا ندارد، در جنگ مجارستان بیست سال قبل از این پایش را گلوله‌ها برده اما با پای چوبین چنان راه می‌رود که هیچ معلوم نیستند پا ندارد، اما عصایی در دست دارد اسمش: بارون دولانژنو

ـ آلمان: شسونتیز

ـ ایتالیا: نیگرا

بعد از رفتن حضرات وقت شام رسید. رسماً رفتیم باز تالار به تالار تا رسیدیم به تالار شام. امپراطور، امپراطریس شاهزاده‌ها و غیره خیلی بودند، از ایرانیها سپهسالار، عضدالملک، نظرآقا، ناصرالملک بودند. شام بزرگی صرف شد، از صاحب منصبان و ژنرالها خیلی بودند، امپراطور به سلامتی ما جامی خورد. فوراً از قلعه....* شلیک توپ کردند، با تلگراف خبر کردند. بعد ما هم جام شربتی به سلامتی امپراطور و امپراطریس نوشیدیم. خیلی خوش گذشت. بعد از شام آمدیم منزل.

---

* نام قلعه در متن اصلی خالی است.

بعد از چند دقیقه باز سوار کالسکه شده به سیرک رفتم. عجب سیرکی ساخته‌اند، تازه امسال ساخته شده است، چند نفر ایتالیائی و انگلیسی و غیره شریک شده ساخته‌اند، مثل سیرک پاریس، بلکه بهتر، جمعیت زیادی بود، در حجره من، الکسی پسر امپراطور بود، بعد از چند بازی امپراطور هم آمد پهلوی من نشست، شاهزاده خانمها و سایر هم در حجره بزرگ دیگر بودند، پیشخدمتها و غیره همه بودند، بازیهای عجیب از حرکات اسبها و الواط که معلق می‌زدند و پشتکهای غریب که عقل حیران می‌ماند. اسبها را طوری رام و مطیع کرده‌اند که در حقیقت زبان می‌فهمیدند، انواع، اقسام می‌دوند. می‌ایستند، دست بالا می‌کنند، زانو زمین زده سلام می‌کنند. آدمهای قوی بعضی بچه‌ها را طوری در روی دست و سر خودشان بازی می‌دادند که به تصور نمی‌آید، می‌خوابید مرد که پنج شش بچه یعنی [۲۶۹] نه زیاد کوچک، ده دوازده ساله را در روی دست و پا، کلهٔ خود بازی می‌داد. مثل اینکه مردی بخواهد چند بچه گربه یا بچه گنجشک را بازی بدهد. پسرها و دخترها خود صاحب سیرک هم بازی می‌کردند، با اسب، دخترش بد نبود، خوب اسب‌بازی می‌کرد، از حلقه‌ها می‌پرید، باز روی اسب می‌افتاد. یک دختر ینگی‌دنیایی بسیار بسیار خوشگلی که جزو سیرک است روی سیم تلگراف که مثل بندبازی ساخته بودند راه می‌رفت، بی‌امداد لنگر و غیره، خیلی عجیب بود و خیلی خیلی خوشگل و خوش اندام. همه چیز تمام بود. امپراطور و سایرین آب دهنشان رفته بود، بعد آمد پایین، گلوله‌بازی می‌کرد، یعنی چهار پنج گلوله بقدر نارنج را روی دست هوا می‌انداخت می‌گرفت و سه بطری شیشه را هوا می‌انداخت می‌گرفت. بعد بازیهای دیگر زیاد در آوردند، خیلی کامل. بعد از اتمام رفتیم منزل خوابیدیم.

روز یکشنبه ۲۳ [جمادی‌الاول]:

صبح رفتم حمام، خیلی چرک بودیم، حمام بسیار خوبی در شهر امین‌السلطان پیدا

کرده بود، حاجی حیدر لخت شده بود، سیاچی هم لخت شد. شست‌وشوی کامل شد، حقیقتاً حظّی کردیم، شیرهای متعدد داشت، آبهای گرم سرد و غیره. بعد از حمام آمدیم بیرون، رفتیم منزل، به محض بالا رفتن منزل برق و باران شدیدی آمد، مثل سیل، بعد ساکت شد امپراطور دو گلدان خوب چینی فرستاده بود، دیده شد، شب را در خانهٔ ولیعهد دعوت شام رسمی بود، رفتیم، بسیار عمارت خوبی است معروف به عمارت دانچیکوف، باغ مخصوص خوب دارد، ولیعهد، زنش، سایرین، شاهزاده‌ها بودند. سپهسالار، عضدالملک، ناصرالملک، محسن‌خان و غیره و غیره بودند. زن ولیعهد دست چپ ما بود، زن که اسمش کنتس‌هاید است دست راست، زن میانه سن بدگلی بود. شام بسیار خوبی خورده شد. بعد از شام رفتم منزل. شب را به تماشاخانه....* رفتیم، باله بود، شبیه مونته‌نگروها را درآورده بودند. رقص آنها را می‌کردند، لباس آنها را پوشیده بودند، بسیار خوب رقصیدند، خوب زدند، پرده‌های خوب از ماه و طلوع آفتاب نشان دادند. امپراطور هم آمد، با امپراطور به سن رفته گشتیم، دخترها و رقاصها را تماشا کردیم. به الکسی امشب نشان تصویر خودم را دادم، الماس.

در سازهای تماشاخانه یک کمانچه بسیار بزرگ است، یک کمانچه از آن کوچکتر. یک هارپ که چنگ می‌گویند. چند شیپور موزیکان، یک طبل، سنج، باقی همه کمانچه کوچک است، اما کمانچه‌ها شبیه به تار ایران است، پهن‌تر، با تیرکمانچه کش می‌زنند.

خلاصه بعد با شاهزاده باز یک کالسکه نشسته رفتم منزل. شب را بد خوابیدم [۲۷۰].

روز دوشنبه ۲۴ [جمادی‌الاول]:

صبح برخاستم، امروز با راه‌آهن رفتم پطرهوف، سه‌ربع ساعت راه است با [راه] آهن.

---

* جای اسم تماشاخانه خالی است.

در بین راه جاهای خوب دیده می‌شود، در گار پطرهوف پایین آمدیم. جنرال و آدمهای مواظب پطرهوف همانها هستند که در سفر سابق بودند جنرال پیری است، هوا خیلی سرد بود اما باد نداشت، نیمه آفتاب هم بود، منچیکوف و غیره همه بودند. عضدالملک، امین‌السلطان، امین‌السلطنه، حکیم‌الممالک، عکاس، مهدی‌قلی‌خان، آقامحمدعلی بودند، باقی دیگر نیامده بودند. رفتم عمارت، ناهار را گرم آنجا خوردیم.

در عمارت یک پرده گوبلنس کار فرانسه هست، صورت پطر است، در قایق شکسته که دو نفر ملاح از ترس غش کرده‌اند اما پطر خود سکان را گرفته فرمان می‌دهد، بسیار بسیار خوب پرده‌ایست، هیچ همچه چیزی نمی‌شود.

خلاصه بعد از ناهار رفتم پایین، قدری پیاده گشتم، دم حوض‌ها فواره‌ها، فوارهٔ بزرگ که اسمش سمسون است خراب شده است، آبش نمی‌جهید، سایرین آبهاشان خوب می‌جستند اما ته حوضها خراب بود. آب نمی‌ایستاد، زمستان خیلی خرابی به هم می‌رساند. بعد سوار کالسکه شدم، تماشاچی، بچه‌ها و غیره باز خیلی بودند، تازه درختهای اینجاها برگ می‌کنند، اگر بیدمشک بنفشه اینجا بود حالا اولش بود. خلاصه من، سیاچی، امین‌الملک، عضدالملک کالسکه نشستیم، در خیابانها، لب حوضها و غیره خیلی گشتیم. عصر بلندی باز رفتم گار، به راه‌آهن نشسته رفتیم منزل. شب را شام نخورده رفتم تماشاخانه اوپرای روس. بعد از چند دقیقه امپراطور، شاهزاده‌ها و غیره آمدند، بازی بی‌مزه طولانی درآوردند، من شام نخورده بسیار کسل خواب بودم، در پردهٔ آخری از امپراطور وداع کرده رفتم منزل، سپهسالار هم پیش رفته بود منزل، من و شاهزاده دوتایی توی کالسکه بودیم. منزل شام خوردیم در اینجا بقدر چهارده هزار تومان جواهر خریدم.

روز سه‌شنبه ۲۵ [جمادی‌الاول]:

از پطر باید به ورشو* برویم، در ساعت ظهر باید حرکت شود، برخاستم، رخت پوشیده حاضر شدیم، نیم ساعت قبل از وقت امپراطور با همهٔ پسرهایش و شاهزاده‌ها و بزرگان آمدند منزل من. استقبال کردم، دست دادیم، بسیار به مهربانی و گرمی راه افتادیم از تالار به تالار، تا رسیدیم به اطاق مخصوص امپراطور نشستیم، من بودم و امپراطور [و] قمزوف، سایرین بیرون رفتند، خیلی صحبت‌های دوستانه شد و بعضی مطالب گفته بودم، همه را امپراطور گفت، قبول کردم. بعد برخاسته با امپراطور رفتم اطاق امپراطریس، آنجا هم نشستم، با کمال خوبی گذشت. بعد برخاسته از پلهٔ عمارت امپراطور آمدیم پایین. پالتو من حاضر نبود، [۲۷۱] امپراطور پالتو خودش را به من داد، پوشیدم. گفتم چون پالتو شما را پوشیدم اغور** سفر من خیر است.

خلاصه من و امپراطور نشستیم [در] درشکه سرباز، راندیم، مردم زیاد باز طرفین راه بودند، اورّا می‌کشیدند، از همان راه دیروز که به گار پطرهوف رفتیم می‌رفتیم تا نزدیک گار پطرهوف به دست چپ راندیم به گار ورشو رسیدیم، پیاده شدیم. امپراطور هم پیاده شد. ولیعهد و همه شاهزادگان و برادرهای امپراطور و سردارها و غیره همه بودند. به همه شاهزاده‌ها دست داده وداع کردیم. امپراطور مکرر بر مکرر دست داد به من، وداع گرمی کردیم. رفتم توی واگون یعنی کالسکه بخار، باز امپراطور آمد توی کالسکه مجدداً دست داده اظهار کمال محبت را کرد و همچنین من اظهار کمال دوستی، و رفت پایین ایستاد با شاهزاده‌ها، تا راه‌آهن حرکت کرد، همانطور [که] ایستاده بود چند قدمی هم با حرکت اول کالسکه به راه آمد، بعد از آن کالسکه به تندی راه افتاد و

---

* اصل : وارشاوی

** اغور : شگون، آغال، فال. خوش اغور : خوش آغال، میمون، خجسته (لغت‌نامهٔ دهخدا).

پطرزبورغ از نظر غایب شد. افتادیم به راه.

این ترن بسیار خوب ترنی است، کالسکه من بسیار وسیع و پاکیزه و راحت است و منزل همراهان هم بسیار خوب است، همه به هم راه دارند. نشستیم روی صندلی ناهار را در حرکت ترن خوردیم، ناهارخانه جایی افتاده بود در عقب واگون ما که لابداً سپهسالار، ناصرالملک و غیره می‌باید بیایند از کالسکه من گذشته بروند آن طرف ناهار بخورند. آمدند، رفتند. بعد از آن در استاسیون اول که ایستادیم واگون سپهسالار را باز کرده بردند عقب بستند، تماشایی داشت، این رفت و آمد و بستن و باز کردن.

خلاصه راندیم، همهٔ صحرا گل است و چمن، جنگل و رودخانه. جنگل زیاد از حد دارد، اغلب کاج است و این جنگلها را دستی تربیت می‌کنند برای سوخت راه‌آهن و تعمیر چوبهای پوسیدهٔ راه‌آهن که هر دو سه سال باید عوض شود. طرف عصری بود. به شهر پسکوو رسیدیم، حاکم شهر و جنرالها و اعیان اشراف، حکام، رعیت، زن و مرد یک دسته سرباز یعنی نصف فوج، شاگردان مدرسه نظامی این شهر که قریب سیصد نفر شاگرد دارد همه در استاسیون ایستاده بودند، رفتم پایین، از صف سرباز و صف شاگردان مدرسه گذشتم. با حاکم قلمی و نظامی اظهار التفات شد. برگشتم به کالسکه. اسرای عثمانی در این شهر خیلی بودند اکثر آمده لب کالسکه ایستاده بودند، قدری ترکی با یک نفر صاحب منصب عثمانی حرف زدم. وقتی که پنج سال قبل در اسلامبول در عمارت بیگلربیگی بودم این صاحب منصب دم در قراول ما بوده است، در قارص اسیر شده است. در استاسیون‌های بین راه هم همه جا اسرای عثمانی دیده شدند که مشغول عملگی بودند.

خلاصه شب را در راه‌آهن خوابیدیم و از صحراها و جنگلها و چمنهای خیلی پاکیزه می‌گذشتیم. امروز از شهر ویلنا که شهر معتبر و نظامی است و قشون و مدارس و غیره اینجا خیلی هست. شب که در خواب بودم گذشتیم، حاکم و صاحب منصبان و مستقبلین

همان شبانه دم استاسیون [۲۷۲] حاضر بوده‌اند، اما من خواب بودم، افسوس خوردم که چرا شهر را ندیدم.

خلاصه صبح دیر از خواب برخاستم، دیشب توی راه‌آهن خوب خوابیده بودم دیر برخاستم، رخت پوشیده تماشای اطراف را کردم، خیلی صحرای خوبی بود، جنگلهای کاج قوی زیاد دیده شد. همهٔ راه یا زراعت بود یا جنگل و چمن و گل زرد و غیره. کم‌کم که به لهستان نزدیک می‌شدیم هوا گرم‌تر می‌شد، یعنی از پطر گرمتر بود، لیکن باز اینجاها خیلی سرد است. یاس شیروانی در استاسیون بین راه دیده شد که ابتدایش بود، حاصلهای گندم اینجا بلند و خوشه بسته بود، اما سبز است هنوز، حاصل گندم پطر و آن بالاها هنوز چهار انگشت سبزه از زمین بلند شده بود.

ساعات روز و شب ورشو نیم ساعت با پطر تفاوت دارد، یعنی نیم ساعت زودتر طلوع و غروب می‌شود. معقول شبی دارد که تاریک می‌شود. در پطر شب هیچ تاریک نمی‌شد. خلاصه حاصل گندم و غیره را بسیار خوب و با دقت می‌کارند، گرد گرد می‌بندند، خیلی قشنگ به نظر می‌آید.

دیروز عصری در راه‌آهن غروب آفتاب تماشای بسیاربسیار خوبی داد. چنان سرخ رنگ و با تماشا غروب کرد که به عقل نمی‌آید و همچنین طلوع قشنگی دارد. در این صحراها که کوه کم است و نزدیک به شمال و قطب است آفتاب در طلوع و غروب چشم را کمتر می‌زند و رنگهای غریب پیدا می‌کند و تماشا می‌دهد.

خلاصه در استاسیون آخری حاکم قلمی شهر ورشو که اسمش بارون دُمِدِم مرد خوش روی بلند قامتی بود به حضور آمد. توی واگون در ساعت هفت فرنگی که یک ساعت ونیم به غروب مانده بود وارد شهر ورشو شدیم. بین راه باران زیادی آمد، اما در ورود شهر ایستاده بود. اول که وارد شهر شدیم یعنی بیرون شهر، گاری که باید پیاده می‌شدیم خراب شده بوده است، تازه تعمیر می‌کردند، باید برگردیم به گار دیگر برویم.

از زیر پل آهنی بسیار گذشتم که برای عبور راه‌آهن ساخته‌اند. رفتیم از روی پل آهنی طولانی دیگر که در روی رودخانهٔ ویستول ساخته‌اند و خیلی پل خوب طولانی است گذشتم. رودخانه بسیار عریض است و آب زیادی دارد و این رودخانه داخل دریای شمال بالتیک* می‌شود و این رودخانه بواسطهٔ جنگهای قدیم ناپلئون که با روسها و غیره کرده است و همچنین جنگهای شارل ۱۲ پادشاه سوئد با لهستان و روس و همچنین جنگهای دیگر، بسیار معروف و تاریخی است.

از پل گذشته به گار رسیدیم، پیاده شدیم. حاکم نظامی با صاحب منصبان زیاد ایستاده بودند و فوج زیادی صف کشیده بودند. حاکم نظامی شخصی است کوتاه قد و ریشهای سفید در گونه‌ها دارد و چانه را می‌تراشد. چشمها کبود، بسیار کوتاه است. هشتاد سال دارد، می‌گفت در ایام فتحعلی شاه برای رد اسرای روس با ایلچی که آن وقت مأمور ایران بود به اصفهان رفته‌ام [۲۷۳] تهران را دیده‌ام. پنجاه سال درست قبل از این، اسم این شخص کنت دُکوتز بود، حالا در حقیقت فرمانفرمای لهستان روس است، از صف سربازان گذشته سوار کالسکه روبازی شدم، تنها نشسته بودم، راندیم از کوچه‌های متعدد گذشتم، همه جا مردم زیاد جمع شده بودند، اورّا می‌کشیدند و فریاد می‌کردند. افواج هم الی نصف راه ایستاده بودند. ورشو شهر بسیار قشنگی است، اما ظاهر عمارات و خانه‌ها قدری چرک است. چراغ گاز دارد، میدانهای خوب دارد، یک باغ عامه دارد که فوارهٔ قشنگی میان حوض دارد، بسیار بزرگ، ژاردان دوساکس می‌گویند، اما امروز ندیدم.

خلاصه رفتم خیلی راه الی عمارت و باغی که برای ما حاضر کردهٔ بودند یک ساعت راه بود. این عمارت در آخر شهر اتفاق افتاده است، اسم عمارت قصر لازنسکی و از

---

* اصل: بالتیق

بناهای استانیسلاس‌اوگوست است که صدسال قبل از این پادشاه لهستان بوده است از خیابانها[ی] خوب پردرخت، سبز، خرم، درختهای جنگلی قوی، گردشگاه خوب گذشتیم، تا رسیدیم در عمارت که در میان این باغ وسیع پردرخت جنگلی واقع است. زن و مرد زیادی بود، حاکم اغلب صاحب منصبان را معرفی کرد بعد رفتم بالا، اگر چه این عمارت در پیش عمارات دولتی مسکو و پطر هیچ است، اما به یک سلیقه و مزه ساخته شده است و اسباب و مخلفات خانه از آینه‌ها و میز و صندلی و مجسمه‌های مرمر که هیچ جا به این سلیقه عمارت ندیده بودم. منظرش به دریاچه و باغ و خیابانهای خوب است و دومرتبه است این عمارت، دو دسته موزیکانچی بسیار خوب آمده زیر عمارت موزیکان زدند و یک دسته سازنده‌چی تماشاخانه که با کمانچه‌ها و موزیک و غیره ساز بسیار بسیار خوب می‌زدند آمدند پایین. آنها هم خیلی زدند، خواندند. شب را کل باغ را چراغان کرده بودند، فانوسهای رنگ به رنگ، شیشه از درختها آویزان کرده بودند. توی آبها چراغ بود، مثل چراغانی پری‌ها بود، بسیار خوش می‌آمد. بعد از شام سوار کالسکه شده قدری توی باغ گشتیم. عضدالملک، مهدی‌قلی‌خان پیش ما بودند. رفتیم الی شهر، توی شهر را هم گشتیم، شهر هم چراغان بود و همه جا بیرقهای* ایران و روس زده بودند. بعد آمدیم منزل. در این عمارت از همان عهد قدیم روی گچ یک نقاشی از یکی از شهرهای چین کرده‌اند و به همان جهت این اطاق را اطاق چینی می‌گویند. یک کله نیم تنه مرمری توی اطاق است که بسیار بسیار خوب حجاری شده است، صورت زن بسیار خوشگلی است کلاه خود در سر دارد که قراقوش بالای خود است، زلفها ریخته است، حجاری به این خوبی کمتر دیده بودم [۲۷۴] و این زن از معشوقه‌های پادشاه قدیم این مملکت بوده است، یا زنش بوده است که استانیسلاس اوگوست باشد، اسم این زن

* اصل: بیدقهای

کنتس گرابوسکا است. هر قدر آدم به این شکل بیشتر نگاه کند بیشتر مایل می‌شود. و این پادشاه خیلی معشوقه باز بوده است. در این اطاقها اغلب اشکال معشوقه‌های خود را [قرار] داده است، چه حجاری کرده‌اند، چه در پرده کشیده‌اند. این حجاریها نه این است که جایی چسبیده باشد، علی‌حده ساخته روی میز و گوشه‌های اتاق گذاشته‌اند. شهر ورشو خیلی آباد و پرجمعیت است. دویست وپنجاه هزار نفر جمعیت دارد، مذهب این مملکت آنچه عیسوی است کاتولیک است، باقیمانده یهودی هستند. نصف این شهر یهودی است و در مملکت لهستان روس دو کرور یهودی هستند.

در عبور از راه‌آهن پطر الی مملکت پولون که لهستان باشد از این ایالت و حکومتهای روسیه گذشتم: اول پسکوو، وی تبس*، کوونو، ویلنا، کرودنو، ورشو.

روز چهارشنبه ۲۶ [جمادی‌الاول]:

در ورشو توقف شد. صبح که برخاستم هوا ابر و باران شدید می‌آمد، ناهار خورده بعد از ناهار پیاده قدری در باغ و خیابانها گشتیم الی نارنجستان و باغچه‌های نزدیک عمارت بلودر رفتم، خیلی گلها و باغچه‌های خوب داشت. امین‌السلطان، مهدی‌قلی‌خان، امین‌السلطنه، محقق، میرزا احمد بودند، پلوتین هم بود.

بعد سوار شدیم از نزدیک عمارت بلودر که در حقیقت توی همین باغ است گذشتیم حاکم ورشو منزلش آنجاست این عمارت هم از قدیم است و از بناهای پادشاهان قدیم لهستان است، عمارت کوچکی است. باران شدید هم می‌آمد. راندیم برای شهر و دیدن قلعه نظامی که امپراطور نیکلا ساخته است. دیروز هم در ورود وقتی که از رودخانه گذشتم قدری که رفتم سمت دست راست واقع بود، خیلی همراه بود، رفتم تا رسیدیم به

---

*ج. س: وی‌تبسک

قلعه. همهٔ دیوار و بارو و خندق قلعه سبز و چمن است و پرگل، از رطوبت هوای این مملکت است که همه جا سبز است، هوای گیلان و مازندران را دارد. پیادهٔ شده همهٔ باستیان و انبارها و توپهای قلعه را دیدم، به تفصیل گشته بعد سوار شدم. از راه دیگر رفتم، باغ عامه بسیار خوبی در شهر بود، رفتم آنجا گردش کردیم حوض داشت، فوارهٔ بزرگی داشت. آبش خیلی می‌جست باغ کم‌عرض طولانی است. درختهای قوی سبز، زمین، چمن خیابانهای خوب، مردم از زن و مرد زیاد می‌گشتند. این شهر زنهای بسیار خوشگل دارد [۲۷۵]

بعد از گردش معاودت به عمارت شد. الحمدلله تعالی شب را در ساعت هشت بعد از ظهر رفتم تماشاخانه، سپهسالار و سایرین بودند. راه دوری بود تا رسیدیم. حاکم نظامی، یعنی فرمانفرما آنجا بود، پله می‌خورد، رفتم بالا نشستم، تماشاخانه پنج مرتبه وسط است، نه کوچک نه بزرگ، نزدیک سن نشستیم، سپهسالار [و] حاکم پیش ما نشستند، باله بود، بسیار خوب بازی درآوردند و رقاصها[ی] پولونیز بسیار بسیار خوشگل داشت، خوب رقصیدند، رقاص اول اینجا مثل مال مسکو و پطر لاغر و بدگل بود، قونسول فرانسه که در اینجاست و ریش توپی سیلندری دارد و به ایلخانی بسیار شبیه است، عشق به این رقاص اول دارد. اسم قونسول.....*

چهار نفر دختر که از یک خانواده و خواهر بودند در آخر قطار لُژ ما نشسته بودند، مادرشان مرده است، پدر دارند، صاحب دولت هستند، دخترها شوهر نرفته‌اند، به میل خودشان زندگی می‌کنند، قبای آسمانی رنگ هر چهار [نفر] پوشیده بودند، ساعدها و سینه‌ها باز مثل حوری و بهشت نشسته بودند، چشم ما که به آنها افتاد دیگر دوربین را برنداشتیم، بطوری که خودشان هم فهمیدند و غمزات غریب می‌کردند.

---

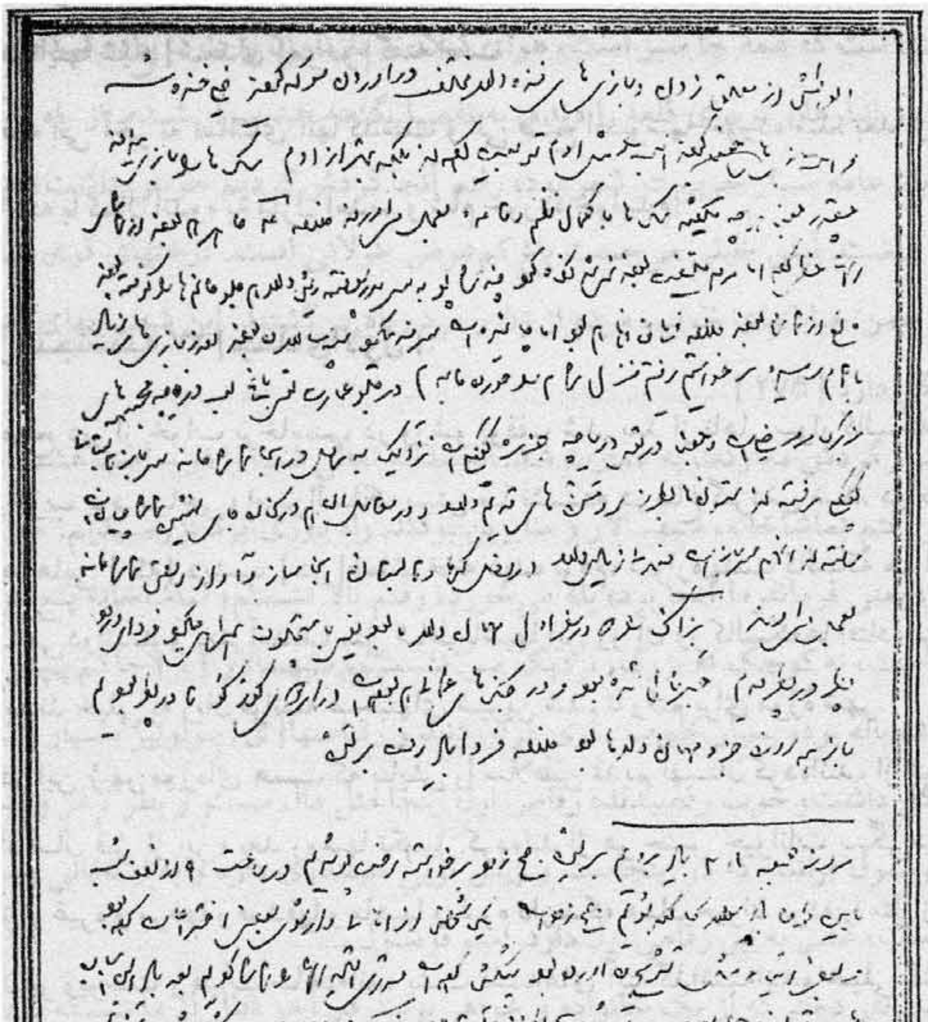
* جای اسم در متن اصلی خالی است.

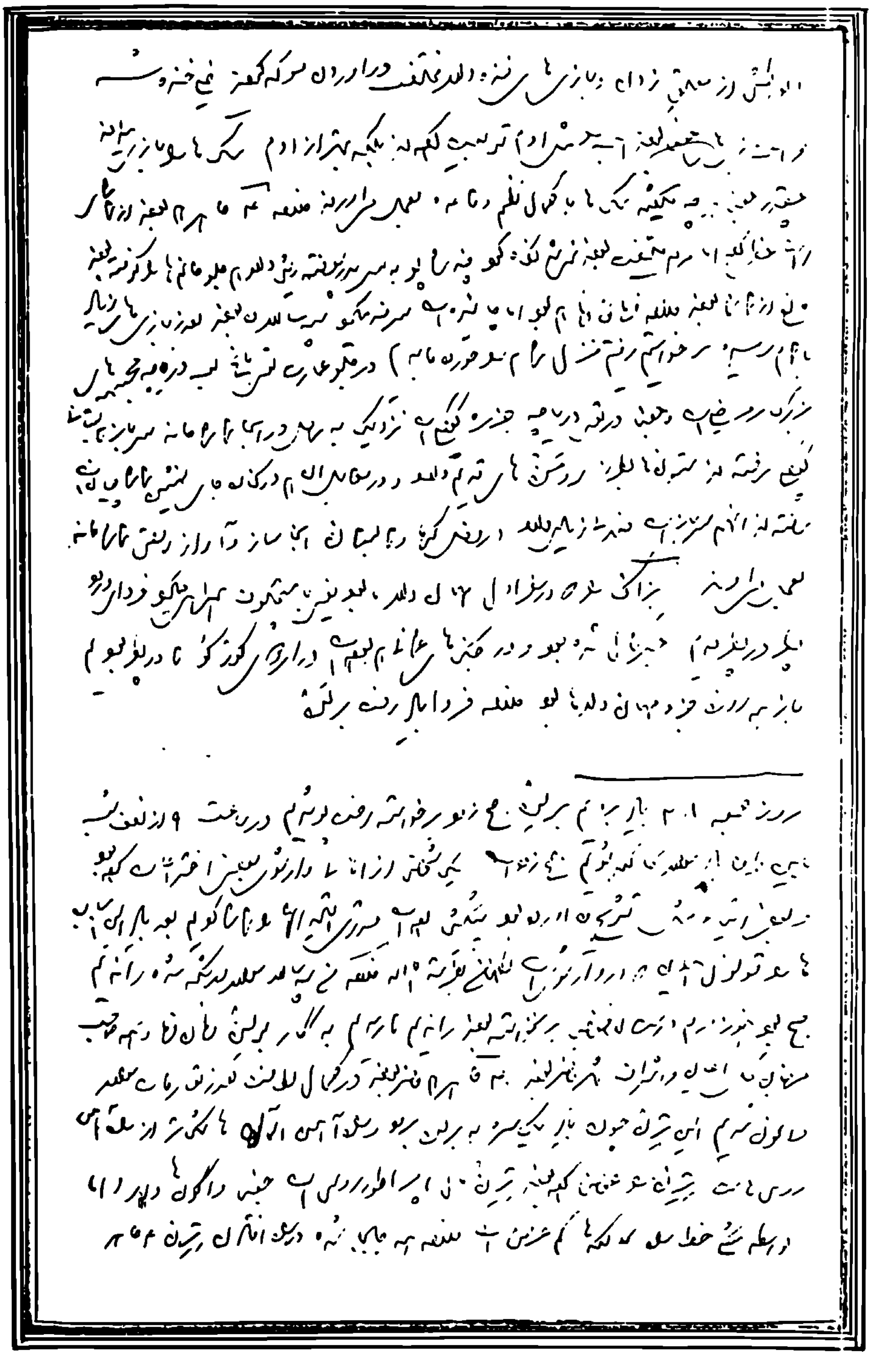
«سیر نمی‌شود نظر بس که لطیف منظری»
در حق اینها شیخ [سعدی] مرحوم گفته است
خلاصه الی آخر به تماشای آنها گذشت و الی صبح افسوسها خورده شد. بعد از اتمام برخاسته با کمال اندوه به منزل آمدیم و شام خورده خوابیدم.

روز پنجشنبه ۲۷ [جمادی‌الاول]:

صبح دیر از خواب برخاستم، در ورشو توقف شد. بعد از ناهار سوار کالسکه شده هوا خوب بود سیاچی، امین‌الملک پیش ما نشسته در باغ گردش شد. دو نفر از خواهرهایی [که] دیشب [در] تماشاخانه دیده بودم، سواره پشت کالسکهٔ ما افتاده اسب می‌دواندند و بعد آمدند، مثل شاطرباشیها این ور آن ور کالسکه‌ها افتاده نزدیک می‌آمدند خیلی به زبان فرانسه صحبتهای شیرین شد، تا رفتم برای موزهٔ شهر.

در این شهر موزه‌ای هست که بنایش را سلاطین قدیم لهستان کرده‌اند، از شصت هفتاد سال قبل از این، بعد روسها تکمیل کرده‌اند از هر جنس حیوانات ینگی‌دنیایی، افریق و غیره و مرغها و صدفها و ماهیها و غیره دارند که همان حیوان مرده را مثل زنده با همان پر وپوست و هیأت ساخته‌اند، پشت قفسه‌های آینه گذاشته‌اند، خیلی گشتیم، تماشا کردیم، بعد سوار کالسکه شده قدری در شهر قدیم ورشو که داخل همین شهر است اما کهنه [است] و کوچه‌های تنگ دارد گشتیم، بعد رفتم حمام، امین‌السلطان، محقق، امین‌السلطنه، پیش از ما آنجا بودند، لخت شدیم، حاجی حیدر شست‌وشویی کرد، بسیار خوب حمامی است، حمامهای زیاد تو در تو دارد، البته صد حمام داشت، بعد آمدیم بیرون، رخت پوشیدیم، پشت آینه شیشه که هوا به سر حمام می‌دهند پس کوچه‌ای بود، زن گنده سگ کوچکی بغل داشت و یک پسره فقیری میمون کوچک بسیار





خوبی داشت، ساز می‌زد، میمون را بازی می‌داد، تماشا کردم، بعد رفتم که برویم، صاحب این حمامها که اسمش موسیو قایانس است گفت عکاسخانه همین بالای حمام است، بیایید عکس بیندازم. رفتم بالا، لابراتوار خوبی داشت و چشم‌انداز بسیار خوبی به رودخانهٔ ویستول و قدری از شهر داشت. چند شیشه عکس ما را انداخت، بعد سوار شده آمدیم منزل. الحمدلله تعالی خوش گذشت.

شب را به سیرک رفتم، سیرک اینجا را تماماً از چوب ساخته‌اند، از سیرک پطر قدری کوچکتر است، اما جمعیت زیادی دارد. صاحب سیرک سالامسون نام آلمانی است، زن بسیار خوشگلی داشت که خود زن هم با لباسهای مختلف اسب بازی می‌کرد. می‌گفتند در فن سواری مهارت زیادی دارد، الواط این سیرک انگلیسی هستند. [۲۷۶] الواطش از معلق زدن و بازیهای خنده‌دار مختلف در آوردن معرکه کردند، خیلی خنده شد و اسب بازیهای خوب کردند، اسب را مثل آدم تربیت کرده‌اند بلکه بهتر از آدم، سگها را بازی می‌دادند چقدر خوب، هر چه می‌گفتند سگها با کمال نظم و قاعده به عمل می‌آوردند.

خلاصه چهار خواهر هم بودند. از تماشای آنها حظی کردم اما مردم ملتفت بودند، نمی‌شد نگاه کرد، چند شاپو به سر پدرسوخته ریش‌دار هم جلو خانمها را گرفته بودند، مانع از تماشا بودند. خلاصه فرمانفرما هم بود، اما چاییده است، سرفه می‌کرد. سپهسالار و غیره بودند. بعد از بازیهای زیاد، به اتمام رسیده برخاستیم رفتیم منزل، شام را خورده خوابیدم.

در جلو عمارت توی باغ، لب دریاچه مجسمه‌های بزرگ مرمر خیلی است و خوب در توی دریاچه جزیره کوچکی است نزدیک به ساحل، در آنجا تماشاخانه سرباز تابستانی کوچکی ساخته‌اند، ستونها به طرز رومن‌های قدیم دارد و در مقابل آن هم در کناره جای نشیمن تماشاچیان است ساخته‌اند، آن هم سرباز است، صندلی زیادی دارد در فصل گرما و تابستان آنجا ساز و آواز، رقص، تماشاخانه به عمل می‌آورند.

بیزاک را که در سفر اول مهمان‌دار ما بود یعنی با منچیکوف همراهی می‌کرد فردای ورود پطر در پطر دیدم. جنرال شده بود و در جنگهای عثمانی هم بوده است. در اردوی کورکو تادر پطر بودیم باز همه روزه جزء مهماندارها بود.
خلاصه فردا باید رفت برلن.

روز جمعه ۲۸ [جمادی‌الاول]:

باید برویم برلن، صبح زود برخاسته رخت پوشیدیم، در ساعت ۹ از نصف شب به این طرف باید سوار کالسکه بشویم، صبح زود یک شخصی از اهالی ورشو بعضی اختراعات کرده بود و بعضی اشیاء مثل تشریح و غیره آورده بود پیشکش کرده است، قدری ایستاد، آنها را تماشا کردیم. بعد باید این اسبابها را قونسول ایران که در ورشو است به تهران بفرستد. ان‌شاءالله. خلاصه من، سپهسالار سوار درشکه شده راندیم.

صبح بود، هنوز مردم درست از خواب برنخاسته بودند، راندیم تا رسیدیم به گار برلن، فرمانفرما و همهٔ صاحب منصبان، کل اعیان و اشراف شهر حاضر بودند. چهار خواهر* هم حاضر بودند، در کمال لطافت، بعد از تعارفات سوار واگون شدیم. این ترن چون باید یک سره به برلن برود و راه‌آهن آلمان‌ها تنگ‌تر از راه‌آهن روسهاست ترن را عوض کرده بودند. ترن مال امپراطور روس است، خوب واگونهایی دارد، اما بواسطه تنگی خط راه کالسکه‌ها کم‌عرض است. خلاصه همه جابجا شده در راه افتادن ترن چهار خواهر [۲۷۷] بخصوص یکی که از همه بهتر است وداع بسیار شیرینی کردند که افسوس داد به طرفین، و مثل برق از نظرها غایب شدند، و ما رفتیم رو به برلن، آنها ماندند عقب، عکسهای خود را فرستاده بودند در واگون آوردند.

---

* اصل: خاهر

خلاصه افسوس خوران می‌رفتیم، ناهار را در واگون خوردیم، طرفین راهها همه سبز و خرم، پرگل، آباد، پرحاصل است، مملکت لهستان خیلی آبادتر از مملکت روس است. آسیابهای بادی خیلی دیده شد، حاجی لک‌لک* خیلی دارد، توی صحراها نشسته بودند یک وجب زمین پیدا نیست، یا حاصل است یا چمن و گردِ حاصلها را چقدر خوب با سلیقه می‌سازند، الی پانزده فرسنگ راه که طی شد، کنار راه مثل سابق جنگل کاج و غیره کم است، بلکه هیچ نیست، اما از دورها جنگلهای زیاد به نظر می‌رسید، لیکن بعد از طی پانزده بیست فرسنگ باز جنگلهای کاج سرو و غیره نزدیک راه زیاد از حد است و الی برلن همینطور یا حاصل گندم و غیره است یا چمن و گل است یا جنگل است.

مملکت لهستان روس، ده روی ده بود، بلافاصله، خیلی آباد است، حاصل هم اغلب دیم است. بعد از ۶ ساعت راه با راه‌آهن به سرحد پروس رسیدیم.

منچیکوف، میلوتین آمده مرخص شدند، سرحد روس و آلمان الکساندرانا است مهماندار پروس آمد توی واگون، جنرال ریش سفید گردن کلفتی است، اسمش بارون‌ولون است، ملکم‌خان هم دیده شد.

امروز در استاسیون‌های لهستان روس که کالسکه دو سه جا ایستاد بطوری ازدحام می‌شد دور کالسکه که محل خطر بود، چند دختر بچه کم‌مانده بود بمیرند. دست به دست بالا کرده در بردند، چنان توی همدیگر بودند و فشار می‌دادند که آدمها را می‌بردند. صد قدم باز می‌آوردند، کم مانده بود همه زیر کالسکه‌ها بروند، مثل عرضه‌های** زیارتگاه حضرت عبدالعظیم و غیره.

---

* اصل: حاجی لغ‌لغ

** منظور کسانی است که در راه حضرت عبدالعظیم به وی عریضه می‌دادند که در بعضی جاها از آنها با نام «عرضه‌چی» یاد کرده است.

از ضرب فشار به همدیگر صدای زن و مرد و بچه یک دفعه به آسمان می‌رفت که ای وای مردیم، مردهای معتبر و زنهای خوشگل معتبر بودند که این طور همدیگر را فشار می‌دادند. خلاصه از الکساندرانا به راه افتادیم اما الکساندرانا مال روسهاست، تا رسیدیم به شهر تورن که مال پروس است و قلعهٔ سخت معتبری دارد، گویا رودخانه ویستول هم از آنجا می‌گذرد. بعد از شهر برون‌برک گذشتم، کالسکه‌ها ایستادند، حاکم و جنرال شهر حضور آمدند بعد راندیم. در شهر کوسترین ایستادیم، در استاسیون ناهار یعنی شام حاضر کرده بودند، مردم رفتند پایین، شام زهرمار کردند، ما هم توی واگون چیزی خوردیم، اما غذای خوبی پخته بودند. بعد از اتمام شام براه افتادند، کم‌کم شب شد و تاریک. باید در ساعت ۱۳ که نصف شب است به برلن برسیم. از سرحد روس هم به این طرف [۲۷۸] به طوری تند می‌راند کالسکه را که ساعتی ده فرسنگ پدرسوخته راه طی می‌کرد و باد هم از جلو بود، دود زغال سنگ و غیره هر چه بود به کالسکه می‌ریخت تا اینکه نصف شب وارد گار شهر شدیم.

باز این نصف شب جمعیتی بود، داد می‌زدند. بخصوص بچه‌ها الی عمارت با کالسکه دویده، نصف شب توی کوچه‌ها داد می‌زدند.

وارد عمارت شدیم، همان عمارت دولتی است که سفر سابق بودم اما خیلی به نظر خوش زینت و قشنگ آمد، بسیار عمارت باشکوهی است الی دو ساعت هم قال مقال و آمد و رفت برای جا و منزل بود. شب را بد خوابیدم.

در فرنگستان با این حالت ما نه خواب هست نه خوراک نه راحتی، نه هیچ چیز. لعنت‌الله علیهم اجمعین.

روز یکشنبه سلخ جمادی‌الاول:

چند روز از روزنامه‌های قبل گویا سهو شده است که امروز یکشنبه سلخ صحیح است.

صبح در عمارت برلن از خواب برخاستم. امروز از روزهای عجیب غریب دنیا محسوب می‌شود. ساعت ۱۲ که ظهر باشد معین کرده بودم که امپراطور گلیوم بیاید دیدن ما، برخاستم، رخت پوشیده حاضر شدیم، سر ساعت رسید.

امپراطور در کالسکه بسته از جلو عمارت ما گذشت، مردم هم ایستاده بودند تعظیم کردند، ما هم الی نزدیک پلهٔ عمارت جلو رفتیم. امپراطور مثل برق از پله‌ها جست بالا با قد راست و قوت زیاد و بشاشت وافر رسید به ما، دست دادیم، با کمال مهربانی از چند اطاق گذشته در اطاقی نشستیم، روی صندلی فردریک‌شارل سپهسالار که از اقوام امپراطور است و یک پسر کوچک ولیعهد که در مدرسهٔ بحریه تحصیل می‌کند و یک نفر شاهزادهٔ دیگر هم روی صندلی نشستند.

امپراطور حالا هشتاد وپنج سال تمام دارد، اما حالت و بنیه و قوت غریبی دارد. قد و کمر راست، هیچ عیبی در حالت و مزاجش نبود، از هر طرف صحبت شد از مجلس کنگره که در برلن برای اصلاح امور دول روس و انگلیس و عثمانی واقع خواهد شد، چند روز دیگر، صحبت شد. قدری دلتنگ بود، می‌گفت به آب گرم اِمس می‌خواهم بروم، برای همین کار معطلم، دول هم امروز و فردا می‌کنند و مرا معطل کرده‌اند. خلاصه می‌گفت یک کشتی خوب ما این روزها در دریای انگلیس به کشتی دیگر خورده است، کشتی من غرق شده است تماماً و بدبختی در دریا به من رو داده است ما هم جوابهای خوب می‌دادیم، می‌گفت ولیعهد با همهٔ اولادش سوای این یک پسر که اینجاست همه در انگلیس هستند. امپراطریس زنم در ویزباد است. بیسمارک صدراعظم در ییلاق خودش است، ناخوش است، اغلب وزرا و شاهزادگان در برلن نیستند، تنها هستم.

اینجا بعد از صحبتها برخاسته با کمال ادب و مهربانی دست دادیم، یک انگشت شهادت دست راستش از وسط بریده است [۲۷۹] ندارد، الی دم در مشایعت کرد، صاحب منصبان و جنرالهای خود را معرفی کرد، برگشتم. بعد از نیم ساعتی کالسکه

حاضر شد، من، سپهسالار، جنرال مهماندار نشستیم، رفتم، بازدید امپراطور که در عمارت علی‌حده پایین‌تر از این عمارت می‌نشینند و حال آنکه این عمارت که ما می‌نشینیم خیلی بهتر از آن عمارت است، اما به آن عمارت عادت کرده است.

خلاصه رفتم بالا، امپراطور الی دم پله استقبال کرد، دست داده، رفتم در اطاقی که پنج سال پیش همانجا ملاقات شده بود. روی صندلی نشستم به جز سپهسالار کس دیگر نبود، خیلی صحبت شد از هر طرف. برخاستم، امپراطور گفت ساعت پنج ملاقات دوباره در سرشام رسمی خواهد شد که با حضور امپراطور و غیره باید صرف شود. با کمال خوشحالی قبول کردم، شب هم تماشاخانه باله، آمدیم پایین، سوار کالسکه شده بازدید شاهزاده‌ها رفتم خانه نبودند، از در خانه‌هاشان گذشته رفتم منزل. وقت ناهار گذشته بود، گرسنه هم بودیم و ساعت پنج هم باید می‌رفتیم سر میز امپراطور، دو ساعت مانده بود ناهار آوردند، بسیار چیز کمی خوردم که در سر شام اشتهایی باشد. برخاستم باز برای اینکه اشتهای شام امپراطور کامل‌تر شود گفتم کالسکه حاضر کنند گردش بکنم، برای وقت شام برگردم، می‌خواستم بروم، دیدم امین‌الملک با کمال پریشانی داخل اطاق شد، گفت نشنیده‌اید؟ گفتم چه شده است؟ گفت امپراطور را با تفنگ زدند افتاد، به دوش گرفته بردند خانه‌اش، به قول نقال دود حیرت از کاخ دماغم بلند شد، یعنی چه، گفت بلی بعد از مراجعت شما از خانهٔ امپراطور چون عادتاً باید سوار شده پیش از شام قدری بگردد در کالسکه روبازی نشسته از همان کوچه خودش گویا اسم کوچه تیوّل باشد سراپایین رو به طرف آثار میل فتح که تازه ساخته شده است می‌رفت، از دم مهمانخانه که در دست راست کوچه واقع است می‌گذرد، کلاه خود هم در سر داشته است، و تنها با یک پیشخدمت بوده است، از مرتبه ۳ مهمانخانه یک دری باز شده و شخصی با تفنگ چهار پاره زیاد ریخته بوده است، سر امپراطور را قراول رفته، دو تیر خالی می‌کند، چهارپاره‌ها به سر و گردن و تن امپراطور خورده می‌افتد. پیشخدمت

او را بغل گرفته می‌برد منزلش، دیگر معلوم است چه حالتی دست می‌دهد به ما، در برلن وقوع همچه حادثه بزرگ در وقتی که من حضور دارم، خیلی خیلی به من بد گذشت. فی‌الفور همهمه و هیجان غریبی در شهر پیدا شد. همه شهر از زن و مرد و بزرگان و اعیان، اشراف، سفرای خارجه و غیره می‌دویدند رو به طرف عمارت امپراطور. مثل مورچه مردم جمع شده می‌آمدند، می‌رفتند. بولتن احوال امپراطور را جراح و حکما چاپ زده به مردم می‌دادند. جوقه جوقه در کوچه‌ها می‌خواندند، اما این آمد و رفت و هجوم مردم و قال مقال بدون هیچ صدایی و بی‌نظمی بود [۲۸۰] و حالت مردم و رعیت و سپاهی و شهری و بزرگ و کوچک هیچ تفاوتی نکرده بود، از پیش از این حادثه، مگر اینکه در کوچه عمارت امپراطور جمع می‌شدند. فی‌الفور جراحان و اطبای خوب شهر را حاضر کرده بردند مشغول معالجه شدند. جنرال مهماندار ساعت به ساعت خبر می‌آورد گویا سی‌وچهار چهارپاره به گردن و سر و بدن فرو رفته است، سه چهار عدد را درآورده بودند، اگر طاس کلاه سرش نبود فوراً می‌مرد، جمیع کلاهش سوراخ شده است، کل رخت، شانه و نزدیک گردن دریده شده است.

خبر صحیح درستی از حالت امپراطور کسی نمی‌داد که واقعاً چطور است معلوم نبود، در رفت و آمد مردم به در خانهٔ امپراطور سفیر چین را دیدم در کالسکه نشسته، یک پردُم طاووس بلند هم به کلاه زده است.

خلاصه یک نفر زن هم توی کوچه بعد از وقوع امر داد می‌زده است که خوب شد امپراطور را زدند مرده است یا نمرده است، آن زن پدرسوخته را گرفتند و آن شخص هم که تفنگ انداخته است خواستند او را بگیرند، با طپانچه یک نفر پلیس را هم زده است، بعد با طپانچه به شکم خودش زده است اما گفتند نمرده است، زنده است، اسم این شخص دکتر شارن‌وبینک از خاندان معروف است، دو برادر او در قشون خدمت می‌کنند، اما حکیم طبیب نیست، حکیم بی‌دین بابی است.

اینها از طبقه‌ای هستند که بر ضد قوانین و تسلط جدیده امپراطور و بیسمارک* وزیرش هستند، چه در مذهبی چه دولتی. سه هفته پیش هم از همین‌ها طپانچه‌ها شش لوله انداخته بودند به امپراطور، زخمی نشده بود.

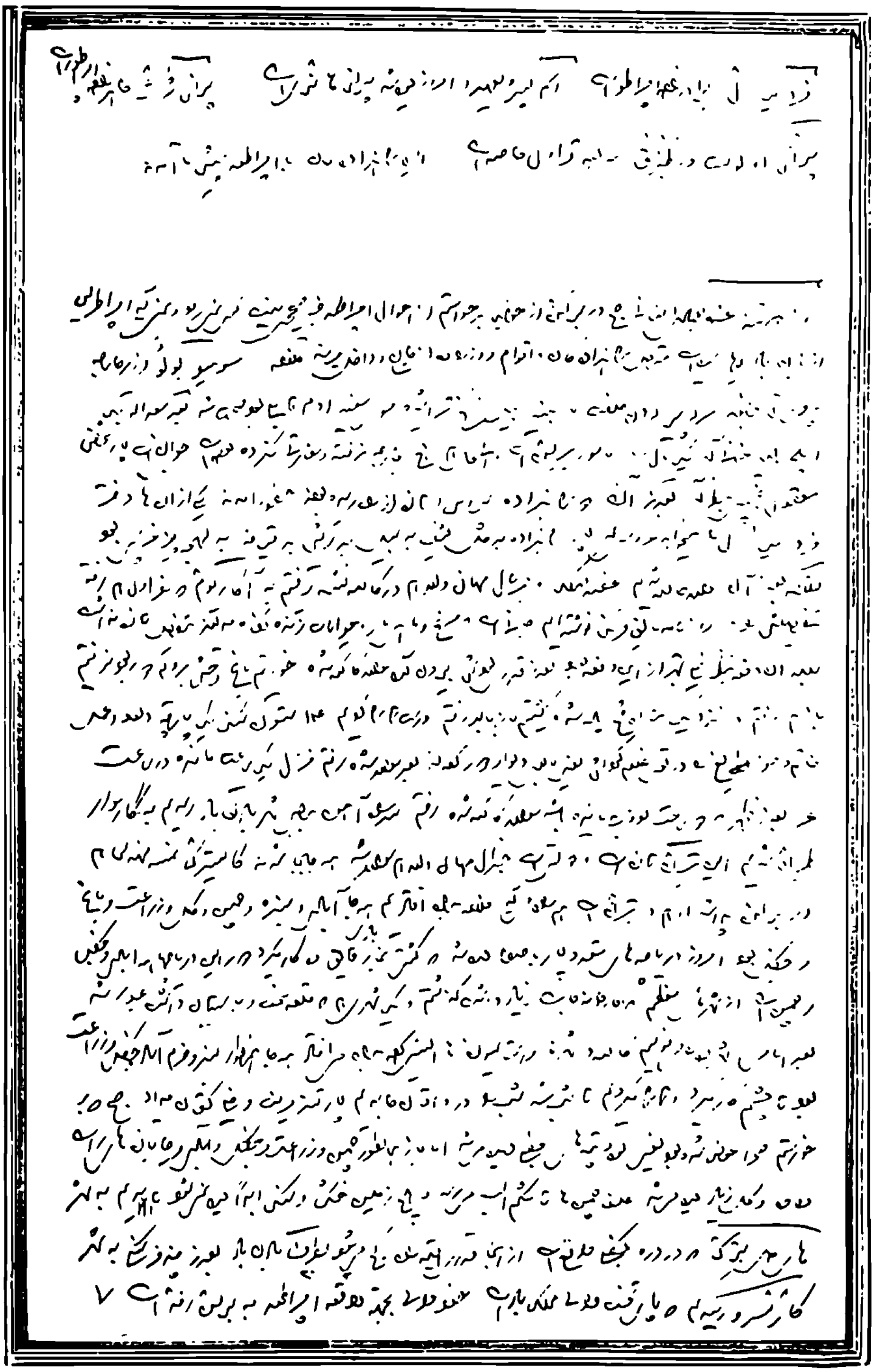
خلاصه شام مهمانی و تماشاخانه و غیره همه به هم خورد، قدری معطل شدیم. از پنجره مردم و آیند و روند را تماشا کردیم، بعد رفتم عمارتهای این عمارت را تماشا کردم. اطاقهای بسیار خوب دارد، پرده‌های بسیار خوب، مبل و اسباب خوب دارد. هر اطاقی یک رنگ پارچه با چهارچوب نصب کرده‌اند به دیوارها، مبل هم همان رنگ است، سنگهای سماق و الوان در دیوارها و غیره یک پارچه، بزرگ، کوچک، خیلی نصب است یعنی جزء عمارت و اطاق است. بعد مرتبه بالا رفتم انبار پرده‌ها و صورتهای زیاد است، پرده‌های بسیار خوب آنجا انبار کرده‌اند، یک پردهٔ بزرگ صورت من هم آنجا بود. بعد منزلهای پیشخدمتها و غیره را گشتم، آمدیم منزل نماز کرده قرآن خواندم. یک ساعت ونیم به غروب مانده کالسکه بسته حاضر کردند. من، موچول‌خان، جنرال مهماندار نشستیم، رفتیم گردش تا رسیدیم به میدان‌گاه و باغچه‌ها و اول پارک دور آثار فتح جدید. آنجا از کالسکه پیاده شدم، زن و مرد و بچه دور ما را گرفتند، حقیقتاً خجالت داشت، اما هر طوری بود تماشا کردیم، حتی به مرتبه اول هم بالا رفتم این آثار را بعد از فتح فرانسه بنا کردند. پنج سال قبل که من آمدم ناتمام بود، سه سال است که تمام شده است، خرج زیادی کرده‌اند، همه از سنگ است، چه سنگی که مثل جواهر است، جنس سنگ سماق، اما رنگ به رنگ و پارچه‌های کلفت طویل عریض [۲۸۱] چند ستونهای کلفت بزرگ بلند دور این بناست که همه یک پارچه سنگ سماق است، میل بالای نما که آن هم از سنگ است یعنی ستون خیلی بلند است و یک پارچه سنگ بالای آن میل یک

* اصل : بیزمرک

صورت ملائکهٔ پردار از مفرغ ساخته‌اند که واقعاً مثل یک ملائکه چیزی است، بسیار بزرگ مهیب، صورت جنگهای با فرانسه و نمسه و دانمارک* را از برونز در اطراف بنا درآورده‌اند، بسیار بسیار خوب و همهٔ اشکال امپراطور و سردارها و بیسمارک چقدر شبیه، بسیار خوب صنعت کرده‌اند و از ایتالیا خاتم‌ساز آورده‌اند بالای این اشکال جنگ‌گاهها را از سنگ موزائیک و خاتم‌سازی کرده است. آن هم اشکال جنگ و غیره است، بسیار خوب روی هم رفتند آثار و صنعت و بنا از این شهر گویا در دنیا نباشد و از توی ستون که می‌رود الی بالا که ملائکه است گویا راه پله دارد که آدم می‌رود بالا. ناظم خلوت می‌گفت دویست وچهل پله می‌خورد و من رفتم آن بالا.

خلاصه دوباره سوار کالسکه شده در پارک و خیابانها گشتیم و رفتم الی شارلتان‌بورغ که قصبه‌ایست خارج از برلن که این آثار فتح و باغ و پارک آن مابین شهر برلن و قصبه شارلتان بورغ واقع است. در این قصبه عمارت قدیم پادشاهان پروس است و باغ بسیار خوبی دارد. در جلو عمارت از آثار فتح الی آنجا نیم ساعت راه است. از رودخانه کوچکی که پل داشت گذشتیم که در حقیقت سرحد برلن و شارلتان بورغ است. راندیم تا رسیدیم به عمارت. پیاده شدیم، توی اطاقهای تحتانی را گشتم یک پیر زنی گویا سرایدار اینجا بود، آمد، درها را باز کرده پرده‌های قدیم کهنه گوبلن فرانسه به دیوارها نصب بود. مبل و اسباب خانه از فرش، صندلی، میز همه از کهنه و قدیم است که همان طور نگاه داشته‌اند. بعد بیرون آمده پیاده در خیابانها و باغ که بی‌منتهاست راه رفتم، همه چمن و گل است خیلی راه پیاده رفتیم تا رسیدیم به مقبرهٔ پدر و مادر همین امپراطور حالیه که گلیوم سوم باشد. معاصر ناپلئون اول بوده است همهٔ مقبره از سنگ سماق است با ستونهای یک پارچه خوب، چیزی که در این مقبره خیلی عجیب است، حجاری مرمری

* اصل: دانمارق



است که در روی قبر پادشاه و زنش کرده‌اند. روی هر قبر صورت پادشاه و قبر دیگر صورت زنش را با مرمر به شکل مرده که طاق‌باز* خوابیده، دستها روی سینه گذاشته است بطوری خوب حجاری کرده‌اند که آدم از تماشا سیر نمی‌شود. بخصوص شکل زن پادشاه را که در آن اوقات معروف به خوشگلی بوده است که در تمام مملکت آلمان به آن صورت زن نبوده است و حالا هم شکل مرمرش را، انسان سیر نمی‌شود از تماشا.

خلاصه غروب شد، آمدیم بیرون باز پیاده از خیابانها رفتیم تا رسیدیم به کالسکه، نشسته راندیم برای منزل. درست یک ساعت بیشترک راه است.

پسر مخبرالدوله که در برلن تحصیل می‌کند امروز به حضور آمد و منزلش در همین قصبه شارلتان بورغ است.

شب را خوابیدیم و فردا طرف عصر باید به بادن‌باد برویم. [۲۸۲]

فردریک شارل برادرزادهٔ امپراطور است، اسم پسر ولیعهد که امروز دیده شد پرنس هانری است، پرنس ژرژ خواهرزادهٔ امپراطور است. پرنس اوگوست‌ورتمبرغ** سرکرده قراول خاصه است. این شاهزادگان با امپراطور پیش ما آمدند.

روز دوشنبه غره جمادی‌الثانی:

صبح در برلن از خواب برخاستم، از احوال امپراطور خبر صحیحی نیست، کسی نمی‌رود و نمی‌آید، امپراطریس از بادن‌باد گویا رسیده است، متصل شاهزادگان و اقوام و وزرا و غیره از خارج و داخل می‌رسند.

خلاصه، موسیو بولو وزیر خارجه پروس آمد به حضور، پیر مرد گردن کلفت بابنیه

---

* اصل: طاق‌واز

** اصل: ورطنبرق

سبیل و زنخ تراشیده، موی سفید، آدم قابلی بود، صحبت شد. بعد سعدالله‌بیک ایلچی کبیر عثمانی آمد، یک سال است که مأمور برلن است و الی حال هم هیچ به خارجه نرفته و سفارتی نکرده بوده است. جوان است، بسیار شخص معقول نجیبی به نظر آمد. بعد از آن دو شاهزادهٔ پروس که تازه از راه رسیده بودند حضور آمدند، یکی از آنها دختر فردریک شارل را می‌خواهد عروس کند، بسیار شاهزادهٔ بدگل کثیف، بدسبیل، بدریش، بدقیافه، بدلهجه چیز غریبی بود.

خلاصه بعد از آن سوار کالسکه شدیم، عضدالملک و جنرال مهماندار هم در کالسکه نشستند، رفتیم به اکواریوم* که سفر اول هم رفته، تفصیلش را در روزنامهٔ سابق فرنگ نوشته‌ایم، جایی است که مرغ و ماهی، مار و حیوانات زنده نگاه می‌دارند، تفصیل تازه نداشت، بلکه آن دفعه به نظر خیلی بهتر از این دفعه بود. بعد از قدری گردش بیرون آمده سوار کالسکه شده خواستیم باغ وحش برویم، دور بود، نرفتیم، باز هم رفتم در نزدیک مناره فتح پیاده شده گشتیم. باز بالا رفتم، درست تماشا کردیم. ۱۴ ستون سنگ یک پارچه دارد و عمل خاتم و موزیک** در توی غلام گردش یعنی بالای دیوار دور کرده‌اند، بعد سوار شده رفتم منزل و یک ساعت مانده در ساعت ۶ بعد از ظهر که دو ساعت به غروب مانده باشد سوار کالسکه شده رفتم سر راه‌آهن برای شهر بادن‌باد. رسیدیم به گار، سوار ترن شدیم، این ترن تازه است و دولتی است. جنرال مهماندار هم سوار شد، همه جابجا شدند، کاستین‌گر*** نمسه‌ای مهندس هم در برلن پیدا شد، او

---

* اصل: آکاریوم

** اصل : موزیغ

*** اصل: کاسترک. در سال ۱۲۹۴ ژنرال کاستین‌گرخان اتریشی به امر ناصرالدین شاه راه شوسه‌ای به طول ۱۲۰ میل از آمل به تهران کشید و در یکی از منازل آن راه به تقلید شهریاران ساسانی صورت پادشاه را بر سنگ نقش کردند که بر ←

هم در ترن است، همراه می‌آید.

خلاصه به راه افتادیم، همه جا آبادی و سبزه و چمن و گل و زراعت و باغ و جنگل بود. امروز دریاچه‌های متعدد بسیار باصفا دیده شد که کشتی بخار بادی قایق و غیره کار می‌کرد، دور این دریاچه‌ها هم آبادی و جنگل و چمن است. از شهرهای معظم که کارخانجات زیاد داشت گذشتم و یک شهری هم که قلعه سخت و باستیان داشت عبور شد، بعد اسامی شهر و غیره را می‌نویسم. کالسکه در شهرها و استاسیونها ایست کرده به راه می‌افتاد، همه جا همینطور سبز و خرم، آباد، جنگل و زراعت بود، تا چشم کار می‌کرد و تماشا می‌کردیم. تا شب شد، شب را در واگون خوابیدیم، بسیار تند می‌رفت و خیلی تکان می‌داد. صبح که برخاستم صحرا عوض شده بود، یعنی کوه و تپه‌های جنگلی دیده می‌شد، اما باز همانطور چمن و زراعت و جنگل و آبادی و خیابانهای راست و غیره و غیره، گل زیاد دیده می‌شد. علف چمنها تا شکم اسب می‌رسید و هیچ زمین خشک و سنگ ابداً دیده نمی‌شود. تا رسیدیم به شهر هایدلبرگ که در دره جنگلی واقع است، از آنجا قدری ایستاده راه کج می‌شود به طرف بادن‌باد. بعد از چند فرسنگی به شهر کارلسرو* رسیدیم که پایتخت والی مملکت باد است، خود والی به جهت واقعهٔ امپراطور به برلن رفته است. [۲۸۳]

کارلسرو شهر بزرگ آباد خوبی است، از آنجا به قصبه اوس و از آنجا شهر بادن‌باد رسیدیم. در ساعت ۹ بعد از نصف شب که سه ساعت به ظهر مانده باشد حکیم‌الممالک که پریشب پیش آمده بود برای آماده کردن منزل و کالسکه و غیره حاضر

←اسب نشسته و دوازده نفر از امنای درباری بر گرد او حلقه زده‌اند. ر.ک. ح، پژمان، تاریخ پست و تلگراف و تلفن، تهران، چاپخانه و کتابفروشی علی‌اکبر علمی، بی‌تا، ص ۳۰۶.

* Karlsruhe

شد. همه چیز را به قاعده حاضر کرده بود. در گار ایلچی روس، حاکم شهر، زن منچیکوف و غیره حاضر بودند. رفتیم در هتل یعنی مهمانخانه موسوم به انگلیس منزل کردیم و همه ملتزمین در همین هتل جا گرفتند.

امپراطور در وقتی که با دست به مردم سلام می‌داده است و دستش بلند بوده است که تفنگ را انداخته‌اند به دست خیلی زخم خورده است، اما دست حایل شده است از اینکه چهارپاره به رو و چشم بخورد، فاصله تفنگ الی امپراطور ۲۵ قدم بوده است.

در باغ ورشو بلبل زیاد بود.

منچیکوف دیروز برلن آمده است که به بادن‌باد برود. امروز از برلن، اول پتسدام* دیده شد، بعد به شهر ماکدبورغ رسیدیم که قلعه دارد و کارخانجات زیاد پیش از ماکدبورغ به براندن‌بورغ رسیدیم، بعد به ماکدبورغ، بعد گوتن‌گن، بعد از رودخانهٔ وزر گذشتیم، بعد فرانکفورت سورمن بعد دارمشتاد، بعد هایدلبرگ، کارلسرو، بادن.

سه‌شنبه ۲ جمادی‌الثانی:

وارد بادن‌باد شدیم. ناهار مهمانخانه را خورده بعد رفتم حمام، همان حمام پنج سال قبل، باز سرد بود، زود آب ریخته آمدم بیرون، الحمدلله به خیر گذشت.

دیشب توی واگون خواب دیدم:

«که تازه از حرمخانه به عزم سفر فرنگستان می‌روم، همهٔ زنها انیس‌الدوله و غیره الی دم در دیوانخانه با من می‌آیند، خواجه‌ها، کنیزها و غیره. من رفتم پیش کنیزها، با یکی یکی صحبت کرده کنیز جمال را پسندیدم، پرسیدم اسمت چیست گویا گفت

---

* اصل: پوست‌دم

مهین‌الدوله، باری ....».*

بعد توی واگون برخاستم، با حالت بد.

خلاصه آمدم منزل. بعد از نیم ساعتی سوار کالسکه شده رفتم به گشت در جنگل، درخت اقاقیای سفید که پرگل بود امروز خیلی دیده شد، اینجا هم اول گل زرد و گل محمدی و اقاقیاست. در باغچه‌ها مردم گلهای بسیار خوب عمل آورده‌اند که در تهران هیچ دیده نشده است. قدری در ویلاها که عمارات ییلاقی مردمان باسلیقه متمول است گردش کردیم، یعنی از کالسکه پیاده شده پیاده راه رفتم به عمارت ییلاق یکی از تجار روسیه که صاحب‌خانه در پطر است، اما از خویشهای او و بعضی اولاد او و بچه‌ها در خانه بودند، گردش کردیم، بسیار عمارت باسلیقه است. گلها و باغچه‌های بسیار خوب داشت، دختر صاحبخانه که اسمش اوتیّلی بود، بود، قدری پیانو زد، اما چون بسیار جوان بود از خجالت سرخ می‌شد. بعد رفتم بیرون، صاحبخانه اسمش هوملر است که اینجا نبود، در ییلاق و عمارت دیگری پیاده شده گشتیم، بسیار باصفا بود، مال‌گارو نام یهودی بود، بعد باز سوار کالسکه شده راندیم. در ییلاق یک صراف معتبری که خودش در پاریس بود پیاده شده گردش کردیم، خیلی باصفا بود. [۲۸۴] و اسم آن صراف هوف‌موردت است. بعد آمدیم منزل، شب را بعد از شام رفتم پایین در دکاکین که اسباب نفیسه خوب دارند خرید کردیم، بعد به تالاری که بسیار عالی و اطاقهای متعدد دارد، در حقیقت یک عمارت بسیار بزرگ عالی است که سابقاً قمارخانه بوده است که در فصل تابستان از همهٔ فرنگستان اینجا جمع شده، برد و باختهای زیاد از حد می‌شده است. چون اغلب بی‌نظمی و نزاع را شامل بوده است دولت آلمان منع کرده است که دیگر قمار نشود. حالا این تالار و عمارت کلوپ است یعنی شبها مردم جمع شده از هر قسم

---

* اصل : یک عبارت ۱۱ کلمه‌ای مخالف شئون اجتماعی حذف گردید.

روزنامجات آنجا می‌خوانند و هر قسم صحبت دولتی و غیردولتی می‌کنند. در حقیقت تنبلخانهٔ مردم شده است.

شبها نزدیک این تالار جایی در بیرون ساخته‌اند از چوب بسیار قشنگ، آنجا اغلب اوقات شبها ساز و کمانچه و موزیک می‌زنند و هفته‌ای یک شب هم در این تالار وسیع و عمارت کل خانمها و مردم محترم جمع شده ساز می‌زنند و می‌رقصند، یعنی ساز را موزیکانچیها و اهل موسیقی زده خانمها و خوانین و محترمین رقص می‌کنند و بال می‌دهند.

[نام] دو شاهزاده که روز آخر در برلن به حضور آمدند از این قرار است:

ـ دوک دِساکس ویمّار برادر امپراطریس آلمانیا

ـ پرنس هانری‌دپی‌با که هلند* باشد، این است که دختر فردریک شارل پروس را می‌خواهد بگیرد.

روز چهارشنبه ۳ [جمادی‌الثانی]:

ناهار را منزل خورده، بعد سوار کالسکه شده رو به جنوب بادن‌باد رفتم، از کنار رودخانه که از بالا می‌آید و از زیر منزل ما می‌گذرد این رودخانه راست می‌آید همه جا پلهای زیاد خوشگل باریک از این طرف به آن طرف رودخانه ساخته‌اند و کنار این رودخانه عمارات ییلاقی تک‌تک زیاد است، بسیار باصفا و پرگل که هر یک بواسطه یک سدی و حایلی بسیار قشنگ از همدیگر سواست و هر صاحبخانه‌ای با زن و بچه‌ها و اهل خانه و نوکر و اسب و کالسکه و طویله و گرمخانه و همهٔ اوضاع زندگی و خوش‌گذرانی ممتاز است. در باغچه‌ها انواع گلهای خوب عمل آورده‌اند، در گرمخانه‌ها

---

* اصل : هولاند

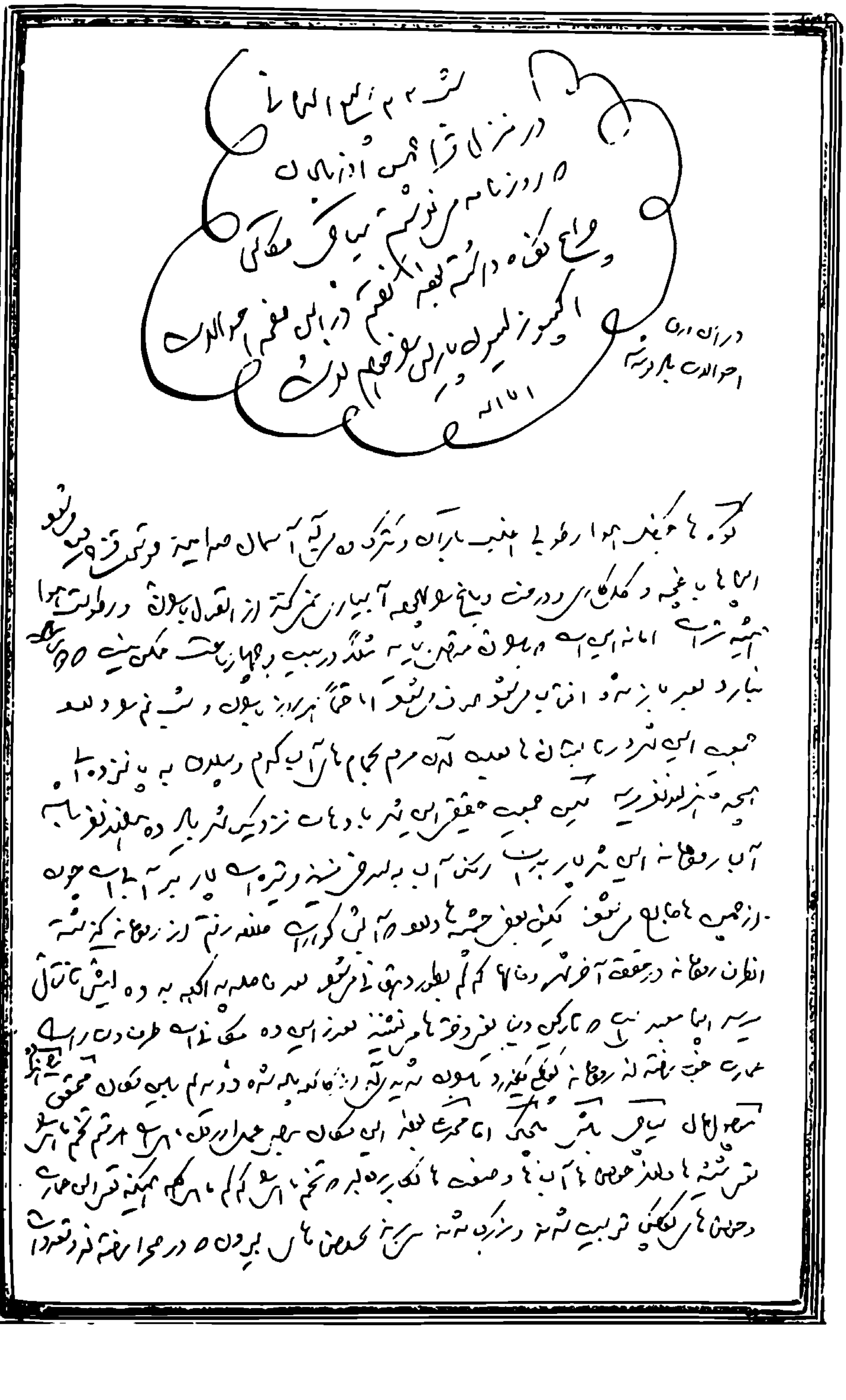
اقسام میوه‌ها و گلها تربیت می‌کنند، عصرها بچه‌های بسیار قشنگ بامزه خوش لباس را توی کالسکه‌های دستی کوچک دایه‌ها و دده‌ها در خیابانها و چمنها به گردش می‌برند زن و دخترها و خانمها و مردها پیاده و سوار کالسکه صبح و عصر در گردش هستند. درختهای سرو و کاج جنگلی و سایر درختها بسیار بلند و قوی سایه انداخته است [۲۸۵] [سطور داخل گیومه ذیل به صورت جداگانه در حاشیه صفحه نوشته شده است] :

«شب ۲۲ ربیع‌الثانی در منزل قراچمن آذربایجان که روزنامه می‌نوشتم سیاچی، عکاس چراغ نگاه داشته بودند. گفتم در این صفحه احوالات اکسپوزسیون پاریس را خواهم نوشت، ان‌شاءالله». «در این ورق احوالات باید نوشته شود»

کوهها، جنگل، هوا رطوبی، اغلب باران و تگرگ و غیره می‌آید، آسمان صدا می‌کند، قوس قزح دیده می‌شود، اینجاها باغچه و گلکاری و درخت و باغ را به هیچ وجه آبیاری نمی‌کنند، از اتصال باران و رطوبت هوا همیشه تر است، اما نه این است که باران متصل بیاید مثلاً در بیست وچهار ساعت ممکن نیست که دو ساعت ببارد، بعد باز شده آفتاب می‌شود صاف می‌شود اما حتماً هر روز باران شبنم را دارد.

جمعیت این شهر در تابستانها به علت آمدن مردم به حمامهای آب گرم و ییلاق به پانزده الی هجده‌هزار نفر می‌رسد. لیکن جمعیت حقیقی این شهر با دهات نزدیک شهر باید ده هزار نفر باشد. آب رودخانه این شهر بسیار بد است، رنگ آب به سرخی می‌زند و تیره است، بسیار بد آبی است چون در چمنها خارج می‌شود. لیکن بعضی چشمه‌ها دارد که آبش گواراست.

خلاصه رفتم از رودخانه گذشته آن طرف رودخانه در حقیقت آخر شهر و خانه‌ها کم‌کم بطور دهقانی می‌شود، بعد فاصله پیدا کرده به ده لیش‌تانتال می‌رسد، اینجا معبری است که تارکین دنیا یعنی دخترها می‌نشینند، بعد از این ده مکانی است، طرف دست راست عمارت خوب ساخته‌اند، رودخانه کوچکی می‌گذرد، باران شدیدی آمد، از



کالسکه پیاده شده دویدیم به این مکان. محقق، شاهزاده، موچول‌خان، سیاچی، باشی، ملیجک، آقامحمدعلی بودند. این مکان برای عمل آوردن ماهی است، هر قسم تخم ماهی را توی شیشه‌ها دارند. حوضها، آبها و صنعتها بکار برده‌اند که تخم ماهی را کم‌کم ماهی کرده همین که توی این عمارت و حوضهای کوچک تربیت شدند و بزرگ شدند می‌برند به حوضهای بیرون که در صحرا ساخته‌اند و متعدد است [۲۸۶] می‌ریزند بزرگ می‌شود، از قبیل قزل‌آلا و غیره، آن وقت می‌فروشند به مردم، حقیقت هر کس این جور ماهی ساختن را ببیند دیگر رغبت نمی‌کند اینجاها ماهی بخورد، در آبها و حوضهای تنگ بی‌جریان آب روی هم ریخته‌اند، اینجا را یک نفر جوان بدگل انگلیس متصدی بود، اما عمارت عالی قشنگ ساخته‌اند و جایی هم دارد، قهوه‌خانه است که مردم آمده چای و غیره می‌خورند. باز بنّاها مشغول ساختن حوضهای دیگر بودند. مکاناً خیلی باصفاست. بعد سوار کالسکه شده باز راندیم برای بالا، همه جا از راههای مثل بهشت، جنگل، سایه، گل، چمن، سبزه، پاک، تمیز. در این راهها یک پر کاه نریخته بود، مثل کف دست تمیز و اطراف درختهای کاج و سایر جنگلی و هر قدر چشم کار می‌کرد سبز و جنگل کاجها سر به آسمان برده، هوا مثل بهشت.

خلاصه همینطور رفتم خلوت هم بود، احدی آمد و شد نمی‌کرد، مثل جای پریان و جنیان بود، تا رسیدیم به یک چشمه بسیار خوبی که آنجا حوضچه کوچکی از سنگ ساخته‌اند. آب سرد صاف باریکی از بالای لوله توی حوضچه می‌ریزد، آنجا پیاده شدم این صدای آب نازک و اطراف همه گلهای رنگ به رنگ و جنگل و تمام زمین چمن و گل، آواز مرغهای بسیار خوش الحان، یک عالم روحانی غریبی بود. سرم را توی حوض آب کرده روی شسته، قدری چپالک با قند خوردم. چون قلیان حاضر نبود یک سیگاری آتش زده قدری کشیدم. دهنم را بدطعم کرد، دور انداخته سوار شده باز سر بالا رفتم، یعنی راه پیچ و خم بسیار کم راحتی دارد، کالسکه بسیار خوب می‌رود و عرض راه همه جا

چهار ذرع است و شوسه سنگی ساخته‌اند، اما روی راه خاک سرخ چسبنده سفت ریخته و کوبیده‌اند که ابداً در باران گِل نمی‌شود، سهل است، رد عراده کالسکه به راه نمی‌نشیند و فرو نمی‌رود، مثل این است [که] کالسکه روی فرش راه برود.

خلاصه قدری که از چشمه دور شدیم دست راست نزدیک کالسکه توی چمنزار بزرگی دم راه شوکائی می‌چرید، اگر تفنگ حاضر بود از همان کالسکه می‌زدم، ما را دید گریخت، بعد رفتم تا رسیدیم به قصر کهنه‌گران دوک‌باد که نایب‌السلطنه این مملکت است و احوالاتش را در روزنامه سابق فرنگستان نوشته‌ام. این قصر برای شکارگاه دوک است که در فصل شکار اینجا آمده منزل کرده شکار می‌کند. در جنگلها شکار مرال است، خرگوش است، شوکاست، مرغی است بزرگ که کوک‌دبرونار می‌گویند. در حقیقت کبک دری جنگلی است و اسم این قصر ابریشتن است. دیوارهای سنگی بلند کهنه دارد. رفتم بالای قصر، چشم‌انداز بسیار خوبی دارد، طرف مابین مشرق و جنوب شهر گروس‌باخ است که بسیار قشنگ افتاده است و رودخانه مورگ از وسط شهر می‌گذرد، آب زیادی دارد اما مثل رودخانه بادن‌باد آبش زرد رنگ [۲۸۷] و بد است. این رودخانه هم در صحرا قاطی به رودخانه بادن‌باد شده به رودخانه رن داخل می‌شود، طرف مغرب که سمت بادن‌باد است ده اُبرتسرت پیداست که همین رودخانه مورگ از میان این ده هم می‌گذرد، اما در حقیقت نه این ده است نه آن شهر، هر دو قصبه بسیار بزرگ و جمعیت زیاد و عمارات عالی و باغچه‌های خوب دارد و بسیاربسیار باصفا و همه چمن و گل است و اطراف جنگل کاج و درخت سیب، گردو و غیره، اسباب و مبل و اسباب آشپزخانه و غیره دوک اینجا حاضر است. سرایداری داشت مرد و یک زن خوشگل. هوا ابر و بارانی بود، بعد باز شد، یعنی باران ایستاد، آمدیم پایین. اقسام گلها و سبزه‌ها دور این قصر بود، سوار کالسکه شده از راه قصبهٔ ابرتسروت رفتم بادن باد، یک ساعت راه بود، باز از همان راهی که ماهی تربیت می‌کنند گذشته، از راه آمده رفتم منزل.

شب را رفتیم تماشاخانه. تماشاخانهٔ کوچک پنج مرتبه است، با چراغ گاز می‌سوزد، جمعیتی از زن و مرد بود، در لژ تنها نشستم. مردی و زن خوشگلی آواز خوانده، یک حکایتی را بازی درآوردند، بد نبود، سه آکت نشستیم، یعنی سه پرده، بعد آمدیم منزل.

در این هتل که ما منزل داریم پرنسس تروبسکای روس هم چندی است اینجا با شوهرش و دو دختر بزرگ و یک پسر کوچک منزل دارند، تروبسکای از نجبای روس است، اما دو چشمش چندی است معیوب شده مثل کور است. او را ندیدم، شوهر این ضعیفه است، زنش میانه سن است.

منچیکوف دو روز است اینجا آمده است، اینجا خانه و ییلاق و زن و زندگی خوب دارد.

روز پنجشنبه ۴ [جمادی‌الثانی]:

قبل از ناهار رفتیم حمام فردریک که همین والی بادن‌باد قدیمی است به خرج خود و ملت این حمام را ساخته‌اند و به اسم والی معروف است. از هتل به حمام دویست قدم است. امین‌السلطان، امین‌السلطنه پیش رفتند رخت حمام برده بودند. این حمام از همان بخار آب گرم معدنی که از زیر کوه در می‌آید گرم می‌شود، دیگر آتش و حمامی لازم ندارد. آب بسیاربسیار گرم معدنی از بالا درآمده حوض ساخته‌اند و منبع قرار داده حمامها را پایین‌تر ساخته‌اند که آن آب به هر حمام و راه‌آبها و غیره می‌نشینند و این آب را با لوله‌ها و غیره تقسیم کرده‌اند، به تمام حمامها، البته پانصد حمام است، اما همه در یک عمارت و یک بنا، یک طرف زنانه است، یک طرف مردانه، به یک ترکیب و تالارها دارد برای هواخوری و رخت‌کنها و غیره. در حمام مردانه یک ۴ حوض بزرگ آب سرد دارد یعنی نیم‌گرم بسیار بزرگ، سقف بلند بزرگ مدوّر، حوض مدوّر بزرگ، آن طرف‌تر حوض کوچکی دارد که آب معدنی می‌جوشد و ریگ ریخته‌اند که مردم برای معالجه

آنجا رفته ریگ به تن می‌مالند [۲۸۸] و زمین همهٔ اینها مرمر است، اما بسیار لغزنده است، از مداد پاک‌کن مثل شبکه چیزی ساخته روی مرمرها انداخته‌اند که آدم نلغزد، گرمخانه در جنب این چهارحوض است، بسیار خوب از مرمر، سقف گرد بلند رنگین. حوض طولانی بزرگی بسیار گود تاگلوی آدم که همهٔ حوض از دیوار و کف و غیره مرمر است، آب گرم معدنی بسیاربسیار صاف و ابداً بوی آب معدنی نمی‌دهد، قدری لب شور است از یک سوراخی از بالا که دهن شیری دارد آب بسیار گرم دایم جاری است، اما حوض ملایم است از زیر دیوار همین دهن شیر سوراخ گشادی است پیچی بالا دارد با بیرون حوض، همینکه آن پیچ را تکان بدهند آب گرم جوش از آن سوراخ زیر خزانه داخل حوض می‌شود، در آنی حوض را خالی کرده یا پر می‌کنند، گرمخانه‌های دیگر متعدد در جنبین این حمام است که درش به این جا باز می‌شود، آنها را بسیاربسیار گرم کرده‌اند، از بخار آب گرم که نمی‌شود پا به زمین گذاشت اما فرنگیان می‌روند در آنجا که نیمکت‌ها و صندلیها هست دراز کشیده، می‌خوابند و عرق زیاد کرده یعنی به هلاکت می‌رسند و از آنجا به این حوضهای نیم‌گرم سرد و غیره آمده خود را می‌شویند، برای معالجه، اما امروز قرق بود، احدی نبود. خلاصه بعضی اسبابها هست دو تا پیچ دارند آب از بالا می‌ریزد پایین مثل اینکه از چلو صافی* بریزد آدم زیرش می‌ایستد بسیار بالذت است.

خلاصه بعد از حمام آمدم بیرون، رفتم منزل ناهار خورده سوار کالسکه شده، مهدی‌قلی‌خان، باشی، شاهزاده، فرخ‌خان رفتیم برای همان چشمه که آن روز شکار دیدیم. شکارچیهای اینجا را هم خبر کرده بودند، یعنی اشخاصی که مستحفظ جنگلهای دوک و شکارها هستند و خودشان هم بلد هستند، همراه بودند، از چشمه به آن طرف

---

* اصل: سافی

قدری پیاده بالای جنگلها رفتیم. راههای پیاده رو خوب ساخته‌اند، اما خیلی پیاده رفتم، چیزی ندیدیم، بعد آمدیم پایین، سوار کالسکه شده خیلی پیشتر رفتم در جنگلی رسیدیم، شکارچیها گفتند اینجا باید رفت، پیاده شدیم، خیلی پیاده رفتیم. توی جنگلهای کاج بسیار درختهای بلند تو در تو داشت. جایی را نشان دادند ایستادیم، چهار نفر شکارچی با دو سگ جنگل را به هم زدند چیزی نیامد. بعد دوباره رفتم خیلی پیاده یعنی رو به پایین به راه آمده رسیدیم به راه، دوباره رفتم، یک سربالایی تیز و بزی از جنگل بالا رفتم، جایی را شکارچی نشان داد، ایستادم. باز اشخاصی که سگ داشتند جنگل را مالیدند جلو ما، من قدری پایین ایستاده بودم یکبار دیدم صدای سگ آمد و یک شوکا مثل برق از بالاگذشت، بعد من به تعجیل رفتم بالا، شوکای دیگری آمد، بسیار تند می‌دوید و ساقهٔ درختهای کاج هم مانع از دیدن بود، تفنگ انداختم نخورد، بعد باز سگها از جنگل پایین جاده صداشان آمد. رفتیم پایین، مهدی‌قلی‌خان و فرنگی شکارچی، شاهزاده، باشی [۲۸۹] دویدند پایین. سیاچی و فرنگی تفنگ انداختند، نزده بودند، بعد رفتم به همان عمارت ماهی درست کنی. شکارچیها گفتند بالای دره‌های این عمارت شکار دارد، آن دسته شکارچیهایی که از گروس‌باخ آمده بودند با سگها رفتند، رئیس جنگلهای بادن‌باد که اسمش لویی است و جوان نجیب خوبی بود و اطلاع از شکار دارد با سه نفر دیگر رفتیم. حالا به غروب هم چیزی نمانده است. دره‌های بسیار باصفا، خلوت، گل، چمن، آب، جنگل مثل بهشت است. بعد از طی مسافتی از پله‌های جلو آمده گفتند شوکائی در چمن بالا می‌چرد، پیاده شده رفتم دیدم بلی یک شوکا توی چمن بالا می‌چرد. من، سیاچی رفتیم پیاده از راههای بد توی جنگل برای مارق، تا رسیدیم، چهار پاره انداختم دور بود، نخورد، برگشتیم، باز رفتم بالاتر، با کالسکه، دوباره پیاده شده، در چمن دیگر شوکائی دیدیم، اما وسط چمن بود و پله‌ها را

دیده وحشی شده بود، مارق* هم نداشت، از دور گلوله انداختم نخورد، بسیار عرق کرده خسته سوار کالسکه شده آمدیم منزل.

شکارهای اینجا در این فصل تابستان [و] بهار غدقن است، احدی تفنگ نمی‌اندازد، تا در اول پاییز خود دوک آمده افتتاح شکار بکند. اما معلوم می‌شود که شوکا عادتش این است که صبح بسیار زود و عصر تنگ از جنگل انبوه درآمده به جاهای علفزار که وسعتی دارد به چرا می‌آید. از این حیوان در مازندران خیلی است، اما نمی‌دانستم عادت او را، امروز قبل از سواری صدراعظم مملکت باد مأمور شده بود از جانب گراندوک به حضور بیاید، آمده صحبت شد، اسمش موسیو توربان است.

روز جمعه ۵ [جمادی‌الثانی]:

صبح برخاسته، ناهار خورده، امروز رفتیم به ده افنرهیم که یک فرسنگ سنگین راه است، از منزل الی آنجا و مابین مغرب و شمال طرف رودخانه راین است، برای کبوترزنی که یک نوع تیراندازی است در ولایت فرنگستان که امتحان تفنگچی و تیراندازها می‌شود. عضدالملک، سیاچی، باشی، حکیم‌الممالک، شاهزاده، شیخ‌محسن‌خان، آقامحمدعلی، راندیم تا از آبادی بادن‌باد گذشته به صحراهای زراعتگاه دهات افتادیم. زنها و مردها همه در زراعت بودند کار می‌کردند. اغلب زراعت سیب‌زمینی و لوبیا و گندم و غیره است، تا رسیدیم به آن ده، اینجا اسب‌دوانی هم ساخته‌اند، اطاقها که مردم بنشینند و محوطه برای اسب‌دوانی، همه چمن و گل

---

* مارق یا مارغ دادن در اصطلاح شکار، زمانی است که تولهٔ شکاری بوی حیوان را حس کرده به طرف آن نگاه می‌کند و به این ترتیب محل شکار را مشخص می‌نماید. (دوستعلی‌خان معیرالممالک، وقایع‌الزمان، به کوشش خدیجهٔ نظام‌مافی، تهران، نشر تاریخ ایران، ۱۳۶۱، ص ۱۰۶).

است، سالی دومرتبه اینجا اسب‌دوانی می‌شود، کبوتر زدن هم اینجاست، قدری پایین‌تر یک سایه‌بان طولانی از چوب است، آنجا نشستیم. وزیر مختار روس که در باد است آنجا بود، با بعضی مردم، نجبا، مترنیخ* نام که جوان بلندبالایی است از اجزای مجلس این جمع کبوترزنهاست، آنجا بود، حکام باد بودند، ابتدا به تیر شد، شخصی نشسته است روی صندلی اسبابی در جلو دارد که از زیرزمین مراوده دارد، با قوطی که برای کفترها ساخته‌اند [۲۹۰]، به فاصلهٔ سی‌قدم راه بقدر ده قوطی در زمین است و در هر یک یک کبوتر زنده پردار گذاشته‌اند همین که تفنگچی جلو آن مرد می‌ایستد و به قراول می‌رود لفظ پول می‌گوید فوراً آن مرد آن اسباب را که مثل یک میل هَوَنگ است به زمین می‌زند یعنی فرو می‌برد، یکی از آن قوطیها که مثل قفس است باز شده فوراً کبوتر می‌پرد به هوا باید تفنگچی در کمال چابکی او را بزنند، اول به فرنگی‌ها تکلیف شد هر چه انداختند نزدند و حال آن که منزل ساچمه نزدیک بود و باید با ساچمه زد، بعد من چهار تیر پشت سر هم زدم، یک تیر هم مهدی‌قلی‌خان زد، یک تیر هم باشی زد، از فرنگیان هم بالاخره یک تیز زدند، نیم ساعتی آنجا بوده برگشتیم به منزل، قدری راحتی کرده نماز کردم، کالسکه حاضر شد، رفتم برای شکار شوکا، از همان خانهٔ ماهی درست‌کنی گذشته، امین‌الملک، موچول‌خان آنجا بودند، تماشا می‌کردند، آمدند، در کالسکه‌های عقب نشستند، عضدالملک، باشی، سیاچی، شاهزاده، ملیجک، آقامحمدعلی، امین‌السلطنه بودند.

رفتیم برای درّه‌های بالا که دیروز رفته بودیم، اول در همانجای دیروزی شکار بود، شکارچیان فرنگی نهفمیدند گریزاندند. بعد از آنجا پیاده شدیم، خیلی راه پیاده رفتیم تا به چمنی رسیدیم که گمان بود دیده نشد، ما آنجا نشستیم، دم راه جای بسیار باصفایی

---

* اصل: مطرنیخ

بود، مهدی‌قلی‌خان، باشی، سه نفر فرنگی را گفتم بروید بالاتر، اگر چیزی دیدید خبر بدهید، بعد لویی، باشی جنگلها رسید. او را هم گفتم رفت عقب مهدی‌قلی‌خان، خودمان نشستیم، خیلی صحبت می‌کردیم، یک بار عضدالملک گفت یک شوکا از جنگل آمد، پشت آن خانهٔ چوبی که آخر چمن و لب جنگل است، این خانه‌ها را مخصوص زدن شکار ساخته‌اند. خانه‌ایست تخته‌ای آنجا قایم می‌شوند. هر وقت شکار عصر به چرا می‌آید می‌زنند، من هر چه دوربین انداختم دور خانه و چمن چیزی ندیدم، امین‌السلطنه و غیره هم به خان خندیدند، خان جر آمد، گفت می‌روم بیرون می‌آورم، خیلی هم راه بود، خان تنها رفت دم خانه که رسید شوکا از پشت خانه پنج قدمی خان درآمده گریخت، بسیار افسوس خوردم، بعد خان آمد، در این بین لوئی آمد، گفت شوکا در جلو توی چمن هست، پیاده خیلی راه سربالا رفتیم، بعد من، لوئی، امین‌السلطنه، ملیجک رفتیم برای مارق، لوئی نشان داد که در این چمن است، از جنگل پایین رفتیم. به چمن که رسیدیم چیزی نبود، لوئی دستی به دست زد گفت نیست، من دیدم که دره در جلو هست که همه چمن است، یعنی همه جا چمن است، اما توی چمن معلوم بود که دره و خرپشت است [۲۹۱] فهمیدیم که شکار چرا* به آن خرپشت رفته است، تنها تفنگ چهار پاره را گرفته رفتم آنجا، در این بین صدای سوت** مهدی‌قلی‌خان از آن طرف آمد، یقین کردم شکار همانجاست که می‌زدم، رفتم سر و گوش شوکا را توی چمن دیدم، از بس چمن بلند بود شوکا در علف غرق بود، تا خواستم بیندازم گریخت، خرپشت و دره بود، هیچ شکار را ندیدم، به هوای دست و جنبیدن علف تفنگ انداختم هیچ ندیدم که خورده باشد، مهدی‌قلی‌خان از آن طرف فریاد زد که افتاد، بسیار تعجب

---

* اصل: چرا چرا

** اصل : ثوت

کردم، دویدم، دیدم شوکائی نر شاخ‌دار بسیار قشنگی افتاده است توی چمن، امین‌السلطنه رسید، لوئی آمد، حالا کارد نیست سرش را ببرند، هر چه از فرنگیان کارد می‌خواهم نداشتند تا باشی از پیش مهدی‌قلی‌خان از آن طرف دره دوید، خیلی راه آمد کارد آورد سرش را بریدند. مهدی‌قلی‌خان و شکارچیان فرنگی رسیدند، بسیار تعجب کردند، به همهٔ فرنگیها، ایرانیها انعام دادم، شکار را شکم پاره کرده بردیم، بسیار عرق کرده خسته بودم، سوار کالسکه شده شکار را هم جلو کالسکه گذاشته رفتیم رو به منزل.

حالا غروب است نیم فرسنگ کمتری که رفتیم یعنی خیلی کمتر کالسکه‌چی ما که جلو می‌نشیند جست پایین، گفت شکار، نگاه کردم دیدم در چمن بالا وسط جنگل بالا یک شوکا می‌چرد. فوراً آمدم پایین، مهدی‌قلی‌خان و من دوتایی تفنگ را گرفته، سربالا از توی چمن که همه آب بود رفتم بالا، کالسکه‌ها و همه توی جاده ایستادند، خیلی پیاده بالا رفتم تا رسیدیم به مارق، خسته بودم، علف هم زیاد است، شوکا پیدا نبود، تا دیدم گریخت رو به جنگل بزرگ، انداختم، معلوم نشد خورد یا نه، مهدی‌قلی‌خان گفت یک شوکای دیگر بالاتر است، دویدم، دیدم نزدیک جنگل بالا دویست قدم بیشترک یک شوکا ایستاده است، تا خواستم بزنم گریخت، تفنگ لوله دیگر را به او انداختم، جابجا خوابید، اما ندیدم که بیفتد، مهدی‌قلی‌خان رفت بالا، هر قدر گشت پیدا نشد، آخر داد زد که خورده است، توی نهر آبی افتاده بود، این هم نر بود، سرش را بریده آورد، بسیار عرق کردیم، شکار را برداشته آمدیم، بار کالسکه کرده رفتیم منزل.

کل مردم شهر و خانمها و غیره دم منزل ما جمع بودند که ما چه می‌آوریم، دیدند دو شکار به این زودی زده آوردم بسیار تعجب کردند.

روز شنبه ۶ [جمادی‌الثانی]:

صبح از خواب برخاسته قبل از ناهار رفتیم حمام فردریک توی آب غلت* خورده شست‌وشویی شد، سیاچی، باشی، شاهزاده لخت بودند، حاجی‌حیدر بود، بعد آمدم بیرون، رخت پوشیده [۲۹۲] رفتم منزل ناهار خورده بعد پیاده رفتیم خانهٔ منچیکوف، خیلی دور بود، گردش‌کنان رفتم، عکاس، محقق، سیاچی، فرخ‌خان، باشی، موچول‌خان بودند، زن و مرد، بچه و غیره راه می‌رفتند، پیاده، سوار کالسکه این روزها مسافر غریب هم زیاد آمده است، آدمهای عجیب، غریب، زنهای خوشگل دیده می‌شود.

خلاصه رفتیم، رفتیم تا رسیدیم به خانهٔ ییلاق منچیکوف خودش آنجا بود، زن پیرش هم بود، اما زن زرنگ حرافی است، یک سگ سفید کوچک یعنی وسط هم داشت منچیکوف، بسیار بدگل بود، پیره سگ بود، هر جا می‌رفتم می‌آمد، دست به منچیکوف می‌داد، پا می‌داد. زن ایلچی روسیه که مقیم ایتالیاست اینجا به هواخوری آمده است، بدون شوهرش، به به چه زنی بود، مثل جواهر، چانه گرد، چشم و ابرو بسیار با حالت، بانمک، خیلی صحبت کردیم، نشستیم، برخاستیم اطاقهای منچیکوف را زیر و رو کردیم اما چه فایده.

منچیکوف ده دوازده سال است اینجا را خریده است، یعنی زمینش را، بعد خودش عمارت، باغچه، راه کالسکه، طویله و غیره ساخته است، بسیار باصفا بود، بعد باز پیاده رفتیم منزل.

خیلی خسته شدیم، منزل نماز کرده سوار کالسکه شدیم، رفتم به قصر کهنه که اسمش ویوشاتو آلت اس شلوس اولد کاستل است. از توی شهر، کوچه‌های سربالا رفتیم، تا از شهر گذشته افتادیم به راه جنگل، همه جا پیچ خورده با تأنی رسیدیم بالا به

---

* اصل : غلط

قصر. از منزل نیم ساعت بیشتر راه است. عضدالملک، شاهزاده، ملیجک، آقامحمدعلی، باشی، عکاس‌باشی بودند. رفتیم بالا، یک طبقهٔ دیگر که برج باریکی بود تویش پلهٔ چوبی تنگ بدی خیلی می‌خورد تا بالا رود، من نرفتم، لکن به همان طبقه زیر برج که رسیدیم همه جا پیدا بود، عجب چشم‌اندازی دارد، طرف مابین مغرب و شمال رودخانهٔ رن که مثل مار سفید می‌پیچد پیدا و شهر و قلعه راستادکه جزء مملکت بادن‌باد است پیدا بود، از آن طرف شهر بادن‌باد و همهٔ جنگلها و هیأت زمین پیدا بود، بسیار جای باصفایی است، این قصر را خیلی قدیم البته هزار سال پیشتر قبل از این سلاطین فرنگستان ساخته‌اند یا خوانین. و بزرگان همین باد ساخته باشند خیلی بلند است و پله زیاد می‌خورد تا از زیر بالا بروند و از لای سنگها، گلها و علفهای خوب درآمده است، همهٔ این قلعه و قصر از سنگ است. بنیان عمارت هیچ عیبی ندارد اما خرابه است، همین خرابه را بطور خوب، قشنگ نگاه داشته‌اند که مردم به تماشا و سیاحت بیایند، فرنگیان هم از زن و مرد زیاد بودند، یک ساز بادی ساخته بودند، در روزنه دیوار گذاشته بودند، سیم از پی ساخته مثل سیم کمانچه سه سیم این طرف، سه سیم آن طرف، ساز بزرگی بود، همین که باد می‌وزید صدای بسیار بسیار خوبی و آهنگ خوبی بسیار خوب بلند به گوش می‌رسید، خیلی چیز خوبی بود، بعد آمدیم پایین رفتیم منزل. از راه دیگر، خیلی باصفا. غروب رسیدیم منزل.

امشب در تالار و عمارت کلوپ که تفصیلش را سابق نوشتم مجلس بال و رقص است و چراغان است، یک ساعت از شب رفته با کالسکه رفتم، سپهسالار بود، داخل مجلس شدیم، تالارها همه روشن، [۲۹۳] زن و مرد نجبای فرنگی و غیره همه جمع بودند بخصوص در تالاری که کوچکتر بود، دور تا دور صندلی گذاشته زن زیادی، پیر و جاهل نشسته بودند مرد هم بود. پشت سر یک دسته سازنده‌چی بود، ما هم رفتیم بالای سر زنها مرتبه بالا صندلی گذاشته بودند، نشستیم. اول مجلس قدری به سکوت گذشت،

دیدیم بزرگ و او و آتان قولیت رفته است تنها تفنگ هم به دست گرفته رفتم آنجا در این بین
میرزا لرت مهدی‌قلی‌خان از انطرف آمد یعنی کوهم شکار ... است مردم رفت سر دکوش
شو فاصله تیر چپ دیدم از این چمن سبز بود شوها در علف غرق بود تا خواستم بیندازم گریخت
قولیت دوره بود که تنگ سیر زدیم سیاه دلت و جنبیدن علف معلوم شد افتم که زدیم
و خورده ... مهدی‌قلی‌خان از انطرف زیاد زد ... با رقعه یعقوب کوه دوزیم دیدم شوکا
... دلمان ... افتاده است تیر چپ ... لرت اول که ... کار ... سرش
بریده ... که ... تا ... از ... مهدی‌قلی‌خان از انطرف ... دیده
... که ... دارد ... مهدی‌قلی‌خان ... با یعقوب گفته
... هفته ... دادم ... که برده‌اند ... خسته بودیم ... که
... هم ... رفتم ... غروب ... بیم ... رفتم
... حسب ... گفت ... دیدم ... چمن ... باید
... باید ... میرود ... مهدی‌قلی‌خان ... گرفته
سر بالا از تیر چپ ... آب بود رفتم بالا ... و ... بالا رفتم
... خسته بودیم علف هم زیاد است شوکا ... تا دیدم گریخت رو ... زیرک
... معلوم شد خورده ... مهدی‌قلی‌خان گفت ... شوکا ... دیگر بالاتر است ... دیدم
... نزدیک ... باید ... بیشتر ... تا خواستم بزنم گریخت
... جای خوب ... دیدیم ... مهدی‌قلی‌خان رفت باید ...
... آنجا ... خورده است ... آنجا افتاده بود ... بود ...
... آوردیم ... عرق کردیم ... برداشته ... آمدیم ... منزل ... مردم ...
... دیروز ... منزل ... جمع ... بعد ... داریم ... دیدیم ... و ...
با یعقوب گفته

روز ... صبح ... برخواسته ... رفتم حمام ... آمد ... خورده
... شاهزاده ... بعد ... آمدم ...

سپهسالار گفت خانمها خجالت می‌کشند که رقص کنند، گفتم ابتدا بکنند و هیچ خجالتی نکشند، ساز زدند و از دور تالار زنها، مردها برخاسته به نوبت می‌رقصیدند، بسیار بسیار با تماشا مجلسی بود، اما قدری گرم بود، آخر رویشان باز شده معرکه کردند، ملکم‌خان، شیخ‌محسن هم با ناصرالملک، عضدالملک و غیره آخر رسیدند. ملکم و حاجی‌محسن‌خان را هم گفتم رفتند رقصیدند، خیلی خنده داشت.

بعد برخاسته رفتم پیاده به منزل. جمعیت زیادی بود، چراغان خوب. خوابیدم، شام خوردیم. الحمد لله‌تعالی.

روز یکشنبه ۷ [جمادی‌الثانی]:

باید ان‌شاءالله تعالی به پاریس برویم. صبح برخاستیم، رخت پوشیده مردم همین جا ناهار خوردند، اما من توی واگون چیزی خوردم، ترن را حکیم‌الممالک الی سرحد فرانسه کرایه کرده است، در ساعت ۱۱ فرنگی که یک ساعت به ظهر مانده است حرکت شد، رفتیم به واگون، به راه افتادیم، چهار ساعت راه است الی سرحد فرانسه و آلمان، یعنی سرحد تازه که در جنگ آخر مقرر شد که آن سرحد اسمش آوری‌کور است، قصبهٔ بزرگی است، از آنجا هزار قدمی هم پیش می‌رود، باز خاک پروس است، آنجا به یک استاسیون می‌رسد که خاک فرانسه است، خلاصه راندیم، همه جا چمن، سبزه، گل، جنگل، رودخانه، آب، بسیار باصفاست، اما جنگل سرو و کاج کم‌کم کمتر شده، درختهای دیگر است، رسیدیم. بعد از دوساعت به کنار رود رن و شهر کهل که سابق سرحد فرانسه و آلمان بوده است پل بسیار خوب طولانی از آهن داشت، آن طرف رودخانه شهر و آبادی استراسبورگ* که شهر بسیار معظمی است و کلیسای قدیم بسیار

* اصل: استرازبورغ

زن و مرد بچه فرنگی [illegible] همه جمع بودند مخصوص در تالار [illegible] بود در تالار منزل گذاشته
زن زیادی بود جاهای نشسته بودند مردم بودند پشت سر یکدیگر ایستاده با زن و [illegible] بود ما هم رفتیم بالای
سر زنها مرتبه بالا منزل که ایستاده بودند نشستیم اول مجلس تئاتری به سکوت گذشت بعد [illegible] گفت
خانم‌ها خیلی [illegible] رقص که گفتم [illegible] و هیچ [illegible] با زن و [illegible]
زنها مردها برخاسته بنوبت [illegible] بار [illegible] مجلس بود اما [illegible] بود
آوردند با زن و مرد که گفتم [illegible] [illegible] با [illegible] آوردند
[illegible] سلام گفتم [illegible] برخاسته رفتیم بالا منزل
[illegible] بود [illegible] شام خوردیم الحمدلله

روز یکشنبه ۷ ماه [illegible] الحمدلله به پاریس رفتیم صبح برخاستم رخت پوشیده مردم همین جاها حاضر بودند
[illegible] واگون [illegible] [illegible] سرحد [illegible] در ساعت ۱۱ فرنگی [illegible]
[illegible] رفتیم به واگون [illegible] ساعت [illegible] سرحد فرانسه و آلمان [illegible]
که از سرحد [illegible] [illegible] هزار [illegible]
[illegible] [illegible] اما [illegible]
[illegible] درخت‌های [illegible] [illegible] [illegible]
[illegible] سرحد فرانسه [illegible] [illegible]
[illegible] [illegible] [illegible]
[illegible] [illegible]
[illegible] [illegible]
[illegible] [illegible]
[illegible] حاکم [illegible]
[illegible] [illegible] جنرال [illegible]
حاکم [illegible] جنرال [illegible] رئیس [illegible] [illegible]
[illegible] [illegible] فرانسه [illegible]
[illegible] جنرال [illegible]

بلند مرتفعی دارد، سرمیل کلیسا الی پایین از صد ذرع متجاوز است. کلیسای کلن آلمان و کلیسای میلان و بروکسل را که در سفر سابق دیده بودم، اگر چه آن بناهاشان بخصوص مال میلان بزرگتر از این است اما این خیلی بلند و مخروطی، بالای کلیسا بطور تیر بالا رفته است.

خلاصه در گار کالسکه‌ها ایستادند، اینجا سه ساعت باید بمانیم که شهر را بگردیم. کالسکه حاضر شد. من، سپهسالار، امین‌الملک سوار شده حاکم نظامی و قلمی و رئیس پلیس شهر که آلمانی هستند همه لب گار حاضر بودند، با سایر بزرگان و جنرالها. حاکم شهر اسمش جنرال اسکوپ، حاکم نظامی جنرال بوئیر، رئیس احتساب که فرانسه خوب حرف می‌زد و همه جا را او نشان می‌داد و معرفی می‌کرد «سالدرم»، داخل شهر شدیم، قلعهٔ بسیار سختی دارد که فرانسه‌ها ساخته بودند و این شهر در جنگ هفت سال قبل از این سه ماه محصور پروسها بوده است، به سرداری جنرال وِرْدِرْ [۲۹۴]. که بالاخره بعد از جنگها و تیراندازیهای خمپاره به توی شهر تسلیم شده بودند خیلی خسارت رسیده است، کتابخانهٔ شهر که بسیار معروف بوده است بالمره آتش گرفت و تمام شد، اغلب شهر خراب و زیر و رو شد که از تازه ساخته‌اند، هنوز هم جای گلوله‌های توپ و خمپاره در دیوارهای قلعه و کلیسا دیده می‌شود و اغلب اشکال که از سنگ تراشیده در بالای کلیسا و دیوارهای او بوده است گلوله توپ به زمین انداخته خراب کرده است، حالا عوضش را می‌سازند جایش می‌گذارند. امروز هم دیدم حجار و بنا کار می‌کردند. خلاصه قلعه شهر دو قلعهٔ تو درتوست و خندقش هم آب دارد. رودخانه از وسط شهر می‌گذرد، اسمش ایل ill قدری پایین‌تر از شهر داخل رن می‌شود، از دروازه‌های شهر بیرون رفتیم، هنوز عقاب فرانسه در روی دروازه‌ها نصب است، تا رسیدیم به پارک و خیابانهای تفرجگاه شهر، پارک خوبی است، خیابانهای درخت چنار دارد که الی حال چنار اینجاها ندیده بودم. بعد رفتیم به جایی که نارنجستان می‌گویند یعنی گرمخانه است

که در زمستان نارنجها و غیره را آنجا می‌گذارند، تابستان بیرون آورده جلو توی باغچه‌ها می‌گذارد، درختهای نارنج و غیره که سرش را زده گرد کرده‌اند توی چلیکهای بزرگ کاشته‌اند و هیچ وقت درنمی‌آورند، هم نارنج تازه داشتند هم بهار، باغچه‌ها و گلهای خوب داشت، قدری گشتیم، این نارنجستان و باغ را ناپلئون اول به اهل شهر استراسبورگ بخشیده است، مردم شهر بسیار غمگین بودند. یعنی آثار بشاشت نداشتند. قشون پروس بقدر ده هزار نفر همیشه اینجا حاضر است، خیلی خوش لباس و پاکیزه بودند، قشون که در هیچ جا به این خوبی و تمیزی و جوانی سرباز دیده نشده است، در بیرون شهر هم باز استحکامات و قلاع می‌سازند.

برگشتیم آمدیم به کلیسای بزرگ، بسیار بسیار خوب بنایی است، تماماً از سنگ است و حجاری بسیار خوبی کرده، اشکال آدم و ملائکه و غیره را بسیار خوب از سنگ درآورده‌اند، خیلی خیلی خوب و چنان بلند است که از زیر نمی‌توان نگاه به بالای میل کرد، کلاه آدم می‌افتد و دویست وپنجاه پله می‌خورد تا بالا، می‌خواستم بروم بالا، باران آمد، نشد. توی کلیسا را تماماً گشتم، ازدحام زیادی از زن و مرد و بچه شد، توی کلیسا را هم زیاده از حد خوب حجاری کرده بودند. محراب بزرگ را گلولهٔ توپ خراب کرده بود، هنوز تعمیر می‌کنند، پرده جلو کشیده بودند، دیده نشد. اما محرابهای دیگر دیده شد، بسیار با زینت منبری که واعظ وعظ می‌کند، بسیار قدیم از سنگ است، هزار سال پیش از این ساخته‌اند، بسیار منبر خوب است، یک ساعت عجیبی توی کلیساست «که از صنعتهای خیلی قدیم»* فرنگستان است، هزاروپانصد سال پیش از این ساخته‌اند، خیلی اسباب دارد و با آلات چرخ و اسباب زیاد به اتمام رسانده به دیوار کلیسا نصب است. یک خروس بزرگی دارد که وقت ظهر خود به خود سرتکان داده پرها را باز کرده به

* عبارت داخل گیومه در اصل چنین بوده است «که خیلی از صنعتهای قدیم»

صدای بلند مثل خروس می‌خواند، شخصی که تفصیل ساعت را عرض می‌کرد وقتی که به بیان حالت خروس رسید خودش بلند مثل خروس خواند، گفت در ظهر این طور می‌خواند و تفاصیل دیگر دارد که در هر ساعت آدم و سوار و غیره راه می‌روند می‌گذرند از این طرف به آن طرف و یک کره زمین بزرگ هم ساخته‌اند از بالا پیدا بود، یعنی زیر ساعت بود.

خلاصه بعد از تماشای همه جای کلیسا، برگشته سوار کالسکه شدیم آمدیم به گار [۲۹۵]، چون یک ساعت دیگر به وقت حرکت مانده بود رفتم بالاخانهٔ مهمانخانه نزدیک گار، اطاق کوچکی بود نشستیم، پنجره به شهر داشت، آیند و روند را تماشا می‌کردیم، باران هم می‌آمد، تا وقت رسید، پایین آمده رفتم به راه‌آهن نشستیم.

راندیم، رسیدیم به شهر کوچک ساوِرن بعد از آن به ساربروک که اینها جزء مملکت آلزاس است که پروسها از فرانسه‌ها گرفته‌اند، آنقدر باصفا بود این راهها که در هیچ جا ندیده بودم، رودخانه‌های کوچک، چمنها، گلها، همه زراعت آبادی زیاد، تپه‌های بلند جنگلی مملو از درخت. شهر ساورن می‌توان گفت که از بادن باد قشنگ‌تر است، جمیع کنار رودخانه‌ها و جنگلها و خیابانها از درخت اقاقیای سفید بود که مملو از گل بود. اول فصل گل اقاقیا بود و چون راه‌آهن از تپه و ماهورهای بزرگ اینجاها می‌گذرد از ۶ تونل یعنی سوراخ گذشتیم. سوراخهای اول الی پنجم پر زیاد نبودند، هر یک بقدر دو دقیقه سه دقیقه می‌گذشت اما سوراخ آخری که سوراخ ۶ باشد خیلی طولانی بود و مهیب، تاریک، بقدر ۱۴ دقیقه طول کشید تا گذشتیم و در همین بین که میان سوراخ بودیم یک راه‌آهن از طرف فرانسه می‌آمد با صدای بسیار مهیب بلند از ما گذشت رو به بادن‌باد، خیلی اسباب وحشت شد تا الحمدلله بیرون رفتیم.

قدری که راندیم به آوری‌کور سرحد پروس و فرانسه رسیدیم، آوری‌کور مال پروس است، آنجا ایستاده، شام برای مردم، حکیم‌الممالک حاضر کرده بود، رفتند پایین، در

استاسیون شام خوردند، یعنی روز بود، ترن مخصوص که از جانب فرانسه آورده بودند از این ترن حمل و نقل به آن ترن شد، کالسکه ما خیلی خوب و راحت بود، بعد از اتمام حمل و نقل که یک قال مقال عجیبی دست داد برای جابجا شدن و پیدا کردن منزل آرام شده به راه افتادیم، همه جا حالا خاک فرانسه است که می‌رویم اما آن صفای سابق را نداشت. اگر چه همان طورها همه جا چمن و گل، زراعت و آبادی و رودخانه بود، کم کم شب شد، شام خورده در جای تنگی روی نیمکت کوتاه کم‌عرض خوابیدم. اما بسیار بد خوابیدم، درست خوابم نبرد.

[دوشنبه ۸ الی ۱۳ جمادی‌الثانی]:

صبح دوشنبه ۸ شد، باید صبح تاریک وارد پاریس بشویم، یکبار دیدم کالسکه‌ها ایستادند، پیشخدمتها گفتند رسیده‌ایم به گار پاریس، صبح زود تاریک، بی‌خواب، کسل، چشمها باز نمی‌شود، برخاستم، به یک طوری رخت پوشیده آمدم پایین. نظرآقا، نریمان‌خان، میرزا جوادخان که اسباب اکسپوزسیون آورده است، فسوت‌الممالک پسر حکیم‌الممالک که آن دفعه با ما آمده بود، الی حال لندن مشغول تحصیل زبان انگلیسی است و زبان را آموخته است، مارتین خیاط، زرگر و غیره.

دو نفر صاحب منصب از جانب مارشال، اسم یکی کلنل لامورل، دیگری لیتانت آبی با موسیو بیبرستن مترجم زبان شرقیه که این قرمساق را همینطور سفر اول هم اینجا دیده بودم.

چون وادینگ‌تون وزیر خارجه فرانسه امروز به برلن برای مجلس کنگره* رفته است. خلاصه سوار کالسکه شده، جمیع مردم خواب بودند، شهری بود مرده، هیچ صدایی

---

* اصل: کونگره

نبود، وارد هتل گران یعنی گران‌هتل یعنی مهمانخانه بزرگ که برای ما و همراهان اطاقهای خوب اجاره شده است و همهٔ پادشاهان که به پاریس می‌آیند در همین مهمانخانه منزل می‌کنند شدیم. بعد از چند دقیقه گیج خواب بودم، خواستم بخوابم دراز کشیدم، هر چه کردم خوابم نبرد، برخاستم، باز صبح بود، به غیر از زنها که کوچه‌ها را جاروب می‌کردند احدی نبود، رخت پوشیدم، امین‌الملک، نریمان‌خان، مهدی‌قلی‌خان را حاضر کردم، گفتم کالسکه بیاید تند برویم اکسپوزسیون [۲۹۶]، با لباس تبدیل، کالسکه دیر حاضر شد، رخت کنده خوابیدم، دو ساعتی خوابیدم، برخاستم، قدری حال آمدیم، ناهاری خورده مارشال به دیدن آمد، قدری نشست، صحبت شد، از پنج سال قبل از این خیلی لاغر و پیرتر شده است، بعد از رفتن او لباس تبدیل پوشیده، من، امین‌الملک، سیاچی، نریمان خان سوار کالسکه شده از در تروکادرو رفتیم توی اکسپوزسیون، یعنی رودخانهٔ سن، در وسط است، این طرف همه باغ است و باغچه‌ها و گلکاری، قهوه‌خانه‌های متعدد و عمارات چین و مصر و ایران، تونس و حوضها، آبشار، فواره‌ها و تالار بزرگ کنسرت* که از زیر آن آبشار می‌ریزد، بعد حوضها و فواره‌هاست و در جنب آن گالری و دالان است که اشیای کهنه قدیمه را آنجا گذاشته‌اند، بعد از پل و رودخانه که رد می‌شود باز خیابان است و باغچه و فواره‌ها و غیره. از آنجا داخل اصل اکسپوزسیون می‌شود که در شان‌دمارس ساخته‌اند، از در تروکادرو الی دم اکسپوزسیون خیلی راه است، از قصر قاجار تا در دروازه تهران، دیگر از خستگی و گرما و ازدحام و جمعیت نتوانستم داخل دالانهای اکسپوزسیون بشوم، برگشتم، از میان جمعیت نمی‌شد راه رفت، تنه می‌زدیم،

---

* اصل: کونسر

تنه می‌خوردیم، فشار می‌دادیم، می‌خوردیم، نمی‌شد جایی را تماشا کرد، همه بنای اکسپوزسیون از آهن و بلور است و از هر ملت و دولت و ملک متاع* و آدم در اینجا هست، اگر بخواهم شرح تروکادرو و اکسپوزسیون و بناها و امتعه و فواره‌ها و آبشارها و باغچه‌ها و گلکاریها و خیابانها و چمنها و تماشاچیها و صنایع عجیبه غریبه کل دنیا و خرجی که به این بناها و غیره شده است یا مردم متحمل شده‌اند و منافعی که صاحب کمپانی این کار می‌کند و ازدحام دنیا را در اینجا که به چه وضع می‌آیند و می‌روند وضع دالانهای توی اکسپوزسیون و جواهرات نفیسه و اشیایی که دو پول می‌ارزد الی صدهزار تومان و غیره و غیره و غیره و غیره بنویسم و شرح بدهم باید یک کتاب علی‌حده بقدر شاهنامه به دست گرفته تا مدتی که اکسپوزسیون برجاست همه روزه از صبح الی صبح دیگر متصلاً بنویسیم، عشری از اعشار و اندکی از بسیار او را هرگز نخواهم توانست بنویسم، تا شخص به چشم خود نبیند محال است بتواند با خیال و تصور همچه وصفی را مجسم کند یا به خیال بگذرد.

خلاصه برگشتم، با کمال خستگی تا رسیدیم به در تروکادرو آن بیرون هم یک حوض ساخته‌اند، فوارهٔ افشان غریبی دارد که زیاد از حد آب را افشان بالا می‌برد و باغچه‌ها و قهوه‌خانه‌ها و غیره آنجا هم فراوان است، سوار کالسکه شده رفتم منزل. از این به بعد الی خروج از پاریس ان‌شاءالله دیگر وقایع را روز به روز و مفصلاً نخواهم نوشت. بعضی چیزهای لازم را می‌نویسم.

این منزلی که ما داریم گران هتل است، بسیار عمارت بزرگ عالی است، البته دوهزار اطاق و تالار و غیره دارد و همیشه البته هزار بلکه سه هزار نفر مهمان در اینجا غذا می‌خورد و می‌خوابد و بطوری است که هیچ معلوم نیست کس دیگری هم اینجا منزل

---

* اصل: مطاع

دارد، صاحب اینجا گویا یک نفر است و اسمش....* چقدرها عملجات و محرر و دفتردار و نوکر دارد و همهٔ اطاقها با اسباب و مبل است. درها همه یک پارچه آینه یعنی بلور، بی‌جیوه است. چهلچراغهای عالی و بسیار نزدیک است به گران اپرا یعنی تماشاخانهٔ بزرگ که ناپلئون سوم بنا کرده و پنج کرور تومان خرج آن شد تازه سه سال است که به اتمام رسیده و هفته[ای] سه شب تماشا می‌دهند و ساز می‌زنند اما مکان و صندلیهای آن [۲۹۷] بسیار گران است و جلو این هتل و این تماشاخانه میدانگاهی است که از پنج طرف راه به کوچه و بولوارهای مخصوص دارد و از صبح الی هفت ساعت از شب [که] بگذرد علی‌الاتصال بدون دقیقه[ای] انقطاع کالسکه‌های مختلف از هر جور و هر قسم آمنی‌بوس‌های بزرگ دو طبقه که مملو از مردم است در رفت و آمد است و صدای عراده کالسکه یک آن بریده نمی‌شود. مثل رودخانه است که به گوش می‌رسد و خیلی خطر دارد برای پیاده رد شدن از این کالسکه‌ها، دیروز جوانی هجده ساله در همین کوچه زیر عراده کالسکه رفته فوراً مرده بود. در کوچه‌ها به جز صدای قِرقِر کالسکه و عراده و بجز خبردار کالسکه‌چی که به طرز خاصی صدا می‌کند و به گوش او ممتدی می‌رسد و صدای شِرَقْ قمچی** کالسکه‌چیها و صدای بوق اُمنی‌بوسها برای خبرداری مردم که زیر عراده نمانند دیگر هیچ صدایی در این شهر شنیده نمی‌شود، واقعاً محل حیرت و تعجب است که این همه مخلوق از هر جور حتی در آخرهای شهر و کوچه‌های پست حتی بچه‌ها صدایی بلند نمی‌شود و ابداً بلند کسی حرف نمی‌زند و دو بچه با هم دست به یخه نشده نزاع نمی‌کنند، هر کسی پی کار خود است و سرپایین راه می‌رود و با همدیگر به نجوی حرف می‌زنند.

---

* جای اسم در متن خالی است.

** قمچی : تازیانه، شلاق.

خلاصه فردای ورود رفتیم عمارت الیزه که منزل مارشال است به بازدید مارشال رفتم، زنش را هم دیدم، زنش پیر شده است، قدری صحبت کرده برخاستم، آمدیم منزل. بعد رسماً رفتیم اکسپوزسیون، نظرآقا، نریمان‌خان بودند، از در تروکادرو داخل شدیم، اما امروز کولونل و احتساب بود، مردم با ادب و درست حرکت می‌کردند، خیلی گشتیم، به عمارت ایران رفتم، بسیاربسیار خوب ساخته‌اند، عمارت مصری و تونسی و چینی و ژاپنی نزدیک عمارت ایران است، حقیقتاً از همه بهتر بود، استاد حسینعلی معمار، خویش حاجی‌ابوالحسن ساخته است، خودش هم حاضر بود، میرزاجوادخان بود، شبیه به برج عشرت‌آباد است، اما همان مرتبه اول یعنی یک حوضخانه کاشیکاری که حوض مرمر دارد آب می‌جهد در زیر دارد، بعد پله خورده بالا می‌رود به اطاق آینه‌کاری مقرنس بسیار بسیار خوب ساخته‌اند، پنجره‌ها و درها همه از ایران ساخته، آورده‌اند، مردم خیلی به تماشای اینجا می‌آیند. قدری نشسته آمدم پایین، رفتیم از پل ینا گذشته، روی این پل که وسط تروکادرو و اکسپوزسیون است بسیار بسیار چشم‌انداز خوبی دارد، رودخانهٔ سن در کمال صفا از زیر می‌گذرد، کشتیهای کوچک بخار دایم درآمد و شد است از طرفین رودخانه که کوچه است اما از زیر پل می‌گذرد. کالسکه‌های اسبی دایم در تردد در جلو از دور تپه‌ها و بلندیهای جنگلی مونترتو پیداست که راه‌آهن ورسایل از شهر به آنجا، از آنجا به شهر از بغل این بلندی از توی جنگل می‌آید می‌رود، دود بخارش مثل یک مار سفید می‌پیچد و می‌رود، نزدیکتر هم باز خط راه‌آهن دیگر است که این هم می‌آید و می‌رود.

خلاصه رفتیم تا رسیدیم به توی دالانها و قسمتهای اکسپوزسیون. از قسمتهای انگلیس، فرانسه، چین، ژاپن، روس، نمسه، آلمان، ینگی‌دنیا، ایتالیا، دول کوچک [۲۹۸]

ینگی‌دنیا و غیره همه جاگذشتیم تا رسیدیم به قسمت ایران، آنجا هم نشستم، متاعهای* خوب داشت، حتی دنبک خاتم و کمانچه و غیره، یک دنبک را چهل تومان خریده بودند، زریهای اصفهان، پارچه‌های یزد، کاشان و غیره و غیره. قالیها و فرشهای خوب، خیلی متاع ایران اینجاها مرغوب است و به قیمت اعلا می‌خرند، یک بر ده منفعت دارد، دولت آلمان این دفعه متاع نفرستاده است، به هیچ وجه، مگر بعضی پرده‌های نقاشی. دولت عثمانی هم بواسطه جنگ و گرفتاری به هیچ وجه نه متاع فرستاده است نه مأموری فرستاده است.

خلاصه شرح امتعه و صنایع و اشخاص مختلفه از زن، مرد، حتی سیاههای افریق، عرب، شامات، سیاههای خوب ینگی‌دنیا، از زن و مرد، اهالی جزایر اوسیانی، چینی، ژاپنی، هندی و غیره و غیره را، به هیچ وجه نمی‌توان نوشت و شرح داد. بعد با کمال خستگی از در قهوه‌خانه دووال بیرون رفته باز خیلی پیاده رفتیم تا به کالسکه‌ها رسیده سوار شده، از دم انوالید و باغ انوالید و باغ وحش و حیوانات که متعلق به اکسپوزسیون است رفتیم منزل.

ایلچی انگلیس لرد لیون، ایلچی روس آرلوف که چشم چپش کور است و در حمله قلعه سلست یا در جنگ سباستوپول** [کور] شده است حضور آمدند.

دوک‌دوسی پسر پادشاه ایتالیا که سابقاً پادشاه اسپانیول بود و یک سال سلطنت کرده بعد نخواسته و بیرونش کردند در همین مهمانخانه ما منزل دارد، به دیدن ما آمد.

به بادبولن رفتم یک روز، عصرها آنقدر کالسکه آمد و رفت می‌کند که حساب ندارد و نمی‌توان حساب کرد که چه می‌آید چه می‌رود، گردشگاه عصرهای اهل پاریس اغلب

---

* اصل: مطاعهای

** اصل: سواستپول

بادبولن است، که هزار همچه گردش‌گاههای دیگر دارند که بـه حسـاب نـمی‌آید، روز دیگر به اکسپوزسیون رفتم تا از در قهوه‌خانه دووال تو رفتم، در قسمت روسیه بقدر دو هزار تومان خرید کردیم و همچنین در اطریش فرانسه و غیره، خرید زیـاد شـد، از در تروکادرو عصری با کمال خستگی بیرون رفته به منزل رفتیم.

روزی به بوت‌دشومون رفتیم، ناصرالملک، عضدالملک فقط همراه ما بودند، مابین شمال و مغرب پاریس است این مکان جایی است که آب اغلب مـحلات پـاریس را از اینجا قسمت می‌کنند و بنا به ارتفاعی که دارد مشرف است به شهر و تپه‌های مرتفع دارد و ایـن سـمت و مـحله‌های ایـن طـرف بسـیار کـثیف و مـخروبه بـوده است، در زمـان امپراطوری ناپلئون سوم او ابتدا به آبادی و ساختن اینجا کرده، تپه‌ها که طبیعتاً چمن و گل است، خیابانها ساخته، همه را سنگ فرش کرده، راه کالسکه ساخته، گلکاریها کرده‌اند، آبشارهای مصنوعی ساخته‌اند [۲۹۹] دریاچه‌ها، پلها، دره‌ها، قهوه‌خانه‌ها، بسیار بسیار جای باصفایی است و به جهت ارتفاعی که دارد نصف شهر پاریس منظرگاه آن است، خیلی گشتیم، پیاده، سواره، حقیقتاً برای گردش بهترین مکانهاست، اگر وضع و ترکیب و سلیقه آنجا را بخواهیم بنویسم باید کتابی علی‌حده نوشته شود، اکتفا به هـمین اشـاره می‌شود.

برای چراغ برقی که الکتریسیته می‌گویند که قوه چرخ الماس است یک نفر مهندس روسیه که اسمش یابلوچوکوف است یعنی موسیو سیب به زبان روس یابلوچوسیب را می‌گویند این اختراع عجیب را کرده است و در پاریس رواج داده است. در خود شهر پطر یا جای دیگر فرنگستان هنوز رواجی ندارد مگر در همین کوچه فقط پاریس که از جلو همین مهمانخانه و گران‌اپرا الی پاله‌رویال کـه بـازار مـعتبری است بـقدر پـنجاه شـصت فانوس از این چراغ می‌سوزد و این کوچه را مثل روز روشن کرده است هیچ معلوم نیست که شب شده است مثل روشنی بین‌الطلوعین خیلی روشن است و چراغهای دیگر که از

دریاچه‌ها بیشه‌ها دره‌ها تفنن خانه‌ها باغها [illegible] معابر [illegible] و بالجمله از نو [illegible] قلعه

لطف شهر پاریس منظر کامل است آن [illegible] بالجمله حقیقتاً شهر کوچکی است [illegible] کره‌ها

اگر وضع و ترکیب و سلیقه اینها را بخواهم بنویسم باید کتاب علیحده نوشته شود اکتفا به همین اجمال می‌شود

چراغ برق و الکتریسیته مکونه [illegible] الماس است یک نفر فرنگی [illegible] اسمش

یابلوچکوف است لیکن موسیو [illegible] بزبان روسی یابلوچکوف [illegible] مکونه این اختراع

عجیب را کرده است و در پاریس رواج داده است در خیابانها یا جاهای دیگر [illegible] روشن [illegible] قلعه

مگر در همین کوچه فقط پاریس و از میدان همین [illegible] خانه و گران اوپرا [illegible] بازار

معتبر است نقره [illegible] فانوس از [illegible] چراغ [illegible] و این کوچه [illegible] روز روشن کرده است

اما معلوم نیست [illegible] بین اللون [illegible] روشن است و چراغ‌ها [illegible] دیگر

و از [illegible] پیش این [illegible] مقابل این نور است [illegible] روز روشن شمع کافوری [illegible]

از اتفاقات این روز [illegible] در پاریس [illegible] حوادث [illegible] در روزنامه‌ها [illegible]

[illegible] نوشته ام [illegible] در پاریس [illegible] غفلتاً [illegible] شخص [illegible]

[illegible] و در همین روز [illegible] اتفاق [illegible]

و از [illegible] روز دیگر [illegible]

[illegible] توقف [illegible] آن [illegible]

[illegible] پاریس [illegible]

[illegible] قلعه پاریس [illegible]

[illegible]

[illegible] قلعه [illegible]

[illegible]

از آنجا به آن [illegible] قلعه [illegible] خانه‌ها [illegible] قلعه [illegible]

آن [illegible] قلعه مردم مشغول پاریس [illegible] دریاچه [illegible] خانه‌ها [illegible]

بخار گاز و غیره است پیش این مثل مفاد این شعر است:

«ابلهی کو روز روشن شمع کافوری نهد.»

از اتفاقات این روزها یکی هم این است که پادشاه هانور* کور معزول که احوالات او را در روزنامه سابق فرنگستان خود نوشته‌ام مدتی است در پاریس بوده است، دیروز غفلتاً فوت شد و این شخص عموی تنی پادشاه انگلیس است و در همین روز ولیعهد انگلیس پرنس دوگال می‌خواست به دیدن ما بیاید که صبح این اتفاق افتاد و از آمدن عذر خواست و بعد از سه روز دیگر به دیدن ما آمد. چون ولیعهد رئیس اکسپوزسیون متاع انگلیس است مدتی است اینجا توقف دارند.

روزی رفتم به آنگن، نظرآقا، کلنل** بامن در کالسکه بودند، عکاس‌باشی، فرخ‌خان،

---

* ناصرالدین شاه در سفرنامهٔ اول فرنگستان ذیل خاطرات جمعه ۱۳ جمادی‌الثانی در اطریش می‌نویسد: ... راندیم در استاسیون لامباش کالسکه‌ها ایستاد. پادشاه هانور با زنش و دخترش و نوکرهای معتبرش دم کالسکه ایستاده بودند.... منزل ییلاق پادشاه نزدیک به این مکان بود، شنیده بود ما از اینجا عبور می‌کنیم آمده بود. اما از دیدن پادشاه بسیار بسیار متألم شدم و بسیار افسوس خوردم. این پادشاهی بود معتبر، صاحب خزانه و قشون و تاج و افسر، پادشاه پروس که خواست کل مملکت آلمان را واحد قرار بدهد لازم بود که مملکت این پادشاه را هم از دستش بگیرد، آن بود که جنگ کرده بزودی قشون پادشاه را شکست داد و مملکت او را جزء پروس کرد. پادشاه هم با عیال و بعضی جواهرات نفیسه که داشت فراراً به خاک دولت آستریه آمده الی حال در ظل امپراطور نمسه خودش و اولادش روز می‌گذرانند. علاوه به این بدبختی هر دو چشم پادشاه عاجز است و جایی را نمی‌بیند. دستش را زنش در دست داشت، راه می‌برد، پادشاه بسیار جوان بلند بالا قوی بنیه است، اما حیف که کور است در طفولیت یک چشمش عاجز بود، بعد از آن با کیسه پولی یا چیز دیگری بازی می‌کرده است، کیسه به چشمش خورده چشم صحیح را هم معیوب کرده است. از قرار تحقیقی که کردم این طور گفتند سنش ۶۴ است، اسمش ژرژ پنجم است ر.ک. فاطمه قاضیها، روزنامهٔ خاطرات ناصرالدین شاه در سفر اول فرنگستان (تهران. سازمان اسناد ملی ایران، ۱۳۷۷)، ص ص ۳۱۳ و ۳۱۴.

** اصل: کرنل

آقامحمدعلی، ملیجک هم بودند، رو به شمال پاریس راندیم با کالسکه اسبی یک ساعت ونیم راه است، قدری بیشترک، راندیم تا از قلعهٔ پاریس خارج شدیم، از دهی گذشتیم و همه جا آبادی است و این سمت کارخانه‌های زیاد که از همه میلهای بخار دود بلند بود، از شیشه‌سازی و غیره و غیره تا رسیدیم به ده یعنی شهرچه سنت‌دنی که سی‌هزار نفر جمعیت دارد و قلعهٔ مثلثی ساخته‌اند. یک طرف این شهر را که [Couronne] کرون‌دِسنت‌دنی یعنی تاج سنت‌دنی می‌گویند. بعد از سنت‌دنی، قلعهٔ بریش دیده می‌شود، از اینجا هم گذشته به ده دیگر رسیدیم اسمش....* از آنجا به آنگن رسیدیم، قصبهٔ بزرگی است، مهمانخانه‌های خوب دارد، دریاچهٔ بزرگ دارد، حمام بزرگ آب معدنی گوگردی دارد، مردم متمول پاریس دور این دریاچه و دورتر توی جنگل و خیابان‌ها، خانه‌های کوچک بزرگ [۳۰۰] ییلاقی ساخته‌اند. رئیس روزنامهٔ فیگارو، وراميل‌ژیراردن که یکی از نویسنده‌های معروف پاریس است نزدیک دریاچه خانه ییلاقی داشته. آب دریاچه سبز رنگ و بطور بدبود، اما گفتند بعد از این صاف می‌شود. قایقهای زیاد خوب در دریاچه زیاد است، مردم سوار شده گردش می‌کنند، دور دریاچه دوهزار ذرع می‌شود، به شکل طولانی افتاده است. قوی سفید، سیاه، دستی در دریاچه زیاد است. جزیرهٔ کوچکی در توی دریاچه است، درختهای زیاد دارد، گرد، بسیار قشنگ است، معروف به جزیرهٔ قوست، یکی از چشمه[های] آب گرم گوگردی که به حمام می‌رود از میان همین دریاچه بیرون می‌آید، لوله آهنی گذاشته‌اند، آب را به حمام می‌برد، چشمهٔ آب گرم از خود حمام هم درمی‌آید، اما حمامش بوی تعفن گوگرد دارد، حمام وسیعی است که مردم برای معالجه می‌آیند.

خلاصه قدری در اطاق مهمانخانه نشستیم، آلبالو خوردیم، مردم کم‌کم جمع شدند

---

* در متن اصلی جای اسم ده خالی است.

به تماشا، زنهای خیلی خوشگل پیدا شدند.

بعد نشستیم به قایق، همراهان هم [به] قایق دیگر، گردش کردیم. هوا ابر و باران بود گاهی می‌ایستاد، گاهی می‌بارید. یک مهمانخانه یعنی قهوه‌خانه بسیار بسیار قشنگ دومرتبه به طرز خیلی خوشگل لب آب ساخته بودند، رفتم بالا، تماشا و گردش کرده آن وقت به قایق نشستیم.

خلاصه راندیم تا آخر دریاچه تنگ می‌شود که بالای آن است، از زیر پل گذشته به دریاچهٔ کوچک دیگر که اسمش سنت‌کراسین است داخل شدیم، رفتم کناره به باغ و عمارت پرنسس ماتیلد عمهٔ ناپلئون سوم، داخل شدیم، این باغ و خانهٔ ییلاقی شاهزاده خانم است، خودش پاریس است، اینجا نبود، در ایام سلطنت ناپلئون خیلی زن معتبر[ی] بوده است، چون حالا جمهوری است دیگر آن اعتبارات را ندارد، پیر هم هست گردش‌کنان رفتیم بالا تا به عمارت، خیابانها، چمنها، گل‌کاریها، درختهای قوی، مرغان می‌خواندند، اما احدی در این باغ نبود، مگر یکی دو نفر سرایدار درب اطاقها را باز کردند، نشستیم گردش کردیم، یکی یکی اطاقهای شاهزاده خانم را دیدم، پرده‌های نقاشی بسیار خوبی داشت، بخصوص یک پرده از یک زن لختی که بسیار خوب کشیده بودند، از نقاشیهای فرانسه. کلنل قدری پیانو زد، بسیار خوب می‌زند. معلوم شد شاهزاده خانم خودش هم نقاشی می‌کند، پردهٔ روغنی نیمه‌کاره در روی چهارچوب بود، گفتند کار شاهزاده خانم است.

خلاصه آمدیم بیرون، گردش‌کنان رفتیم رو به دریاچه و قایق، دم قایق ما توی دریاچه دختر بسیار خوشگلی که خودش پارو می‌زد ایستاد، منتظر آمدن ما بود، کنیزش چتر نگاه داشته خود خانم مشغول پارو زدن بود، اما بسیار دختر رموک بود، نزدیک نمی‌آمد، قایق خود را متصل دور می‌برد، اما همه جا با ما همراهی می‌کرد، قدری دور دریاچه گشته آمدیم دم قهوه‌خانه، از قایق پیاده شدیم، جمعیت زیادی ایستاده بود، از زن و مرد

رئیس حمام آب گرم اینجا آمده بود، صحبت شد، بعد سوار کالسکه شده رفتم، غروبی منزل رسیدیم.

یک حمامی نزدیک همین مهمانخانه است که مشهور است به حمام ترک یعنی عثمانی، به طرز و طور آنها ساخته‌اند. دو نفر معمار با هم شریک شده قریب هشتاد هزار تومان خرج کرده‌اند، می‌گفتند روزی صدتومان مداخل دارد و جهتش این است که حمام بزرگ وسیع خوب در پاریس منحصر است به همین یک حمام و تمام شهر اینجا می‌آیند می‌روند، مداخل دارد، یک آینه بی‌جیوه که سر حمام را از گرمخانه نشان می‌دهد، یعنی فاصله میان حمام و سرحمام است، هفت ذرع ارتفاع و سه ذرع عرض دارد [۳۰۱] و حوض آب سرد طولانی از وسط سر حمام ممتد شده قدری داخل گرمخانه می‌شود، از زیر همین آینه بزرگ که می‌توان از سرحمام زیر آبی زده از گرمخانه بیرون آمد و هم برعکس آب سرد بسیار صاف، آبهای دیگر گرم و سرد، شست‌وشو همه با شیر و حوضهای کوچک مرمر است، هر قدر آدم دلش بخواهد شیر را از آب سرد و گرم باز می‌کند داخل آن حوض کوچک شده به هر قسمی که دلش بخواهد آب گرم یا ملایم یا سرد حاضر می‌شود برای شست‌وشو. زمین حمام از سنگ الوان مثل خاتم‌سازی مفروش است خلاصه سرتن‌شوری خوبی شده بیرون آمدیم، دلاکهای عرب الجزایری دارد. خدمتکار سیاه دارد.

میوه حالا در پاریس از این قرار است:

آلبالو، گیلاس اما هر دو یک طعم دارند نه ترش است نه شیرین، هیچ مزه نمی‌دهد، معلوم نیست چه طعمی دارد. زردآلو خوب است، انگور دیده شد اما بی‌مزه است و بد. طالبی هست اما هیچ معلوم نیست که چه میوه‌ایست، نمی‌توان خورد. انجیر سیاه دراز چیز خوبی نیست، بادام تازهٔ خوب هست، خیار هست اما بدطعم و مغز درشت و کلفت و دراز. پرتقال هست اما مزه ندارد و خشک است، لیموی ترش هست، بادمجان دیده

شد، خوش طعم نیست و باز میوه‌های دیگر مثل چیالک و غیره هست، اما همهٔ این میوه[ها] بسیار گران است، اغلب هم در گرمخانه عمل می‌آید، مثلاً یک طالبی را دوتومان می‌فروشند و همچنین سایر.

از همهٔ چیزهای پاریس عجیب‌تر و از همهٔ اشیاء و الوان و مردم و حیوانات مختلف اکسپوزسیون و غیره غریب‌تر، ورود میرزا عبدالوهاب مستوفی گیلانی است با پسرش به پاریس که به عزم مکه آمده است، امروز شنیدم:

سفر مکه کنم تا به خرابات رسم زانکه سالک رود از راه حقیقت به مجاز

خلاصه روز شنبه ۱۳ صبح بعد از ناهار ولیعهد انگلیس به دیدن ما آمد، خیلی صحبت شد، در هتلی منزل دارد، چون جای هتلش تنگ بود از بازدید ما عذرخواهی کرد، ملینه وزیر مختار فرانسه که در ایران است قبل ما وارد پاریس شده است، امروز حضور آمد. جنرال شریرون که سفر اول ما کلنل بود در آن وقت جزء مهماندارهای ما بود حضور آمد. ایلچی کبیر نمسه که اسمش کنت وین‌فتن است حضور آمد، بعد سوار شده قدری گردش کردم، الی محلی که نزدیک انوالید گاو و گوساله و خوک و غیره را نشان می‌دهند، یعنی هر قسم از این حیوانات دستی و خوردنی را از مال هر ولایتی آورده با هم مقابله می‌کنند که کدام بزرگتر و کدام فربه‌تر است و آن کسی که حیوان فربه‌تر داشته باشد به او مدال طلا یا نقره می‌دهند، اما حقیقتاً گاوها دیده شد که به این چاقی و فربهی هیچ حیوان دیده نشده است. از چاقی چشم گاوها از حدقه می‌خواست بیرون بیاید، بقدر یک فیل گوشت داشتند. یک نوع گاو عجیبی دیده شد که رنگشان تیره و بسیار مهیب و فربه اما نه نرند نه ماده، هیچکدام شاخ درنمی‌آورند، گاو بی‌شاخ هستند بسیار بزرگ، از مال مملکت اکوس انگلیس است [۳۰۲] بعد قدری با کالسکه در بادبولن گردش کردیم، آمدیم حمام. بعد رفتیم منزل.

قبل از شام رفتیم تماشاخانه گران‌اپرا که نزدیک منزل است، پیاده رفتم، سپهسالار،

عضدالملک، سیاچی و غیره بودند. سپهسالار احوالش خوب نبود، زود رفت یعنی بعد از یک آکت. این تماشاخانه بهترین تماشاخانه‌های فرنگستان است یعنی در زینت و بنا و خرجی که به اینجا شده است از پنج کرور تومان متجاوز است. در عهد ناپلئون سوم بنا شده است اما بعد از زوال سلطنت او به اتمام رسید. هفته[ای] سه شب باز است که تماشا می‌دهند، لیکن گفتند دخلش به خرج کفایت نمی‌کند. در هفته سه شب، شبی سه‌هزار تومان از مردم پول می‌گیرند، مکان و صندلیها بسیار گران است زمین راهروها و دالانها و تالار بزرگ برای شب چره‌خوری* همه از سنگ موزاییک** است یعنی خاتم‌سازی نه خاتم که از استخوان می‌سازند در ایران. سنگهای رنگ به رنگ را کوچک کوچک به هم وصل کرده نقش می‌اندازند فرش زمین می‌کنند مثل خاتم استادان ایتالیایی آورده ساخته‌اند. تالار شب چره‌خوری خیلی بزرگ و مزّین و عالی است.

چهلچراغهای زیاد دارد، آینه‌های بزرگ و آینه‌های بی‌جیوه جلو پنجره‌ها خیلی بلند و عریض و نگاه می‌کند به کوچه تازه که ساخته‌اند که راست می‌رود به پاله‌رویال و چراغهای الکتریسیته الی آخر کوچه از این منظر پیداست. مثل مشعل‌های نور، این کوچه را یک سال است تمام کرده‌اند. خلاصه کل بنای این تماشاخانه از سنگ و مرمر است، پله‌های بسیار خوب دارد، ستونهای سنگ خوب، ما در لژ نزدیک به سن نشستیم، پنج مرتبه است، جمعیت زیاد از حد بود پنج پرده بود، ما سه پرده را نشستیم، باله و رقص بسیار بسیار خوب دادند، البته سیصد نفر دختر به لباسهای مختلف بسیار قشنگ رقص می‌کردند، یک کشتی بزرگ هم نشان دادند و غرق شد. دزدان اسباب کشتی را غارت کردند، خیلی تماشا داشت، به سن رفتم، پایین تماشا کردم، به تفصیل، بعد رفتیم منزل.

---

* اصل : شب چهره‌خوری

** اصل: موزایق

شبی هم دو شب قبل از این به تماشاخانهٔ شاتله رفتیم، بسیار تماشاخانهٔ قشنگ خوبی است، تماشاخانهٔ بانمکی است، خیلی خوب کارها کردند، رقصهای خوب و بازیهای بسیار خوب بطور جادو از شیطان و اجنه و غیره دادند، خواندند، مثل حقه‌بازی کاری کردند، میدانی است در مقابل این تماشاخانه معروف به شاتله که تماشاخانه هم به همین اسم موسوم است حوض و فوارهٔ بزرگی در وسط میدان است که آب می‌ریزد.

روز یکشنبه ۱۴ [جمادی‌الثانی]:

اسب دوانی بود، در لون‌شان بادبولون، ساعت یک ونیم بعد از ظهر خود مارشال آمد منزل ما و همراه او به کالسکه روبازی نشسته راندیم. سپهسالار ناخوش بود، نیامد در کالسکهٔ ما. من بودم و مارشال و جنرال دَبزاک که در پیش مارشال کمال اعتبار و وثوق را دارد، روبرو نشسته بود، راندیم، جمعیت زیادی می‌رفت و می‌آمد تا رسیدیم به لون‌شان که به تفصیل اینجا را در روزنامهٔ سابق فرنگستان نوشته‌ام، رسیدیم، خیلی جمعیت از زن و مرد بودند، رفتم بالاخانه، نشستم جلو بالاخانه توی چمنها، دست راست و چپ از آدم سیاه شده بود، صندلیها گذاشته بودند، نشستم، مارشال، زن مارشال، ایزابل ملکه سابق اسپانیول که حالا هم مادر پادشاه اسپانیول است، زن بسیار چاق گنده فربه مثل گاو است، چشمهای گود، واقعاً به این فربهی زن ندیده‌ام. والیه‌کُرد دختر مظفرالدوله شاف‌کون ملکه نمی‌شود، حالا پیر است، اما باز صورتاً عیبی ندارد و در ایام سلطنتش در اسپانیول خیلی راحتی و خوش‌گذرانیها کرده است. معروف است. یک دام دونوری داشت یعنی کنیز و هم‌صحبت که خیلی متشخصه بود، آن هم جوان بود و زن نوکرش بود که آن نوکر هم از بزرگان است، همانجا ایستاده بود، اما این کنیز هم آنقدر چاق و فربه بود که حساب نداشت، اگر ملکه و کنیزش را به یک کالسکه کوچکی می‌بستند سه نفر را خوب می‌کشیدند، ایلچی اسپانیول که مرد بسیار بدگلی بدریشی پیر ابرو سیاهی بود آنجا بود،

ایلچی کبیر است، اسمش مرکی‌دومولنس است، زنش هم نشسته بود، زن بدرنگ پیر بدگلی بود، اما یک دختری داشت که در حُسن و وجاهت مثل نداشت، چشم و ابرو سیاه خوش زلف، خوش گیس، [۳۰۳] خوش دهن و دندان، خلاصه به افسوس گذشت.

ایلچی کبیر روس [و] اطریش بودند، برادر امپراطور اطریش آرشیدوک لوئی ویکتور که خیلی آدم خنکی است او هم بود. دوآل حاکم پاریس، موسیو ژیگو رئیس احتساب کل فرانسه، دوک دوسی با صاحب منصبهای ایتالیائی، برادر پادشاه ایتالیا، مارشال کان‌روبر، جنرال وینوا رئیس نشان لژیون دونور، پرنسس غرامان دختر رئیس اکسپوزسیون بلژیک که مثل یک ماه نشسته بود زلف پریشان، سرگیسها لوله کرده، حقیقت به تعریف نمی‌آید جای افسوس [است]. پرنسس کلانتن دختر لوئی فیلیپ زن پرنس ساکس‌کوبورغ برخلاف اولی زن پیر نجسی بود، امیرال پوتواو وزیر بحری فرانسه، جنرال بورل وزیر جنگ، لئون‌سای وزیر مالیه، تران‌دوبور وزیر تجارت [و] فلاحت، جنرال مارتن‌پره حاکم انوالید که یک دست هم ندارد و احوالاتش را در روزنامهٔ سابق فرنگ در گردش انوالید نوشته‌ام.* همان طور باز دیده شد، بی‌تفاوت. اسم ایشیک آقاسی ملکه اسپانیول که پیش نوشتم موسیو پوآنته است که زن گنده دارد و غیره. خیلی بودند، همه معرفی شدند، با همه صحبت شد، دو زن ایتالیائی بودند، بسیار بسیار خوشگل که از زنهای همراهان دوک‌دوسی است، متصل می‌خندیدند و همه کس کشاله می‌کردند رو به آنها و صحبت می‌کردند. حتی ما هم حمله برده قدری صحبت کردیم. شش مرتبه اسب دواندند. هر دفعه یک دور و هر دوره که تمام می‌شد بقدر نیم ساعت فاصله پیدا می‌کرد، در این فاصله مردم متفرق شده شربتی، آبی، قهوه می‌خوردند، باز

---

* این حاکم سابقاً در الجزایر حکومت داشته، در جنگ کریمه و ایتالیا رئیس اتاماژورها بوده است. ر.ک. روزنامهٔ خاطرات ناصرالدین شاه در سفر اول فرنگستان، همان، ص ۲۲۱.

همین که زنگ اخبار می‌زدند هر کس بجای خود رفته دوره اسب‌دوانی را خالی می‌کردند، جمعیت خیلی بود، البته صدوپنجاه هزار نفر و هر کس بلیطی در کاغذ آبی داشت، به سر و سینه زده بودند و از هر بلیط مبلغی پول گرفته، مردم را می‌گذارند به تماشا بیایند. یک مجسمهٔ چدنی بزرگی هم دوک‌دوسی خریده به زیر بالاخانه گذاشته بود، دورهٔ آخر هر اسب پیش بیاید ببرد.

دورهٔ اول بیرقش* دویست وپنجاه تومان بود، اسبی که پیش آمد مال کنت دُلاغزانژ بود، اسم اسب ژول سزار به اسم شهر آرمونویل که از شهرهای فرانسه است، ۶ رأس اسب بودند.

ـ دورهٔ ۲ بیرق به اسم شهر اصفهان بود، هزار تومان بیرق بود، هشت اسب بودند. اسب کنت ژوئی‌نیسه بیرق را برد، اسم اسب ژونقلد بود.

ـ دورهٔ ۳ بیرق شهر پاریس ششصد تومان بود، هشت اسب بود، اسب موسیو لوپَن بود، اسم اسب اِلوّیو بود.

ـ دورهٔ ۴ بیرق بزرگ پاریس ده هزار تومان بود. هشت اسب بودند، یک اسب سیاه مال انگلیسها بود، اسبهای فرانسه هم بودند، این دفعه همهمه غریبی درگرفت و میانه انگلیس و فرانسه حسودی که دارند و غیرت کرده زیاد دلها می‌طپد که کدام اسب بیاید، اسب سیاه انگلیس پیش آمد، یک همهمه و قال مقال غریبی شد، ده هزار تومان را بُرد، اسم اسب تریو و مال پرنس سالیکوف بود.

ـ دورهٔ ۵ بیرق ششصد تومان بود، دو اسب با هم آمدند، قرار شد روز دیگر خودشان بدوانند.

ـ دورهٔ ۶، بیرق اسباب مفرغی برنُزی دوک دوسی بود و ششصد تومان پول نقد، اسب

---

* اصل: بیدقش

مانیطل که مال کنت دوژونی بود بیرق را برد، درین بین باران هم آمد، یک دفعه جمیع صحرا چتر سیاه شد که مردم به سرگرفته، هر کس از زن، مرد که بیرون می آید یک چتر در دست دارد. این چتر سه خاصیت دارد، گاهی عصای دست است، گاهی از آفتاب محفوظ نگاه می‌دارد، گاهی از باران، در ضرورت جای اسلحه هم هست که با آن به کلهٔ آدم می‌زنند [۳۰۴]، با مارشال و جنرال و ایزاگ به کالسکه نشسته راندیم، کالسکه و جمعیت طوری سر راه را گرفته مراجعت می‌کردند که امکان عبور نداشت. قدری رفتیم، به ارک‌ترینوف نرسیده لابد کوچه یعنی خیابان دیگری از بادبولون را گرفته راندیم، باز رسیدیم به آرک ترینوف، همان طور کوچه شانزالیزه کالسکه بود، روی هم و پیاده، امکان نداشت سوزن بیندازند، آن قدر زن خوشگل در کالسکه‌ها دیده شد که حساب نداشت، بالاخره پلیس و گزمه‌ها طوری راه جلو را باز کرده کالسکهٔ ما گذشت رسیدیم به منزل.

روز دوشنبه ۱۵ [جمادی‌الثانی]:

پردهٔ صورتی که زن لخت در آنگن در خانه ییلاقی پرنسس ماتیلد تعریف کرده بودیم همان روز عصری آدمش آورده با یک کاغذ عذرخواهی که شاهزاده خانم در خانه نبود، به آدمش انعام دادیم، اما الحق عجب پرده‌ایست، پنج هزار تومان در پاریس می‌خرند.

امروز بعد از ناهار اکسپوزیسیون رفتم، از دری که داخل ماشینها می‌شود، ماشینهای فرانسه، بلژیک، انگلیس، روس و غیره را دیدم، الحق ماشینهای انگلیس خیلی خوب است، مال فرانسه هم بسیار خوب است. بلژیک هم در چرخ بخار و ماشین کمتر از این دو نیست. سایرین مثل اینها نیستند، خیلی طول کشید، به دقت همه را دیدم، تا چاپ زدن روزنامه که بسیار عجیب طوری است، کاغذ روزنامه را که هشت هزار ذرع کاغذ است، یک پارچه پیچیده‌اند به یک اسبابی، از آنجا بالا آمده می‌رود زیر چرخ، از آن طرف علی‌الاتصال روزنامه چاپ شده بریده بیرون می‌آید، روزی سیصد هزار ورق

روزنامه چاپ می‌شود و همچنین اسبابها و چرخها برای هر صنعتی اختراع شده است که در کمال آسانی به عمل می‌آید، مثلاً حلبی‌سازی، یک ورق حلبی را که مدور کرده‌اند می‌گذارد زیر یک اسبابی یا اسباب دیگر فوراً به او زور آورده یک لگنچه می‌شود و قس علی‌هذا*.

چیزهای دیگر اسبابی ساخته‌اند که آب را از جای گود به بالا می‌کشید یعنی بخواهند روی یک کوه دویست زرعی که آب نداشته باشد بالایش آب ببرند می‌توانند با این اسباب و همچنین زنها و غیره بعضی اسبابها با دست می‌سازند مثل گلهای شیشه‌ای و غیره و غیره.

خلاصه اگر بخواهیم تفصیل ماشین و اسبابهای بخاری نوشته شود، کتاب علی‌حده باید نوشت. توپهایی هم که بعضی دول اختراع کرده بودند دیده شد، یعنی از بلجیک را دیدم، خانمهای ورشویی چند روز است پاریس آمده‌اند، امروز در اینجا دیدم، همه جا با ما همراهی می‌کردند. میرزا عبدالوهاب گیلانی هم همه جا همراهی می‌کرد تا از دالان هلند و غیره گذشتیم، شخص هلندی یک عمارت باستون و غیره و اسباب ظاهر از موم سفید ساخته بود. همهٔ عمارت از موم بود، روسها هم از موم چیزی ساخته بودند، اما این عمارت خیلی بزرگ و خوب بود، با اشکال و مجسمه‌های خوب.

بعد به دالان انگلیسها که امتعه کانادای ینگی‌دنیا که ملک انگلیس است رسیدیم، عمارت چوبی بزرگی به طرز کانادا ساخته بودند و یک منارهٔ بزرگی آنجا گذاشته بودند، طلایی که در این مدت از معدن کانادا یا استرالیا** درآورده‌اند، موازنه کرده بودند به قطر و بلندی این مناره که اگر آن همه طلا را یک مناری می‌ساختند به این ارتفاع و قطر

---

* اصل: علیحذا

** اصل: اوسترالی

می‌شد، خیلی بلند و قطور بود. بعد اسبابی که از هندوستان بود دیده شد. وضع و ترکیب بعضی از عمارات و بت‌خانه‌های هند را از چین ساخته بودند و در میانش امتعه هند گذاشته بودند، از آنجا گذشته به حیاط* و باغچه‌ها رفته از پل ینا گذشته رفتیم عمارت خودمان، قدری نشستیم، بعد از در تروکادرو خواستم بیرون برویم جمعی دخترهای قره‌چی [۳۰۵] مسکو روس را با مردهاشان که جوان بودند و لباسهای اطلس رنگین خوب پوشیده بودند دیدم، گفتم کیستند، معرفی کردند، تازه گویا آمده‌اند. همانجا ایستادیم، خواندند، رقصیدند، کمانچه و ساز زدند، بسیار بامزه می‌خوانند می‌رقصند، دو سه زن پیر دارند، باقی جوان، سه چهار نفرشان خیلی خوشگل بودند، اینجا که می‌نویسم قره‌چی نه این است که مثل قره‌چیهای کثیف ابوابجمعی شاطرباشی باشند، خیر، بسیار خوب بودند.

بعد سوار کالسکه شده رفتیم منزل. شب ساعت هفت بعد از ظهر رفتیم الیزه، مهمان شام بودیم پیش مارشال، سپهسالار هم با نقاهت بود. عضدالملک، ناصرالملک، محسن‌خان، نظرآقا و غیره. اول قدری توی اطاق ایستادیم، زن مارشال سینه و ساعد باز مثل یک خر چاق و فربه ایستاده بود، دست دادیم، صحبت شد. مارشال کان‌روبر و غیره بودند، بعد رفتیم اطاق شام، میز خوبی چیده بودند. شام بسیار خوبی آوردند. موزیک زدند، دست چپ من زن مارشال نشسته بود، دست راست مارشال کان‌روبر. ماک‌ماهون پیش روی ما، دست راستش سپهسالار، دست چپش نظرآقا. شام مفصلی خورده شد، در بین شام از دماغ زن مارشال خون آمد، برخاست رفت بیرون، بعد از چند دقیقه بازآمد، طولوزون هم بود. بعد از اتمام شام رفتیم یک راست به تماشاخانهٔ اپرای بزرگ. طولوزون هم با من بود، سایرین منزل رفته بودند، باله و رقص خوبی دادند، با بعضی تماشاها، بعد آمدیم منزل.

---

* اصل: حیات

مارشال برکیدایله چند روز پیش از این مرده است، او را با احترام آورده در انوالید دفن کردند دستش [را] در جنگ لایپزیک* در عهد ناپلئون اول گلوله برده بود، مارشال محترمی بوده است، هشتاد سال داشته است، حالا در فرانسه بیشتر از سه مارشال نیست، اول ماک‌ماهون که رئیس ملت است، ۲ کان‌روبر، ۳ لوبوف است که حالا مفقود است یعنی از خانه بیرون نمی‌آید چون در جنگ آخر با پروسها خوب حرکت نکرده بود. به قاعده و قانون باید ۶ مارشال داشته باشند، حالا سه عدد کم دارند.

کالسکه‌چیهای پاریس هیچوقت آرام و راحت نیستند و هیچ کالسکه‌چی بی‌کار را بیدار ندیدم، همین که آقایش یا آن کسی که کرایه کرده است دکانی می‌رود یا دیدن یا میهمان است، کالسکه‌چی همان روی صندلی کالسکه خوابش می‌برد، تا باز صاحب کالسکه بیاید و در دست هر یک هم یک روزنامه است که تا شروع به خواندن می‌کنند خوابشان برده است.

روز سه‌شنبه ۱۶ [الی ۱۸ جمادی‌الثانی]:

رفتم به قلعه مون والِرمین و جبه‌خانه پوتو.

صبح که از خواب برخاستم همهمه بود، در کوچهٔ جلو هتل، معلوم شد نعش پادشاه کوره هانوور که عموی پادشاه انگلیس است می‌آورند ببرند کلیسا، فوج می‌آمد، می‌رفت یک ساعت بعد از ظهر مردم تماشاچی کوچه بسته کالسکه‌ها و امنی‌بوسها که تردد می‌کردند همه ایستادند، جمعیت غریبی بود تا اینکه سر سواره و پیاده موزیکانچی که به طرز عزایی می‌آمدند باز شد، خیلی آمده گذشتند. بعد سرکردگان اعیان اشراف پیاده می‌رفتند. بعد کالسکه نعش که خیلی مجلل سیاهپوش کرده بودند آمد. تاج پادشاهی

---

* اصل: لِپزیک

کوره را هم جلوش می‌کشیدند. ولیعهد انگلیس با بعضی انگلیسها با لباس رسمی و خانوادهٔ پادشاه کوره عقب کالسکه پیاده می‌رفتند، باز عقب بقدر پنجاه کالسکه خالی می‌کشیدند، عقب آنها باز فوج و سواره و غیره بودند تا آمده رد شدند، بعد ما سوار شده، کلنل، امین‌السلطنه پیش ما نشستند. فرخ‌خان، آبدارباشی، محقق، ملیجک، باشی، حکیم‌الممالک بودند، از دم پارک مونسو که توی شهر است و جای خوبی است گذشته، از دروازه شهر بیرون رفتیم [۳۰۶] اول به سابلون‌ویل رسیدیم، در حقیقت جزو شهر پاریس است، اما چون بیرون دروازه است، خارج شهر محسوب می‌شود، کوچه‌های خوب دارد، پارک و خیابانهای خوب تازه ساخته درخت کاشته‌اند، بعد از آن به قصبهٔ نوئی می‌رسد، آن هم به همین طور خیابانهای تازه بسیار خوب دارد، بعد از آن به پوتو که آن هم قصبه است و رود سن از پهلویش می‌گذرد کارخانهٔ توپ سازی و فشنگ فنلاندی* تفنگ سربازی اینجاست، پیاده شدیم. کماندان این جبه‌خانه‌ها اسمش روژه است، پیش افتاد، به کارخانهٔ توپ سوراخ‌کنی و خان‌کشی رفتیم. توپهای تازه‌ایست، از فولاد[ی] که خود فرانسه‌ها اختراع کرده‌اند، خوب توپ است. کارخانهٔ دیگری هم تازه پهلوی این می‌ساختند، اگر این کارخانه تازه را نمی‌ساختند اینجا کوچک و لایق دولت فرانسه نبود، روزی دو عراده توپ به اتمام می‌رسد. لولهٔ توپ را اول می‌ریزند، نازک است، بعد لوله‌های پارچه پارچه فولادی را [که] علی‌حده ساخته‌اند به لولهٔ کوچک داخل کرده به هم وصل کرده جوش می‌دهند، بطوری [که] معلوم نیست درز آن و می‌گفتند استحکام این طور خیلی بیشتر است، تا اینکه توپ را یک دفعه بریزند.

بعد به کارخانهٔ فشنگ‌سازی رفتم که با چرخ بخار کار می‌کنند و اسباب این کارخانه را از انگلیس خریده‌اند، روزی سی‌هزار فشنگ می‌دهد و کماندان می‌گفت همچه اسباب

---

* اصل: فنلدی

را به دوهزاروپانصد تومان می‌توان خرید. بسیار اسبابهای خوب است و به طرز عجیب و غریب فشنگ را به اتمام می‌رسانند، اما اینجا تمام نشده نصفه‌کاره به کارخانهٔ مون‌والِرین می‌برند، آنجا اسباب چرخ بخار است، فشنگ را تکمیل کرده بعد جای دیگر برده باروت می‌ریزند و تمام می‌کنند.

خلاصه اینجا هم قدری گشته سوار کالسکه شده رفتم برای مون‌والِرین که در روی تپه است، قلعه است که در عهد لوئی فیلیپ ساخته شده است. یعنی قلعهٔ دور شهر پاریس و قلعجات کوچک دور پاریس که از همه بزرگتر همین مون‌والرین است، کلیتاً در عهد لوئی فیلیپ به اهتمام موسیو طیر وزیر آن پادشاه در چهل‌وپنج سال قبل از این بلکه کمتر ساخته شده است.

کالسکه به آسانی بالا رفت، خیلی باصفا، همه جا چمن و گل لاله قرمز و غیره است، چشم‌انداز بسیار خوب به شهر پاریس و اطراف دارد. رسیدیم بالا توی قلعه، قلعهٔ بسیار محکم سختی است، اما پروسها همین قلعه را در جنگ آخر مسّخر کرده بودند، کلنل موروی که کماندان این قلعه است با سایر صاحب منصبان همه حاضر بودند، یک دسته موزیکانچی موزیک می‌زدند. انبارهای آذوقه را دیدم، توی قوطیهای حلبی درش را محکم بسته بودند، پرسیدم گفتند گوشت پختهٔ گاو است که از مملکت استرالیای متعلق به انگلیس همینطور خریده‌ایم. چون گوشت در آن مملکت زیاد و ارزان است و خوب می‌بندند که هوا داخل نمی‌شود و گوشت بی‌عیب ده سال توی آن می‌ماند. یک قوطی را باز کردم، گوشتش را درآوردند، بسیار تازه و خوب بود، سرباز خوب می‌تواند بخورد.

بعد به کارخانهٔ فشنگ‌سازی رفتم، خیلی اعمال عجیب می‌کرد، اسباب چرخهای بخار، گلوله‌های توپ زیادی در زمین چیده بودند، انبار باروط اینجا دارند، انبار تفنگ سربازی، انبار اسباب، البسه توپ‌کشی دارند، به انبار تفنگ رفتم. پنجاه هزار تفنگ بود، نصفش یعنی بیشترش شاسپو بود که حالا به کار نمی‌خورد، باید در وقت جنگ به قشون

چریک بدهند، باقی از سیستم گرا بود که خوب تفنگی است و حالا تفنگ افواج فرانسه‌گراست. بعد رفتم بالای مرتبه بالای تپه که قلعه است چند سربازخانه دارند، اطاقها برای صاحب منصبان دارند.

[۳۰۷] کل صحرای اطراف پاریس پیدا بود، شهر همه زیرپا بود، بادبولون سمت ورسایل، سنت‌کلود، سنت ژرمن همه پیدا بود، در طرف سنت‌کلود در اول جنگل پارک آنجا که رو به طرف این قلعه قصر بوزان‌وال است، آخرین جنگ فرانسه با پروس اینجا شده بود. روی تپه علامتی مثل میل ساخته‌اند. برای یادگار این جنگ، بعد از این جنگ شهر پاریس تسلیم پروس شد، سرکرده فرانسه در این جنگ کلامان‌توماس بوده است که بعد از مصالحه کمونها او را گرفته در پاریس کشتند.

خلاصه قدری با دوربینهایی که روی سه‌پایه گذاشته بودند پاریس و اطراف را تماشا کردم. بالون‌کپسیو یعنی باطناب بسته‌اند که بیشتر از ششصد ذرع بالا نمی‌رود، از هیپودرم که محل بازی اسب و غیره است نزدیک تروکادرو هوا کرده بودند، آدم هم تویش بود، دیدم، اما باران هم می‌آمد، هوا ابر بود، سوار کالسکه شده از همان راهی که آمده بودیم برگشتیم. گل سرخ محمدی زیاد در باغچه‌های نوئی و غیره دیده شد، درختهای آلبالو گیلاس که میوه‌هاشان رسیده بود. بین راه چنان بارانی آمد مثل سیل، رفتم حمام، هنوز رخت حمام نیاورده بودند، هیچکس هم نبود، امین‌السلطنه را پی رخت حمام و حاجی‌حیدر فرستادم، من ماندم و کلنل، مردم هم لخت بودند. خوابیده، دراز راه می‌رفتند، تا حاجی‌حیدر و غیره آمدند، رفتیم حمام، سرتن شویی شد، آمدم بیرون، بعد از شام ساعت ۹ رفتیم چاپخانه فیگارو، چندان دور نبود، رسیدیم، پیاده شدیم، رئیس فیگارو که مرد پیر ناقلایی است، در حقیقت لوطی‌باشی پاریس است، جلو

آمد، اشخاص دیگر هم بودند، صنیع‌الدوله، ممالک* و غیره بودند.

اول رفتیم به چاپخانه که در گودی بود، مثل حمام گرم بود که نمی‌شد بند شد. با وجود آن خیلی آنجا ایستادیم، چندین دستگاه کار می‌کرد، با بخار، مثل دستگاه چاپی که در اکسپوزسیون دیده بودم و تفصیل را نوشتم. بعد رفتیم بالاخانه که نگاه می‌کرد به پایین، محوطه[ای] بود، دور معجر بود، فرنگیان و غیره هم ایستاده بودند، دستهٔ قره‌چیهای مسکویی آن روزی اکسپوزیسیون را آورده بودند، قدری زدند، خواندند. بعد رفتیم منزل.

این روزها اینبند دندانساز از سوئد آمده است، موسیو کرتین دندانساز هم که در سفر اول با دندان ما بازی می‌کرد آشنایی بود، با طولوزون چند روز است آمد[ه ا]ند، کرسی طرف بالای چپ را که اینبند تهران پرکرده بود، لق شده بود، تهران اینبند نتوانست دربیاورد، اینجا چند روز کرتین کار کرده بالاخره درآمد، بسیار ذوق کردم، ان‌شاءالله باید از نو پُر کند. حساب روزها باز مغشوش شد. نمی‌دانم یک روز یا دو روز بعد از رفتن مون‌والرین، سان قشون بزرگی در لون‌شان بادبولون دادند، روزی بود صاف و آفتاب، در ساعت دو بعد از ظهر سوار کالسکه مارشال شده رفتیم الیزه، توی کالسکه بودم، زن مارشال آمد پیش من نشست. سپهسالار و کلنل هم بودند. جمعیت و کالسکه زیاد از حد در راه و نیمه راه بودند، تا رسیدیم به بالاخانه لون‌شان، همان جایی که روز اسب‌دوانی بودیم. زن مارشال طرف دست راست ما نشست، موسیو گروی که رئیس مشورتخانه ملت است دست چپ من، گروی مردی است پیر، اما بسیار باهوش آدمی است، سبیل و زنخ را هم می‌تراشد، خیلی صحبت کردیم از زنهای بزرگان، شاهزادگان، معتبرین و مردهای معتبر مثل ایلچیهای دول خارجه و غیره بودند. بعضی که امروز تازه اینجا

---

* به نظر می‌آید که پیشوند ممالک افتاده باشد.

دیده شدند از این قرار است، والا سایرین روز اسب‌دوانی هم اینجا بودند مثل فرانسوادسیز که شوهر ملکه اسپانیول است و پدر پادشاه حالیه، اما ملکه مدتی است او را دوانده است [۳۰۸] مارشال سواره با صاحب منصبان و اتاماژورها آمدند. چند سوار عرب الجزایری* جلو مارشال می‌تاختند، مارشال اول رفت، جمیع صفوف سواره و پیاده توپخانه را به تعجیل تمام گردش کرده آمد وسط میدان ایستاد، با صاحب منصبان، هوا هم بسیار گرم بود، شروع به سان شد، قریب پنجاه‌هزار نفر قشون از سواره و پیاده، توپخانه بودند، به نظم تمام و لباس خوب گذشتند، دستجات توپخانه که همه سواره بودند، چابک و بانظم گذشتند، سواره‌ها اغلب زره‌پوش به قول فرانسه‌ها کوراسیه بودند، سواره دراگون سبک هم چند فوجی بودند. جمعیت زیاد از حد بود. بعد از اتمام سان مارشال آمد جلو عمارت، سلامی داد، برخاستم، مراجعت شد.

اگر چه این دفعه هم خیلی کالسکه و جمعیت بود، اما مراجعت مثل روز اسب‌دوانی نشد، به سهولت مراجعت شد.

رفتم دم پلهٔ عمارت الیزه زن مارشال را از کالسکه درآورده روانه کرده خودمان رفتیم منزل. شب را در خانه و قصر بازیلسکی که مال ملکهٔ اسپانیول است دعوت به شام بودیم، سپهسالار، حاجی‌محسن‌خان، نظرآقا، حکیم‌الممالک بودند. خانهٔ ایزابل ملکه بسیار خوب است، باصفا، خوش اسباب، جمعیت زیادی از زن و مرد از خویشان و دوستان ملکه و از بزرگان اسپانیول و غیره بودند که اسامی معارفشان از این قرار است.

ــ پرنسس دبوربون یکی از زنها بود، خوشگل بود، پرنس دبوربون شوهر او.

ــ دوک دلاروشنوقو و زنش که از نجبای فرانسه هستند.

ــ موسیو امیل دُژیراردن که از روزنامه‌نویس‌های معروف است.

---

* اصل: الجیری

ـ پُل‌دوکاسانیاک که آن هم روزنامه‌نویس معروف و خواهان سلطنت است و اشخاص دیگر خیلی بودند.

شام بسیار خوبی خورده شد؛ ملکه طرف دست راست ما نشسته بود، مثل گاو. خواهرش دست چپ ما نشسته بود، بسیار لاغر و ضعیف. اگر این دو را یک آدم می‌ساختند درست می‌شد. یعنی دو آدم، خواهرش بسیار بدگل بود، خودش هم بدگل است. اما چیز غریبی است، زن جانانه‌ایست. بعد از شام قدری گشتم، مردی پیانو زد، مردی هم به آواز کریهه خواند، زن بدگلی هم خواند، لابد تعریف کردیم، بعد باز زدند، خانمها و مردها رقص کردند، در حقیقت مجلس بالی شد. بعد از خیلی رقص طولانی آمدیم منزل. فردا باید برویم فونتن‌بلو.

روز جمعه ۱۹ [جمادی‌الثانی]:

بعد از ناهار در ساعت ۳ بعد از ظهر سوار کالسکه شده سپهسالار هم بود، الی گار لیون، ترن حاضر بود، سوار شدیم، سپهسالار برگشت، کسانی که در رکاب بودند از این قرار است:

عضدالملک، مهدی‌قلی‌خان، باشی، شاهزاده، فرخ‌خان، آقامحمدعلی، موچول‌خان، عکاس‌باشی، حکیم‌الممالک، ملیجک، حاجی‌حسن، حاجی‌حیدر، صنیع‌الدوله دیروز پیش رفته بود برای مشخص کردن منزل امین‌السلطنه، از پاریس با راه‌آهن دو ساعت ونیم راه است الی فونتن‌بلو، راندیم. باز صحرا سبز و خرم، پرگل و همه جا آبادی و حاصل است اما گرم بود هوا، رسیدیم به شهر مِلون، شهر کوچک قشنگی است، رودخانه سن از کنار [هم] مثل وسط شهر می‌گذرد، آنجا قدری ایستاده مسافرین پایین آمدند، بعد راندیم، سه ساعت به غروب مانده وارد گار شدیم، صنیع‌الدوله آمد، کالسکه حاضر بود، با عضدالملک [و] کلنل نشستیم، راندیم الی مهمانخانه. از کوچه‌های شهر و

کوچه باغات و غیره گذشتم. مهمانخانه کوچک بامزه‌ایست، اسمش هتل دَفرانتس‌انگلتر یعنی مهمانخانه انگلیس و فرانسه [است]، بسیار قشنگ، گلها چیده، میوه‌های خوب از هر قسم گذاشته بودند. آناناس* هم بود، از همهٔ میوه‌ها خوردیم، این شهر کوچک است، جمعیت این شهر قریب به ۹ هزار نفر است، این شهر رودخانه[ای] و آبی [۳۰۹] ندارد. همان یک چشمه است که نیم سنگ آب کمتر دارد که از وسط دریاچه باغ عمارت دولتی از توی فواره می‌ریزد. در خانه‌ها هم چاه آب دارند، با تلمبه آب می‌کشند، از عمارات جنب عمارات دولتی را گرفته مدرسه توپخانه و مهندسی قرار داده‌اند، چون مدرسهٔ توپخانه سابقاً در شهر ملتس بوده است، بعد از متصرف شدن پروسها آن شهر را، مدرسه را اینجا آورده‌اند.

خلاصه بعد از چند دقیقه مکث** و نماز کردن سوار کالسکه شدیم که در جنگل گردش کنیم، مهدی‌قلی‌خان، صنیع‌الدوله با ما آمدند، عکاس، محقق، کلنل هم آمدند. رفتم تا از شهر زود بیرون رفته داخل خیابانهای جنگل شدیم، خیابانهای زیاد دارد و جنگل سرو، کاج و غیره خیلی است، اینجاها شکارگاههای پادشاهان قدیم فرانسه است و همچنین پادشاهان جدید هم شکارها می‌کردند. حالا شکارگاههای این جنگلها را سالی به ده هزار تومان اجاره دولت داده است که شکار عمل آورده حفظ می‌کنند، در فصل شکار مردم بلیط گرفته پول می‌دهند، هر فعله برای خودش شکارهای دولتی را شکار می‌کند و خود مارشال هم گاهی شکار می‌آید، شکارش هم گفتند مرال، شوکا، قرقاول، خرگوش، روباه است.

خلاصه خیلی راه رفتم، رسیدیم به یک مهمانخانه کثیفی که یک دکان عصافروشی و

---

* اصل: آنه‌ناس

** اصل: مکس



[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

اشیایی که از چوب تراشیده ساخته‌اند به شکل حیوانات و غیره. جعبهٔ کوچک خرازی چوب است، آنجا پیاده شده یک عصای کثیف خریدم، با یک آلبوم کوچک اشکال این شهر.

اینجا معبد فرانشارد است که این مهمانخانه هم به این اسم موسوم است، قدری بالاتر رفتیم، به معبد رسیدیم، حالا قراولخانه است، یک نفر سرباز زرنگی آمد، لباس سبکی یک پیراهن و غیره در تن داشت، یک تفنگ کوتاه دوشش بود، بلدی می‌کرد. یک نفر پیرزن هشتاد ساله هم که شغلش نشان دادن امکنه قدیمهٔ این جنگل است و بسیار آرام و فصیح حرف می‌زد جلو افتاده مکانها را نشان می‌داد، پیاده راه می‌رفتیم، اسم این زن مادام بوُوُ [بود]، تا رسیدیم به سنگهای عجیب که در راه بود، این زن پیر هر قدم که می‌رفت می‌ایستاد، با کمال آرامی می‌گفت این سنگ به شکل کله استخوان آدم است، خلقت خداست نه مخلوق. بعد می‌رسیدیم به یک درخت بزرگ بلوط جنگلی، باز پیرزن آنجا می‌ایستاد، بیان طولانی می‌کرد که این درخت را مادام مَنْتنون که یکی از معشوقه‌های لوئی پانزدهم بود به دست خود کاشته است در اینجا، مغاری هم در اینجا بود. باز زن پیر در نزدیک مغار یعنی شکاف سنگ می‌ایستاد، باز بیانی می‌کرد که مثلاً فلان پادشاه با زن یا معشوقه‌اش نزدیک این مغاره نشسته با هم عشق‌بازی کرده‌اند، باز می‌گذشتیم تا رسیدیم به جایی که قدری بلندی داشت و سنگهای تخته بزرگ در اینجاها خیلی بود، چشم‌انداز خوبی داشت یعنی به جنگل. قدری صحرا و غیره پیدا بود. پیرزن دیگر اینجا از تفصیل دادن و بیان حالات قدیم داد مردی و مردانگی را داد، بطوری که مارا ذله کرد، سرباز را فرستادم که بدو کالسکه‌های ما را بیاور این نزدیکیها، او رفت، پیرزن متصل از راههای دیگر جنگل می‌رود، از دور فریاد می‌زد که بیایید اینجاها، مغاره‌ها و آثارهای قدیم است. مثلاً یک تخته سنگی بود، به تعجیل آمد، گفت این تخته سنگ به قارچ می‌ماند، هوا گرم بود، پشه زیادی هم توی جنگل بود، الحمدلله کالسکه‌ها

رسیدند، سواره شده از دست پیر عفریت خلاص شدیم. قدری در خیابانها گشتیم، نزدیک شهر توی جنگل میدانگاهی است، منار بسیار بلندی از سنگ قدیم ساخته‌اند که فرنگیان اسم این قسم مناره را اوبلتیک می‌گویند، مثل چهارسوست، ده خیابان طولانی به این میدانگاه سر درمی‌آورد [۳۱۰] معروف چنین است وقتی که لوئی پانزدهم شاهزاده خانم لهستان را عروسی کرد. عروس را که اینجا آوردند پادشاه فرانسه تا این میل استقبال کرده بود، اسم این شاهزاده خانم که ماری است در یک طرف مناره کنده شده، سمت دیگر اسم ماری‌آنتوانت زن لوئی شانزدهم که جمهوریان این زن را کشتند طرف دیگر منار اسم ماری ترز دوتریش است.

بعد رفتیم رسیدیم به باغ قصر دولتی، عجب باغی است. پیاده شده گردش کردیم، باغ وسیع بسیار خوبی است، گلکاریهای خوب، درختهای نارون را که دورتا دور باغ و اطراف کاشته‌اند بسیار کهن است اما برگهای او را طوری قیچی کرده‌اند و سرشان را به هم آورده‌اند که طرفین درختها مثل دیوار سبز ماله کشیده شده است، بسیار بسیار خوب درست کرده‌اند، تا کسی نبیند نمی‌داند یعنی چه. دریاچهٔ بزرگی در وسط باغ است. مربع، فوارهٔ بزرگی در میان، که همین آب که سابقاً نوشتم از میان این فواره می‌ریزد، به حوض، اما حوض آبش لب به لب نیست، بعد پله می‌خورد، از دو طرف پایین می‌رود. حوض است اما آبش ایستاده بی‌صدا و بی‌حرکت، مجسمه‌های مرمر در سر پله‌ها گذاشته‌اند. بعد خیابان بسیار طولانی که زیرش چمن و قطار درختان قوی جنگلی کاشته‌اند و الی آخر خیابان یک دریاچه بسیار طولانی عریض ساخته‌اند که پیاده رفتن الی آخر دریاچه بسیاربسیار صعوبت دارد، یعنی از دوری و مسافت راه، قدری گردش کرده آمدیم منزل، بوی عطر گلها در باغ خیلی پیچیده بود.

شنبه ۲۰ [جمادی‌الثانی]:

بعد از ناهار رفتم مدرسهٔ توپخانه، ژنرال سالونسون که رئیس مدرسه و مرد پیر دانایی است آمده بود هتل، با کلنل ژامون نایبش و نایب‌الحکومه شهر اسمش برون، رئیس احتساب دلاکرانژ، من، ژنرال، عضدالملک توی کالسکه نشسته رفتیم. مدرسه دومرتبه دارد که شاگردهای توپخانه و مهندسین درس می‌خوانند. معلمین دارند و بخصوص زبان آلمان هم تحصیل می‌کنند، در حقیقت این مدرسه محض دفاع و حملهٔ توپخانه است به قلعجات پروس و قلاع متس* و استراسبورگ که همه خیالشان این است که چطور این قلعجات را می‌توان دوباره به چنگ آورد، در پیش هر شاگرد همان اشکال قلاع متصرفی پروس بود و همان را می‌کشیدند. از دور یک نفر را میان این شاگردان دیدم، به نظرم فرنگی نیامد، ژاپنی بود، گفتم ژاپنی بیا اینجا، همهٔ صاحب منصبان و شاگردان تعجب کردند که من چطور فهمیدم این یک نفر ژاپنی است، آمد، صحبت شد، خیلی ترقی** کرده است و ژنرال و سایرین خیلی از علی‌خان، خواهرزادهٔ مخبرالدوله که در این مدرسه تحصیل کرده است تعریف کردند، بسیار بسیار تمجید کردند، نقشه‌هایی که علی‌خان کشیده بود آوردند دیدم، خواستند به من بدهند گفتم به یادگار علی‌خان همین جا نگاه دارید، بعد پایین آمده سوار کالسکه شده رفتم برای شلیک توپ، خیلی راه رفته به یک بلندی جنگل رسیدیم که چشم‌انداز خوبی داشت، توپها را آنجا گذاشته بودند، یعنی نه برای امروز، همیشه به یک نقطه نشانه رفته بودند که تقریباً هفت هزار ذرع

---

* Metz : شهری در فرانسه و محل جنگ قشون فرانسه (ناپلئون سوم) با آلمان در سال ۱۸۷۰ میلادی برابر با ۱۲۸۷ ه.ق (محمدحسن‌خان اعتمادالسلطنه، منتظم ناصری، به کوشش دکتر محمداسماعیل رضوانی، ج ۳، ص ۱۹۲۰ و ۱۹۲۱).

** اصل: طرقی

مسافت داشت، انداختند، همهٔ گلوله‌ها به همان مکان می‌افتاد و می‌ترکید گلولهٔ توپها خیلی مسافت را می‌زد، تیراندازی زیادی شد، بعد برگشتیم به تماشای عمارت قدیم دولتی. سرایدارباشی این عمارت که اسمش بوّیر بود جلو افتاد، همهٔ اطاقها و تالارها را [۳۱۱] گردش کردیم، خیلی طولانی عمارتی است و بسیار قدیم است، همهٔ اسبابها از مبل صندلی، میز، پرده، اشکال، اسباب و غیره از قدیم و تاریخی است، مثلاً در اطاق کوچکی که متعلق به ناپلئون اول بود همان میزی که در روی آن در سلطنت استعفا کرده بود دیده شد، میز مدوّر کوچکی است، یعنی وسط است، از چوب، و میز کج شده، تاریخ روز و استعفای ناپلئون را در زیر آن روی صفحهٔ کوچک آهنی کشیده‌اند، باز بلند می‌شود و تاریخ پنهان می‌شود، مثلاً تختخواب فلان ملکه با اطاق بزک آن بعینها با همان پارچه‌ها و همان حالت گذاشته شده است. سرایدارباشی می‌گفت وقتی که پروسها آمدند همهٔ اسباب این عمارت را من جمع کرده در زیر زمینها و جاهای دیگر پنهان کردم، چیزی نبردند، اما بند زنگهای اخبار یا چیزهای دیگر که باز گیرشان افتاده پاره کردند و بردند.

خلاصه همهٔ عمارت را گشتیم، گالری درازی بود، یعنی عمارت طولانی که کتابخانه بود و کتب زیادی در پشت آینه‌ها و وسط دالان روی زمین که آن هم توی حافظه‌ها بود گذاشته بودند، اما در کتابخانه بسته بود و کتابدار آنجا نبود، یک زره و شمشیری دیده شد که پشت زره سوراخ شده بود و شمشیر از زره آویزان بود، در روی یک چوبی که پوشانده بودند به او، و این کلمات را به زبان فرانسه زیر آن نوشته بودند. که ترجمه‌اش این است:

Epée et cotte de Maille dite secrete qui portait le Marquis de Monal deschi assassine Par ordre de la reine Christine du suede 1657

این زره و این قداره مال مارکی دمونال‌دِچی است که به حکم ملکه سوئد کریستین کشته

شد، تاریخ مسیحی مطابق هجری دویست وسی ویک سال قبل از این است.
کیفیت این زره و تفصیل این است که این شخص معشوق ملکه بوده است، ملکه به دیدن پادشاهان فرانسه آمده بوده است به این عمارت، در همینجا این مرد با زن دیگر عشق‌بازی کرده ملکه بدش آمده است، تحریک کرده بود شب او را در تحتانی همین عمارت از پشتش خنجر زده کشته بودند، چون این قتل در این عمارت اتفاق افتاده است برای یادگار این زره و شمشیر را اینجا گذاشته‌اند. بعد رفتم منزل.

یکشنبه ۲۱ [الی ۲۷ جمادی‌الثانی]:

رفتیم پاریس، در ساعت دو بعد از ظهر یا سه همه رفتند به گار، من، عکاس، فرخ‌خان، سوار کالسکه شده قدری در خیابانها گشتم، هوا گرم و بد بود، بعد رفتم در باغ انگلیسی عمارت گردش کردم، وقتی گذرانده برای وقت راه آهن رفتیم گار، آنجا هم نیم‌ساعتی معطل شده به راه افتادیم، باران شدیدی آمد، یک ساعت ونیم کمتر [۳۱۲] طول کشید، به گار پاریس رسیدیم سپهسالار بود، نشستیم، به کالسکه، رفتم هتل، شب را بعد از شام قدری در شانزه‌لیزه با امین‌الملک، شاهزاده با کالسکه گردش کردیم.
روز دیگر بعد از ناهار رفتم باغ حیوانات بادبولون هوا خیلی گرم بود، پیاده راه رفتیم، عرق کردم، بد گذشت. حیوانات هم از قبیل مرغهای الوان و جور به جور، میمونها، سگهای مختلف، فیل، زرافه، مرال، شترمرغ و انواع اقسام دیگر حیوانات بود، بجز حیوانات سَبع همه چیز بود، تماشا کرده، گرم بود، زود برگشتم تا از میان پارک مونسو که خیلی خوب چمن و گل‌کاری و سایه دارد گذشتم، آبشار کوچک مصنوعی ساخته‌اند، آب کمی از کوه مصنوعی می‌ریزد، پیاده شده قدری آنجا تماشا کردم، غاری داشت، هوایش سرد بود، بعد رفتم منزل.
در فونتن‌بلو یک شب به تماشاخانه رفتم، چه تماشاخانه[ای]، بقدر سرحمام کوچک

تهران، بسیار گرم و بد، تنگ، کثیف، بازی نی‌نیش درآوردند، بی‌مزه نبود، مثل بازیهای کریم شیره‌ای، زود برگشتم.

هتل دویل پاریس راکه کمونها آتش زده بودند می‌سازند. روزی به هتل دیو که مریضخانه بزرگی است رفتیم، سیصد چهارصد نفر مریض در آنجا معالجه می‌شود، اما مثل مریضخانه سنت‌توماس لندن نیست، پست‌تر از آنجاست و این مریضخانه بالمره خراب شده بود، تازه ساخته‌اند. رئیس کل مریضخانه‌های پاریس که میشل‌مرن است آنجا بود. بعد از آن به مریضخانه کورها یعنی مدرسهٔ کورها رفتم، رئیس آنجا موسیو پراس همه جا را نشان داد، بسیار مدرسهٔ خوبی است، صدوسی نفر کورهای جوان از زن و مرد آنجا تحصیل می‌کنند، عمدهٔ صنعت آنها ساز و آواز است که بعد از تکمیل بتوانند نان پیدا کنند. تالاری بود که آنجا جای ساز و آواز آنهاست، جمع شدند، کمانچه زدند، خواندند، پیانو زدند، بسیار خوب. بعد اطاقها راگشتم، هر کوری اطاقی دارد، در هر اطاق یک پیانو بود و اغلب هم صنعت بافتن پشمینه و غیره مثل جوراب، لباس بچه‌گانه و غیره می‌آموزند. از صنایعشان چند چیزی به یادگار گرفتم، یک نوع الف ب اختراع کرده‌اند، چاپ زده‌اند، کاغذ برجسته می‌شود، عدد حروف برجسته کلمات است، کور دست روی آنها مالیده هر کتابی باشد می‌خواند، در کمال خوبی.

از فونتن‌بلو که آمدم عصری رفتم حمام ترک، سرتن شوری. هوای پاریس بسیار گرم شده است، یعنی گرم خفه که نمی‌شود راه رفتن.

هر دم از این باغ بری می‌رسد تازه‌تر از تازه‌تری می‌رسد

امروز گفتند میرزاکریمخان سرتیپ سابق فوج فیروزکوهی به پاریس آمده است. سپهسالار گفت من اذن داده بودم که برای معالجه خودش اینجا بیاید.

بچه‌های پاریس از طفل شیرخواره الی ده ساله ۱۲ ساله را مادرها و دایه‌هاشان [۳۱۳]بسیار بسیار بسیار پاک و تمیز و خوب نگاه می‌دارند که مایهٔ حیرت و تعجب است

که بچه چرا باید این قدرها پاک و تمیز و باادب و خوش‌رخت و خوش همه چیز باشد. خیلی در این فقره اهتمام دارند و بعد از آنکه فوراً بحّد تمیز و لیاقت آموختن چیزی رسیدند، چطور مواظب تعلیم او هستند از هر علم و هر صنعت.

در پارک مونسو و در چمنها و سایه‌های درختان بادبولون و بوت دِشومونوَنیِن و جاهای دیگر پدر و مادرها که گردش در خیابانها می‌کنند، بعد از خستگی که در روی صندلی یا نیمکت چوبی می‌نشینند، شغل مردها این است یا روزنامه می‌خوانند، یا با همکاران خود صحبت می‌دارند. زنها مشغول دوخت چیزی شده برای تفنن و با زنهای دیگر صحبت می‌کنند، بچه‌هاشان در کمال خوشگلی و مزه و قشنگی در روی چمنها و زیر سایه‌ها با همدیگر متصلاً مشغول بازی هستند و دایه‌ها و پرستاران اطفال مواظب دارند. بعضی کالسکه‌های کوچک دارند که دایه‌ها بچه را می‌رانند. بعضی گل بازی و آب بازی می‌کنند، اما با کمال تمیزی که موجب حیرت می‌شود. بعضی حلقه‌های بزرگ مدور چوبی دارند که غلت* می‌دهند و می‌دوند عقب آن.

در باغ وحش بعضی اسبهای خیلی کوچک دیدم که از شوتلانه آورده‌اند، خیلی کوچک هستند، بقدر یک گوسفند بیشتر نیستند و اسبهای کوچک دیگر که از اینها قدری بزرگتر هستند که می‌توان سوار شد باز داشته و جایی ساخته بودند مسقف، تویش ریگ ریخته‌اند، بچه‌ها سوار شده می‌دوانند و تعلیم می‌دهند. شخصی ایستاده است مواظب تعلیم است. در این روزها باز رفتم به اکسپوزیسیون، از در تروگادرو، اول رفتم تالار بزرگ کنسرت که ساز می‌زنند، الی حال ندیده بودم. در اول تروگادرو ساخته‌اند که آبشار بزرگ از زیر این می‌گذرد، از قضا امروز هم مجلس ساز بود، رفتم، در لُژ نشسته جمعیت زیادی بود، یک دسته سازنده‌چی روبرو نشسته بود، بسیار خوب زدند، عمارت و تالار

---

* اصل: غلط

سرپوشیدهٔ بسیار بزرگ عالی است، مزین، منقش، از آهن و چوب ساخته‌اند، اما گچکاری و نقاشی و غیره دارد، خیلی قشنگ ساخته‌اند. طرحش به نوشتن بیان نمی‌شود. صدای موزیک و ساز هم توی این عمارت و گنبد می‌پیچید. بسیار خوب است. هفته[ای] سه روز اینجا کنسرت می‌دهند، اما هنوز ارغنون بزرگ تمام نشده است، در روبرو پشت سازنده‌چیها پرده انداخته بودند، به عدد پانزده روز دیگر تمام می‌شود.

بعد از دو مجلس ساز برخاستم رفتم آکواریوم، یعنی جای ماهیها. حقیقتاً بسیار جای بد خفه[ای] بود و بیشتر از سه چهار جنس ماهی ندیدم. قزل‌آلا، ماهی بزرگ سفید مازندران که می‌خورند، ماهیهای ریزه توی حوضها، مارماهی [۳۱۴] از آن تعریفها که در روزنامه‌های پاریس نوشته بودند ازین ماهی خانه چیزی ندیدم.

چون هوا بسیار گرم بود دیگر سایر جاها را نگشته سوار کالسکه شده رفتم به بادبولون خیلی گشتیم الی آبشار بزرگ مراجعت به منزل کردیم.

امروز سینه‌ام درد می‌کرد صداگرفته سرفه می‌کردم، چون هوا بسیار گرم است، عرق می‌کنم باد می‌خورد سرماخوردگی می‌دهد.

قبل از رفتن به ماهی‌خانه دالانِ اسباب قدیمه را گردش کردم. از اسبابهای ساخته و نساخته و مجسمه سکه‌های قدیم و غیره و غیره از هر قسم زیاد از حد گذاشته بودند برای تماشا.

روزی رفتم به سن‌ژرمن که با راه‌آهن یک ساعت بلکه سه ربع است و با کالسکه اسبی دو ساعت‌ونیم و با کشتی بخار کوچک از رودخانه سن در وقت رفتن چون جریان آب به آن طرف است در سه ساعت ونیم، برگشتن چون برخلاف جریان است در ۴ ساعت و این امتداد مسافت با کالسکه اسبی دو جهت دارد. اولاً چون راه رودخانه و جریان آن مثل مارپیچ است و خط مستقیم نیست راه دور می‌شود. ثانیاً از دو اکلوز که به معنی سد است

باید گذشت تا در آن سد راه را باز کنند و ببندند، نیم ساعت طول دارد، اما کالسکه اسبی و راه‌آهن به خط مستقیم می‌رود و این سد که اکلوز می‌گویند برای این ساخته شده است که کشتی بزرگ بتواند در رودخانه سیر کند. چون بعضی جاهای رودخانه گود نیست و سراشیب است، این سدها آب را بالا آورده کشتی می‌گذرد و بستن و باز کردنش بدین تفصیل است.

از پاریس الی سن‌جرمن دو مکان این اکلوز هست. در جایی جزیرهٔ کوچکی پیدا شده و آب دو شعبه می‌شود، یک شعبه او را سد می‌بندند به این طور که طرفین آنجا را یعنی این شعبه رود را با سنگهای محکم ساخته‌اند، عرضش هفت الی هشت ذرع، طولش الی پانزده بیست ذرع است و بسیار گود است، یعنی الی پانزده ذرع دو در آهنی محکم این طرف و آن طرف رودخانه ساخته‌اند که با اسباب مکانیک که یک نفر و دو نفر چرخ می‌دهند در بسته و باز می‌شود و اسباب دیگر است که او را هم می‌چرخانند، آب میان سد کم یا زیاد می‌شود همیشه این دو دربسته است، هر وقت کشتی می‌رسد باید اول دری که آب رودخانه قاطی می‌شود به توی سد باز کنند تا کشتی داخل شد فوراً آن در را می‌بندند آب سد یا کم است یا زیاد. باید طوری بشود که سطح آب توی سد با آب پایین سد که رودخانه است یک مساوی بشود آن وقت چرخ را پیچانده در باز می‌شود و کشتی می‌رود و همیشه غواصهایی* چند با لباسهای کوچو که مداد پاک‌کن باشد و کلاه عجیب که چشمها و کله از شیشه است و زیر آب که می‌رود از بالا با اسبابی که باز بسته به کوچوست هوای تازه در زیر آب به دهن غواص می‌رسانند که تا ده ساعت می‌تواند با کمال راحتی زیر آب کار کند. یکی از غواصها را با همان لباس در سد آخر دیدم، گفتم رفت زیر آب، خیلی تماشا داشت. و در رودخانه یک اسباب دیگر ساخته‌اند خیلی

---

* اصل: قواصهای

عجیب که در میان کشتی درازی آب اسباب را قرار داده‌اند و کشتی دیگری به آن کشتی نزدیک است [۳۱۵] ریگ و سنگ ته رودخانه را متصل درآورده و آن اسباب خودش به آن کشتی دیگر می‌ریزد و به این نحو رودخانه را گود و پاک می‌کنند که کشتی به آسانی عبور کند و با مداد چرخ بخار این کار را می‌کنند. دو دستگاه امروز دیدم در رودخانه.

خلاصه سوار کالسکه شدیم رفتیم به اسکله که نزدیکتر بود پیاده شده به کشتی بخار کوچک دراز اندامی سوار شدیم، اما چون هوا بسیار بسیار گرم بود به اطاق کشتی نرفتم. در همان سطحه بالا نشستم. آجودان مخصوص، ناصرالملک، فرخ‌خان، شاهزاده، باشی، آبدارباشی، ملیجک، محقق، فسیوة، کلنل آمورل، رئیس کشتیهای بخار رودخانهٔ سن که اسمش....* در ساعت دو بعد از ظهر راندیم، از زیر پل ینا که در اکسپوزیسیون است گذشتیم. همینطور می‌رفتم، طرفین رودخانه تماشا داشت. از عمارت و مردم آیند و روند اغلب مردم لخت بودند. در کنار رودخانه توی آب گاهی هم کالسکه بخار می‌گذشت تا از شهر بیرون رفتم. دهات و آبادیهای خوب و خانه‌های ییلاقی و باغها، باغچه‌های خوب ملاحظه شد.

کارخانه‌های زیاد از روغن گیری و غیره و صابون دیده می‌شود که کنار رودخانه دودشان مسافر را اذیت می‌کند. تا رسیدیم به سد اول که نزدیکیهای سنت‌دنی باشد، عمله در بازکن حاضر بودند، پانزده دقیقه معطل شدیم تا رد شدیم، خیلی راه رفتیم تا به بوژی وال که قصبه معتبر و جنگل و آبادی خوبی دارد رسیدیم. قدری از بوژی وال آن طرف‌تر به سد شانی رسیدیم، عمله در بازکن حاضر بودند، هوا گرم، به غروب هم چیزی نمانده، یخ و آب هم تمام شده است، میوهٔ خوردنی خوبی هم نیست بجز چند خیاری و قدری آلبالوی بی‌مزه. آنجا ایستادیم، خواستم معاودت به پاریس کنم، کلنل و

---

* جای اسم خالی گذاشته شده است.

رئیس کشتیها گفتند ده دقیقه صبر بکنید باز می‌شود. آنها رفتند پایین، عقب آچاردار و غیره فرستادیم. آب صاف و یخ هم آوردند. بعد از ده دقیقه عمله دربازکن هم رسیدند. یک کشتی بخار بیچاره نمی‌دانم چند ساعت و از کجا تا به حال توی سد میانه دو دربسته مانده بود، بطور حبس، آمدن ما هم اسباب خلاصی آن کشتی شد، اول آن کشتی با کمال عجله و شعف بیرون آمده رفت. بعد ما داخل سد شدیم، در را بسته آب را کم کردند. اما اول خیلی کم کردند، کشتی ته نشست، سکان به گل فرو رفت، جمع شدند، با هزار زحمت بالا کشیدند، یعنی آب را زیاد کردند و زور زدند، درآمد، آن وقت رفتم، قدری که راه رفتم به سن‌ژرمن رسیدیم.

از کشتی پایین آمدیم، کالسکهٔ ما آنجا حاضر بود. سوار شدیم، از توی قصبه و آبادی رفتم بالا. این قصبه و آبادی در روی تپه مرتفعی افتاده است که از پایین الی بالا آبادی است و کالسکه به راحتی بالا می‌رود. به جهت بعضی لجن‌آبها که از اطراف راه کوچه بیرون می‌آید توی کوچه‌ها عفونت داشت تا رسیدیم به تِرّاس و سنت‌ژرمن یعنی مهتابی و غلام گردش آنجا که شخص می‌رسد عالمی می‌بیند ماورای این عالم، یک چشم انداز غریبی دارد که در هیچ نقطه و هیچ مکانی دیده نشده و نخواهد شد، یک طرف چشم‌انداز است، یک طرف خیابان وسیع طولانی که بقدر دو فرسنگ است. درختهای تیول که مثل نارون چیزی است، اما گل بسیار بسیار بسیار معطری دارد، گلهای کوچک زردی دارد. چنان عطر دارد که کل فضای* صحرا را معطر می‌کند و ابداً از این درخت در ایران وجود ندارد و چقدر چیز خوبی است که عوض نارون از این بکارند، هم پُرسایه، هم معطر، تخم و قلم گفتم بیاورند تهران. این درختان قوی را برگهاشان را چنان قیچی کرده مثل یک دیوار سبزی ساخته‌اند. تا چشم کار می‌کند همینطور درخت است مثل

---

* اصل: فزای

دیوار، سمت چشم انداز صحرا، کل آبادیهای اطراف پاریس، خود شهر پاریس، زراعتها، چمنها، همهٔ دنیا سبز و آباد، منظر غریبی دارد. ناپلئون سوم خیلی اینجا آمده، شبها می‌مانده است، عیشها می‌کرده است، اما آن وقت گفتند خیلی بهتر و مصفاتر از این بوده است. همیشه آب‌پاشی می‌کردند در خیابانها و چمنهای دور خیابان سبزتر و بهتر بوده است. حالا در خیابانش قدری گردو خاک داشت. [۳۱۶] قدری در خیابانها و غیره گشته مراجعت به پاریس کردیم، از پل رودخانهٔ سن گذشته آن طرف پل آبادی و باغات لوپک است بعد از لوپک جنگل و خیابانهای وزینه دیده می‌شود. بعد از آن نان‌تر، بعد از آن شارله‌توری، بعد آسنی‌اِرِس، بعد کلیشی، نوئی، داخل شهر می‌شود. بازار عجیبی در کوچهٔ نوئی ساخته‌اند موقتاً برای همین عیدی که دارند، دو طرف خیابان را دکان از چوب و چادر و غیره ساخته‌اند. بقدر یک فرسنگ طول دارد و در این دو طرف انواع اقسام اسبابهای بازی و قمار و انواع تماشاخانه‌ها، انواع چرخها که آدمها و بچه‌ها و زنها روی اسبهای مقوایی نشسته بقدر یک عمارت بزرگ، شخصی اسبابی هست تکان داده می‌چرخاند. موزیک بسیار خوب به آواز بلند زده می‌شود و اینها که سوار اسب و غیره هستند در کمال سرعت چرخ می‌خورند. و همچنین انواع تابها که زن و مرد نشسته با هم تاب می‌خورند، گاهی زن روی مرد است گاهی مرد روی زن. در ارتفاع تاب انواع اقسام گلوله‌بازیها، انواع بازیهای ظروف مثلاً یک مجموعه پر از ظروف چینی و غیره که طبق‌کشهای تهران نمی‌توانند بردارند جلو دکان است. حرکتی به آن مجموعه می‌دهند، این طبق ظرف متصل می‌چرخد. اگر به دست و حرکت فلان بیشتر چرخید برده است، کمتر شد باخته است. آن قدر کچلک‌بازی* در این خیابان و بازار بود که انسان متحیر می‌شد که چطور جمع‌آوری این قدر بازی و عیش مختلفه را کرده‌اند و از اول غروب

---

* کچلک‌بازی: الم شنگه راه انداختن، داد و فریاد بی‌جا کردن.

یعنی نیم ساعت به غروب مانده الی سفیدهٔ صبح مشغول لهو لعب هستند در آنجا و انواع گردش و بازیها در آنجا به حساب نمی‌آید. از آن جمله دیدم جمعی در یک جعبه مانند چیزی از آهن ساخته‌اند، ۶ نفر جا می‌کرد، نشسته‌اند و مثل کمان راه‌آهن از هوا آویزان است، آخرِ آن هم جایی است که این جعبه اندازه آن است. یک دفعه زنی زیر جعبه ایستاده است. این مردم را اسبابی دارد می‌چرخاند، ول می‌کند در کمال تندی می‌روند به آن طرف و باز با کمال تندی می‌آیند جای اول، دوباره وضع دیگری آن ضعیفه می‌پیچاند. این دفعه این جعبه دور خودش در کمال سرعت تکان خورده جمعی هم که آنجا بودند چرخ زنان می‌رفتند به آن طرف، باز همینطور می‌آمدند جای اول.

خلاصه همینطور با کالسکه یواش یواش می‌راندیم و تماشای طرفین بازار را می‌کردیم، بازار مسقف نیست، خیابانی است بسیار طولانی، اطرافش درخت سایه، طرفین خیابان این اوضاع است، خیلی تعجب کردم از حالت این مردم. یک ساعت از شب رفته رسیدیم منزل. ملکه اسپانیول دختر مون پانسیه، پسر لوئی فیلیپ مرحوم پادشاه [۳۱۷] که اسمش مرسده بود در اسپانیول در سن ۱۶ سالگی فوت شد. اسباب افسوس همهٔ مردم شد. پنج ماه بود که عروسی کرده بودند برای پادشاه اسپانیول که پسرخالهٔ همین دختر باشد. پادشاه هم بیست سال دارد که پسر همین ایزابل ملکهٔ سابق اسپانیول است که پیش نوشتم در خانه‌اش به شام دعوت بودیم. چند روزی تب و حصبه* کرد، مرد. چه خوب شد که ما اسپانیول نرفتیم.

تلگراف از امین‌حضور رسیده است از حاجی‌طرخان که با کمال مشقت از دریا وارد آنجا شده است. نوشتم بیاید وینه، بیچاره با این زحمت پاریس را ندید.

---

* اصل : حسبه

حکیم چشمی است در پاریس از اهل لهستان که کحال* بسیار قابلی است و میرزاعلی حکیم یک سال در پیش این حکمتِ کحالی خوانده است. یک روز احضار شد. مردی است کوتاه، کوسه، مو زرد، چشم کبود، ما را دید اما الحمدلله تعالی چشم ما عیبی نداشت. محض نشان دادن بود. پانزده امپریال هم بی‌جهت پول دادیم، از میرزاعلی بسیار تعریف می‌کرد، می‌گفت حکیمِ چشم بهتر از او نمی‌شود. اسمش فاله‌فسکی است.

یک روز در شانی به سنت ژرمن رفتیم با راه‌آهن مغربی، ناصرالملک را پیش فرستادیم. یک شب هم آنجا بود، برای تدارک ناهار و تعیین هتل یعنی مهمانخانه. صبح برخاستم، در ساعت ده دو ساعت قبل از ظهر رفتیم به گار سنت‌ژرمن، گار توی شهر است نیم ساعت قبل از موعد راه افتادن ترن رفته بودیم، در تالار گار نشستیم. عضدالملک، کلنل، عکاس، محقق، سیاچی، امین‌السلطنه، فرخ‌خان، موچول‌خان، ابوالقاسم‌خان، ناظم خلوت. هر دو ساعت، یک راه‌آهن از این گار می‌رود و می‌آید به ورسایل، سنت‌ژرمن به هر جای مغربی، یک معرکه[ای] است، متصل صدای سوت راه‌آهن است که به گوش می‌رسد. وقت رسید، سوار شدیم، مسافر زیادی هم در این ترن در کالسکه‌های عقب و پیش بودند که در دهات عرض راه و غیره پیاده می‌شدند. در سه ربع ساعت به سنت ژرمن رسیدیم، از سه مکان زیرزمین مسقف می‌گذرد، اول در میان خود شهر پاریس است که در بالا عمارات عالی ساخته‌اند یعنی خانه‌های مردم است، کالسکهٔ بخار از زیر می‌گذرد، بعد باز در شهر پاریس از زیر پل آهنی بسیار عریض می‌گذرد که روی پل کوچه و آینده و رونداست. بعد نزدیک سنت ژرمن باز از زیر طاقی می‌گذرد، زود تمام می‌شود، چندان تاریک نیست، بعد از آن که می‌خواهد داخل گار سنت ژرمن بشود از زیر کوه یعنی تپهٔ بزرگ که سوراخ کرده‌اند می‌گذرد، خیلی تاریک و

---

* اصل: کهال

مهیب است، دو دقیقه هم طول می‌کشد تا متجلی شود و به روشنایی برسد.

خلاصه از این دهات هم عبور می‌شود. از پاریس الی سنت‌ژرمن اول باتینیول، ۲ ـ آنییر، ۳ـکولومب، ۴ ـ نانتز، ۵ روئل، ۶ ـ شاتو، ۷ ـ وزینه، ۸ ـ لوپک.

ناصرالملک در گار بود، گار سرش باز است. چون زمین را خیلی گود کرده‌اند و راه‌آهن ساخته‌اند طرفین کوچه [۳۱۸] دیوار سنگی بلند و کوچه بسیار خفه و دل‌تنگ است. پیاده شدیم، [از] پله زیادی بالا رفتم تا به سطح زمین رسیدیم، کالسکه‌ها حاضر بود، سوار شده به مهمانخانه پاویون‌دِهانری کاتر رفتیم. در زیر همین مهمانخانه لوئی ۱۴ پادشاه بزرگ معروف فرانسه را زاییده‌اند. مهمانخانه عمارتی است بسیار عالی، قشنگ، چشم‌اندازی به شهر و جلگهٔ پاریس و رودخانهٔ سن دارد که به تعریف نمی‌گنجد. بسیار بسیار باتماشاست.

دو روز است قدری زکام شده‌ام و از شدت گرما و دیر عوض کردن رخت و عرق کردن زیاد بدنم عرق جوش شده، می‌خارد. سینه‌ام هم درد می‌کرد، چندان مزاجی نداشتم، اما ناهار خورده بعد از ناهار احوالم بهتر شده رفتم به قصر کهنه اینجا که اسباب قدیمه در آنجا گذاشته‌اند و موزهٔ قدیم بسیار خوب است. رئیس عمارت و موزه که اسمش برتراند [است] جلو افتاد، اول در مرتبه پایین عمارت از اسلحه‌های قدیم عهد قیاصره روم و کولوای فرانسه‌ها بود، مثل شمشیرهای بزرگ، زلق، نیزه که مخصوص شکافتن سپر بود و تیرکمان با اسباب چرخ. این تیرکمان خیلی چیز عجیبی است که در قدیم جای توپ حالا بکار می‌رفته است و مثل توپ به نشانه و قراول رفته، می‌انداختند به مقصد، تیرهای خیلی کلفت با پیکانهای کلفت، تیر را می‌گذارند میان لفافه لوله چوبی سر تیر به نشانهٔ ته در زه کلفت بعد اسباب را چرخ داده به زور اسباب زه کشیده می‌شود، هر قدر بخواهند. بعد اسباب دیگری است حرکت داده تیر درمی‌رود. با کمال تندی و راستی به نشانه می‌خورد. چند تیر انداختیم، زلق‌ها را توی حیاط به نشانه انداختم،

انداختن زلق هم دو قسم است، یکی به استادی و قوت دست است مثل جرید انداختن، دیگری با اسباب یعنی یک بندی از کتان وسط زلق است، او را به انگشت می‌گذارند، به زور آن بند می‌اندازند، خیلی می‌رود و آسان است، بی‌اعانت بند به قوت بازو و استادی بسیار کم می‌رود. چند زلق دادم فرنگیان انداختند به قوت بازو، بسیار کم رفت، منتها بیست قدم. من به قوت دست انداختم، الی صد قدم رفت و بیشتر هم انداختم، بعد با بند کتان هم انداختم، خیلی رفت. مهدی‌قلی‌خان کم مانده بود یک نفر را بکشد، زلقی با بند انداخت، به مهتابی عمارت رسید، همان وقت دو نفر فرنگی نزدیک شدند کم مانده بود به شکم آنها بخورد، اما سر زلق به دامن قبای یک نفر گرفت، خیر گذشت. بعد رفتم مرتبه‌های بالا خیلی اسباب کهنه قدیم که از زیر خاک درآورده یا پیدا کرده‌اند از عهد بسیار قدیم قبل از طوفان نوح و بعد از آن مثلاً وقتی که انسان هنوز آهن نشناخته بود چه چیز است. تبر، تیشه، پیکان، تیر و آنچه باید از آهن ساخته شود همه را از سنگ می‌ساختند. آن اسباب سنگی را از هر قسم گذاشته بودند کوچک، بزرگ، همچنین ظروف قدیم، سکه‌های قدیم، اسلحه‌های قدیم خیلی کهنه و چیزهای دیگر که نمی‌توان شرح داد، بسیار باتماشا، از هر جور اسباب حتی از کفش و گیوه تا کلاه اغلب مال عهد قدیم خود مملکت فرانسه است و از سایر ممالک هم هست. سر و شاخ مرال عجیبی دیدم که هیچ همچه چیز نمی‌شود و حالا یقین است که همچه مرالی [۳۱۹] در هیچ نقطه روی زمین نیست و از حیواناتِ قبل از طوفان بوده است. کله و استخوان سر مرال بد و بزرگی، مرالهای نر بزرگ این عهد، اما دو شاخ غریبی دارد که در استخوان پهن وسطی شاخها که مثل مجموعه است، چهار نفر آدم می‌تواند بنشیند، بعد قلاجهای بسیار بلند قوی از آن وسط برآمده است، این مرال اگر زنده بود با این دو شاخ از هیچ دروازه بزرگی نمی‌توانست داخل بشود، بسیار عجیب بود. خلاصه عجایبات خیلی بود.

بعد از گردش آمدیم سوار کالسکه شده در خیابانها و تراس گردش شد. یک شوکای

بسیار خوبی توی جنگل نزدیک دیدم اما چقدر افسوس خوردم که تفنگ نداشتم بزنم.

جلو این تراس که شرحش را در سیاحت اول سنت‌ژرمن نوشته بودیم، سر تا سر معجر آهنی چدن گذاشته‌اند، البته طول این معجر نیم فرسنگ بیشتر است.

خلاصه آمدیم به راه‌آهن، حاضر بود، نشسته رفتیم پاریس شب را خسته بودم، جایی نرفتم، تربیت میمونها را بسیار عجیب اینجا می‌کنند، مثلاً میمون‌باز صندلیهای کوچک بقدر اینکه میمون جا بگیرد ساخته است، گذاشته زمین میزی در جلو برای شام خوردن میمونهای کوچک بسیار قشنگ با مزه آمدند روی صندلیها، باکمال ادب نشسته گاهی [چشمها را] خمار می‌کردند با کمال متانت، تُنگ‌های کوچک و گیلاسهای کوچک جلو میمونها، شمعهای کوچک افروخته جلو هر میمون، یک دستمال حوله* کوچک گذاشته و یک دستمال سفید هم به سینه‌شان بسته، یک میمون دیگر آشپزی و پیشخدمتی می‌کرد. رخت آشپزی سفیدی پوشیده بود، سر دو پا مثل آدم راه می‌رفت. آن شخص معلم تازیانه در دست داشت، اشاره به میمون آشپز می‌کرد و زبان فرانسه حرف می‌زد، میمون فوراً می‌رفت توی یک سوراخی که آنجا غذا و اسباب بود تا معلم زنگ می‌زد فوراً میمون یک سبد پر از میوه می‌آورد و خودش می‌نشست روی صندلی با استادش دست می‌داد، پا می‌داد، تعارف می‌کرد. بعد آن میوه را معلم می‌برد روی میز، جلو هر میمون توی بشقابها قسمتشان را می‌گذاشت، بدون اینکه زود بخورند با کمال ادب به اتفاق هم آن میوه را می‌خوردند، بعد از اتمام با دستمال دهنشان را پاک کرده باز چشمها را خمار کرده تکیه به صندلی می‌دادند. باز میمون آشپز می‌رفت، سبد دیگر از شراب می‌آورد، خودش سر بطری را باز کرده به معلم می‌داد. او برده به استکانهای کوچک می‌ریخت. میمونها در کمال انسانیت شراب را می‌خوردند، دهنشان [را] با دستمال پاک

---

* اصل: هوله

می‌کردند و همچنین الی آخر که یک مجلس شام بسیار باادب خوب می‌خوردند زیاد از حد تعجب داشت. بعد بندبازی می‌کردند، از انسان بهتر، بعد اسبهای خیلی کوچک بقدر گوسفند بزرگ آورده، میمونها سوار شده اسب بازی و اسب‌دوانی می‌کردند. بعد یک میمون [را] تفنگ به دستش دادند، بی‌گلوله، سگ کوچکی را هم آموخته بودند به نشانه گذاشته، میمون سگ را زد، سگ دروغی خودش را به مردن زد، میمونها تابوت آورده سگ را بلند کرده توی تابوت گذاشتند، بردند. میمونها دست می‌زدند، چپه می‌زدند، رقص می‌کردند. هر چه به تصور بیاید می‌کردند [۳۲۰]

در فصل گرمای هوا، در شهر پاریس خیلی سگ هار پیدا می‌شود. در همین روزها چند نفری را گرفته، معالجه هم نمی‌شود و مرده بودند.

یک روز رفتیم به سفارتخانهٔ ایران. نظرآقای وزیر مختار هم چند روز بود ناخوش بستری بود. برخاسته راه رفت، گلودرد شدیدی داشت که طبیب نیشتر زده بود، باغ کوچکی داشت عمارت خوبی، زنش که از ارامنهٔ ارومیه و خواهر باباخان است که در تهران است دیده شد، چهار پسر و یک دختر دارد. پسر بزرگتر در مدرسه بود، باقی آنجا بودند، به سن چهارپنج بودند.

از آنجا به مگزنهای* پاله رویال رفتیم، امین‌الملک، کلنل و غیره، سیاچی بودند. دور همه دکاکین را گشتم. جمعیت زیادی دور کردند، نمی‌گذاشتند آدم گردش کند. قدری جواهرات و غیره قیمت کردیم، معدودی هم خریدیم.

روزی به مگزن‌دولوور رفتیم، اینجا خیلی معرکه دارد، سپهسالار هم بود، چندین طبقه و چندین دالان است و هزاران پیچ وخم و اطاقها و تالارها دارد که فوراً آدم نابلد گم می‌شود و همه پر از متاع و اجناس است، از هر قسم تالارهای عالی با آینه و چهلچراغ و

---

* Magasin واژه فرانسه به معنای مغازه. دکان

غیره دارد که مردم آنجا نشسته صحبت می‌کنند و روزنامه می‌خوانند. یک مهمانخانه هم دارد، چسبیده به همین اطاق و تالار و دالانهای مال‌التجاره، در آن مهمانخانه هم دو تالار بسیار عالی بزرگ پرزینت دارد، یکی برای صبح و روزنامه‌خواندن و بستنی‌خوردن و سیگار کشیدن و در همین تالار پرده‌های صورت بسیار بسیار اعلا برای فروش گذاشته‌اند، من سی‌وشش پرده بسیار خوب انتخاب کرده خریدم هر پرده از سی تومان الی دویست تومان، کل قیمت پرده‌ها سه هزار تومان شد.

تالار دیگری در جنب این دارد که سفره‌خانه مهمانخانه است، چهارصد نفر شام می‌خورند. میز و صندلی و اسباب کارد، چنگال و غیره در کمال نظافت و خوبی حاضر کرده بودند برای شام مردم، که این تالار و سفره لایق هر پادشاهی بود.

معامله و داد و ستد در اینجا خیلی می‌شود، بطوری که همیشه در این مگزن پنج‌هزار نفر راه می‌رود، دوهزار نفر میرزا و محاسب و عمله کار دارد، بلکه می‌گفتند پنج‌هزار نفر است.

دختر طولوزون به حضور آمد، با خواهر طولوزون حکیم‌باشی، این زن ترک دنیا شده است، [۳۲۱] زن طولوزون ناخوش بود، حضور نیامده بود.

پسر میرزایوسف مستشار که اسمش حسن‌خان است علم طب در انگلیس خوانده است، بسیار تعریف می‌کنند که حکیم بسیار خوبی است، ده پانزده سال است کار می‌کند، حالا در پاریس مشغول تکمیل علم طب است، به حضور آمد.

قصر کهنه سنت‌ژرمن که تفصیلش را نوشتم فرانسوای اول پادشاه فرانسه بنا کرده است.

یک برجی را هم که در گوشهٔ این عمارت و جزو عمارت است اسمش توردونژون است. مدتی قبل از بنای این عمارت شارل پنجم پادشاه فرانسه ساخته است.

کلیسای این عمارت را هم سنت‌لوئی بنا کرده است. بنای موزهٔ اینجا از خیالات

ناپلئون سوم است که متدرجاً او فراهم آورده است و حالا هم سعی دارند بیشتر کنند و ناپلئون سوم نیز به خیال تعمیر این قصر افتاد که حالا هم تعمیر می‌کنند.

[یکشنبه ۲۸ جمادی‌الثانی]:

صبح روز یکشنبه ۲۸ جمادی‌الثانی که آخر ماه ژوئن فرنگیهاست صبح از خواب برخاستم، هنگامه و همهمهٔ غریبی در شهر بود، چندین روز بود که به تدارک عید امروز و امشب بودند وکوچه‌ها و عمارات را بیرقهای الوان هر دولت و هر علامت از جمهوری را می‌زدند، اسباب جشن و چراغان و آتشبازی درست می‌کردند و عادتاً هم روزهای یکشنبه کل دکاکین و غیره بسته و عملجات و مردم مشغول گردش و عیش می‌شدند، همچه عید و تدارک عیش بزرگ هم که ضمیمهٔ آن بشود دیگر معلوم است که احدی در شهر بجز عیش وگردش کار دیگری نخواهد داشت. کل کوچه‌ها و خیابانها از زن و مرد، کالسکه، سواره، پیاده مملو بود که راه نبود کسی تردد نماید، بخصوص کوچه‌های معروف مثل شانزالیزه و جنگل بادبولون که اغلب اسباب آتشبازی و چراغان در بادبولون فراهم بود، دور دریاچه‌ها همه چراغان و بیرق و دروازه‌های مصنوعی ساخته بودند، زینت زیاد داده بودند. کشتیهای بزرگ کوچک زینت داده دستهٔ خواننده‌ها و ساززنها آن تو بودند، می‌زدند، می‌خواندند، کل زنها رختهای نو پوشیده زینت زیاد به خود داده بودند و همه زن و مرد در هر نوع رفتار آزاد بودند، یعنی اگر بخوانند، برقصند، هر کار بکنند بحثی نبود. از سه ساعت به غروب مانده غدقن دولتی شده بود که از کوچه‌ها و خیابانهای بزرگ معروف کالسکه و عراده به هیچ وجه نگذرد و سواره نروند مگر پیاده گردش کنند. اگر بنای کالسکه‌رانی می‌شد قطعاً هزار نفر بیشتر تلف می‌شدند، لیکن راه کالسکه را هم معین کرده بودند که از کوچه‌های دیگر که جمعیت کم بود بروند، با وجود اینها پنج شش نفر زیر عراده مانده تلف شده بودند.

خلاصه از جلو میدانگاه هتل ما انواع اقسام اشخاص می‌گذشتند، جمعیت آن قدر بود [۳۲۲]که حساب نداشت و همه کس مثل دیوانه‌ها شده بودند، بی‌اختیار این طرف و آن طرف می‌دویدند. دستجات زیاد از محلات شهر می‌آمدند می‌گذشتند می‌رفتند به گردش و عقب سر دستجات البته پنج هزار نفر از بیکاره‌های شهر می‌دویدند. از مرد، زن، بچه و آن دستجات به این وضع بودند. چند علم در جلو و بیرقهای رنگارنگ آواز و تصنیف مارسی‌یز که آواز جمهوری است می‌خواندند و سایرین همه دست می‌زدند و آنها هم می‌خواندند. اغلب کلاههای کاغذی سرشان گذاشته بودند و منگوله کلاه یک فانوس آویزان کرده بودند که شب روشن کنند و یک دسته هم ساز و موزیک می‌زدند.

در جلو اینها البته صد دسته این طور دیده شد که در همهٔ شهر و خیابانها متفرق شده بودند و عقب سر اینها پنج هزار نفر می‌دویدند. بالون زیاد هوا کرده بودند. دو کالسکهٔ بزرگ که در حقیقت مخصوص همچه روزهای جشن است کالسکه نیست مثل یک کشتی بزرگی است که عراده دارد و به چندین اسبهای زینت کرده بسته بودند، کالسکه‌چیان خوش لباس و جلو اینها دسته[ای] از سواره نظام و موزیک، در خود کالسکه اول یک دسته موزیکانچی نشانده بودند که موزیک می‌زدند.

کالسکهٔ دوم یک دسته جوانهای آوازه‌خوان که آواز و تصنیف می‌خواندند، عقبشان هم سواره نظام و احتساب زیاد، این دسته که وارد جلو مهمانخانه ما شد بطوری ازدحام شد که جای وحشت بود چندین نفر زیردست و پا بمیرند، قدری ایستادند، زدند، خواندند، رفتند، به همینطور یک محشری بود.

طرف عصری سوار کالسکه شدم که گردش بکنم در شهر و تماشا کنیم. مهدی‌قلی‌خان، آقامحمدعلی، فسوةالممالک بودند. از دم حوض بیرون تروکادروی اکسپوزیسیون گذشتم. یعنی از شانزالیزه و غیره رفتم. آنقدر جمعیت و ازدحام و کالسکه می‌آمد و می‌رفت که حساب نداشت. مردم کم‌کم ازدحام کرده سمت بادبولون می‌رفتند

که شب را آنجا جا بگیرند تا راه هست خودی برسانند. من رفتم باغ گرمخانه شهر پاریس پیاده شده، قدری گشتم. انواع گلها و درختها آنجا بود، خلوت بود. بعد سوار شده رفتم بادبولون. الی دریاچه‌ها و خیابانها مشغول چیدن چراغ و آتشبازی و زینت دادن کشتیها و غیره بودند، آنقدر جمعیت از حالا بود که راه عبور نبود و دقیقه به دقیقه زیادتر می‌شدند. من زود گفتم رو به منزل بروند که راهها بسته نشود. همینطور رفتم تا رسیدیم به شانزالیزه [۳۲۳] محشر غریبی بود.

عرض راه همه کس آواز می‌خواند، همه می‌رقصیدند، یعنی مردمان پست، رعیت، همه می‌دویدند و همه دیوانه شده بودند. مردمان، بزرگان و معقولین مملکت هم در کالسکه‌ها پر از زن و مرد می‌رفتند، می‌آمدند. اما در خیابان شانزالیزه همه پیاده راه می‌رفتند کالسکه غدقن بود و اعلا تا ادنا هم یک دسته گل مصنوعی به سینه زده بودند. اغلب الواط شهر کلاههای کاغذی، کلاه بقدر فانوسهای بزرگ سرشان بود. ترقه می‌انداختند، بگیر بگیر غریبی بود، با هزار زحمت رسیدیم به منزل. باز زیر هتل میدانگاه آنجا پر بود از مردم. یک دسته موزیکانچی آمدند زیر هتل مشغول زدن* شدند، ازدحام غریبی شد.

خلاصه چندین روز بود که مارشال ماکماهون خیال می‌کرد که هم خودش و هم ما شب آتش‌بازی و چراغان را چطور تماشا کنیم و در کجا؟ [با] آن زیادی جمعیت و ازدحام ممکن نبود که فکری شود. آخر من خیالی کرده به کلنل آمورِل که مأمور حضور ما بود گفتم بهتر این است ما و مارشال برویم بالای آرک دترینونف که وسط شهر است و از بالای بلندی آنجا همهٔ شهر و چراغان و آتشبازیهای اطراف شهر و مردم پیدا می‌شود. مارشال این خیال را پسندیده بود و بنا شد شب را آنجا برویم.

---

* اصل: زدند.

نیم ساعت از غروب گذشته مارشال آمد به منزل ما، با جنرال دُایزاک سوار کالسکه شدیم رفتیم. سپهسالار و سایر ایرانیها هم کلاً آمدند، از کوچهٔ دیگری که جمعیت نبود رفتیم، مارشال، سپهسالار ودایزاک در کالسکهٔ ما که کالسکهٔ خود مارشال بود نشستیم تا رسیدیم به زیر آرک ترینونف، کل شهر یک پارچه آتش شده بود، از چراغهای گاز و الکتریسیته برقی پیاده شدیم، زن مارشال هم آمد، با دختر مارشال، مارشال کان‌روبر هم پیدا شد، پله‌ها راگرفتیم رفتیم بالا، حالا مرد می‌خواهد برود بالا. سیصدوبیست‌وپنج پله می‌خورد، پله‌های کوچک تنگ و متصل می‌پیچد که سر آدم گیج می‌خورد و هوا هم گرم و حبس مثل چاه است، تا شخص بالا برود.

خلاصه رفتیم بالا. من سرداری خز پوشیدم، هوا بسیار آن بالا سرد بود، مارشال و زنها و سایرین همه در طبقهٔ اطاق پایین مانده بودند، خستگی بگیرند. بعد از چند دقیقه آمدند، چه بنویسم از چشم‌انداز و چراغان و آتشبازی و جمعیت و هیاهوی مردم و صدای آوازه‌خوانها و موزیک و دُهل و غیره که هیچ همچه تماشایی در دنیا یقیناً نبود. اصل مکّانیت این آرک ترینوف طوری است که دوازده کوچه و خیابانهای بسیار بسیار معتبر پاریس منتهی می‌شود به میدان این بنا. [۳۲۴] همهٔ چراغهای این کوچه‌ها و جمعیتی که میان آنها بودند بطور عجیب به نظر می‌آمدند، خاصه از یک طرف خیابان وسیع شانزالیزه الی میدان پلاس‌دلاکونکوردو از طرفی خیابان راه بادبولون. آتشبازی بادبولون اول شروع شد، بعد آتشبازی مونت‌مرت و غیره، بسیار بسیار آتشبازی خوبی کردند و دستجات آوازه‌خوانها با طبل و علم و موزیکان متصل دور آرک ترینویف و خیابانها در گردش بودند و مارسی‌یز می‌خواندند، این آواز مارسی‌یز را در فرانسه همیشه در اوقات آشوب‌طلبی و اغتشاش می‌خوانند، در سلطنت ناپلئون سوم غدقن شدید بود که این تصنیف را نخوانند و هر کس می‌خواند محبوس و تنبیه می‌شد. خلاصه بقدر دو ساعت در بالا ماندیم و متصل راه رفته اطراف را تماشا می‌کردم. سپهسالار و

همهٔ ایرانیها هم بودند، تماشا می‌کردند تا آتشبازیها تمام شد اما جمعیت و ازدحام و دسته‌بندیها و لوطی‌گریها و قال مقالها همان طور بود، بالاخره ما پایین آمدیم، با مارشال توی کالسکه نشسته رفتیم منزل.

مردم واقعاً یک حالت سفاهت و دیوانگی در این شب پیدا کرده بودند. از دم کلیسای سنت اوگوستاس که ناپلئون ۳ ساخته است و از بولوار عثمان گذشتم. این عثمان در عهد ناپلئون ۳ بیگلربیگی شهر پاریس بود. این کوچه و خیابان را او تمام کرده به اسم او ذکر می‌شود. حالا هم هست و در مجلس وکلا وکالت جزیرهٔ کُرس را دارد و دولتخواه خانوادهٔ ناپلئون است.

خلاصه مارشال وداع کرده از دم در هتل رفت، ما رفتیم بالا خواستیم بخوابیم، قال و مقال و دسته‌بندیها و صدای ترقه و موشک الی صبح که آفتاب درآمد در کار بود و مردم شهر از صدا نیفتادند، هر قدر به تصور شخصی بیاید امشب و امروز هرزگی و لوطی‌گری و رذالت* کردند. معلوم است یک شهر که پنج کرور مخلوق از غریبه و بومی دارد و عید هم کرده‌اند و زن و مرد و بچه و جوان و پیر مخلوط به هم باشند، بی‌پرده و بی‌حجاب، بی‌ترس و واهمه از رئیس و احتساب چه خواهند کرد.

امروز که روز عید بوده است، مجسمهٔ مرمری به شکل خیالی جمهوری ساخته بودند. در اکسپوزیسیون جمهوری‌طلبان برده بودند نصب کرده بودند. بعضی از وزرای دولت هم بوده‌اند خطبه‌ها خواندند، اما مارشال نرفته بوده است و چندان خوش نداشته است این قسم اعمال را [۳۲۵].

بالاخره این عید را هر چه جویا شدم که با این همه خرج و تفصیل برای چه گرفته‌اند معلوم نشد، همین قدر معلوم شد که به اسم آخر ژوئن عیدی اختراع کرده‌اند محض این

---

* اصل: رزالت

با اینجا که الیوم ... جمع شده بودند ... شیطان ... گرفته که معلم نبود ... معلم شده بودیم آخر ... رو ... عیسی احترام کردند ... عیش ... ما ... باز الکساندرا پالاس ... شب ... جمع شد که از شاهزاده‌ها ... دادند

... منزل کمپانی ... شاهزاده ... منزل کمپانی ... بیلیارد ... جمعی ... نیز ... بیرون ... آنجا ... ساعت ... پیاده ... گذشت ...

روز شنبه ۲۹ رجب رفتیم آلکساندرا پالاس ... وداع کردیم از آنجا رفتیم خانه ملکه ... دیدن کردیم ملکه ... وداع کردیم ... رفتیم ... محبت ... شام رفتیم الکساندرا پالاس ... وداع کردیم از دریاچه ... خانه ... رفتیم اول ... رفتیم کارخانه کاغذ سازی کاغذ روزنامه ... رفتیم حقیقتاً خیلی عجیب بود ... کارخانه ... شروع ... کاغذ ... از کاغذ ... دیگر ... اول ... کاغذ ... از ... کاغذ ... بیرون ... اول ... بیشتر از ده ... رفتیم ... نزدیک ... رفتیم ... از ... شراب ... بود ... شراب ... الوان ... اینها ... از ... در ... از ...

که عیشی بکنند و هم برای شأن بازار اکسپوزیسیون و تماشای غربایی که جمع شده‌اند، از شاهزادگان و غیره تماشایی داده باشند، خیال خوبی بوده است. در هتلی که ما منزل کرده‌ایم، چند نفر از شاهزاده و غیره تازه آمده منزل کرده‌اند. حلیم‌پاشای مصری برادر خدیو مصر یا عموی خدیو است، آرشیدوک آلبرت برادر امپراطور اطریش، پدر پادشاه پرتغال.

روز دوشنبه ۲۹ جمادی‌الثانی:

رفتیم الیزه، با مارشال ماکماهون وداع کردیم، از آنجا رفتیم خانهٔ ملکهٔ اسپانیول، چون تعزیه‌دار بود دیدن کردیم، ملکه الی زیر پله استقبال کرد. خودش و آدمهایش همه سیاه پوشیده بودند، رفتم بالا، قدری صحبت شد، مراجعت به منزل کرده ناهار خورده سوار کالسکه شدم رفتیم اکسپوزسیون را هم وداع کردیم، از در پایین طرف قهوه‌خانه دوال رفتیم، اول به ماشینهای فرانسه رفتم. کارخانهٔ کاغذسازی که کاغذ روزنامه و کتاب چاپ می‌ساخت رفتم. حقیقتاً خیلی عجیب بود، اگر بخواهم اینجا تفصیل این کارخانه را بنویسم شرح مفصلی می‌شود، مختصر این است که یک کاغذ بسیار بد که از کاغذ عطاری پست‌تر است، در کارخانهٔ دیگر می‌سازند، او را آورده به حوض اول این کارخانه می‌ریزند، با اسباب بخار به هم می‌زنند، حَل می‌شود بعد کم‌کم به حوضهای دیگر از لوله‌ها و غیره می‌رود آنجا هم صاف شده بهتر می‌شود، بعد همینطور اسباب به اسباب می‌رود تا پایین کاغذ خشک پاکیزه بی‌عیب قطاعی شده بیرون می‌افتد و طول حوض اول الی آخر اسبابها بیشتر از ده ذرع نبود، بلکه پانزده ذرع.

بعد رفتم، خیلی گشتیم، عصر نزدیک بود، خسته هم بودم، رفتیم تروکادرو یعنی این طرف رودخانه، دولت اسپانیول اطاق غریبی از بطری شراب و عرق ساخته بودند، خیلی چیز تماشایی بود، هشتاد هزار بطری عرق و شرابهای الوان را که برای نمونه و فروش

آورده است اینها را به یک صنعت بسیار غریبی روی هم چیده‌اند. سقف مُقَرنس ستونها در دیوار همه از بطری پر است. [۳۲۶]، خیلی چیز عجیبی بود.

بعد از در تروکادرو آمدیم بیرون. یک بالون بزرگ به شکل بطری شراب یا خمره ساخته بودند، هوا کرده بودند ته او را با طناب مثل بادبادک بسته بودند. این بطری در آسمان ایستاده بود، اما آدم میانش نبود. روزی که مون‌والربین رفته بودم، از دور با دوربین دیده بودم، نوشته بودم که آدم نشسته بود، اما آدم هیچ وقت نداشته است، آمدیم منزل.

روز سه‌شنبه غره [و دوّم] رجب :

از پاریس در ساعت یک‌ونیم بعد از ظهر مارشال آمد، با جنرال دایزاک، به کالسکه نشستم، راندیم برای گار جنوب سمت استراسبورگ خیلی راه بود، هنوز تمام بیرقهایی که برای عید دیروز زده بودند در کوچه و برزنها سرپا بود، تمام شهر بیرق بود، از کوچه که می‌گذشتم از جنرال دایزاک پرسیدم، اسم این بلوار* چه چیز است گفت بون‌نول. معنی این است که خبر خوب به فال نیک گرفتم.

رفتیم تا به گار رسیدیم، جمعیت زیادی از زن و مرد بودند، به مشایعت آمده بودند، پیاده شدیم، مارشال و صاحب منصب زیاد بودند. رفتم توی واگون، با مارشال و سایرین وداع شد. ناصرالملک بیچاره هم مانده بود، با ابوالقاسم‌خان، نوه‌اش مات و متحیر ایستاده بود، خیال دارد نوه‌اش را ببرد لندن، در مدرسه برای تحصیل بگذارد، بعد خودش بیاید به آب گرمهای فرانسه برای معالجه، بعد برود مکه معظمه.

خلاصه او و ایرانیهای دیگر مثل نظرآقا، نریمان‌خان و غیره همه ماندند و کالسکه مثل برق به راه افتاد رو به ایران و وینه و همه در آنی از نظر غایب شدند و ما باید به شهر

---

* اصل: بولوارد

سالزبورگ* برویم.

دو روز است گلویم درد می‌کند، از این جهت اندکی کسل بودم. قدری میوه از خیار، آلبالو، هلو و غیره خوردم، افاقه شد، صحراها همه سبز، خرم، هنوز که وسط سرطان است هیچ آثار تابستان پیدا نیست. گندم هنوز سبز است، جو قدری زرد شده است. [۳۲۷] انواع اقسام گلها لالهٔ سرخ و غیره پر بود، صحرا، مثل اول بهار سبز و خرم بود. زراعت و آبادی خاک فرانسه بیشتر از جاهای دیگر است، همان خط و راهی است که در آمدن پاریس دیده بودیم، بیشتر راه و شهرها را چون آن وقت در شب عبور کرده بودیم، این دفعه آنچه ندیده بودیم، تماشا شد، از استراسبورگ شب عبور شد در شهر اولم که یکی از شهرهای آلمان و متعلق به مملکت باویر است، توی واگون از خواب برخاستم، یک ساعت آنجا کالسکه‌ها ایستاد، جمعیت زیادی از حاکم شهر و صاحب منصبان نظامی که متوقف آنجا هستند حاضر شده بودند بعد از پوشیدن رخت احضار شدند، توی واگون آمدند حاکم نظامی و قلمی بودند. این شهر دورش خندق و قلعه محکم دارد علاوه بر آن در روی تپهٔ بلندی که مشرف به شهر است، باز قلعهٔ دیگر علی‌حده دارد و قلعه‌های کوچک و باستیانها و غیره بسیار دارد. قشون این مملکت در تحت حکم امپراطور آلمان است، پادشاه این مملکت هم در حقیقت مطیع احکام امپراطور آلمان است، این همان شهر است که ناپلئون اول محاصره کرده. جنرال ماک سردار کل قشون اطریش را که در قلعه محصور بود با سی‌هزار قشونش مجبور به تسلیم کرد و شهر را گرفت.

خلاصه رودخانه هم می‌گذرد از شهر، اسمش.....** حرکت شد. رو به سالزبورگ.

---

* اصل: سالسزبورق

** جای اسم رودخانه در متن خالی است.

دیشب در خواب بوده‌ایم که از شهر اشتودگارد پایتخت مملکت ورتامبرق گذشته‌ایم حیف شد که ندیدم. رسیدیم به مونیخ پایتخت باواریا، پادشاه اینجا نبود، به دریاچهٔ کنستان سویس رفته است، داخل گار بزرگ مسقف تاریکی شدیم، پیاده شده رفتیم در اطاق ناهار خوردیم، همراهان هم ناهار خوردند، صاحب منصبان نظامی و شهری بودند. بعد از ناهار سوار شدیم، راندیم، این شهر بسیار بسیار باصفا و قشنگ است، کلیساهای بزرگ معتبر خوب دارد. خیابانها، آبهای بسیار خوب، رودخانهٔ خوبی هم می‌گذرد، اسمش.....*

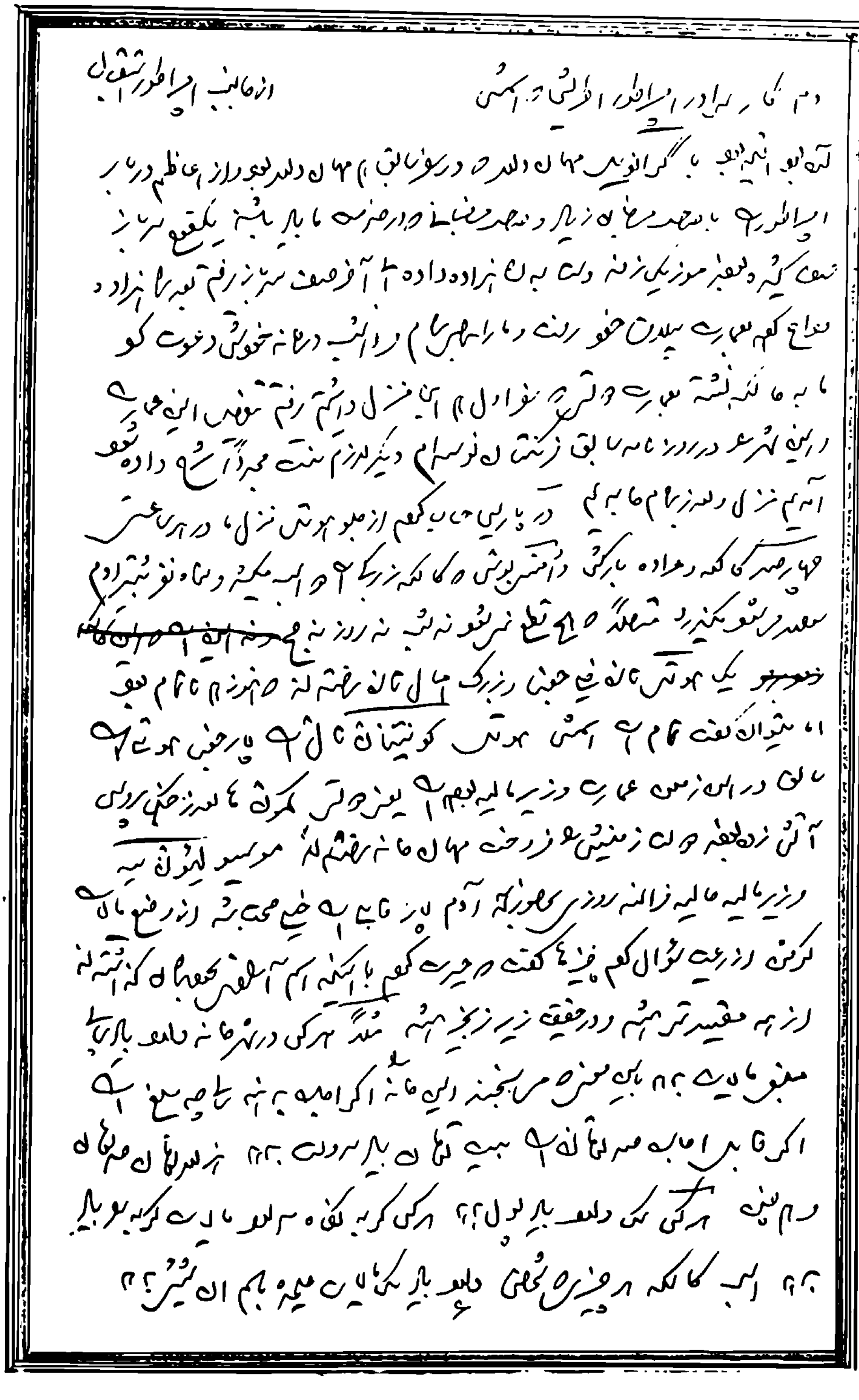
راندیم به دریاچه‌های بزرگ بسیار بسیار باصفا، رسیدیم، خیلی وسیع طولانی، قشنگ، اینجاها کم‌کم طرف دست راست کوههای بزرگ جنگلی برف‌دار دیده می‌شود و از کوههای تیرول محسوب می‌شود و از دره‌های آن کوهها، آبها و رودخانه‌ها جاری است. کل صحرا و زمین مثل زمّرد است، سبز، خرم، کل حاصل دیم است. این صحراها و آبادیها به تعریف نمی‌گنجد.

خلاصه در ساعت ۶ بعد از ظهر وارد شهر سالزبورگ شدیم که در سفر سابق فرنگستان هم دو شب اینجا مانده بودیم [۳۲۸] دم گار برادر امپراطور اطریش که اسمش......** از جانب امپراطور استقبال آمده بود ایستاده بود. با گرانویل مهماندار که در سفر سابق هم مهماندار بود و از اعاظم دربار امپراطور است با صاحب منصبان زیاد و صاحب منصبانی که در خدمت ما باید باشند. یک فوج سرباز صف کشیده بودند، موزیک زدند، دست به شاهزاده داده الی آخر صف سرباز رفتیم، بعد شاهزاده وداع کرده به عمارت ییلاق خود رفت و ما را برای شام فردا شب در خانهٔ خودش دعوت کرد.

---

* در اصل جای اسم خالی است.

** در اصل جای اسم خالی است.



ما به کالسکه نشسته به عمارت دولتی که سفر اول هم آنجا منزل داشتیم رفتیم. تفصیل این عمارت و این شهر را در روزنامه سابق فرنگستان نوشته‌ام، دیگر لازم نیست مجدداً شرح داده شود. آمدیم منزل و بعد از شام خوابیدیم.

در پاریس حساب کردم از جلو هتل منزل ما در هر ساعتی چهارصد کالسکه و عراده بارکش و امنی‌بوس که کالسکهٔ بزرگی است دو اسب می‌کشد و پنجاه نفر بیشتر آدم سوار می‌شود می‌گذرد، متصلاً که هیچ قطع نمی‌شود، نه شب، نه روز، نه صبح.

یک هتل تازه خیلی خوب و بزرگ امسال تازه ساخته‌اند که هنوز هم ناتمام بود، اما می‌توان گفت تمام است، اسمش هتل کنتینانتال است، بسیار خوب هتلی است، سابق در این زمین عمارت وزیر مالیه بوده است یعنی دولتی، کمونها بعد از جنگ پروس آتش زده بودند، دولت زمینش را فروخت مهمانخانه ساخته‌اند.

موسیو لئون‌تیه وزیر مالیه حالیه فرانسه روزی به حضور آمد، آدم بسیار قابلی است، خیلی صحبت شد از وضع مالیات گرفتن از رعیت سؤال کردم، چیزها گفت که حیرت کردم، با اینکه اسم آزادی به خودشان گذاشته‌اند از همه مقیدتر هستند و در حقیقت زیر زنجیر هستند. مثلاً هر کس در شهر خانه دارد باید سالی مبلغی مالیات بدهد، به این معنی که می‌سنجند این خانه را اگر اجاره بدهند سالی چه مبلغ است اگر قابل اجاره صدتومان است بیست تومان باید به دولت بدهد، هزار تومان صد تومان و همچنین. هر کس سگ دارد باید پول بدهد، هر کس گربه نگاه بدارد مالیات گربه را باید بدهد، اسب کالسکه، هر چیزی که شخص دارد باید یک مالیات علی‌حده به اسم آن شی بدهد [۳۲۹].

از پاریس الی سالزبورگ بیست وهشت ساعت آمدیم، چهار ساعت ایام توقف کالسکه‌ها در راهها حساب می‌شود، بیست وچهار ساعت اتصالاً راه آمدیم، ساعتی ده فرسنگ راه آمدیم، دویست وچهل فرسنگ را در ۲۴ [ساعت] طی کردیم. حاکم قلعه

اولم که در واگون به حضور رسید اسمش ژنرال* هبرمان بود، موی سرش سفید و بسیار آدم قابل باهوشی بود، اما بنیهٔ بسیار خوبی داشت.
متصل باران می‌آید در سالزبورگ.

روز پنجشنبه ۳ [رجب]:

امروز توقف شد، در اینجا بعد از ناهار سوار کالسکه شده رفتیم به مِل‌بورون، سپهسالار، عضدالملک پیش ما نشستند باران صبح خیلی می‌آمد، حالا ایستاد، اما هوا خیلی سرد است، از کف رودخانه سالبساخ که از توی شهر جاری است گذشتیم، حقیقتاً عجب رودخانه‌ایست، معنی رودخانه و جریان آب و قشنگی و صفای رودخانه در این رود جمع است، عریض،گود، تندآب، اطراف سبز، پرگل. و حسن دیگر این رودخانه این است که در لب آب همه جا دست به آب می‌رسد. دیگر برآمدگی و کال** در لب رودخانه نیست. مثل یک نهری است که از توی باغی بگذرد، اما چه رودخانهٔ عظیمی است که فیل نمی‌تواند عبور کند و به علت جریان و تندی شدید کشتی هم نمی‌تواند کار کند. چند پل آهنی خوب در روی رودخانه ساخته‌اند که از طرفین شهر عبور می‌شود و چند سال است که این شهر رو به آبادی و ترقی*** گذاشته است. مهمانخانه‌های تازه، مدرسهٔ علوم تازه، خانه‌های ییلاقی خوب تازه زیاد ساخته‌اند، در لب رودخانه و خارج. این رودخانه قاطی به رودخانهٔ دانوب می‌شود و منبع این رودخانه از کوههای تیرول است.

---

* اصل: ژرنال

** کال : زمین شکافته و آبکند (ناظم‌الاطباء)

*** اصل: طرقی

خلاصه راندیم تا رسیدیم. بعد از بیست دقیقه به ملبرون که تفصیل اینجا را در روزنامهٔ سابق فرنگستان نوشته‌ام، تجدید لازم ندارد، پیشخدمتها اغلب بودند، سرچشمه‌ها و آبها، رفتم، پیچها را پیچ دادند، فواره‌های مصنوعی جستن کرد، اغلب تر شدند و خیلی خنده شد.

چیزی که آن دفعه ندیده بودم این است که در یکی از چشمه‌ها میز سنگی ساخته‌اند، بزرگ و دور میز صندلیهای سنگی است، صاحبخانه که صندلی علی‌حده دارد در گوشهٔ میز تنها، در بالا دست می‌نشیند، جلو آن پیچ آبها را قرار داده‌اند، همینکه مهمانها می‌نشینند عصرانه و چای بخورند آن شخص که تنها می‌داند عمل را پیچ را تکان می‌دهد، یک بار[ه] از زیر مردمی که روی صندلیها نشسته‌اند آب زیاد فوران می‌کند، از وسط صندلی که همه تر می‌شوند [۳۳۰] و می‌گریزند، خنده می‌شود، همه اوضاع این باغ بطورهای مختلف این قسم آب‌بازیهای مخفی است که آدم نابلد بسیار بسیار خفیف خواهد شد.

خلاصه گردش زیادی کردیم، باران شدیدی باز آمد، رفتم منزل، در ساعت پنج بعد از ظهر به عمارت شاهزاده آرشیدوک ویکتور برادر امپراطور رفتم برای شام، سوار کالسکه شدیم، سپهسالار، عضدالملک پیش ما نشستند، آجودان مخصوص، شیخ‌محسن‌خان، امین‌الملک هم بودند. عمارت از شهر خارج است و ییلاق و عمارت کشیشهای سابق است که در سالزبورغ حکومت و ریاست داشتند، ده سال است که امپراطور اطریش این عمارت و باغ را به برادرش بخشیده است، از عمارت ما به آنجا نیم ساعت کمتر راه بود، از جاهای بسیار باصفا گذشتیم تا رسیدیم آنجا، پارک و باغ بسیار خوبی است. سرپله‌های پایین یعنی روی دست‌انداز جلو پله هر یک مرال سنگی خوابیده ساخته بودند، از همان کشیشان ساخته شده است. شاخها اصل شاخ مرال است در سرنیزه‌های شاخها هر یک، یک ستاره مُطلا نصب کرده‌اند نشان بیرق و دولت آن

کشیشان شاخ مرال، نیزه‌ها ستاره بوده است.

خلاصه عمارت خوبی است، پله‌های زیاد خورده مرتبهٔ بالا می‌رود، اول قدری در مرتبهٔ پایین در اطاقها ایستادیم، اطاقها و عمارت بسیار ساده است، سفیدکاری است، شاهزاده، چینی کهنه زیادی از قدیم جمع کرده به دیوارها نصب کرده است و اهتمام کرده است که چینی‌ها یک رنگ باشند، به رنگ بنفش، حتی از بشقابهای قدیم چینی کار اصفهان عهد صفویه گذاشته بود، پرده‌های اطاق هم پارچه‌اش به رنگ همان چینی‌ها از چیت است. روی صندلیها، نیمکتها همه به رنگ چینی‌هاست.

خلاصه شاهزاده از انواع گل‌ها بسیار خوشش می‌آید. توی اطاق گلهای خوب گذاشته بودند. بسیار معطر و جورهای غریب.

رفتم مرتبهٔ بالا برای شام. اگر چه روز است، اما شام باید خورد، اطاقهای بالا هم همانطور سفیدکاری و چینی بنفش در دیوارها، میز طولانی کوچکی برای پانزده نفر حاضر بود، نشستیم، گلهایی که روی میز شام دور گلدانها و ظروف چیده بودند گل یک جور وحشی صحرایی بود که در صحراهای ایران هم خیلی است. چون به رنگ گل کاسنی و بنفش است و رنگ چینی‌های دیوارهای اطاق است. از این نوع گل زیاد روی میز چیده بودند. [۳۳۱]

چون پدر شاهزاده ۴ ماه است مرده است عزادار است، موزیکان سرشام نزدند. شام بسیار خوبی خورده شد. بعد آمدیم اطاق پایین قدری نشسته، صحبت شد. بعد سوار کالسکه شده رفتیم برای تالار کنسرت* شهری، یعنی تالاری است که شهر** ساخته است، اینجا اعیان اشراف در هر موقعی جمع شده ساز می‌زنند، می‌رقصند، آوازه می‌خوانند.

رفتیم، اهل شهر ما را دعوت کرده بودند به آن تالار، از رودخانه از پل گذشته دم

---

* اصل: کنسر

** در اصل عبارت به همین صورت بوده است شاید حاکم شهر بوده است یا در شهر.

عمارت پیاده شدیم، جمعیت زیادی در کوچه و دم تالار بودند. کل اعیان شهر از حاکم و زن حاکم و رجال معتبر و زنهای معتبر شهر و دخترهاشان همه حاضر بودند. صندلی در بالا گذاشته بودند، چند پله می‌خورد، پله‌ها را بالا رفته روی صندلی نشستیم مشرف به تالار بود. در تالار هم اعیان، اشراف همه از زن و مرد روی صندلیها نشسته یک مرتبه هم بالای تالار و غلام گردش است. آنجا هم زنها و دخترها و غیره نشسته تماشا می‌کردند.

در جلو توی تالار مرتبه پله ساخته‌اند، یک دسته موزیکانچی آنجا موزیک می‌زدند، بسیار خوب می‌زدند. نیم ساعتی گذشت، بعد زن و مرد برخاستند به رقصیدن، هر مردی دست زنی را گرفت، رقصهای جور به جور کاملی کردند بطوری که در آخر عرق از پیشانی همه می‌ریخت. بعد از اتمام رقص حاکم شهر خانمهای معتبر شهر را معرفی کرده، رفتیم به منزل.

روز جمعه ۴ [رجب]:

باید به وینه برویم، در ساعت هشت یعنی یک ساعت از طلوع آفتاب گذشته با کسالت از خواب برخاستم، حاضر حرکت شدیم، چون نیم ساعت به وقت مانده بود پایین آمدم. پیاده با سپهسالار، عضدالملک و غیره رفتیم کنار رودخانه گردش کردیم گرانویل و نمسه‌ها هم بودند.

این رودخانه خیلی صفا دارد، کمتر همچه آب و رودخانه کسی دیده است. زن و مرد جمعیت هم جمع شده به تماشا یواش یواش راه می‌رفتیم کنار آب تا خیلی راه رفتیم از کِمه ایزابل امپراطریس گذشتم، تازه ساخته‌اند و هتل دواطریش هم در همین کمه است. آن طرف رودخانه در مقابل این هتل مدرسه تازه ساخته‌اند.

خلاصه سوار کالسکه شدیم، رفتیم به گار، موزیکانچی و فوج و جمعیت بود، قدری در صف نظامی راه رفتم، برادر امپراطور آمده وداع کرد، امروز می‌رود به ایشل که از

خیلی خورده شد

چون میرزا [illegible] زاده عمه ما هم مرده است عضدالملک موزیکان [illegible] شام [illegible]

[illegible] اطاق پائین قدری نشسته صحبت شد بعد [illegible] رفتیم [illegible] کنیشه [illegible]

[illegible] شهر [illegible] اعیان اشراف در هر موقع جمع شده [illegible] برقصند

[illegible] رفتیم [illegible] دعوت کرده [illegible] بال [illegible] از روی [illegible] دم عمارت

پیاده شدیم جمعیت زیادی در کوچه [illegible] تالار [illegible] اعیان شهر از حاکم و زن حاکم و رجال معتبر

و زن‌های معتبر شهر و دخترها [illegible] صندلی [illegible] بعضی چیزها میخوردند

[illegible] روی صندلی نشستیم [illegible] در تالار [illegible] اعیان اشراف هم از زن و مرد

روی صندلی‌ها نشسته یک مرتبه [illegible] زن‌ها و دخترها [illegible]

[illegible] مرتبه [illegible] موزیکان [illegible] موزیک زدند

پا رقصیدند [illegible] زن و مرد [illegible] برقصند هر مردی دست زنی را

گرفته رقص‌های [illegible] عرق [illegible] بعضی

رقص حاکم شهر [illegible] معتبر شهر [illegible] رفتیم منزل

روز جمعه [illegible] بار [illegible] در ساعت هشت [illegible]

[illegible] از [illegible] برخواستم [illegible] شدیم [illegible]

[illegible] رفتیم [illegible] رودخانه [illegible]

[illegible] رودخانه [illegible] آب در رودخانه [illegible] زن و مرد جمعیت [illegible]

[illegible] کن رود آب [illegible] رفتیم [illegible]

[illegible] درهمین [illegible] رودخانه [illegible]

[illegible] رفتیم به [illegible] موزیکان [illegible]

جمعیت [illegible] در [illegible] رفتیم [illegible]

[illegible] از [illegible] ساعت [illegible]

اینجا تا آنجا با کالسکه اسبی چهار ساعت راه است [۳۳۲] خیلی تعریف از آنجا می‌کنند، بسیار باصفا، خوش آب و هوا، امپراطریس و ولیعهد اطریش هم آنجا هستند. از وین به آنجا راه‌آهن هست، در هشت ساعت می‌رود.

حکیم پولاک قدیمی ما هم در ایشل بوده است، امروز اینجا آمده بود، او را دیدم. حکیم قدری لاغر شده است، اما زبان فارسی را با وجودی که هجده سال است از ایران آمده است هیچ فراموش نکرده است.

خلاصه راه‌آهن به راه افتاد، ترن مخصوص امپراطور است، بسیار بسیار ترن خوبی است، همه به هم راه دارند، به زمین نزدیک بسیار راحت و بسیار تند می‌رفت، ساعتی ده فرسنگ راه می‌رفت، راندیم.

تفصیل این راه را در روزنامهٔ سابق فرنگستان نوشته‌ام از همان راه رفتم، هشت ساعت الی وین رفتم، هشتاد فرسنگ یا کمتر است. دو ساعت‌ونیم به غروب مانده رسیدیم.

کمل‌باخ‌یبس در وسط راه است. به این استاسیون که رسیدیم و قدری از آن گذشتیم رودخانهٔ دانوب دیده می‌شود، باز بعد از طی ده فرسنگی مفقود می‌شود.

خلاصه رسیدیم به گار امپراطور و همه صاحب منصبان و غیره دم گار با لباس رسمی حاضر بودند. پایین آمده دست به امپراطور دادیم. با کمال خصوصیت و مهربانی. امپراطور اشخاص معتبر را معرفی کرد، الی آخر صف نظام رفتیم. بعد در کالسکهٔ روبازی من و امپراطور نشسته، راندیم برای عمارت.

رسیدیم به کوچه‌ها که مملو بودند از زن و مَرد. همه تعارف می‌کردند و ما جواب می‌دادیم تا رسیدیم به میدانی که جلو عمارت است. در دو طرف میدان دو استاتو یعنی مجسمه سواره بزرگ که از چُدن ریخته‌اند، یکی آرشیدوک شارل است که در وقت ناپلئون اول سردار قشون نمسه بوده است و جنگ می‌کرده است، دیگری پرنس اوژن

دِساوواکه در جنگ زنتا در مجارستان عثمانیها را شکست داده بود، در ابتدای سنه ۱۷۰۰ مسیحی، داخل دالان عمارت شدیم پیاده شدیم، از پله‌ها بالا رفتیم. داخل تالارها و اطاقها عمارتی است بسیار بزرگ و اطاقهای زیاد و تالارهای زیاد دارد که شخص گم می‌شود. این عمارت را سلاطین قدیم اطریش ساخته‌اند. هر پادشاهی چیزی زیاد کرده است و به هم وصل کرده است این است که طولانی و بزرگ شده است.

اسم عمارت پاله‌دِبورق است. اطاقها سفید و با چوبهای مطلا زینت داده‌اند [۳۳۳] و به هر اطاق و تالاری یک رنگ پارچه چسبانده‌اند یعنی به همان دیوارها، سقف و هزاره و بعضی حاشیه‌ها* همان رنگ سفید و مطلای چوبی است و میز و اسباب صندلی و مبل** و غیره هم به رنگ همان پارچه است که به دیوار چسبانده‌اند، اشکال پرده‌ای کمتر دارد، اشکال که از سنگهای الوان در شهر فلورانس درست کرده‌اند زیاد دارد. چهارچوب دارد که از دیوار اطاقها آویزان است. صنعت از این بهتر و قشنگ‌تر نمی‌شود، چیزی است مثل جواهر، خیلی از این دارند.

خلاصه امپراطور باز جمعی را در تالار معرفی کرد. بعد اطاقهای ما را نشان داد و خودش رفت. در همین عمارت منزل دارد. بعد از دقیقه[ای] ما رفتیم بازدید امپراطور. تالار به تالار، اطاق به اطاق، تا رسیدیم به اطاق مخصوص، امپراطور استقبال کرد، نشستیم، سپهسالار هم بود، نشست. صحبت زیادی شد، بعد برخاسته به منزل خود آمدیم. شب را خسته بودیم زود خوابیدیم. [۳۳۴]

---

* اصل: حاشیه‌ها

** اصل: موبل

روز شنبه ۵ [رجب]:

از عمارت بیرون رفتیم، بعد از ناهار در خود عمارت گردش کردیم الی خزانه دولتی، گرانویل مهماندار که خودش هم خزانه‌دار است و هم عمارات سپرده به اوست حاضر بود، راهنمایی می‌کرد و چند نفر دیگر که هر یک از اطاقهای جواهر و غیره سپرده به آنها بود آنها هم بودند. چند پله خورده در طبقهٔ پایین عمارت خزانه و موزه بود. اطاق به اطاق گشتیم، همهٔ اشیای نفیسه و غیره را با سلیقهٔ تمام پشت آینه‌ها گذاشته‌اند، هر یک دری علی‌حده دارد که قفل* است، بعضی اشیا را که می‌خواستم درست نگاه کنم خزانه‌دار کلید انداخته در را باز می‌کرد، تماشا می‌کردم و در همین عمارت از اسباب قدیمه مثل سکه‌های قدیم و اشیا و طلا و نقره و غیره و اسباب کهنه که از زیرزمین و غیره درآورده‌اند، گذاشته‌اند، اسباب یشم و ظروفی که از سنگهای معدنی که از یشم اعلاتر است و رنگ به رنگ که در حقیقت مثل جواهر است خیلی است، حتی یک کشکول درویشی هم دیده شد. یک دوات بزرگِ یک پارچه زمرد دیدم که حقیقتاً بسیار چیز نفیسی بود و در میان جواهرات دولتی که در وسط یک اطاق کوچکی یک میزی بزرگ که دورش آینه یک پارچه بود، گذاشته بودند و میان آن مثل ترکیب ترنج از مخمر ساخته جواهرات را دور آن نصب کرده بودند. از بیرون پیچی داشت، وقتی که می‌پیچاندند این جواهرات چرخ می‌خورد، خوب تماشا می‌داد، مرواریدهای درشت تسبیحی بود، الماسهای خوب با یاقوتهای خوب، زمرد خوب، اگر چه کم بودند اما تمیز و اعلا، یک الماس درشت زرد رنگی در سر یک جواهر بود، پیکانی وضع است و این الماس تاریخی است و از این قرار است : [۳۳۴]

وزن الماس صدوسـ ... ـراط و ثلث است، تراش هندی است، این الماس مال

---

* اصل: قلف

شارل* تمرر پادشاه بورگون فرانسه بود، در جنگ مُراتْ ۱۴۷۶ مسیحی این الماس را گم کرده می‌گویند که یک دهاتی این الماس را پیدا کرد به یک قران فروخت، دست به دست به خزانه میدلیس فلورانس رسید، از او به ماری ترز پادشاه نمسه رسید، به تاج سلطنتش نصب کرد.

خلاصه چیزهای نفیس خوب دیده شد، معاودت کردیم.

در یکی از اطاقها یک ساعت بزرگ مجلسی است که پرنس دوهس به ماری‌ترز پادشاه نمسه و فرانسوای اول شوهر ماری ترز پیشکش کرده بود گذاشته شده است. صنعت خیلی خوبی در این ساعت بکار برده‌اند، کوک که می‌کنند با تأنی تمام از یک طرف ماری ترز با لباس سلطنتی بیرون آمده با دو نفر پیشخدمت که تاج سلطنتی در دست دارند و از طرف دیگر فرانسوای اول شوهر ملکه می‌آید، با یک نفر پیشخدمت که تاج او را در دست دارد، کم‌کم اینها به هم نزدیک می‌شوند. بعد شیطان از آسمان بالای سر اینها می‌آید که می‌خواهد اینها را بدبخت کند، یک ملائکه از بالا آمده با شمشیر شیطان را می‌کشد و دور می‌کند، خودش هم می‌رود. بعد یک ملائکه دیگری پیدا می‌شود، قلمی در دست دارد و به خط جلّی می‌نویسد ماری ترز و فرانسوا زنده باشند و کم‌کم می‌رود. بعد همان خط هم مفقود می‌شود، پیشخدمتها زانو زمین زده تاج را عرضه می‌دارند. دو ملک دیگر هم باز آمده تاجی از برگ مورد و زیتون بر سر پادشاه و شوهرش می‌گذارند بعد کم‌کم بازپس رفته پیشخدمتها برمی‌خیزند و از نظر غایب می‌شوند، بسیار خوب ساخته شده است، صدسال بیشتر است که ساخته‌اند.

در ساعت ۵ بعد از ظهر امپراطور آمد، همراه رفتم به تالاری بزرگ که میز شام چیده بودند نشستیم. دست چپ ما امپراطور نشست و دست راست ما شاهزاده آرشیدوک

---

* اصل: شرل

ژان‌دُساکس پسرعموی امپراطور که صاحب منصب است در قشون، نشست. بعد از آن پرنس دوویمار از خانوادهٔ سلطنت زیردست امپراطور پرنس برونزویک آلمان که در خدمت امپراطور است. بعد آرشیدوک له‌اوپولد پسرعموی امپراطور، همهٔ وزرای دربار از وزارت جنگ، داخله، خزانه، علوم، نایب وزیر امور خارجه و غیره و غیره همه بودند.

سپهسالار، ملکم‌خان تازه از برلن آمده بود، کار داشت، باز می‌رود برلن. [۳۳۵]، سر شام حاضر بود. محسن‌خان، عضدالملک، مهدی‌قلی‌خان، امین‌السلطنه، امین‌الملک، شاهزاده صندوق‌دار، آجودان مخصوص. قریب صد نفر در سر سفره بودند، شام بسیار خوبی خورده شد. حکیم‌الممالک پشت سرما ایستاده بود برای خدمت بعد از شام در اطاق دیگر آمده همه صحبت می‌کردند. هرکس با کسی، من و امپراطور هم گاهی با این، گاهی با آن حرف می‌زدیم تا رفتم به اتفاق امپراطور به منزل. امپراطور برگشت.

بعد ما سوار شده به تماشاخانه رفتیم. این تماشاخانه را ده سال است که همین امپراطور ساخته است، بسیار قشنگ و خوب و عالی تماشاخانه‌ایست. به علت گرمی هوا در این فصل عادتاً باید بسته شود. لیکن امپراطور شبی هزار تومان خرج می‌کند و ضرر می‌کند. اهل تماشاخانه را محض تشریفات و دیدن ما نگاه داشته است.

نشستیم، جمعیت زیادی بود، مجلسهای خوب از باله و رقصهای بسیار بسیار خوب و تماشاهای عجیب دادند، خیلی خوب بود. رقاصهای زیاد بسیار خوشگل خوش‌لباس، همه زن و دختر هستند. موزیک و ساز این تماشاخانه را هم در هیچ جا نشنیده بودیم، بسیار ساز خوب می‌زنند. اغلب پیشخدمتها بودند، سپهسالار، عضدالملک، دو نفر هم از شاهزاده‌هایی که سر شام بودند پیش ما نشسته بودند. بعد از اتمام مجلس برخاسته به منزل رفتم.

هوای وینه خوب است، سرد است، جلوخان عمارت ما یک میدانی است که همان دو مجسمه برنز که نوشتم گذاشته شده است و باغچه‌بندی از چمن و گل دارد و دروازه

پستی دارد. این محوطه در دارد، قراول دارد، میدان مربع طولانی است، در جنبین میدان در آخر هر طرف باغی است، خیابانها دارد، عصرها، شبها موزیک می‌زنند دورش معجر آهن است، یعنی جزء این میدان جلوخان عمارت است و عموم مردم اذن دارند که از دروازه داخل شده صبحها، عصرها گردش کنند. عصرها همه زن، بچه و غیره می‌آیند گردش می‌کنند، سگها، توله‌های گردش‌کنندگان توی چمنها می‌دوند بازی می‌کنند، خالی از تماشا نیست.

روز یکشنبه ۶ [رجب]:

صبح بعد از ناهار چند شیشه عکس ما را همان عکاس که آن دفعه در وینه انداخت در مرتبهٔ بالای عمارت انداخت، بعد سوار کالسکه شده رفتیم به عمارت بلودر که از بناهای پرنس اوژن دِساووآ است، خیلی راه بود، رسیدیم، پیاده شده رفتم بالا، دو مرتبه است، عمارت کهنه قدیم است، پرده‌های نقاشی از عمل نقاشان قدیم و تازه از هر قسم، هر جور، خیلی چیده‌اند و به دیوارها نصب است. بسیار بسیار پرده‌های خوب دارد. [۳۳۶] جلو این عمارت هر دو طرف باغ عامه است، یک طرف حوض و دریاچهٔ بزرگ دارد، طرف دیگر هم حوض و فواره دارد و باغچه‌های سبز گلکاری خوب. این عمارت قدری در بلندی ساخته شده است، شهر در زیر نظر عمارت با آن باغ و باغچه‌ها یک منظرهٔ بسیار خوبی دارد. معاودت، پیاده از باغ جلو عمارت که سرازیری است می‌رفتیم. آجودان مخصوص، باشی، بودند جمعیت زیاد از حد، از زن و مرد، بچه جمع شدند. الی عمارت پایین که در آخر باغ است و موزه است، اسباب قدیم از سنگها و قبور مصری‌ها و قبور رومی‌ها و چیزهای دیگر خیلی است. همراهی کردند، داخل موزه شدیم.

دیرکتور موزه حاضر بود، همه چیز را نشان داد، از اسلحه‌های قدیم خیلی بود. این عمارت را هم پرنس اوژن دِساووآ ساخته است که حالا اسباب گذاشته‌اند. اما حالا دو

عمارت موزهٔ بسیار عالی مشغول هستند، در وینه می‌سازند، دو سال دیگر تمام خواهد شد، خیال دارند که همهٔ پرده‌های بلودر و اسباب موزه این عمارت و سایر جاها هر چه هست ببرند آنجا به ترتیب بچینند.

خلاصه سوار کالسکه شده، الی محل اکسپوزیسیون سابق که حالا گردشهای عامه آنجا می‌شود، شبیه به بادبولون پاریس است، رفتیم. عبور مرور کم بود آن هیجانی که در پاریس هست، هرگز اینجاها نیست. بعد از قدری گردش برگشتیم به منزل، شب را باز به تماشاخانه رفتیم باز خیلی تماشاهای خوب دادند.

روز دوشنبه ۷ [رجب]:

صبح حکیم طولوزون، نظرآقا، نریمان‌خان از پاریس آمده بودند. طولوزون دیده شد. بعد از ناهار اشخاص مفصله به حضور آمدند. اول کنت زالوسکی که وزیر مختار اطریش در دربار تهران تازه مقرر شده است، نامهٔ امپراطور اطریش را در خانهٔ خود امپراطور بدست ما داد، چیز عجیب تاریخی است. بعد از آن بارون‌ارتزی مستشار مخصوص امپراطور و قائم‌مقام وزارت خارجه نمسه، بعد از آن کنت بیلاند وزیر جنگ، برای اسلحه و غیره خیلی صحبت شد، بعد از آن بارون هوفمان وزیر مالیه. بعد از آن موسیو نوویکوف ایلچی کبیر روس مقیم وینه [۳۳۷]، بعد کنت دوبلگراد که رئیس بانک بزرگ است برای صحبت راه‌آهن احضار شده بود، حرف زده شد، آمد و رفت اینها خیلی طول کشید، بعد از آن قدری استراحت کرده سوار کالسکه شده به حمام رفتم. راه دوری بود، حمامش خوب بود، اما قدری کهنگی داشت، شست‌وشو شد بعد آمدیم بیرون، رفتیم منزل.

قصر شاهزاده برادر امپراطور که در سالزبورغ شام خوردیم اسمش کلسهایم است. اسم گنبدی که از اکسپوزیسیون سابق در وینه مانده است و خراب نشده است لارُتُنْ است.

اسم مقام سابق اکسپوزیسیون که حالا گردشگاه عامه است پراتِر است.

روز سه‌شنبه ۸ [رجب]:

صبح بعد از ناهار پرنس اولدین‌برک که از شاهزاده‌های آلمان و با امپراطور روس خویش است به حضور آمد، می‌خواهد برود آبِگرم ویش. بعد رفتیم به آرسنال یعنی جبه‌خانه و توپخانه. از منزل تا آنجا خیلی راه بود، باران هم آمد، دور آرسنال خندق و خاک ریز است، قلعه و دروازه دارد توی شهر است، بنای عالی است، امپراطور حالیه ساخته است، سه مرتبه است تالار که سقف گنبدی بلند گرد دارد در وسط است، یعنی در مرتبه ۲ که پله‌های سنگی خوب ساخته‌اند تا بالا، ستونها از سنگهای مرمر الوان است، دیوار و غیره همه از سنگ است، خیلی بازینت و خوب حجاری و بنایی کرده‌اند. نمونه توپهای قدیم و جدید در آنجاها چیده شده است، بیرقهایی که در جنگهای سابق از ایتالیا و پروس و عثمانی و غیره گرفته‌اند در زاویه‌های تالار و غیره گذاشته‌اند. جنبین تالار دالانهای طولانی است که تخته‌بندی کرده تفنگهای سربازی را آنجا بطور قشنگ چیده‌اند و تفنگ زیادی از سیستم آخری اختراعی خودشان [که] ورندل می‌گویند بود. [۳۳۸] توپ چدنی بلند قدی اینجا دیدم که دویست وشصت سال قبل از این در ژاپن ساخته بودند و از ته پر می‌شود، بعینها مثل توپهای اختراعی جدید فرنگستان، معلوم می‌شود که این اختراع در قدیم در افکار و اذهان انسان بوده است تازگی ندارد، مرتبه ۳ رفتیم عراده و قورخانه، توپها را تخته بندی کرده روی هم چیده بودند توپهای اختراعی جدید است، اما لوله توپها آنجا نبود و دیده نشد که کجاست. اسباب اسب توپ کشی زیاد هم چیده بودند، شخصی که توپ جدید برای اطریش اختراع کرده است، اسمش اُخاتیوس و جنرال است، خودش هم حضور داشت. اسم توپها هم اسم خودش را دارد. جنرال بارون‌تیلد که رئیس کل جبه‌خانه‌های اطریش است حضور داشت و معرفی

اسبابها و غیره را می‌کرد. ترکی عثمانی هم حرف می‌زد. جنبین وسط تالار گنبد بزرگ اطاقهای بزرگ طولانی است که موزه اسباب و اسلحه‌های قدیم است، از هر جور و هر قبیل، و هر اسبابی نمره دارد و آن نمره راجع به شرحی است که در کتابی چاپ زده‌اند، هر شی را که سؤال می‌کردیم کتاب در دست گرانویل بود و عرض می‌کرد.

بعد از این موزه‌ها منتهی به دالانهای دراز می‌شود که اسباب دیگر و تفنگهای سربازی است، یک مرتبه هم بالای این بود، نرفتیم، چون وقت رفتن مدرسه شرقیه می‌گذشت رفتم پایین. به کارخانه‌های توپ‌ریزی و توپ سوراخ‌کنی و گلوله‌ریزی خیلی وسیع و اسباب و آلات بخاری زیاد داشت اما عمله هیچ کار نمی‌کرد مگر بسیار جزیی، رئیس جبه‌خانه گفت عملجات تا چند وقت تعطیل دارند کار نمی‌کنند. از آنجا رفتم مدرسهٔ شرقیه، راه دوری بود، اما توی شهر است، باران هم می‌آمد، سپهسالار و غیره بودند. رسیدیم به مدرسه، اطاق کوچکی بود، سی‌نفر شاگرد دارند، زبان عربی، فارسی، ترکی عثمانی، فرانسه، یونانی خوانده می‌شود. از هر زبان هم معلم داشتند، نشستیم، اول یک نفر شاگرد نمسه پیش آمد، خطبه به زبان فارسی خواند و چند فرد شعر [۳۳۹]. از کمال اسمعیل، بعد کتاب گلستان سعدی را شاگردان خواندند خوب می‌خواندند، بعد در عربی و ترکی و غیره امتحان دادند، اشخاصی که حضور داشتند:

سپهسالار، موسیو بارب رئیس مدرسه که خودش فارسی را بسیار خوب حرف می‌زند، پله‌خاجک معلم زبان ترکی، دکتر وارمونت معلم عربی، عربی را مثل اعراب بنی‌آدم حرف می‌زند، بارون‌اُرتزی نایب اول وزارت خارجه، بارون کالیچه نایب ۲ وزارت خارجه، بارون دُپَن وابستهٔ وزارت خارجه، موسیو ناورنی مستشار وزارت خارجه، موسیو داورک از وزارت خارجه.

بعد آمدیم منزل، یعنی یک ساعت‌ونیم به غروب مانده باید در ساعت ۶ بعد از ظهر

به قصر شمبرون* به دعوت شام امپراطور برویم. رخت پوشیده حاضر حرکت بودیم، در این بین امین‌حضور رسید، ترکیب و صورت غریبی لاغر، سیاه، ریش بلند سفید، موچول‌خان گفت توی کوچه دیدم، توی کالسکه، شاپوئی گشادی در سر دارد، هی می‌گوید مرا راهنمایی کنید.

خلاصه بسیار ذوق کردیم، صحبت شد، از دریای حاجی‌طرخان و از راه مسکو و ورشو آمده است، در دریا کولاک شدیدی گرفتار شده است، یک ماه بیشتر است از تهران درآمده است، عرایض و نوشتجات زیادی از حرمخانه آورده بود، همه را گرفتم.

بعد ما رفتیم شمبرون. سپهسالار، عضدالملک، سیاچی، شاهزاده و غیره بودند. از دم عمارت ما الی دم عمارت شمبرون که نیم فرسنگ مسافت بیشتر است دو صفه زن و مرد برای تماشا ایستاده بودند، همه جا سربالا می‌رفتیم، چون عمارت شمبرون در بلندی اتفاق افتاده است در حقیقت وصل به شهر است. در آخر شهر است. دیگر باغ و عمارت شمبرون لازم تعریف نیست، همان است که در روزنامه سابق فرنگستان نوشته‌ام. نزدیکی شمبرون از باران خیابان گل شده بود، از عراده، کالسکه و دست و پای اسبها [۳۴۰] گل زیادی به کلاه و رختهای ما ریخت، بخصوص سپهسالار که خیلی گِلی شده بود و هیچ فرصت پاک کردن نشد، چرا که به دَمِ پله عمارت که رسیدیم امپراطور استقبال کرد و زود پایین آمده دست داده بالا رفتم در اطاق آرشیدوک گلیوم رئیس توپخانه را امپراطور معرفی کرد، این شاهزاده پسر آرشیدوک شارل سپهسالار قدیم عهد فرانسوای اول است که معاصر با ناپلئون اول بود و جنگ زیاد با ناپلئون کرده است و برادر بزرگش که حالا سپهسالار است آرشیدوک آلبرت است که به پاریس رفته است، اینجا نیست.

خلاصه رفتم سر میز شام، خیلی جمعیت بود، شام خوبی خورده شد، صحبت

---

* اصل: شنبرون

زیادی شد، امپراطور صریح می‌گفت که قشون اطریش برای تصرف هرزیک‌بوسنه از ممالک عثمانی موافق قرارداد کنگرهٔ برلن مأمور شد.

خلاصه شام طول کشید، بعد از شام قدری هم در تالار دیگر که همه جمع بودند بعضی از جنرالهای اطریش معرفی حضور شدند. نظرآقا ایلچی پاریس و حکیم طولوزون به امپراطور معرفی شدند. بعد سوار کالسکه شده رفتم. منزل اول به فولکس‌گاردن که باغی است نزدیک عمارت توی همین میدان رفتم که همه منتظر ما بودند، آمدیم، جمعیت زیادی از زن و مرد بود، موزیک خوب می‌زدند و عمارت خوبی که قهوه‌خانه است و بستنی می‌دهند دارد، خیابان و گلکاری خوبی داشت، پیاده خیلی گشتیم، بعد سوار کالسکه شده رفتم تماشاخانه، سپهسالار، عضدالملک، امین‌حضور، سایرین همه بودند. بازی و رقصهای خوبی کردند. بعد از اتمام برگشتیم به منزل.

روز چهارشنبه ۹* [رجب]:

صبح با راه‌آهن رفتیم به قصر لاکسامبورغ که در سفر اول فرنگستان** [۳۴۱] منزل ما بود، در سه ربع ساعت رسیدیم، تازه در صحرا حاصل گندم را درو می‌کردند، اما باز چمن و گل و سبزه در طرفین، راه زیاد بود، ناهار را در همان اطاقی که سابقاً منزل داشتیم خوردیم، زیاده از حد شکر خدا را کردم که سالماً بعد از پنج سال باز در این قصر و باغ ناهار خورده شد، عضدالملک، حکیم‌الممالک نبودند. امین‌حضور، مهدی‌قلی‌خان، باشی، ملیجک، فرخ‌خان، فسوة‌المالک [بودند]. بعد از ناهار سوار کالسکه شده در باغ و اطراف گردش شد، سوار قایق شدیم، خیلی در دریاچه گردش کردیم، بعد پیاده شده به

---

* اصل: ۸

** ر.ک. روزنامهٔ خاطرات ناصرالدین شاه در سفر اول فرنگستان، همان، ص ۲۳۴، ۲۹۰، ۲۹۱، ۴۸۱.

جزیرهٔ ماری‌آن رفتیم. کلاه فرنگی قشنگی وسط جزیره است و شکل ماری‌آن و امپراطور فردیناند* اول را در پرده کشیده به دیوار نصب است و این قصر را فردیناند برای زنش که ماری‌آن باشد ساخته است. این فردیناند عموی امپراطور حالیه است. بعد از دوازده سال سلطنت استعفا کرد، سلطنت را به پدر این امپراطور داد، او هم نخواست، پسرش که حالا امپراطور است پادشاه شد. امپراطور فردیناند الی دو سال قبل از این زنده بود و در شهر پراگ که یکی از شهرهای نمسه است فوت شد، یعنی همان جا منزلش بود، دولت شخصی زیاد داشت، همه را به امپراطور حالیه بخشید. ماری‌آن زنش که این قصر به اسم او ساخته شده است، الحال زنده و در شهر پراگ است و هفتادوپنج سال دارد. از شاهزادگان سروانیای ایتالیست. بعد رفتیم، باز سوار قایق شده به قصر کهنه فرانزانس‌بورگ که به قصر شوالیه‌ها معروف است، رفتیم، تفصیل این قصر را که به عمارات سحر و نقلهای جادوگرهای الف‌لیله شبیه است در روزنامهٔ سفر سابق نوشته‌ام دیگر اینجا لازم نیست شرح بدهم، همهٔ مراتب تحتانی و فوقانی را گشتیم، پایین آمده سوار قایق شده از دریاچه گذشتم. زن و مرد زیادی به تماشا آمده بودند، از هر جور.

سوار کالسکه شده رفتم نزدیک عمارت پیاده شدم، پیاده خیلی توی چمن و گلها گردش کردم، رفتم به گرمخانه که گل تربیت می‌کنند [۳۴۲] در سفر سابق [رفته بودم] همه جا را بلد بودم، گردش کرده باز رفتم بالای عمارت، صندلیها، میزها، اسباب اطاق و غیره همان طور که پنج سال قبل دیده بودم، بعینها همان طور بود، گل کاریهای بسیار خوب توی چمنهای دور عمارت کرده بودند، نماز کرده، عصرانه خورده پایین آمدیم، رفتیم به راه‌آهن و رفتیم منزل. محقق را به تهران می‌فرستم، در تدارک رفتن بود که صبح

---

* اصل: فردینان، فردیناند اول امپراطور اطریش از ۱۸۳۵ الی ۱۸۴۸، ر.ک. روزنامهٔ خاطرات ناصرالدین شاه در سفر اول فرنگستان، همان، ص ۳۰۱.

برود، عکس زیادی از خودمان را به محقق دادیم که به تهران برای حرمخانه و غیره ببرد.

روز پنجشنبه ۱۰* [رجب]:

باید با کشتی در روی رودخانهٔ دانوب گردش بکنم و ناهار را هم در کشتی، باید خورد. محقق آمد، مرخص شد رفت رو به تهران تا کی برسد. بعد برادر امپراطور از ییلاق خودش با بچه‌هایش دیدن ما آمده بود، آمد. دست دادیم، نشستیم، بچه‌هایش هم نشستند روی صندلیها، سپهسالار هم نشست، شاهزاده چهل‌وچهار سال دارد، از امپراطور چهار سال کوچکتر است، بنیهٔ خوبی داشت، ریش زیادی دارد، اسمش پرنس شارل‌لوئی، پسر بزرگش که ۱۰ سال دارد، اسمش فرانسوا، پسر دوم** اسمش اُزن ۱۳ سال دارد، پسر سوم*** فردیناند هشت سال دارد، دخترش مارگریت**** ده یازده سال داشت. این شاهزاده ناخوشی نسیان و پرحرف زدن دارد و ضاحک بلاتعجب است، خیلی احوالاتش خنده داشت، متصل می‌پرسید. از فلان مکان خوشت آمد، فلان جا رفتی، فلان جا چطور بود و اینها را مکرر بر مکرر می‌پرسید پسر و بچه‌هایش هم سؤالات می‌کردند، من باید متصل جواب بدهم یا حرف بزنم، مثلاً از رفتن مِل‌برون ما پرسید که آنجا رفتید چطور بود، تعریف آب و فواره‌ها را کردم، گفت آن فواره‌ها که سوت سوت می‌کنند فِش فِش بعد پسرش هم گفت آری فِش فِش، فوت فوت. خلاصه، زیاد خندیدیم، بعد شاهزاده برخاست گفت اذن بدهید، اهل دربار خودم را آورده معرفی

---

* اصل: ۹

** اصل: ۲

*** اصل: ۳

**** اصل: مرگریت

در [illegible] همه جا را دیده بعد [illegible] کهنه باز رفتم بالای عمارت منزل‌ها [illegible]
الحاق [illegible] تماشا [illegible] ۹۶ [illegible] رجبی توی چمن
های عمارت کهنه بعد نماز که عصرانه خورده پایین آمدم رفتم [illegible] آنجا دررفتم
منزل محقق عکاسباشی رفتیم [illegible] رفتیم بعد [illegible] عکس [illegible] از خودمان
به محقق دادیم [illegible] شام خورده [illegible]

روز سه‌شنبه ۹ [illegible] کوش [illegible] ۴۷ [illegible] بار خورد
محقق [illegible] رفته [illegible] بعد [illegible] از بیرون خودش با بچه‌هایش
[illegible] آمده دست دادیم نشستیم بچه‌هایش [illegible] شاهزاده
[illegible] دارد از [illegible] چهار سال [illegible] ریش زیادی دارد
اسمش [illegible] پسر بزرگش ۱۵ سال دارد اسمش فرانسوا
پسر ۲ اسمش [illegible] ۱۳ سال دارد پسر ۳ فردینان هشت سال دارد
دخترش [illegible] دوازده سال داشت [illegible] خوش [illegible]
[illegible] دارد [illegible] خنده داشت [illegible] از [illegible]
خودش [illegible] پسر بچه‌هایش
[illegible] بار [illegible] شاهزاده [illegible]
[illegible] رفته [illegible] که [illegible]
[illegible] گفت [illegible] بعد شاهزاده [illegible]
[illegible] برخواستم رفت بیرون [illegible]
[illegible] دیگر [illegible]

بکنم، ما هم برخاستیم رفت بیرون، یک نفر زن پیر سیاهپوش لوچ کثیف با سه نفر مرد آورد که این زن معلم دختر است، آنهای دیگر ایشیک آقاسی [۳۴۳] و غیره و غیره است.

خلاصه شاهزاده تشریف برد، ما هم رفتیم، سوار کالسکه شده به کالسکه که معیرالممالک سفارش داده است در وینه مخصوصاً برای ما ساخته‌اند که ان‌شاءالله به تهران بیاورند. با یک درشکه. حقیقتاً عجب کالسکه‌هایی هستند، مردم زیاد برای تماشای کالسکه‌ها جمع شده بودند، اسبهای مخصوص امپراطور را بسته بودند با کالسکه‌چیان امپراطور که قبای زرد داشتند، خیلی کالسکه باجلالی است، راندیم، از وسط شهر چند عمارت بزرگ عالی تازه می‌ساختند، یعنی به سقف و پشت بام رسانده بودند، پرسیدم گفتند بورس است یعنی صرافخانه که صرافان و تجار آنجا جمع شده معامله پولی و داد و ستد پول کاغذ می‌کنند و در تنزل و ترقی مسکوکات و پول کاغذی گفتگو می‌کنند.

خلاصه رسیدیم لب رودخانه که شعبه‌ایست از دانوب که به شهر آورده‌اند، کشتی بخار خوبی حاضر بود، تخته‌بندی کرده بودند، جمعیت زیادی از زن و مرد دم اسکله رودخانه حاضر بودند، پیاده شده رفتیم میان کشتی، همراهان هم آمدند، عضدالملک، آجودان مخصوص، مهدی‌قلی‌خان، جعفرقلی‌خان، شاهزاده، پسر حکیم‌الممالک، آقامحمدعلی، ملیجک بودند. هوا ابر و سرد بود، قدری هم باران آمد، در سطحه کشتی ایستادیم، کشتی برخلاف جریان آب به راه افتاد. سربالا، یواش یواش می‌رفت، در کناره‌ها خیلی جمعیت بود، از زیر چند پل بسیار معتبر آهنی گذشتم که برای عبور راه‌آهن ساخته بودند، چند ترن راه‌آهن هم گذشت. این خط راه‌آهن سمت مغرب و شمال می‌رود به سمت روسیه و مملکت بوهم و مراوی که متعلق به اطریش است، خیلی راندیم تا به دهنهٔ دانوب بزرگ رسیدیم که این شعبه را از آنجا دستی داخل شهر کرده‌اند

و سدی دارد از درهای آهن و غیره خیلی محکم که در زمستانها وقتی که دانوب یخ می‌کند و یخ می‌آورد در اول بهار آن سد را می‌بندند که یخ و سیلاب زیاد داخل شهر نشود، اما حالا سد در جلو نبود، هر وقت بخواهند می‌بندند. و همان اسباب بخاری که در رودخانهٔ سِن پاریس دیدم برای پاک کردن ته رودخانه از سنگ و گل برای عبور کشتی اینجا هم چند دستگاه بود و کار می‌کردند و بالای همین سد هم پل آهنی است که کالسکهٔ بخار عبور می‌کند. داخل دانوب بزرگ شدیم، کشتی را رو به پایین به جریان آب راندیم، در شعبهٔ اول که توی شهر است نیم ساعت کشتی ایستاد، ناهار خوردیم.

خلاصه راندیم الی انتهای آبادی شهر، [۳۴۴] در کنار طرفین رودخانه آبادی و بناهای خوب بود و آسیا[بها]ی زیاد ساخته بودند، کنار رودخانه به این طور که اطاق آسیا[ب] را لب رودخانه ساخته‌اند که در آنجا گندم آرد می‌شود و اسباب آرد کردن هم این طور است، محاذی آن اطاقِ آسیاب، کشتی کوچکی است، توی آب چرخ بزرگی با پره‌های بزرگ توی کشتی است، جریان رودخانه به آن چرخها می‌خورد، چرخ تکان می‌خورد و می‌چرخد. سر چرخ توی آسیاب به سنگ آسیاب یا چیز دیگر بند است، آن سنگ و غیره می‌چرخد و گندم آرد می‌شود. خیلی زیاد کنار رودخانه از این آسیا[بها] بود، آخر شهر، همان شعبه کوچکی که از بالا به شهر برده از وسط شهر می‌گذرد باز آمده داخل دانوب بزرگ می‌شود. فاصلهٔ میان رودخانه بزرگ و شعبه که به شهر می‌رود یک تپه و زبانه ممتدی است، مثل جزیرهٔ درازی، خیلی پرگل و سبز و باصفا، خواستند که از این دهنه داخل شهر شده منزل بروند، گفتم باز سرپایین به جریان آب بروند. در این رودخانه بزرگ کشتیهای بزرگ بخاری کار می‌کند، اما کشتی بزرگ نمی‌تواند داخل شعبه که به شهر می‌رود بشود. کشتی که در شعبهٔ شهر کار می‌کند همینطور است که ما نشسته‌ایم، کم‌عمق و دراز است و سبک.

خلاصه رفتیم تا بالمره از آبادی شهر دور شدیم و اینجاها کنار رودخانه جنگل است

و زیرش چمن و انواع گلها و جنگل هم درختی است شبیه به بید، پر هم بلند نیست که خفه باشد و برگهای درختان چنان سبز بود که مثل این است [که] یک یک برگها را شسته باشند و اینجا یک عالم سکوتی دیدم که هیچ صدایی نبود و نمی‌شنیدم، مگر صدای بعضی مرغهای کوچک خوش‌آواز که توی جنگل می‌خواندند و می‌پریدند و پرواز بعضی غازهای سیاه و بعضی مرغان شکاری مثل قره‌قوش و غیره در آسمان و گاهی هم صدای بخار دیگ کشتی را می‌شنیدم و اگر مقدور بود هیچ راضی نبودم که به شهر برگردم و می‌خواستم همینطور الی بوداپست پایتخت مجارستان بروم. در بین این سکوت هوا و اشیا و عالم خیال طولانی یکبار دیدم مهدی‌قلی‌خان می‌گوید گرانویل مهماندار و دیرکتر کشتی عرض می‌کنند خیلی از شهر دور شده‌ایم و در برگشتن چون برخلاف جریان آب است هر فرسخی را در دو ساعت بیشتر باید طی کنیم حکم بر مراجعت شد و با افسوس مراجعت کردم.

عرض رودخانه در اینجاها چهارصد ذرع بیشتر است و آب بسیار آرام [۳۴۵] و با متانت می‌آید و بسیار گود است.

از اول شعبه رودخانه که به شهر می‌رود الی آخر که باز داخل دانوب بزرگ می‌شود در روی رود دانوب بزرگ پنج پل آهنی بسیار بسیار بزرگ اعلا برای عبور کالسکه بخار ساخته‌اند که طول هر پل که از روی رودخانه و باتلاق و سیلاب می‌گذرد بیشتر از هزار ذرع است و عجب این است که برای نگاهداری هر پلی دو پایهٔ بسیار ظریف کوچک از سنگ توی رودخانه زده بالا آورده‌اند و این پل به این مطولی و بزرگی روی این دو پایه که به نظر بسیار سهل و کوچک می‌آید برقرار است. یک ترن از پل گذشت، جلو ما که هشتادوپنج کالسکه بزرگ مال‌التجاره به یک لوکوموتیو که اسباب بخار باشد بسته بودند، خیلی تماشا داد.

خلاصه رسیدیم به دهنهٔ شعبه که از شهر می‌گذرد و داخل شدیم الی دم اسکله که

سوای [آن] صبحی بود که سوار شدیم، باز پلهای آهنی معتبر روی این شعبه بسته بودند، خیلی راندیم تا به اسکله رسیدیم، سوار کالسکه شده رفتیم منزل.

شب را به تماشاخانه رفتیم، قبل از تماشاخانه از همین توی عمارات و تالارها رفتیم و از دالانهای بسیار دراز قشنگ خوب گذشتم، بعد پلهٔ زیادی خورده رفتیم پایین به باغ مخصوص امپراطور که در آن طرف میدان محاذی باغ عامه است، اما در این باغ همیشه بسته است، هیچ کس اذن گردش ندارد، مگر خود امپراطور و خانوادهٔ سلطنت. گرمخانه و نارنجستان خوب دارد، درختها و گلهای عجیب خوب دارد باغ هم اگر چه کوچک است، اما خیلی قشنگ و پست و بلند است، سبز، خرم، گلهای خوب، خیابانهای پیچاپیچ، دریاچهٔ کوچکی دارد، چادر قشنگی زده بودند، با فرش و میز و اسباب چیده. عمارت آرشیدوک آلبرت سپهسالار اطریش هم چسبیده به این باغ و عمارت امپراطور است. یک دیواری فاصله دارد.

خلاصه باران می‌آمد، از باغ درآمده سوار کالسکه شده رفتم تماشاخانه، امشب بازی و رقص اجنه و پری‌ها بود، بسیاربسیار خوب، تماشا دادند و رقصیدند و ساز خوب زدند، بعد از اتمام مراجعت شد به منزل. [۳۴۶]

روز جمعه ۱۱ [رجب]:

دیروز آلیوت وزیر مختار و ایلچی کبیر انگلیس به حضور آمد و امروز هم قبل از گردش سعدالله بیک ایلچی کبیر عثمانی به حضور آمد، بسیار شبیه است به وزیر فواید ایران، حسنعلی خان.

خلاصه بعد از ناهار سوار کالسکه شده رفتیم به راه‌آهن کالمبرق، از شهر گذشته به آبادیهای آخر شهر که رسیدیم یک ترن مخصوص دیدیم که هیچ شباهتی به کالسکه بخار و ترنهای سفری نداشت، لوکوموتیو کوچکی داشت و چند واگون سبک به زمین

نزدیک بسته بودند که اطراف آنها همه آینهٔ صافی بود. اطاق اول که کوچکتر از سایرین بود جای من بود، سایرین در اطاقهای دیگر که وسیع‌تر بود نشستند، مهدی‌قلی‌خان، گرانویل، طولوزون، ملیجک، پسر حکیم‌الممالک با صاحب منصبهای اطریش که در معیت ما هستند، لوکوموتیو در عقب بود و نشیمن من از همه پیش‌تر و سربالا باید برود، چون سربالا می‌رود و برگشتن تمام راه سراپایین می‌آید برای آن این طور سبک و به اختراع تازه ساخته‌اند و این نوع راه‌آهن گفتند در هیچ جای اروپ نیست مگر در یک راه، در مملکت سوییس هست. دو خط راه‌آهن دارد، یکی می‌رود، یکی می‌آید و در وسط دو خط راه‌آهن یک خط دیگری از رایل دندانه‌دار ساخته‌اند و در زیر شکم لوکوموتیو هم چرخ ساخته‌اند دندانه‌دار، که آن دندانهٔ چرخ به دندانه و پره‌های رایل وسط وصل می‌شود که بطور آرامی سربالا و سرپایین می‌رود و بدین جهت عراده‌های کالسکه‌ها را مانع از لغزیدن در روی رایل می‌شود. حقیقتاً بسیار اختراع تازه عجیب خوب بانزاکت قشنگی کرده‌اند، برای سیر و گشت بلندی و پستی با راه‌آهن، بهتر از این اختراع دیگر نمی‌شود [۳۴۷]. خلاصه در سربالا رفتن لوکوموتیو را پشت می‌اندازند که کالسکه‌ها را جلو انداخته زور بزند، سربالا ببرد، برگشتن سرپایین جلو می‌بندند، کالسکه ما در عقب است، بسیار آرام می‌رود و می‌آید، به تندی راه‌آهن مسافر[ی] نمی‌رود، خیلی آرام و خوب و راحت راه می‌رود، بسیار بسیار بسیار مطبوع طبع است، خاصه در همچه محل و مکانی که همه سبز و خرم، پرگل و گیاه [است]. سه استاسیون بسیار قشنگ دارد، اما کالسکه‌ها نایستادند. همینطور رفتم، در سه ربع ساعت به کالمبرق رسیدیم، بین راه اغلب جاها جنگل است و زراعت است، گاهی از توی جنگلها در کنار راهها، زنها و دخترهای بسیار بسیار خوشگل که برای گردش رفته بودند دیده می‌شدند که خیلی به نزهت و خرمی صحرا و گلها می‌افزودند.

رسیدیم به استاسیون کالمبرق، پیاده شدیم، بعضی قهوه‌خانه‌های کوچک و اطاقی که

دوربینهای دو چشمه عکس را به دیوار نصب کرده‌اند و ورق تماشای عکس پشت آن است به ردیف در دیوار نصب است که مردم تماشا می‌کنند و محلی و اطاقی برای عکاسی هست که مردم را عکس می‌اندازند و غیره و غیره. جمعیت زیادی از زن و مرد آنجا بودند، برای تماشا جمع شده بودند، این محل قله تپه است و همه جنگل انبوه و زمین چمن، درختهای سایه‌دار بسیار خوب است، مردم بعد از خوردن غذا و عصرانه و چای و غیره در این جنگلها متفرق شده به سیر و گشت مشغول می‌شوند، از اینجا سرازیر قدری رفتم یعنی خیلی راه از توی جنگل تا به مهمانخانه کالمبرق رسیدیم که آنجا را اسمش را تپه و کوه کچل می‌گویند، یعنی در آن قدر محوطه درخت نبوده است. مهمانخانه و عمارت ساخته‌اند و حال آنکه از گلها و درخت و غیره اطرافش مملو است. عمارت بسیار عالی بود، رفتیم بالا، مهتابی داشت، آنجا نشستیم، دوربین انداختیم، چشم‌اندازی دارد که حقیقتاً به وصف و تعریف نمی‌آید، کل شهر وینه و اطراف و کوهها و تپه‌ها و ییلاقات مردم و شعبه‌های رودخانه دانوب و آمد و شد راههای آهن و غیره و غیره و غیره همه در مد نظر است [۳۴۸]، قدری تماشا کردیم، بعد به اطاق دیگر رفتم، قدری میوه خوردم، بعد از آن پایین آمده در خط همین عمارت مهمانخانه، خانهٔ یک نفر نقاش است، یعنی عمارت ییلاقی اوستا نقاش معروف است، اسمش «اوژن فلیکث» است که چشم‌انداز آنجا هم تماشا دارد، رفتیم پیاده به آنجا، خانهٔ بسیار بسیار قشنگی دارد، مرتبه مرتبه به پایین گلکاریهای خوب، موکاری و غیره دارد، خانه‌اش را می‌خواست بفروشد، می‌گفت شصت هزار تومان خرج کرده‌ام، الحق آن خانه و زمین زیادی که داشت و در همچه موقع چشم‌انداز خوب به این قیمت می‌ارزید.

بعد آمدیم بیرون، کم‌کم پیاده رفتم، خیلی راه، الی محلی که از کالسکه آهن پیاده شده بودیم سوار شده برگشتیم به وینه، یک راست رفتیم به اشتات‌پارک به زبان آلمانی یعنی باغ شهر. این زمین، از زمینهای خالصه دیوان بوده است از زمین خندق و باروی قدیم

شهر امپراطور حالیه بخشیده است به اهل شهر، از مالیات شهر،باغ و عمارت عالی و غیره ساخته‌اند، برای گردشگاه مردم عمومی که همه روزه از صبح الی نصف شب آنجا مردم می‌گردند، رسیدیم به کنار باغ، پیاده شده داخل شدیم، زن و مرد زیادی بودند، جمع شدند، گردش زیادی کردیم، دریاچه دارد، خیابان زیاد، اما باغش کم‌عرض است، طولش هم آن قدر نیست، فوارهٔ خوبی دارد، از سنگ ساخته‌اند که از چهار طرف از هر طرفی بقدر لولهٔ آفتابه آب سرد صاف گوارا می‌ریزد، زنی ایستاده است، استکانهای بلور چیده به مردم آب می‌دهد. رفتیم تا به تالار و عمارت که در حقیقت قهوه‌خانه این باغ است، در وسط تالار بسیار وسیع پرزینت بلند سقفی است، خیلی عالی، چهلچراغها و غیره آویزان، این تالار درش بسته است، مگر گاهی که موزیک بزنند یا مجلس بال و رقص بدهند و غیره، اما جنبین این تالار دو اطاق بزرگی است، در یکی مردم صندلی گذاشته می‌نشینند، قهوه، چای، آبجو و غیره می‌خورند، در دیگری انواع اقسام آبهای معدنی اطریش و فرانسه و آلمان را در شیشه‌ها ریخته آورده‌اند، در زیر آن اطاق [۳۴۹] جای خنکی گذاشته‌اند، مردم هر صبح آمده از آن آبهای معدنی زیاد خورده و برای معالجه در باغ راه می‌روند، بعد از گردش باغ و عمارت و غیره آمدیم منزل.

امروز صبح رئیس مجلس وزرای امپراطور حضور آمد، مرد پیر با بنیه‌ایست اسمش....*

روز شنبه ۱۲ [رجب]:

صبح برخاستیم، قبل از ناهار رفتیم منزل امپراطور که در همین عمارت است، از خیلی اطاقها گذشتم. بعد به دالانی رسیدیم، از آنجا دوازده پله خورده بالا رفتم، باز

---

* اسم رئیس مجلس درج نشده است و جمله همینجا تمام شده است.

دالانی را طی کرده به اطاق امپراطور رسیدیم، همان اطاقی است که روز اول از امپراطور بازدید کردم، امروز برای وداع رفته بودیم، امپراطور تا اطاق ۲ استقبال کرد، دست هم را گرفته به کابینهٔ امپراطور رفته روی صندلی نشستیم، سپهسالار هم نشست، خیلی صحبت شد بعد برخاستم، امپراطور تا دم پله آمد، بعد برگشت. ما رفتیم منزل، بلافاصله امپراطور به منزل ما بازدید آمد، باز من تا دم اطاق ۲ استقبال کردم، دست هم را گرفته آمدیم، در روی صندلی نشستیم، سپهسالار هم نشست، صحبت شد، بعد امپراطور وداع کرده رفت.

بعد از آن نونس‌پاپ آمد، اسمش «لوئی تای‌اوبینی» بود، مرد زرنگ خوش محاوره[ای] بود، بعد از آن ایلچی کبیر فرانسه آمد، اسمش «کنت دِوُگِه» مرد قابلی [به] نظر آمد، سیاحت زیاد در شامات و آن صحراها کرده است و تفحص در پیدا کردن مسکوکات قدیم و آثارهای قدیمی زیرزمینهای شهرهای خرابه‌های آن صفحات داشته است، مستشار خود را هم که اسمش «رینگ» بود معرفی کرد.

بعد ناهار خورده سوار کالسکه شده، رفتم به باغ و عمارت شمبرون امپراطور، عضدالملک در کالسکه پیش ما نشسته بود، عکاسباشی، موچول‌خان بودند، رفتم با کالسکه توی باغ پیاده شدم، دم دریاچه و فواره‌های آب و بالای آبشار که به حوض دریاچه می‌ریزد و خیابانها و غیره خیلی گردش کردم. حقیقتاً در فرنگستان به صفای این باغ کمتر دیده شده است، از میان دریاچه دو فواره می‌جهد که هر یک سی‌ودو ذرع ارتفاع دارد و جستن می‌کند، خیلی عجیب است و آبش هم زیاد، انسان از تماشای آن سیر نمی‌شود و از بالای سنگها که حجاریهای خوب کرده‌اند [۳۵۰] آب مثل آبشار، خیلی وسیع و عریض پُرصدا توی دریاچه می‌ریزد زن و مرد، بچه زیادی جمع شدند. زنها و دخترهای بسیار خوشگل داشت که همه جا با ما همراهی می‌کردند، هر نقطه که می‌رفتم حاضر بودند و ابداً خستگی نمی‌فهمیدند.

جای خیلی خوبی است لیکن مردم اینجا که از آن‌ها صحبت [illegible] زیاد خورده و [illegible] در باغ [illegible]
بعد از گردش باغ و عمارت [illegible] آمدیم منزل امروز هم [illegible] امین‌السلطان [illegible] عزیز [illegible]
امشب

[illegible]

روز شنبه ۱۲ [illegible] صبح برخاستیم قبل از ناهار رفتیم منزل [illegible] از [illegible] اطاق‌ها گذشتیم
بعد به دالانی رسیدیم از آنجا دوازده پله خورده بالا رفتیم باز دالان [illegible] کمی [illegible]
رسیدیم به اطاق [illegible] روز اول [illegible] امروز [illegible] رفته بودیم [illegible]
تا اطاق [illegible] دست هم [illegible] گرفته به کابینه [illegible] رفته [illegible] نشستیم [illegible]
خیلی صحبت کرد بعد برخاستیم [illegible] تا دم پله آمد بعد برگشتیم رفتیم منزل [illegible]
منزل ما [illegible] تا دم اطاق [illegible] دست هم [illegible] گرفته [illegible] نشستیم
[illegible] صحبت شد بعد [illegible] رفت [illegible] آن [illegible] باب [illegible] امشب
[illegible] بود مرد بزرگ خوش [illegible] بود [illegible] آن [illegible]
امشب [illegible] مرد [illegible] زیاد [illegible] صحراها [illegible]
و [illegible] در [illegible] زمین‌ها [illegible]
[illegible] بود [illegible] بعد [illegible] خورده [illegible]
رفتیم به باغ و عمارت [illegible] نشسته بود [illegible]
بعد رفتیم با کالسکه [illegible] باغ [illegible] دریاچه و [illegible] آب [illegible] دریاچه
[illegible] حقیقتاً در [illegible] باغ [illegible]
از میان دریاچه [illegible]
[illegible] زیاد [illegible]

رفتیم تا بالای آبشار که مشرف به دریاچه و این دو فوارهٔ عظیم بود، خیلی ایستاده تماشا کردم، بعد پایین آمده سوار کالسکه شده از چند آبشارها و غیره گذشتیم.

عماراتی در گوشهٔ خیابانی از سنگ ساخته بودند، تقلید عمارت خرابه کرده بودند، دستی طوری ساخته بودند، ستونها و سرستون و غیره که یک آثار و عمارت خرابه ریخته پاشیده به نظر می‌آمد که هر کس ببیند خواهد گفت که چرا همچه عمارت خرابی را در همچه باغی گذاشته‌اند، اما عمداً این طور ساخته‌اند و همین سنگهای ستون و غیره شکسته را حقیقتاً از جاهای دیگر که از قدیم مخروبه شده است بخصوص آورده، اینجا عمارت خرابی بنا کرده‌اند، از بالای آن و میانهٔ آن آبشار و آب زیادی می‌ریزد.

بعد با کالسکه سربالا رفتیم برای بالای تپه این باغ که تالار و ایوان و عمارت است که ماری‌ترز بنا کرده است، بنای این عمارت صدوسه سال قبل از این است، همین که بالا رفتم به عمارت نرسیده در زیر عمارت باز دریاچه بزرگی است، دورش چمن، گلکاری، یک سنگ تمام آب صاف از کنار دم دریاچه به زور تمام وارد دریاچه می‌شود، مرتبه مرتبه چمن است و تپه کوچک تا بالا می‌رود، به عمارت، من از آن بی‌راهه چمنها بالا رفته، داخل پله‌های تالار شدم توی تالار رفتم، آن طرف مهتابی بود رفتم آنجا، چشم‌اندازی داشت، به دریاچهٔ بزرگ دیگر و جنگل و چمن و غیره، باغ دیگر که این دریاچه‌ها منبع همهٔ فواره‌ها و آبشارهای پایین باغ هستند که اول دیدم، اسم این قصر گلورینو است.

خلاصه بعد آمدیم، نشستیم، قدری عصرانه خوردم، اسباب ماشین اینجا هست، از طرفی می‌چرخانند، از طرف دیگر سیم‌کشی است، سه نفر می‌نشینند، یواش یواش می‌رود بالای پشت بام این عمارت که چشم‌انداز خوبی دارد. [۳۵۱]. من ننشستم، آجودان مخصوص، عضدالملک، موچول‌خان را گفتم نشستند رفتند بالا، باز زود پایین آمدند.

بعد آمدیم پایین کالسکه نشسته رفتیم باغ وحش که در همین شمبرون است، پیاده شدیم، جمعیت زیادی از زن، مرد بود و این زنهایی هم که در باغ هر جا می‌رفتیم می‌آمدند، اینها هم تماماً با مردها و بچه‌ها آمدند، پیاده. دم باغ وحش پیاده شدیم، گردش کردیم، شیر، پلنگ، خرس، فیل، کرگدن، زرافه، میمون، گرگ، شتر، آهو، ارقالیهای عجیب؛ لاما، که حیوانی است شبیه شتر، بیزون که گاومیش وحشی است، انواع طوطیها، قرقاولها و غیره و غیره و غیره دیده شدند. حیوانات عجیب دوتا دیدم، یک شیر ینگی‌دنیا که از شیر متعارف خیلی کوچکتر است، جنس غریبی است، بسیار وحشی، چشم و سرش، دماغش به انسان شبیه است. دیگر یک جنس میمون سیاه رنگ که چشمهای درشت زردی براقی داشت، بسیار هم آرام و بی‌آزار بود.

خلاصه بعد از گردش باز سوار کالسکه شده رفتم باغ، پیاده شدم، انواع گلها که از گرمخانه درآورده با درختهای عجیب در باغ چیده بودند تماشا کردم. خیلی گلهای خوب داشت چون به حمام می‌خواستم بروم دیر وقت بود، رفتیم یک راست به همان حمامی که سابقاً رفته بودم. بعد از استحمام بیرون آمده یک سر به تماشاخانه رفتم، بعد سپهسالار و سایرین آمدند، امشب بازیها و پرده‌های عجیب و غریب آوردند و زنها به هیأت اجتماع با مردها خوب آواز خواندند، بعد از اتمام آمدیم منزل.

پرنس کارلوس‌دوارسپرک که رئیس مجلس وزرای دولت است روزی به حضور آمد، مرد پیر فربه قابلی است، با عقل و هوش است، از طرف دولت در مشورتخانهٔ عامه وکلای ملت حرف زده دفاع می‌کند.

تفصیل شهر وینه مختصراً از این قرار است [۳۵۲] :

شهر وین پایتخت اوستریای سفلاست، شهر لینز پایتخت اوستریای علیاست. سالزبورغ هم جزء اوستریای علیاست، وین شهری است در توی گودی افتاده است و توی شهر خیلی پست و بلندی دارد. اغلب کوچه‌ها خیلی سرازیر و سربالا می‌رود، وقتی

که از عمارت دولتی شهر که منزل ما بود می‌خواستم به عمارت شمبرون برویم همه را سربالا می‌رفتم، برعکس برگشتن سرپایین، اطراف شهر تپه‌های بلند جنگلی واقع است و شهر از هر طرف سرکوب دارد، این است که به هیچ وجه استحکامات و قلعه[ای] دور شهر نساخته‌اند چرا که خرج بی‌مصرفی است. در قدیم دور شهر خندق و خاک ریز داشته است که حالا هم آثارش گاهی پیدا می‌شود، دور زمین خاک‌ریز خندق را به مرور یا فروخته است یا باغات و عمارات برای زینت و آبادی شهر ساخته است، کوچه‌های خوب وسیع دارد، همهٔ کوچه‌ها از بزرگ و کوچک سنگ‌فرش بسیار خوب است، سه چهار تماشاخانه دارد، کالسکه زیاد در شهر عبور می‌کند، اما نه بقدر پاریس و برلن و لندن، تراموای* و اُمنی‌بوس هم خیلی عبور می‌کند، در کوچه‌ها از روی خط راه‌آهن اسبی، اما این کالسکه‌های امنی‌بوس وین کوتاه و پست هستند و در بالای کالسکه هم کسی نمی‌نشیند، همان یک مرتبه می‌نشینند، کالسکه‌های پاریس راه‌آهن اسبی دومرتبه و بزرگ و بلند است، وقتی که می‌آید مثل یک کوه است، اما امنی‌بوسهای وین چون همه از خط راه‌آهن می‌رود کمتر خطر برای** پیاده[ها] و کالسکه‌های کوچک دیگر دارد، اما مال پاریس اغلب علاوه بر اینکه از روی خط آهن می‌رود از روی زمین هم می‌پرند، به علت صافی و خوبی فرش کوچه‌ها، این است که اغلب پیاده‌ها و کالسکه‌های دیگر را زیر گرفته خُرد می‌کند و خیلی خطر دارد برای عابرین، شهر وین با چراغ گاز که شب روشن است و خیلی هم گاز دارد.

«در همهٔ شهر وین و اطراف که دیده شد، در خاک اطریش یک نفر آدم بدگل دیده نشد، جمیع زنها و دخترها و پسرها در کمال وجاهت و خوشگلی هستند، بدگل یا

---

* اصل: تران‌وای

** اصل: برای برای

صبح که نشستم احوالم [illegible] عفت الملک [illegible] نشسته رفتیم بالا باز از دو پله آمدیم

بعد آمدیم پایین کالسکه نشسته رفتیم باغ وحش که در همین پترزبورغ است پیاده شدیم جمعیت زیادی از زن

مرد بود در این زن‌ها [illegible] که در باغ [illegible] رفتیم [illegible] با مردها و بچه‌ها آمدند

پیاده در باغ وحش پیاده شدیم [illegible] شتر [illegible] فیل [illegible] کرگدن زرافه میمون

کرک شتر آهو ارغالی‌های عجیب [illegible] حیوانات [illegible] شتر [illegible]

انواع طوطی‌ها قرقاول‌ها [illegible] دیده شد حیوانات عجیب [illegible] یک [illegible]

[illegible]

دیگر یک حیوان میمون سیاه رنگی و چشم‌های درشت زردی براق داشت [illegible] آرام [illegible]

[illegible] بعد از [illegible] کالسکه نشسته رفتیم باغ پیاده شدیم انواع گل‌ها [illegible] گرم خانه [illegible]

با درخت‌های عجیب در باغ [illegible] بعد [illegible] گل‌ها [illegible] داشت [illegible]

[illegible] رفتیم [illegible] حمام [illegible] رفتیم بعد از الحمام بیرون [illegible]

یک سر [illegible] خانه رفتیم بعد [illegible] آمدیم [illegible] پرده‌های عجیب و غریب

[illegible] و زن‌ها [illegible] جمع [illegible] با مردها [illegible] از خانه بعد [illegible]

[illegible] از این قرار [illegible]

~~[illegible]~~

~~[illegible]~~

[illegible]

برنس کارتوشی که از [illegible]

در [illegible] روز [illegible]

اشخاصی هستند از زن و مرد که پیر شده‌اند یا خلقتاً معیوب هستند، والا همه خوشگل هستند، بطوری که در هیچ جا دیده نشده است [۳۵۳].

اما هنوز چراغ الکتریسیته اینجا معمول نشده است، کلیساهای زیاد معتبر دارد، دوتای از آنها خیلی آثار بزرگ است، یکی دو میل بلند مثل برج دارد، یکی یک میل که خیلی بلند است و سرش تیز و از همه جا پیداست.

کلیسای بزرگ موسوم به سنت‌اتین، طرز معماری بنای آن به رسم گوتیک در سنهٔ ۱۱۴۴ عیسوی بنا شده است و این بنا یک دفعه از صدمه آتش سوخت. در سال ۱۳۲۹ مجدداً در عهد رودلف ۴ بنا شده است و هر دو برج بلند آن موسوم به Tours des Paiens یعنی برج پایان.

کلیسای دیگر موسوم به کلیسای اوگوستین، در سال ۱۳۲۷ بنا شده است، بعد به یک وسیله خراب شده، باز در سنهٔ ۱۷۸۳ معمور شده است و در کلیسای مزبور* قبور جمیع طایفه امپراطور و اجدادش مدفون است و آن قبرها به صنعت قانوای معروف که اولین حجار فرنگستان بود حجاری شده است، از آن جمله قبر آرشیدوشس ماری‌کریستین که دختر ماری ترز است.

میوه‌جات که دیده شد در این فصل، هلو دارد، اما خوب نیست، آناناس بسیار خوب داشت یعنی در گرمخانه عمل می‌آورند، خیار دارد، اما مثل همهٔ خیارهای فرنگستان پوستش برآمدگیها دارد و مثل خیار ایران نیست، مزه ندارد. گرمک یعنی طالبی بسیار بدی دارد که اغلب در سر شام و ناهار می‌خورند. آلبالو، گیلاس بی‌مزه دارد، چیالک کوچک جنگلی دارد، انجیر سیاه دراز بدی دارد، زردآلوی خشک بی‌آبی دارد و همچنین سایر میوه‌جات که خوب نیستند، نه این است که در وین میوهٔ خوب نباشد، در

---

* اصل : مذبور

اغلب فرنگستان به علت رطوبت هوا و زیادی باران و کمی آفتاب میوه خوب نمی‌شود. مگر در گرمخانه‌ها به اهتمام زیاد میوه خوب به عمل بیاورند، چنانچه در پاریس هلوی خوب بود و در انگلیس هلو و شلیل خیلی بهتر از همه جای دنیا پیدا می‌شود [۳۵۴].

هوای وین هر وقت ابر باشد و باران ببارد بسیار سرد می‌شود، آفتاب باشد گرم است، یعنی در تابستان گردشگاههای خوب دارد، باغها و پارکهای متعدد، قهوه‌خانه‌ها و کلوپها اما به زیادی شهر پاریس نیست. کوچه‌ها و بلوارها را درخت کاشته‌اند، اما کوچه با درخت و خیابان درخت‌دار کم است، زیاد نیست، روزنامه که به زبان فرانسه چاپ می‌شود دو نسخه است، یکی سازری‌دووین، دیگری موسوم به دانوب است، اما همه روزه چاپ نمی‌شود، هفته[ای] یک مرتبه بیرون می‌آید، به زبان آلمانی هم چند روزنامه چاپ می‌شود.

[۱۳ الی ۱۶ رجب]:

خلاصه روز سیزدهم ۱۳ شهر رجب که روز مولود حضرت امیرالمؤمنین علیه‌السلام بود به قصد ایران و تهران از خواب برخاستم.

در ساعت ۱۱ قبل از ظهر امپراطور آمد، قدری نشستیم. قبل از امپراطور وزیر جنگ را خواسته بودم برای عمل ابتیاع اسلحه و صاحب منصب و غیره با او خیلی حرف زدم. خلاصه به اتفاق امپراطور برخاستم رفتم، همهٔ صاحب منصبان و بزرگان دولت حاضر بودند. من و امپراطور سوار کالسکه شده به گار مشرق رفتیم، خیلی راه بود، جمعیت زیادی از زن و مرد به تماشا آمده بودند تا رسیدیم به گار، با امپراطور وداع کردیم، نریمان خان که وزیر مختار ایران در وینه مقرر شده بود، ماند. نظر آقا هم برای قرارنامه صاحب منصبان و دادن پول، اسلحه و غیره در وین می‌ماند.

راه‌آهن واگون و ترن مخصوص امپراطور است، سوت آخر را کشید، با امپراطور و

سایر وداع مجدد کرده به راه افتادیم، من ناهار را توی واگـون خـوردم، سـایرین مـنزل خورده بودند. به راه افتادیم شب را در گار راه‌آهن همان طور که می‌رفت خوابیدیم، فردا صبح یعنی ده قبل از ظهر وارد سرحد روس شـدیم، اول از مـملکت مـراوی، دوم* از سیلزی، سوم** از گالیسی که جزء لهستان متصرفی امپراطور اطریش است گذشتیم. در شهر اودربرق که شهر کوچکی است و سرحد است با لهستان متصرفی پـروس، نـیم ساعت کالسکه‌ها ایستاده مردم رفـتند پـایین، در اسـتاسیون شـام خـوردند. ایـن شـهر اودربرق در مملکت سیلزی واقع است، در این استاسیون [۳۵۵] زنهای بسیار خوشگل ایستاده بودند و جمعیت زیادی دور کالسکه‌ها بود. پایتخت مملکت مراوی شهر برون است که جنگ معروف سه امپراطور که در عهد ناپلئون اول شد در اوسترلتیز نزدیکی این شهر واقع شد و ناپلئون فاتح شد.

پایتخت سیلزی تروپو، پایتخت گالیسی لامبرک است که شب گذشتیم و دیده نشد. بعد از اینکه در اودربرق شام خوردند و رفتم، اول داخل خاک گالیسی شدیم، در یک استاسیون ایستادیم، برای چند دقیقه، جمعیتی برای تماشا آمده بودند، نزدیک غروب بود، شخصی سبزه رنگی، ریش توپی سیاه که به اهل مشرق زمین شباهت داشت. سبد بزرگ میوه، زردآلود در دست داشت، می‌فروخت، به صنیع‌الدوله گفتم پول بده از این زردآلوها بخر بیاور، دم کالسکه ایستاد، زردآلوفروش را صدا کرد، آن هم بـرای ایـنکه وقت تنگ و کم مانده است ترن حرکت کند و مشتری برای میوهٔ او پیدا شده است بـه تعجیل دوید رو به واگون، پایش بند شد به ریل راه‌آهن و خورد زمین، سبد افتاد، کـل زردآلوها ریخت روی خاک و گل، همهٔ مردم یک دفعه خندیدند، مردکه خفیف شد و

* اصل: ۲

** اصل: ۳

ایستاد، یک طرف خفت، طرف دیگر ریختن زردآلوها، با تعجب و تفکر زیاد به زمین و زردآلوها نگاه می‌کرد، من به صنیع‌الدوله گفتم تمام پول زردآلو را بده و حکم به غارت زردآلو بکن، همینطور شد. یک دفعه زن و مرد زیادی که ایستاده بودند تماماً ریختند روی زردآلو و فوراً همه را جمع کرده خوردند و این عمل هم یک خندهٔ دیگری به مردم داد.

خلاصه شب در توی واگون گذشت.

صبح که برخاستیم، به شهر برودی رسیدیم که نزدیک سرحد روس و آخر گالیسی است، فوج پیاده ایستاده بود، موزیک می‌زدند. مردم زیادی در استاسیون جمع بودند، آمدم پایین الی آخر صف فوج رفته آمدم توی واگون. گرانویل و سایر صاحب منصبان اطریش که همراه بودند آمده مرخص شدند، لیکن الی رادزی‌ویلوف که اصل سرحد است و از اینجا الی آنجا پانزده دقیقه با راه‌آهن طول کشید تا رسیدیم، باز آمدند.

خلاصه رسیدیم به رادزی‌ویلوف، استاسیون روسها بود و صاحب منصبان و مأمورین روسیه آنجا حاضر بودند، فوجی ایستاد، موزیک می‌زدند، پایین رفتیم، الی آخر صف سرباز، بعد آمده به کالسکه‌ها و ترن مخصوص امپراطور روس که آورده بودند بالا رفتیم. اطاق ما بسیار خوب وسیع، خوش وضع بود و همچنین مال همهٔ همراهان و همهٔ کالسکه‌ها به هم راه داشت.

چون منچیکوف [۳۵۶] ناخوش بوده است به عوض او جنرال آجودان کوشلوف مأمور شده بود از جانب امپراطور با همان خدمه و پیشخدمتهای سابق و آشپزها و غیره و میلوتی پسر وزیر جنگ هم که دفعهٔ اول بود جزء مهمانداران حال هم آمده بود. حاکم وُلخینی و کیف که مرد بسیار معتبری است حاضر بود، حضور آمد، التفات شد. در اینجا وضع خاک و زمین و مردم و رعیت، اهالی، قشون، حتی حیوانات، گاو، گوسفند و غیره بالمره عوض شد و تغییر کرد که هیچ شباهتی به طرف نمستان و آلمان و غیره نداشت.

خلاصه بارها و غیره را از آن ترن اطریش حمل به این ترن کردند، مدتی طول کشید و در آوردن بارها و غیره از آنجا به اینجا قال مقال و هیجانی در همراهان پیدا شد. بعد از اندک وقتی همهٔ کار منظم شده جابجا شدند، ترن رو به ولاد قفقاز حرکت کرد.

از مملکت اطریش که گذشتیم اهالی هر ملک را وضع دیگر دیدیم یعنی ممالک متعلقه به اطریش را الی سرحد روس طوایف مختلفه و هر طایفه لباس علی‌حده داشتند، خیلی یهودی بودند و رعایای این طرف بالنسبه به اطراف وین فقیرتر و پریشان‌تر بودند و رفته رفته آبادی‌ها هم کمتر می‌شد، اما همهٔ صحراها سبز و خرم، پرگل و جنگل و اقسام زراعت را در کمال خوبی کاشته بودند، خیلی زیاد و منظم. اولِ درو گندم بود، اما از وین که درآمدیم رفته رفته به سمت مراوی و سیلزی و گالیسی هوا سردتر و ییلاق‌تر می‌شد، بطوری که در بعضی جاها گندم و جو سبز بود و هیچ آثار زردی نداشت. لباسهای اهالی این طرفها از زن و مرد خیلی عجیب است.

خلاصه راندیم، اینجاها وضع صحراها و غیره بالمره بانمستان تغییر کرد، زراعت طور دیگر است، اما هر جا را که توانسته‌اند کاشته‌اند، از هر قسم زراعت، باقی دیگر چمن و مرتع است وگل زیاد، اینجاها هم بعضی جا درو می‌کردند، بعضی جا هنوز سبز بود، نرسیده بود. در اغلب استاسیونهای شهرها و جاهای معتبر جمعیت زیاد و نظام و موزیک حاضر بودند که پایین آمده گردش می‌کردیم. سه شب تماماً در راه‌آهن خوابیدیم، یعنی با خاک اطریش ۴ شب خوابیدیم، الی ولاد قفقاز.

روز پنجشنبه ۱۷ [و ۱۸] رجب:

سه ساعت [۳۵۷] به غروب مانده وارد ولاد قفقاز شدیم که این چهار شبانه روز متصلاً در حرکت و راندن بودیم، مگر همان توقف‌های معینه استاسیونها، نودونه ساعت از وین الی ولاد قفقاز یا نودو شش ساعت مسافت بود، شش ساعت او را ایام توقف

استاسیونها و غیره فرض می‌کنم، نود ساعت اتصالاً در حرکت بودیم، ساعتی هفت فرسنگ راه می‌رفتیم که از وین الی ولاد قفقاز ششصد وسی فرسنگ است، در ۴ شب و سه روز طی شد، اما حرکت این چند شبانه روز خیلی زحمت داد، بخصوص دود زغال سنگ که سینه‌ها را اذیت کرد و دست و روها را سیاه و در خوابیدن شب خیلی زحمت دارد، روی نیمکت کوچک که درست جابجا نمی‌شود انسان، اما الحمدلله من در کمال استراحت می‌خوابیدم و بسیار خوش می‌گذشت، اما نیمکتها و اطاقهای نوکرها کوچک بود، شبها اغلب می‌افتادند روی زمین و درست نمی‌توانستند بخوابند و باز این ترن روسها از همهٔ ترنهای سایر فرنگستان وسیع‌تر و بهتر است، اما تماشای صحراها و آبادیها و گلها و چمنها و ایلخیهای اسب، مادیان، گوسفند، گاو، خوک، مرغابی، غاز، مردم جور به جور، طوایف مختلفه، لباسهای مختلف آن قدر خوب و دلچسب بود که انسان نمی‌خواست هیچ کاری بکند مگر متصل سرش از پنجرهٔ کالسکه بیرون باشد و تماشا کند. اول بهار که از این صحراها به طرف مسکو و پطرزبورغ رفتم هنوز صحراها درست علف و گل درنیامده بود، حالا که دو ماه گذشته است، کل صحرا، تا چشم کار می‌کند، انواع اقسام گل است که در هر ده قدم می‌توان صد قسم و رنگ گل چید، علف و گلها آنقدر بلند بودند در بعضی جاها مثل جنگل، اغلب صحراها مالامال از گل پنیرک سفید بود و همچنین گلهای زرد و سرخ و بنفش و آبی. در خیلی از صحراها بخصوص نزدیکی ولاد قفقاز، ختمی‌های زرد رنگ گاهی آن قدر بود که چشم خیره می‌شد، ختمی گلی بسیار بسیار خوشرنگ به رنگ شکوفهٔ هلو و به همان اندازه هم زیاد بود، از گل و سبزه یک محشری بود.

خلاصه از شهر کیف شب گذشته بودیم یعنی نصف شب و در خواب بودیم. اهل شهر چراغانی بزرگی کرده بودند و همه در استاسیون آمده بودند، بسیار تأسف خوردم که چرا نشد روز باشد و اهل شهر را ببینم و گردش کنم. روز دیگر به شهر کورسک

رسیدیم، از دور خیلی شهر قشنگی به نظر آمد، در روی دو تپهٔ بزرگ واقع است، خانه‌ها و دره، میان آن دو تپه هم خانوار است، کلیساهای بزرگ خوب دارد و باغات و جنگل و سبزه توی شهر و اطراف زیاد است، رسیدیم به استاسیون، حاکم قلمی غایب بود، نایب‌الحکومه که جوان معقولی بود با حاکم نظامی و صاحب منصبان [۳۵۸] زیاد و فوج و موزیک، زن و مرد تماشاچی زیادی در استاسیون حاضر بودند، پیاده شدم، الی آخر صف نظام رفته احوال پرسیدم، اوّرا کشیدند، بعد درشکه حاضر کردند، سوار شدم، نایب‌الحکومه که جوانکی بود، او هم در جلو ما نشست، رفتیم در شهر گشتیم، اسم نایب‌الحکومه کراسنوپوتسکی، رودخانهٔ سیم که از زیر شهر می‌گذرد چندان بزرگ نیست، آبش هم لجن آب بود، از پل او گذشتیم، سربالا رفتیم، تا به دروازهٔ شهر نرسیده از کوچه و وسط شهر راندیم، سنگفرشهای کوچه بسیار درشت و ناهموار بود، درشکه را تکان بدی می‌داد، اغلب اهل شهر در استاسیون راه‌آهن برای تماشا رفته بودند، شهر خلوت بود. در باغ عامه شهر پیاده شده قدری گشتیم، باغ کوچکی بود، شهر چندان بزرگ نیست، باید سی‌وپنج هزار نفر تخمیناً جمعیت داشته باشد. تازه اول خیار تازه و آلبالو و غیره بود، بعد باز سوار شده برگشتیم به کالسکهٔ بخار. میرزا عبدالوهاب گیلانی که فسخ عزیمت مکه کرده به ایران می‌رود، همراه بود او و پسرش و دندانساز اینبند و باغبانهای فرانسوی و بنّاهای ایرانی که در پاریس کار می‌کردند و چند نفر دیگر از این ترن پیاده شدند که از راه دیگر به سارتیسین و حاجی طرخان رفته به ایران بروند.

راندیم تا رسیدیم به استاسیون مارینو، ایستادیم، حکیم‌الممالک را که از وینه با بارهای دولتی و غیره پیش‌تر فرستادیم به ولاد قفقاز برود، از سرحد روس تلگراف شد که نرود و برود به سارتیسین و حاجی‌طرخان، بیاید. پطروفشکی به کشتی ما ملحق شود، حکیم را اینجا دیدیم، بعضی فرمایشات شد، میرزا احمد قونسول حاجی‌طرخان هم از اینجا با حکیم با هم رفتند، چون میرزا احمد در سفر همه جا همراه سپهسالار بود.

خلاصه بعضی بارها هم در کورسک گذاشته شده بود، حکیم‌الممالک رفت به کورسک که آن بارها را هم برداشته با دندانساز و میرزا عبدالوهاب و غیره بروند حاجی طرخان.

بعد از معطلی نیم ساعتی باز راندیم، یک ساعت از شب گذشته به شهر خرکوف رسیدیم، حاکم شهر و کل صاحب منصبان و فوج موزیک و زن و مرد در استاسیون حاضر بودند. رفتم پایین، الی آخر صف نظام، احوالپرسی شد، اورّا کشیدند، بعد سوار درشکه شده رفتم گردش شهر، باران می‌آمد، اگر چه چراغ گاز خیلی در شهر می‌سوخت، اما تاریک و سرد و باران بود، زود برگشتم به راه‌آهن خواستم حرکت کنم، گفتند سپهسالار [و] امین‌السلطان عقب شما رفتند شهر، ما را در شهر گم کرده بودند، خیلی معطل شدیم تا رفتند، آنها را پیدا کرده آوردند، راندیم، شب را در راه‌آهن گذشت [۳۵۹]. صبح باز تماشاکنان صحراها را می‌راندیم، همه سبز و کل حاصل خرم بود، تا رسیدیم به کنار دریای آزوف و به شهر تغان‌روگ.

یک ساعت ونیم از ظهر گذشته بود در استاسیون صاحب منصبان و حاکم و غیره و فوج نظام به همان قاعده‌های سابق ایستاده بودند، پیاده شدم، احوالپرسی شد، سوار درشگه شدم، رفتم شهر، سپهسالار و غیره در رکاب بودند. رفتیم به خانهٔ محقر کوچکی که امپراطور الکساندر اول در آن خانه وفات کرده بود، همان صندلیها و همان میزها و اسباب اطاق به همان وضع که در آن اوقات بوده است نگاه داشته‌اند، و به هیچ وجه تغییری نداده‌اند، و چون الکساندر بسیار مقدس بوده است در همهٔ سفرها و جنگها اسباب عبادت کلیسایی از قبیل صورت حضرت مریم و عیسی و غیره در روی چوب و پرده همراه داشته است که در وقت نماز استعمال می‌کرده است. همانها را از نصف آن اطاق گذاشته‌اند و دور محلی که همانجا فوت شده است روی فرش از میل آهنی خط کشیده مفروض کرده‌اند، نصفش پشت اسباب عبادت است، قدری بیرون است که دیده

می‌شود، دو شمعدان بزرگ آنجا هست با شمعهای کلفت و انجیل و غیره.

ایستادیم و این مکان را در مملکت روسیه خیلی مقدس و محترم می‌شمارند، فی‌الحقیقه هم همینطور است، امپراطور الکساندر گذشته از اینکه پادشاه بزرگی بوده است و با ناپلئون و فرانسه و عثمانی و غیره جنگهای زیاد کرده است و دو دفعه با سلاطین اروپا معاً داخل پاریس شده است، مردی بوده مقدس و خداترس و بعد از اتمام جنگ فرانسه و ناپلئون از شدت خستگی آمده بود در این شهر انزوا گرفته عبادت می‌کرد، در همین جا ناخوش شده فوت شد، در سن ۴۸ سالگی، اطاقهای دیگر هم داشت، مثل خوابگاه امپراطریس زنش و غیره، به همان حالتها مانده است.

بعد آمدیم بیرون، بلندی بود که دریای آزوف پیدا بود، اما آبش به علت کمی عمق، بسیار بدرنگ است، در ایام جنگ سباستوپول* کشتیهای کوچک انگلیس و فرانسه از دهنهٔ تنگهٔ کرچ که قلعهٔ محکمی بوده است گذشته داخل این دریا شده شهر تغان‌روگ را بمباران** کرده یعنی خمپاره زده خیلی خرابی رسانده بودند به این شهر، شهر چندان بزرگ نیست و وضع کوچه‌ها و دکاکین و غیره شبیه به سایر شهرهای روس است. قدری این شهر در بلندی واقع شده است، حمل غله و گندم زیاد از این شهر به ممالک خارجه می‌کنند و تجارت عمده‌ایست این همه گندم و جو که در روسیه می‌کارند، از مصرف خودشان خیلی زیادتر است، کشتی کشتی از این شهر و شهر رستف*** حمل به دریای سیاه شده به اروپ و غیره می‌رود. شهر رستف هم در کنار رود دون واقع است که به همین دریای آزوف می‌ریزد و از این شهر دهنهٔ رودخانهٔ دون [۳۶۰] که به دریا می‌ریزد

* اصل: سواستاپول

** اصل: بوم‌بارد

*** اصل : رستوو

پیداست، با دوربین، اما شهر رستف قدری بالاتر است، پیدا نیست، فاصلهٔ این شهر با رستف گویا بیست فرسنگ کمتر باشد. خلاصه آمدیم به راه‌آهن، راندیم، خیلی راه از نزدیکی دریا می‌رفتیم. این دریای آزوف اگر چه وصل به دریای سیاه است اما در حقیقت می‌توان گفت که خود دریاچه علی‌حده‌ایست در قلعه و بندر کرچ تنگهٔ بسیار باریکی است که آب بحر سیاه داخل این دریا می‌شود.

خلاصه رسیدیم به شهر رستف، این شهر در کنار رودخانهٔ دون واقع است و حکومت علی‌حده‌ایست. حاکم شهر و سایر صاحب منصبان و غیره حاضر بودند، یک فوج توپخانه حاضر بود، الی آخر صف رفتم، موزیک زدند، به اطاقهای امپراطور که در نزدیک استاسیون است رفتم، قدری نشستم، بستنی و غیره خورده آمدم به گار، رفتم توی کالسکه خیلی ایستادند، زن، مرد جمعیت زیادی بود، بعد راندیم قدری که رفتم از پل بزرگ آهنی خوبی که روی رودخانه بسته بودند گذشتم، کشتیهای بادبانی تجارتی که حمل گندم و غله به خارج می‌کنند خیلی روی رودخانه ایستاده بودند، قدری که دور شدیم تمام شهر که در روی تپه کشیده شده واقع است، پیدا شد، خیلی آبادی دارد و شهر طولانی پرخانواری است و قشنگ و خوش منظر، از دور به نظر می‌آید، قدری که رفتم زمینها باتلاق و مرداب است و کمپانی راه‌آهن اینجا خیلی کار و خرج کرده است، تا راه ساخته است، خاک خشک دستی باید چقدرها بریزد که زمین سفت شود و روی او را سنگ فرش کرده روی آن رایل بگذارد، باز هم الان عملهٔ زیادی کار می‌کردند، بلکه متصلاً باید کار کنند والا بسیار خطرناک راهی است، از یک مردابی که هزار ذرع بیشتر طول داشت یک پل بسیار کم‌عرض باریکی ساخته بودند که این همه کالسکهٔ بخار و ترن ما از روی آن گذشت. بسیار بسیار اسباب وحشت شد که یک دفعه ترن سنگینی کرده پل خراب شود چه خواهد شد. الحمدلله تعالی بی‌خطر گذشتم، اما این راه خیلی احتیاط دارد، دو فرسنگی که می‌رود راه خوب شده محکم شد. راندیم، همه جا تا به همان

تاریخ که نوشته شد وارد ولاد قفقاز شدیم. در استاسیون آخری که باید برسیم به ولاد قفقاز ایستادیم.

گفتند پسر بهمن‌میرزا می‌خواهد حضور بیاید، احضار شد، محمدعلی میرزا نامی، جوانی بسیار خوب، معقول، لباس صاحب منصبی روس پوشیده بود، در جنگ عثمانی همراه قشون روس در سمت ارزنةالروم بوده است. زخم جزیی هم برداشته است، می‌گفت چندی حاکم حسن‌قلعه عثمانلو بودم، گریه کرد و میل داشت همراه ما به ایران آمده نوکری کند، گفتم چون مهمان امپراطور و در خاک روس است [۳۶۱] باید اذن و مرخصی از امپراطور بگیرد.

جنرال ماژور وِله حاکم استووراپل، بازیسرمان،* نایبش و غیره به حضور آمدند. این حاکم هر دو پایش از چوب است و یک عصایی را هم در دست دارد، راه می‌رود، وقتی این جنرال سرهنگ بوده است در اردوی مشق که جانشین قفقاز به سرکشی رفته بود در مراجعت این جنرال با بعضی صاحب منصبان دیگر سر راه ایستاده بودند. اسبهای کالسکه جانشین رم کرده به چهار نفر صاحب منصب می‌خورد و آنها را به زمین می‌اندازد، سایرین چندان صدمه ندیدند، اما این پاهایش زیر عراده مانده خورد شد، هر دو پا را بریدند، صحّت یافت، حالا در کمال صحت و جوان بابنیه‌ایست و حاکم استووراپُل است و داماد پرنس مرسکی است.

دو شب در ولاد قفقاز ماندیم، حمام کوچکی مال حاکم بود، رفتم همان کالسکه چاپاری که از کنار ارس سوار شده بودیم الی ولاد قفقاز آورده بودند، سوار شدم، بسیار خراب و کثیف شده بود، فنر شکستهٔ بد، گفتم عوض بکنند.

شب را بعد از شام رفتم به باغ عمومی شهر که باغ وسیعی است، اهل شهر چراغان

---

* چاپ سنگی : باسمیرمان

کرده و بال داده بودند، سپهسالار، [و] سایرین بودند، جمعیت زیادی از فرنگی، ایرانیها که در اینجا کسب و تجارت می‌کنند و غیره بودند. همهٔ صاحب منصبان روس هم بودند. وارد تالاری شبیه به کلاه فرنگی که از چوب ساخته بودند شدیم، در بالا صندلی گذاشته بودند، نشستیم، زنهای معتبرین و صاحب منصبان همه در تالار پُر بودند، یک دسته خواننده زنانه با یک معلم مرد که کمانچه هم می‌زد حاضر بودند، خواندند، بعد زنها و مردها رقص کاملی کردند، بعد از اتمام مجلس آمدیم منزل.

این هر دو شب کل شهر را چراغان کرده بودند و همه جا را با بیرقهای الوان زینت داده بودند، در همه جای مملکت روسیه گل آفتابگردان زیاد می‌کارند، معلوم شد که تخم او را همهٔ رعیتها و بخصوص زنها متصل در دهن با دندان شکسته می‌خورند، اسم این گل در فرانسه این است که نوشته می‌شود Le Tournesol.

[روز شنبه ۱۹ رجب]:

خلاصه روز شنبه ۱۹ از ولاد قفقاز در ساعت ۹ قبل از ظهر حرکت شد، همهٔ صاحب منصبان و مردم حاضر بودند، سوار کالسکه شده راندیم، قزاق مخصوص امپراطور پهلوی کالسکه‌چی نشست، قزاقهای دیگر پیش و پس و پهلو را گرفته راندیم و در هر چاپارخانه که اسبها عوض می‌شدند دستهٔ سوار قزاقها هم عوض می‌شدند و این قزاقها همه از قزاقهای ایالت ترک است که عبور می‌کنیم، در ایالت ترک که قزاق و طایفهٔ چچن با هم مخلوط می‌نشینند [۳۶۲] که پایتختش همین شهر ولاد قفقاز است و جزء حکومت جانشین قفقاز است، بیست هزار سوار قزاق دارند. اغلب هم حالا مأمور اردوهای طرف عثمانی بودند و هستند. طایفهٔ چچن چون همه مذهب شافعی دارند و اسلام هستند برای اینکه تنها نباشند چون بسیار مردمان جور شرور رشید هرزه هستند، قزاقها را آورده در دهات و این نواحی با آنها هم‌کوشَن و مخلوط کرده‌اند که نتوانند هرزگی کنند،

با وجود این در همین جنگ آخر با عثمانلو بعد از شوریدن بعضی از طوایف چرکس و داغستانی حوالی سوخوم‌قلعه، این چچنها هم بنای شرارت و هرزگی گذاشتند و از خودشان رئیس پیدا کردند تا اینکه بعد از چند جنگ، دولت روس همه را تنبیه و سیاست کرده آرام شدند. بسیار مردمان قوی بنیه هستند و بسیار احمق هستند، مثل حیوانات می‌مانند، لباسشان شبیه به قزاق است، بلکه اصل لباس لزگی* و چرکسی این است. قزاقها اقتباس کرده‌اند، خیلی بلند قامت و بسیار قوی بنیه و درشت استخوان هستند، زنهاشان اغلب لباس قرمز می‌پوشند، وضع لباس زنهاشان بعینها مثل طوایف ترکمان است، خودشان هم کمال شباهت صوری و معنوی به ترکمانها دارند و اصل این طایفه از طوایف مغول** است که بعد از قتل و غارت ایران و ترکستان از راه قفقاز به این زمین صحرای روسیه آمدند و اینجاها از همان وقت سکنی گرفتند، چون این صحراها پرعلف است برای مال چرانی و گله نگاهداری و پرورش مادیان و ایلخی بهترین جاهای دنیاست. به همان سبب مانده‌اند الی حال. در ایالت ترک باید صدو بیست هزار نفر طایفه چچن باشد، اما قزاق هم که مخلوط به اینهاست هیچ کمتر از چچن نیستند، برحسب قوت بدن و سلامت مزاج و رشادت و سواری است بلکه از چچنها هم بهتراند، اما چون دولت از قزاق سوار و نوکر می‌گیرد و از چچنها نوکر نمی‌گیرد، این است که قزاقها تربیت شده در علم سواری و غیره از آنها برتری دارند، اما از چچنها در وقت ضرورت نوکر چریک می‌گیرند.

قزاقها در دهات که نشستند زراعت می‌کنند به هیچ وجه مالیات نمی‌دهند، مالیاتشان همان سوار است [۳۶۳] اسب و لباس و قمه و زین، یراق و طپانچه پای خودشان است،

---

* اصل: لگزی

** اصل: موغول

بجا آوردن و مرخصی از امپراطور بگیرد جنرال [illegible] که حاکم استوروپل با زنهایشان
به پیشواز آمده بودند این حاکم هم پالتو از چوب [illegible] و یک عصا هم در دست داشت [illegible] بود
وقتی این جنرال سرهنگ بوده در اردوی قشون ولادی قفقاز به سرکردگی [illegible] بود در مراجعت این
جنرال با بعضی صاحب‌منصبان دیگر سوار [illegible] کالسکه مانند [illegible] که به [illegible] نفر صاحب‌منصب
میخورد [illegible] زمین [illegible] سارین جنرال [illegible] اما این [illegible] زیر [illegible] خورده
هم [illegible] بر سر [illegible] صحبت [illegible] در [illegible] و جوان [illegible] و حاکم استاوروپل
و داماد [illegible] بزرگ است [illegible] در ولادی قفقاز [illegible] حاکم [illegible] بود رفتیم
۳ ساعت کالسکه چاپار [illegible] از کنار [illegible] سوار شده بودیم به ولادی قفقاز [illegible] اوردم
[illegible] رفتیم بباغ عمومی [illegible] باغ [illegible] است
[illegible] که [illegible] دان [illegible] زیاد از رنگ [illegible] در [illegible] کسب [illegible]
[illegible] همه صاحب‌منصبان روس [illegible] شبیه [illegible] از [illegible] در [illegible]
[illegible] زنها [illegible] و صاحب‌منصبان [illegible] رقص [illegible] زنانه [illegible]
مردم [illegible] زنها و مردها رقص [illegible] تا [illegible]
[illegible] بیرق‌ها [illegible] الوان زینت داده بودند
در [illegible] روسیه [illegible] معلوم [illegible] رعیت [illegible]
[illegible] بادنجان [illegible] است [illegible] بود

Le tournesol

[illegible] روز شنبه ۱۹ از ولادی قفقاز [illegible] ۹
قبل از [illegible] همه صاحب‌منصبان [illegible] سوار کالسکه شده راندیم قزاق [illegible]
[illegible] کالسکه [illegible] قزاقها [illegible] دیگر [illegible] راندیم در [illegible] ۱۰
[illegible] قزاقها [illegible] و این قزاقها [illegible] از قزاقها [illegible]
ایالت ترک [illegible] عبور می‌کنیم در ایالت ترک قزاق و طایفه چچن [illegible]

اسلحه تفنگ و قورخانه را دولت می‌دهد، در سفرها جیره هم می‌دهند. زنهای قزاق‌ها هم بعینها صورتاً شبیه به ترکمان هستند اما لباسشان به طرز روس و ارامنه است. در میان مردها و زنهای قزاقها و چچن رنگهای الوان پوشیدن بسیار مرغوب است. سرخ، زرد و غیره. قزاق و چچن خیلی اعتقاد به ریش زیاد دارند، اغلب ریش بلند بزرگ دارند، اما رنگ ریش هم اغلب بور و زرد است.

خلاصه راندیم. دیشب خیلی باران آمده بود، زمینها گل و بی‌گرد وخاک بود، امروز الی منزل که اسمش گروزنوآی است صدوچهار* ورس روسی است که تقریباً ۱۴ چهارده فرسنگ است. الی سه فرسنگ که راندیم صحرای صاف و همه پر از گل سفید و زرد و آبی و غیره بود، صحرایی بود مثل بهشت. بعد کم‌کم هر ده ماهورها نزدیک به هم شد. به رودخانه کوچکی رسیدیم، اسمش سونجا است. پلی داشت، گذشتیم، به ده ناصرکورت که سکنه آنجا طایفهٔ آنقوشها هستند رسیدیم که از همین ده قزاق و چچن می‌نشینند، الی آخر آنقوش [که] تیره[ای] از طایفهٔ چچن است و زمین اینجاها عوض می‌شود، از آن زیادی گُل و طراوت** افتاد، الی گروزنوآی صحرا سبز و خرم است، اما مخلوط به خار شتر و سایر بوته و علفهای هرزه.

دست راست همه جا رودخانهٔ سونجا از دور می‌رود. آن طرف رودخانه صحرایی جنگل است، اما نه بلند، بعد از آن الی دو فرسنگی می‌رسد به تپه‌های بزرگ شبیه به کوه که همه جنگل است، پشت سر این تپه‌ها خیلی دورتر سلسلهٔ کوه بزرگ بلند قفقاز است که از دریای سیاه الی بحر خزر کشیده شده است و همیشه اکثر اوقات قله‌های این کوهها مه و ابر است و نمی‌شود دید. کمتر اتفاق می‌افتد که این کوهها از مِه و ابر خالی باشد و

* اصل: صدو۴

** اصل: تراوت

این رودخانه که از دست راست می‌گذشت از دور بود و دیده نمی‌شد و داخل رود تَرَک شده به دریای مازندران می‌ریزد.

خلاصه ناهار را در ده اِسلپ زاوزگایا که ده قزاق‌نشین است خوردیم، اسبها عوض شدند، ده بزرگی است و این دهات وضع غریبی است، دیوار باغها همه از چپرهای بلند چوبی است، کوچه‌ها طولانی راست و عریض اما خانه و آبادی تک‌تک است این ده دوهزار نفر جمعیت دارد، جایی برای ما درست کرده چادر را فرش کرده بودند. زن و مرد قزاق و غیره و صاحب منصبان همراهان و غیره جمعیت خیلی بود. ناهار خوردیم، ساز و آواز خواندند، رقصیدند [۳۶۴] رقص لزگی می‌کردند، ساز یک شاخ گاو بود که سوراخ گذاشته بودند، صدای سرنای خوب می‌داد، یک دایره هم دست جوانی بود، شخص دیگر با دو چوب او را می‌زد. سایرین دست می‌زدند، یک نفر پسر یا مرد با یک دختر می‌رقصیدند، آن پسر یک دستش قمه برهنه دست دیگر طپانچه، قمه را به پیش و طپانچه را به عقب دختر گذاشته می‌رقصیدند، خیلی رقصیدند زدند، خواندند.

بعد از ناهار سوار شده راندیم، دو ساعت به غروب مانده به گروزنای رسیدیم که منزل شب است، اردویی اینجا از سالدات روس بود، صاحب منصب زیادی بودند جمعیت زیاد از ایرانی، تجار که اینجا تجارت می‌کنند و روسها و قزاق و چچن و غیره و غیره بودند. زنهای صاحب منصبان روس که شباهت به خانمهای فرنگستان داشتند خیلی بودند. پیاده شدیم، از صف نظام گذشتیم، فوج که اینجا ایستاده بود موسوم به فوج الکسی پسر امپراطور است، بسیار خوب فوجی بود، مشق کرده موزیک زدند، از جلو ما گذشتند، سالداتهای اوردنانس آمده راپورت دادند و این قسم به زبان روس پیش فنگ زده تکلم می‌کنند:

واشی شاخسکی ولی چیپتوافِسٌ آبستایت بلاغو پالوچنو یعنی: اعلیحضرت پادشاه شما همه چیز بجای خود مستقیم است.

خلاصه آمدیم اطاق عمارت. این عمارت را مارشال باریناتسکی ساخته است. عمارت خوبی است، پنجره‌ها به یک باغی باز می‌شود، اما پشت پنجره‌ها و باغ آن قدر جمعیت زن و مرد بود برای تماشا که نمی‌شد پنجره را باز کرد، همهٔ همراهان هم در این عمارت منزل کردند، شب را در باغ موزیکان زدند، سالداتها خواندند، رقصیدند دهل زدند، انواع، اقسام خوانندگی و رقص کردند، خیلی خوب و باتماشا بود. اینجا یک قصبهٔ بزرگی است. در حقیقت محل اردوی قشونی است، همیشه اینجا قشون و صاحب منصب زیاد هست، برای نظم صفحات داغستان و چچنها و غیره، یک پشت‌بندی است و اصل بنای آبادی اینجا را سردار یرملوف که در ایران معروف است کرده است، حالا کم‌کم تجارتگاه هم شده است، جمعیتش سوای قشون هفت هزار نفر است، سه چهار هزار نفر [۳۶۵] قشون همیشه اینجا هست، هوایش گرم است، خیار خوب و هندوانه هم داشت، خربزه کوچک بد دارد، سیب تُرش دارد، ذرت زیاد اینجاها می‌کارند، دانه‌اش را آرد کرده نان می‌خورند.

از ولاد قفقاز سه فرسنگ که می‌رود، اول به ده ناصرکرت می‌رسد که سکنهٔ آنجا آنقوشها هستند، که تیره[ای] از طایفهٔ چچن است.

دوم* برسوکی قزاق‌نشین است، بعد از آن ناظران است، سکنه‌اش قزاق است، قلعهٔ کوچکی در ساحل رود سونجای روسها ساخته‌اند، ساخلو سالدات همیشه آنجا هست، قراولخانه‌های چوبی بلند که با نردبان بالا می‌رود، اغلب در راهها ساخته‌اند که همیشه یک نفر تک قراول آنجا ایستاده دیده‌بانی می‌کند. بعد از آن ده پلیف است، قزاق‌نشین است، بعد قره‌بلاغ قزاق‌نشین، بعد از قره بلاغ تاایتس‌گاًیا قزاق‌نشین دست راست خارج از جاده بود، بعد اِسلبزاووزگایا قزاق‌نشین است، بعد میخائیلوفسگایا قزاق‌نشین است،

* اصل: ۲

رقص لنگری میکردند ساز یکی شاخ گاو بود و سیاقی که انشه تعبیه مثل سرنای چوب میداد
یکی دایره هم دست خود داشت شخص دیگر پاره چوب ارسو میزد سازکش دست میزد میکرد
پیر پا مرد پاکیزه خوش سیر تقیه نه آن پیر یکی دستش قمه برهنه دست دیگر طپانچه قمه و
به پیش و طپانچه بعقب دوید که انشه سیر تقیه شاه رفتیم به زنخانه‌ها بعد از ناهار
سواره شده راندیم به عمارت تودوزیب مانده به گورژنالس رسیدیم منزل اینجا است
اردو اینجا از سالدات روس بود صاحب منصب زیادی بودند جمعیت زیاد از اهل اینجا بود
در اینجا باغ عمارت و روس‌ها رفتند و جمعی هم زن‌ها صاحب منصبان روس
و شاهزاده‌ها زنگیجین درشکه عقب پیاده شدیم از صف نظام گذشتیم شاهزاده اینجا
اینجا بود موسوم بقلعه آکمنیس برابر اطراف در جنب عمارت بود مثل کوه مرتفع از
گذشته سالدات‌ها را ارشد با لباس کن رسانیدند داخل وراء قسم زبان روسی
بیش نسی زده گفتم مکتب و اینش شاخشکی چشته آمین آبنبانیث
مبدعنو بالوچید لیتر اعلیحضرتی پادشاه را جز پای خود مستقیم است
ملتقه امروز الحاق عمارت این عمارت تو سرتاسال بارندگی یک هفته است
عمارت خوبی است پنجره‌ها بیشی باغ بازمیکنو اما بیشتر پنجره‌ها ده باغ الفترمجیب زن و مرد بود
سیر تماشا نمیشد بجزونو بازکو همراهان دراین عمارت منزل گفتند لیتر در باغ موزیکان
زدند سالدات‌ها خانه رقیبه دمیرزند انواع اقسام هم تنزه کرد ورقص کردند خیلی
در باغ تماشا بود اینجا یکی قبه زرین است در حقیقت مدار اوروپای قرار است همه اینجا تون
و صاحب منصب زیادیست هیچ نظم عمارت داعت ان و جمن‌ها ده یکی لیتر است
و راه سالهای ابالی اینجا سردار گریملوف در ایاله معروف است گفتم پسر حالم
کم کم تجارت کاه هم شده است جمعیتش علم قشون هفت هزار نفر است شهر را باطلند

بعد ساماشکی، بعد شامایورت، بعد زاخانیورت، بعد آلخان‌یورت، بعد گروزنوآی که منزل بود ۱۸۱۹ عیسوی یرملوف سردار ساخته است.

امروز ۱۴ فرسنگ راه آمدیم.

روز یکشنبه ۲۰ [الی چهارشنبه ۲۳] رجب:

از گروزنوآی حرکت شد، در ساعت ده قبل از ظهر به راه افتادیم، دو فوج تمام سر راه ایستاده سلام زدند، اورّا کشیدند، جمعیت هم زیاد بود، از قصبه خارج شدیم، صحرا مثل دیروز است، از علف هرزه و خار زیاد و گل ختمی زرد، قرمز و سایر گلها مخلوط است، گاهی بالمره خار می‌شد، گاهی مخلوط به گل و جنگل کم و بوتهٔ زرشک و غیره [۳۶۶].

دست راست به مسافت نیم فرسنگ تپه‌ها بود که جنگل داشته اما انبوه نبود، پشت تپه‌ها به فاصلهٔ دو فرسنگ، سه فرسنگ منتهی به کوه رشته بزرگ قفقاز می‌شود و دست چپ هم به فاصلهٔ دو سه فرسنگ دورتر تپه و ماهور بود تا به اوماخان‌یورت رسیدیم که ناهار آنجا خورده شد. یعنی بعد از یک آبادی و چاپارخانه که اسب عوض شد به اینجا رسیدیم و از رودخانهٔ ارقون گذشتیم. پل خوب آهنی داشت، آبش زیاد بود، اما گل‌آلود [و] بد، اینجاها کلاً طایفهٔ چچن می‌نشیند، دیگر قزاق اینجاها مسکن ندارد، سربازخانه و محکمه روسها اینجا داشتند، یک فوج سالدات و قزاق ساخلو هستند، در چادری که برای ما در میان آبادی زده بودند و اسباب میز و ناهار حاضر کرده بودند پیاده شدیم، هوا خیلی گرم بود، جمعیت زیادی از هر جور بودند، روس، قزاق، چچن، لزگی و غیره و غیره. زنهای چچنها خوشگل بودند و یک چارقد بزرگ سیاه رنگی اغلب در سر داشتند، قبا و شلوارشان به ارمنی و غیره می‌ماند. اسباب نقره زیاد، زنها و دخترها زینت خود کرده بودند. لباس این زنها به چند طایفه می‌ماند، هندی، گبر، ترکمان.

دایره، سُرنا* زدند، همهٔ زنها و پسرها، مردها حاضر رقص بودند، فوراً بنای رقص و آواز را گذاشتند، یک دسته زن و مرد چچنها می‌رقصیدند، دستهٔ دیگر قزاقها، خیلی تماشا داشت. مردهای چچنها بسیار قوی بنیه و درشت استخوان هستند، همچنین زنهاشان و هیچ چچنی نیست که اسلحه نداشته باشد، از بچه الی بزرگ، کوچک حتی چوپان، دایم یک قمه در کمر و یک طپانچه دراز چخماقی در پشت به شال کمر و ده تیر باروت در قطارهای سینه دارند.

خلاصه بعد از ناهار ایستادیم، باز خیلی رقصیدند، بعد سوار کالسکه شده راندیم تا رسیدیم به منزل که قاصدیورت می‌گویند. از اینجا که ناهار خوردیم هیأت صحرا و کوهها عوض شد، آن ماهورهای دست راست و چپ که نوشته بودم در ناهارگاه نزدیک شدند، به راه بعد از آن دست چپ الی هر جا که چشم می‌دید، صحرایی بود صاف، بدون تپه و کوه لیکن پرعلف و پرخار [۳۶۷] و پرگل و تک‌تک بوته زرشک و بوتهٔ درختهای جنگلی که قدیم جنگل بزرگ بوده است و بریده‌اند، حالا از ریشه بالا آمده است اما بلند نیست. دست راست به فاصلهٔ نیم فرسنگ کمتر تپه‌های پست که همه جنگل است اما نه پربلند همین قدر است که تپه را از برگ سبز پوشانده است. پشت این تپه‌ها به مسافت زیاد، باز همان رشته کوه بزرگ قفقاز است و الی منزل به همینطور بود، اما کم‌کم که راندیم طرفین راه هم الی چند فرسخی جنگل انبوهی شد، اما درختهای بلند نداشت، هیچ حیوانی در این صحراها بجز قمری ندیدم و بعضی مرغهای کوچک دیگر.

همینطور به هر ده و آبادی که می‌رسیدیم خواه اسب چاپاری کالسکه‌ها عوض بشود یا نشود جماعت چچنها ایستاده بودند با زنهاشان و غیره، نان و نمک، هندوانه، خیار روی میزی گذاشته بودند، ما قدری ایستاده احوالپرسی می‌کردیم. خواه اذن داده شود یا

* اصل: سورنا

نشود. زن و مرد فوراً در صحرا اسباب رقص و خواندن را عمل آورده می‌رقصیدند، می‌خواندند. با وجود این زنهاشان با کمال خجالت و حجاب رقص می‌کردند.

این صحراهای چچنها و رودخانه و آبهاشان بسیار مغموم و دل‌تنگ است، همه یک وضع است و یک طور، کوهها و صحرا و حالت اینجاها مُفَرّح نیست بلکه دلگیری می‌آورد. وضع و طرح دهات و آبادیها و کوچه‌ها و وضعها همه یک جور است.

خلاصه دو ساعت مانده وارد منزل قاصدیورت شدیم پرنس دالغوروکی آجودان امپراطور که کماندان میلیتر این صفحات است با همهٔ صاحب منصبان و فوج و موزیکان حاضر بودند، الی آخر صف فوج رفته احوالپرسی کردیم، این فوج به اسم مارشال بارییناتسکی است، مشق کرده از جلو گذشتند. طوایف مختلفه غریبی هم جمع بودند، چچنها که رعیت این نواحی هستند، یهودیها که اینجا تجارت می‌کنند، قزاقها، روسها که اینجا سکنی دارند یعنی اهل قشون و نظامی و زنهای معتبر که زنهای صاحب منصبان متوقف اینجاست، تجار ایران، از اهل شیعه، شهر قِزْلَر که برای آمدن حضور آمده بودند با یک نفر آخوند. شهر قزلر [که] در هشت فرسنگی اینجاست و در کنار رود ترک واقع است [۳۶۸] و همهٔ اهالی این شهر شیعه مذهب هستند. هوای اینجا خیلی گرم بود، قدری هندوانه خوردم، موزیکان زدند، باز سالداتها رقص کرده، آواز خواندند. این پرنس دالغوروکی برادرزادهٔ دالغوروکی وزیرِ مختار روس که در عهد شاه مرحوم و مدتی هم در سلطنت ما در تهران بوده است [می‌باشد].

دهات عرض راه :

اول اوستاردکوردوی که [هنگام] عبور از رود ارقون دیده شد، روسها قلعهٔ کهنه دارند اینجا و همیشه ساخلو سالدات آنجا هست. بعد از آن به فاصلهٔ یک فرسنگ رودخانهٔ چوکا بود، پل نداشت، آبش کم است و بد. به ده اوماخان‌یورت رسیدیم، رودخانهٔ کُدرمز از نزدیک او می‌گذرد، بعد از آن ده الیسّی‌سو که آبش بد و گوگردی است و همان آب را

مردم مجبوراً باید بخورند، بعد از آن به قاضی‌یورت، بعد از طوایفی که می‌نشینند از تیرهٔ چچن طایفه نوبردی و خوش‌گلدی، از آنجا به ده گرزل، از آنجا از رود آقسو عبور شد. کالسکه را به آب زدند، آبش بدرنگ و گل‌آلود است. از آقسو به آن طرف تیرهٔ کومیک می‌نشینند که جزء چچن است. بعد از رود سمان‌سو عبور شد که واقعاً آبش بسیار بد است. بعد از رود یارقسو عبور شد، آبش خیلی است اما بدرنگِ بد، کالسکه را به آب زدند، به قاصدیورت که منزل است رسیدیم، چچنها سُرنا و دهل را مثل طوایف اکراد ساوجبلاغ مکری و چاردولی* و غیره می‌زدند. امشب باران زیادی آمد، بعد از ساعتی ایستاد. [۳۶۹]

از قاصدیورت باید رفت به بندر پطروفسکی، صبح زود برخاسته سوار کالسکه‌ها شده راندیم. صحراها قدری خشک و گرم است، دست راست منتهی به تپه‌ها می‌شود به فاصلهٔ کم دست چپ جلگه است خیلی که راندیم، از گالی سرازیر شده، از یک رودخانه گذشتیم که آبش نه زیاد است، نه کم و اینجا سرحد مملکت و حکومت ترک است با داغستان، آن طرف رودخانهٔ قلعه[ای] روسها ساخته‌اند، سالدات سوار ساخلو همیشه اینجا هست. بعد از رودخانه دیگری گذشتیم اینجاها دست راست به کوههای سخت و دره‌های پروحشت مهیب داغستان منتهی می‌شود. اینجا هم ساخلو و قلعه دارند روسها، قدری که رفتم از رودخانه خیلی بزرگ که بقدر اَرَس آب دارد از روی یک جسر طولانی گذشتم، رسیدیم به آبادی چپریورت، اینجا آبادی خوب و عمارت خوب و سربازخانه‌ها و قراولخانه و افواج و سواره ساخلو زیاد و صاحب منصب زیاد از هر جور هست. کنیازملیکوف که اصلش گرجی و حالا حاکم داغستان است با همهٔ صاحب منصبهای قلمی و نظامی و غیره حاضر بودند. افواج صف کشیده ایستاده بودند، موزیک زدند.

---

* اصل: ۴ دولی

پیاده شدیم. از جلو قشون گذشتیم، وارد عمارت شدیم که ناهار حاضر کرده بودند. ناهار خوردیم. این کینیازملیکوف بیست ودوسال قبل از این وقتی که مارشال باریناتسکی جانشین قفقاز شده بود مأمور شده بود به ایلچیگری به تهران به حضور ما رسیده بود.

خلاصه ناهار خورده بعد سوار شدیم. این آبادی چپریورت در حقیقت همه از قشون و ساخلوست، خانه‌ها و عمارات مال صاحب منصبان و غیره است. از اهل داغستان هم چند خانواری آورده، نشانده‌اند. زنهای صاحب منصبان مثل خانمهای فرنگستان اینجا زیاد بودند، اهل رعایای داغستانی که امروز من عرض راه و اینجاها دیدم بسیار مفلوک و فقیر بودند، بالنسبه به اهالی چچنها که خیلی بهتر از اینها دیده شده بودند.

خلاصه، سوار شده راندیم، دیگر از اینجا الی پطروفسکی آبادی ندارد، مگر سه چاپارخانه که اسب عوض شد و این چاپارخانه‌ها هم آبادی بسیار کم محقری داشتند، دست راست، نزدیک جاده، تپه‌های بلندی است که ریشه درختهای جنگلی سبز کرده است، تپه‌ها را یعنی درختها را بریده‌اند، حالا همان ریشه‌ها مانده است، پشت این تپه‌ها کوههای بزرگ داغستان و غیره و غیره است، دست چپ الی آخر که به دریا می‌رسد همه صاف است و بعضی جا زراعت [۳۷۰] باقی علف و غیره است، اما بسیار صحرای مهیب بدی دلتنگی است، آب بسیار کم دارد، گاهی یک نهری دیده می‌شود که برای زراعت از رودخانه به صحرا آورده‌اند، آن هم آبش لجن و گل‌آلود بود. امروز در هر چاپارخانه سواره زیادی از قزاق حاضر بودند که به نوبه عوض می‌شدند و پیش و پس کالسکه‌ها مملو از سواره بود، گاهی هم قزاقها مشق و اسب‌اندازی می‌کردند. در صحرا خالی از تماشا نبود. این راههای چاپارخانه‌ها ساخته نیست، در حقیقت همین قدر صرف کرده‌اند که عرادّه کالسکه بگذرد.

از دست چپ صحرا دیدم در افق یک ابر سیاهی برخاست، خیلی پرزور، کم‌کم دیدم این ابر متحرک است، بعد کم‌کم معلوم شد همهٔ این سیاهیها ملخ است. الحمدلله که این

همه ملخ ما را احاطه نکردند والا همهٔ ماها خفه می‌شدیم، خفه، عمده ملخ‌ها ریختند پایین‌تر از ما به حاصل ذرّت،* قدری هم که باز کرورها بود آمده از بالای سر ما گذشتند، ما هم تند راندیم و گذشتیم، قدرت خدا را اینجا شخص می‌تواند بفهمد؛ که این همه ملخ یعنی چه؟ و کجا می‌روند؟ چه می‌کنند؟ چطور خلق شده‌اند؟ اگر حکم بشود بـه ایـن ملخها در یک روز یک شهری را می‌خورند و تمام می‌کنند که احدی با هیچ حربه و غیره چاره نمی‌تواند بکند. خیلی هم ملخ بزرگ درشتی بودند، چیز غریبی بودند، الحمدلله به خیر گذشت و روی کالسکه‌ها نریختند. همینطور راندیم تا دو ساعت مـانده بـه بـندر پطروفسکی رسیدیم، پشت آبادی بندر کوه و تپه‌های سبز است، صحرای خوبی پرعلفی دارد. بلدرچین زیادی داشت، خود آبادی پطروفسکی هم در روی تپه است و کنار دریا. روسها در آبادی اینجا خیلی زحمت کشیده‌اند اول آبادی اینجا قدری دورتر از اینجا بوده است و اسمش ترخو است.

بندر جلو دریا را با سنگ و آهک و سنگهای بسیار بـزرگ آورده بـقدر سـیصدهزار تومان خرج کرده‌اند و حوض کرده‌اند و یک راه باریکی که کشتی داخل بشود از دریـا گذاشته‌اند برای این است که کشتی از صدمه امواج و غیره آسوده اینجا لنگر بیندازد.

عمارت خوبی هم که حاکم‌نشین است و خود کنیازملیکوف ساخته است در کنار دریا درست کرده بودند و زینت داده بودند.

برای ما شهر را چراغان و آیین بسته بودند، از بیرق و مشعل و غیره و از هر طبقه مردم بودند ایرانی، ارمنی، فرنگی، داغستانی، قزاق، گرجـی، عـثمانی و غـیره و غـیره پیاده شدیم. از جلو صف نظام گذشته وارد عمارت [۳۷۱] شدیم، بیگلروف، ناظم خلوت،

---

* اصل: زرّت

امین‌حضور که با بارها از ما جلوتر آمده بودند اینجا دیده شدند. یک روز پیش‌تر از ما وارد اینجا شده بودند. حکیم‌الممالک، دندانساز، بنّاها و غیره که از راه حاجی‌طرخان آمده بودند و عمدهٔ بارها را آورده بودند و داخل کشتی ما کرده بودند، یک روز پیش از ما وارد شده بودند، دیده شدند. کشتی هم که ما باید سوار بشویم اسمش الکساندر سزارزویچ به اسم ولیعهد روس مال کمپانی مرکور که دولت روس اجاره کرده بود به مبلغ گزافی در لنگرگاه حاضر بود. من عجله زیاد داشتم که زود به کشتی برویم و معطل نشویم، چرا که دریا اعتباری ندارد، از این طرف هم کنیازملیکوف تدارک شام و غیره دیده بود و شهر را چراغان کرده بود. من بعد از این که یک ساعت در عمارت توقف کردم رفتم به کشتی، سوار کالسکه شدیم. همهٔ صاحب منصبها و کنیازملیکوف و غیره بودند. سرازیری بود با کالسکه رفتم دم پل چوبی بلندی که در دریا بسته بودند، الی کشتی پیاده شده، پیاده رفتم به کشتی. جمعیت زیادی از زن و مرد دور کشتی روی پلها و دست‌اندازها بودند چون خیال نداشتند که من به این تعجیل می‌خواهم، بروم کشتی را آتش نکرده بودند تا کشتی آتش بشود و حاضر بشود سه ساعت طول کشید. سپهسالار و نوکرها و غیره رفتند باز به عمارت، شامی که کنیاز حاکم حاضر کرده بود خوردند.

دوباره بعد از شام، کنیازملیکوف را احضار کردم و کمال رضامندی خودم را از خدمات و زحمات او بیان کردم. حقیقتاً در منازل عرض راه از زدن چادرها در هر چاپارخانه و حاضر کردن همه چیز و سواره و غیره و غیره ذره‌ای کوتاهی نکرده بودند. بعد از این تفاصیل چهار ساعت از شب رفته حرکت شد. چون خروج از این حوض و بندر به علت کم‌عمقی و راهی که به دریا گذاشته‌اند مثل یک رودخانه‌ایست در شب مشکل بود، بسیار به تأنی به راه افتادیم، یک ساعت هم طول کشید تا از دهنهٔ بندر گذشته افتادیم به وسط دریا و کم‌کم تند کرده راندیم.

هوا خوب و مساعد بود و دریا آرام. اما هر چه آرام باشد دریا، قلب شخص اطمینان ندارد.

حالا قدری احوالات و اسامی عرض راه امروز را بنویسیم:

دهات عرض راه.

اول می‌چیک، دوم* انکل آغول، بعد قادریورت، بعد گیرزیل، بـعد خـامایورت، قـریهٔ یاق‌سأی دست چپ که هزار ودویست خانوار مسلمان داغستانی دارد از دور پیداست، دست راست در دامنهٔ کوه بلیت‌لی‌آغول و قالایتا پیداست. [۳۷۲]

اول رودخانه که عبور شد یاق‌سای که سرحد چچن با داغستان است، بعد پارِخ. از این رودخانه که می‌گذرد طایفهٔ قوموق داغستان می‌نشینند، زبانشان ترکی جغتای است. صنعت اهالی اینجاها این است که زنهاشان شـال و بـرگ داغسـتانی مـی‌بافند، مـردها آهنگری و اسلحه‌سازی می‌کنند از هر جور.

رسیدیم به چاپارخانه چاپ‌چاق، از اینجا به قریهٔ قارلایایورت که در کنار رودخـانهٔ آق‌داش واقع است قلعهٔ روسها واقع است، سرحد چچنها و ترک است با داغستان. بعد از رودخانهٔ قوی‌سوی که بسیار بزرگ است و جسر دارد گذشته به چپریورت که ناهار خوردیم رسیدیم. از چپریورت به چاپارخانهٔ شامخال و کرمانی که در کنار رود اوزن که بسیار کوچک است واقع است، بعد پطروفسکی، بنای پطروفسکی که آبادی کرده‌اند در سنهٔ ۱۸۴۶ مسیحی است و حالا دوهزار نفر جمعیت دارد.

شهر در بند هم جزو حکومت داغستان است.

خلاصه دریا خوب بود، اما دلها می‌لرزید که مبادا خدا نکـرده بـه یک طـوفانی دچـار بشویم.

جنرال کوشلوف مهماندار، میلوتن، امیرال بزرگ کشتی که مرد ریش سفید مـجربی بود با سه نفر معاون و نایب خیلی با وقوف در کشتی بودند. عملجات کشتی کلاً بادکوبه

---

* اصل: ۲

و در زیر کوه ... واقع است

اول رودخانه را عبور شد یاتی ثانی بعد پاریخ از الب رودخانه میگذرد ...

قوموش درختان می‌نشیند زبان ترکی جغتای است صفحه ۱۲ ...

زنان‌ها ... سال در برگ درختان می‌نشینند مردها ... از هر جور رسیدیم به ...

... از اینجا به قریه ... و در کنار رودخانه آن ... واقع است ...

سر ... و چمن‌ها و درختان با درختان بعد از رودخانه ... [illegible] ...

گذشته به ... ناهار خوردیم رسیدیم از ... به ... [illegible] ...

... در کنار رود ... [illegible] ...

در سنه ۱۸۴۲ مسیحی ... [illegible] ...

منفعه ... [illegible] ...

کوسلوف ... [illegible] ...

... [illegible] ...

... [illegible] ...

به ... [illegible] ...

... [illegible] ...

... [illegible] ...

... [illegible] ...

... [illegible] ...

آن ... [illegible] ...

بودند یک دسته موزیکانچی روسی بود همهٔ بارهای ما و مردم و همهٔ ایرانیها بودند، سوای محقق که عرض کرد از وینه باز او را به چاپاری به تهران بفرستم و عکس خودم را برای حرمخانه و غیره بدهم ببرد به او گفتم مثل سفر سابق فرنگستان گویا باز عقب بمانی، آن بود که رفت از وینه، تلگرافی از او در قاصدیورت رسید که در حاجی‌طرخان ناخوش شد و مانده است و احتمال دارد که در ماه رمضان اگر به تهران برسد، حقیقتاً بسیار بسیار چیز خنده‌داری شده است.

خلاصه شب را با تزلزل خاطر خوابیدم، بسیار کم، صبح برخاستم، هوا خوب بود، اما در افق ابرهای سیاه گاهی پیدا می‌شد که مایهٔ وحشت بود، باز هر طور بود در وسط دریا شب کردیم، غروبی از آبشاران بادکوبه گذشتیم که یک تنگهٔ بسیار بدی است. اطراف سنگ و جزیره دارد که خیلی احتیاط [۳۷۳] دارد گذشتن از اینجا. اما الحمدلله تا روشن بود گذشتیم و کشتی حقیقتاً بسیار بسیار خوب راه می‌رفت. تند و خوب، ساعتی ۴ فرسنگ راه می‌رفت یعنی کمتر، سه فرسنگ ونیم، یقیناً می‌رفت، دو سال است این کشتی را در انگلیس ساخته و به این دریا آورده‌اند، زالوسکی وزیر مختار اطریش هم که تازه مأمور ایران است از وینه همراه است و در توی کشتی است.

خلاصه شب شد بعد از شام خوابیدم اما به هیچ وجه خوابم نمی‌برد، اولاً یک همسایهٔ بدی داشتم. زنجیرهای دور کشتی که متعلق به سکان است که کشتی را با سکان متصل به راهنمایی قطب می‌چرخانند به سمت نقطهٔ مقصود و در چرخاندن سکان زنجیرها حرکت کرده یک صدای بد شومی احداث می‌شود، گاهی مثل آواز مرغهای کوچک، گاهی مثل قورباغه، گاهی مثل گاو، گاهی مثل اشخاصی که زخم خورده یا ناخوش بد هستند ناله می‌کرد و این صدا متصل بود. ثانیاً از اول شب دور افق برهم خوردگی پیدا کرده باد می‌آمد و ابرهای سیاه پیدا شده بود، در همه جا احتیاط طوفان و برهم خوردگی دریا بود، هر قدر غلطیدم خوابم نبرد، گاهی برمی‌خاستم از پنجره به دریا

نگاه می‌کردم، می‌دیدم آب دریا خیلی بالا آمده و موجهای بزرگ پیدا شده است، بیشتر به خیال می‌افتادم، باز دراز می‌کشیدم، کم‌کم کشتی بنای حرکت و تکان را گذاشت و ما را می‌غلطاند.

بالاخره الی صبح خوابم نبرد برخاستم، نماز صبح را کرده قدری راه رفتم، به عرشه کشتی بالا رفتم، دریا را تماشا کردم، آفتاب که درآمد کم‌کم هوا رو به آرامی گذاشت و باد مساعد از طرف روبرو می‌آمد. ابرها هم متفرق شدند. هوا اعتدالی پیدا کرد، آمدم پایین، باز رفتم بخوابم دراز کشیدم، یک ساعت ونیم خوابیدم، بعد برخاستیم، باز گردش می‌کردم، هوا بسیار خوب شده بود. دریای آرام خوب، بسیار شکر خدا را کردیم، ناهار خوردیم. در این بین امیرال پیغام فرستاد که سواحل گیلان پیدا شد، بسیار مشعوف شدم، آمدم بالای عرشهٔ کشتی، با دوربین تماشا کردم، سواحل را دیدم، کم‌کم برج انزلی که ۶ سال قبل به حکم ما ساخته شده است با یک باغ بسیار خوب پیدا شد، رفتیم تا در ساعت ظهر به لنگرگاه [۳۷۴] بندرانزلی رسیدیم.

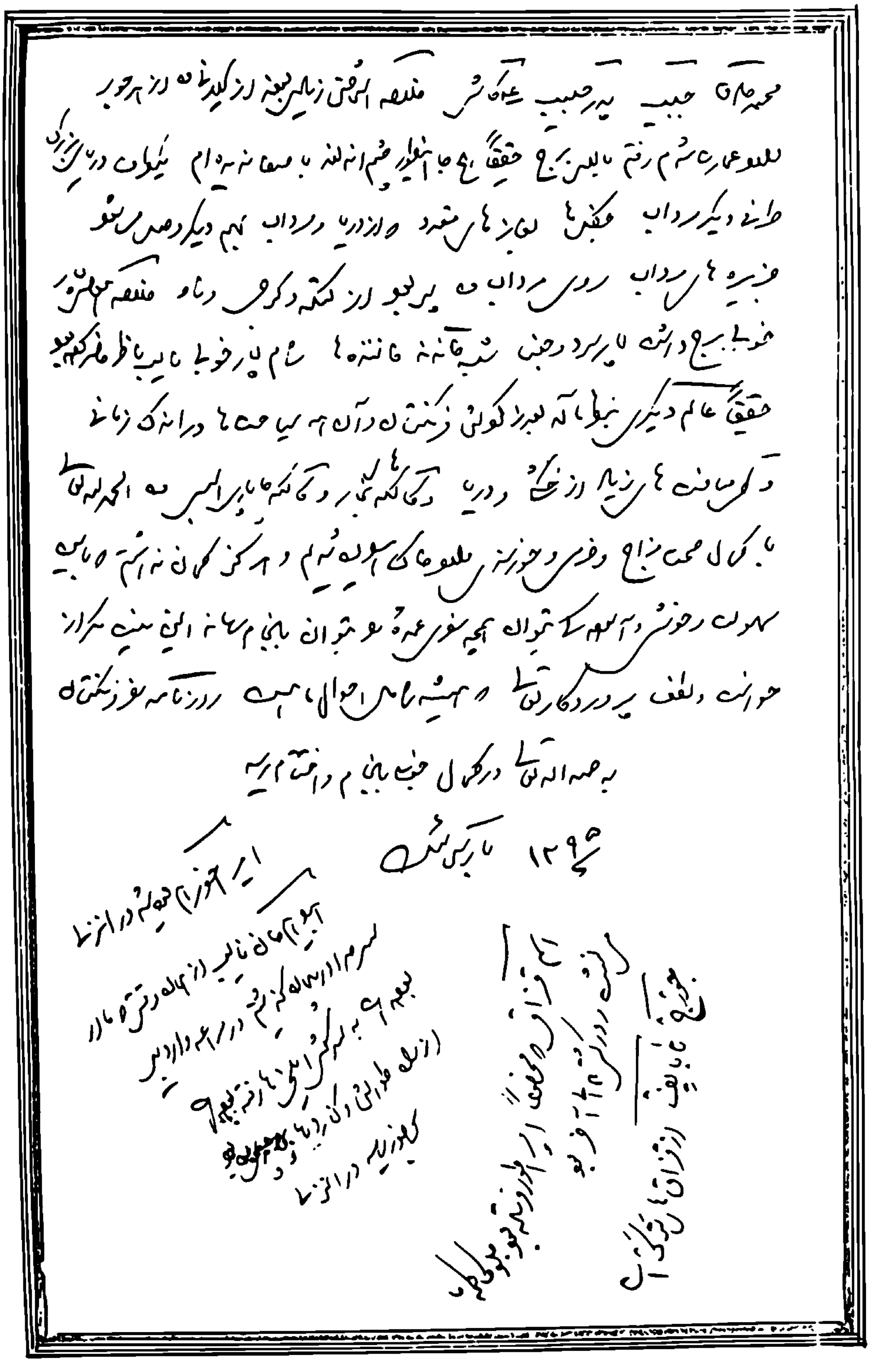
کشتی لنگر انداخت، همهٔ مردم در ساحل ایستاده بودند، اگر چه آمدن ما را فردا که روز پنجشنبه ۲۴ است می‌دانستند، کرجیها انزلچی آمدند رسیدند دور کشتی را گرفتند، کشتی بخار مخصوص ما که در انزلی است قدری دیر رسید، چون نمی‌دانستند امروز می‌رسیم آتش نکرده بودند. مهدی‌قلی‌خان، امین‌السلطنه، شاهزاده، طولوزون، چند نفر دیگر به کرجیهای انزلچی نشسته رفتند به انزلی، لیکن کرجی را آب دریا خیلی بالا برده پایین می‌انداخت، ما بقدر یک ربع ساعت در کشتی ماندیم تا کشتی بخار ما رسید، آوردند، به کشتی بزرگ وصل کردند، تخته پل انداختند رفتیم میان کشتی خودمان با همهٔ نوکرها و غیره. جنرال کوشلوف مهماندار، میلوتین، امیرال و غیره آمدند به کشتی، وداع کردند، مرخص شدند، کمال التفات از هر جهت به آنها شد. حکیم‌الممالک در کشتی روسها ماند که بارها را از عقب بفرستند، ما راندیم برای ساحل. در کشتی کلب حسین

رختدار، شیخ‌الاطباء، آقاحسینعلی آبدار، قهوه‌چی‌باشی، داداشی، پسر آقادایی. رسیدیم به اسکله، اشخاص زیادی که از تهران آمده بودند حاضر بودند:

علاءالدوله، ساری اصلان، فراشباشی، قوللرآقاسی باشی، حسینعلی‌خان، میرشکار و اتباع میرشکار از قبیل صادق، جهانگیر، نبی‌خان و غیره و غیره و غیره.

امین‌خلوت، نایب ناظر، میرزازکی حاکم گیلان، ابراهیم خان، برادر فرخ‌خان، غلام‌حسین خان برادر امین‌خلوت، محمدحسن‌خان برادر انیس‌الدوله، آقامسی، میرزا عبدالله، آقاشکور برادر مرور، جبارخان، حاجی‌خازن‌الملک، اسحق‌خان، علی‌نقی‌خان، آقامردک، نایب ناظر، پدر مردک، حاجی قاسم، حسن ایاقچی، شاطرباشی، غلامحسین‌خان اشرفی، عصری هم چرتی بزرگ آمد، در همدان پیش ایلخانی بوده است. با هم آمده‌اند انزلی. ایلخانی، معیرالممالک، آقارضاقلی سرایدار، چشم گرده غلام‌بچه، از فوج ۶ تبریز دویست نفر، باقرخان سرهنگ موزیکانچی، نقیب نقال‌باشی، خواننده‌ها، حاجی حکیم، اسمعیل کمانچه، غلامحسین. [۳۷۵] محمدصادق، حبیب، پدر حبیب، علی کاشی، خلاصه اشخاص زیادی بودند، از گیلانی و غیره از هر جور. وارد عمارت شدم، رفتم بالای برج، حقیقتاً هیچ جا این طور چشم‌انداز باصفا ندیده‌ام، یک طرف دریای بزرگ طرفی دیگر مرداب، جنگلها، بغازهای متعدد که از دریا و مرداب به هم دیگر وصل می‌شود، جزیره‌های مرداب، روی مرداب و غیره پُر بود از لتکه و کرجی و ناو.

خلاصه هوای بسیار خوبی برج داشت، بسیار سرد و خوب، شب خواندند خواننده‌ها، شام بسیار خوبی نایب ناظر حاضر کرده بود، حقیقتاً عالم دیگری به نظر ما آمد، بعد از گردش فرنگستان و آن همه سیاحتها در اندک زمانی و طی مسافتهای زیاد از خشکی و دریا و کالسکه‌های بخار و کالسکهٔ چاپاری اسبی و غیره، الحمدلله تعالی با کمال صحت مزاج و خرمی و خرسندی وارد خاک ایران شدیم و هرگز گمان نداشتم که


پاریس ۱۲۹۵

این به سهولت و خوشی و آسودگی بتوان همچه سفری عمده را بتوان به انجام رساند، این نیست مگر از خواست و لطف پروردگار تعالی که همیشه شامل احوال ما هست.

روزنامهٔ سفر فرنگستان به حمدالله تعالی درکمال خوبی به انجام و اختتام رسید. سنهٔ ۱۲۹۵ بارس‌ئیل.

* * *

[در حاشیه] : امیراخور هم دیده شد در انزلی.

● ابراهیم‌خان نایب از همان وقتی که ما از سرحد آذربایجان گذشتیم در مراغه و اردبیل بوده است، به سرکشی ایلخی‌ها رفته بوده است، از راه طوالش و کنار دریا به چاپاری آمده بود، به حضور رسید در انزلی.

● اسم قزاق که مخصوصاً امپراطور فرستاده بود جلو کالسکه ما می‌نشست و در کشتی هم الی آخر بود، جورج‌تابایف، از قزاقهای تَرَکْ است. [۳۷۶] امپراطور روس وقتی که به فوجی از سرباز و سواری می‌رسد احوال می‌پرسد به این نحو، به زبان روسی تکلم می‌کند:

اِزْ دُرووْ رباتا

یعنی : روز شما به خیر بچه‌های من

سالدات در جواب می‌گویند : اِزْ دِراوِیا زِلایمْ واشِه وِلی چِسْتووْ

یعنی : ما سلامتی اعلیحضرت شما را طالب هستیم.

● عباس میرزا از خمسه به رشت تلگراف کرده بود که مادرش در بغداد فوت شده است.

● زن عموی انیس‌الدوله مادر مریمی هم در تهران به مرض استسقا مرده است.

● روزها به علت هوای گرم صبحهای زود سوار می‌شویم، ناهار را منزل خورده می‌خوابیم، الحمدلله به این وضع خوش می‌گذرد، اما چندان هم گرما ندیدیم.

● در منزل خرزان کلیجه سنجاب لازم شد.

● شاطرباشی چپ از رشت الی حال ناخوش است، هیچ دیده نمی‌شود.

● ضیاءالملک در گیلان و ناصریه و شهر رشت و انزلی و در سلیمان‌داراب آبادیهای تازه خوب کرده است.

● در قریهٔ بوسار، امین‌السلطان به دستیاری اکبرخان گیلانی آبادی بسیار خوب کرده است.

● گوجه یعنی آلوچه گیلان بسیار بسیار درشت خوب است.

● هندوانه خوب هم دارد، چیزی است مابین گرمک و خربزه، آن هم چیز خوبی است

[۳۷۷]

● وقتی که از تهران عزیمت فرنگستان را کردم، قرآنی که هر روز صبح عادتاً می‌خوانیم شروع کردم. در مراجعت ورود انزلی به سورهٔ یوسف (ع) رسیدم.

در بالای سلیمان‌داراب میرشکار و پسرش و اوشاخ‌لر رفتند، چهار فره قرقاول با مادرش زدند آوردند.

● در منزل لوشان چهارشنبه سلخ رجب، حسنعلی‌خان جنرال دیده شد. که از راه اردبیل و طوالش آمده است، می‌گفت دو روز بعد از شما وارد انزلی شدم. دریا طوفان غریبی بود حتی مرداب که عبور ممکن نبود. به زحمت با کرجی به غازیان رفته از خشکی از راه بد سر از دوشنبه بازار وسط رشت و امامزاده هاشم درآورده.* می‌گفت کرجی را دریا غرق کرده زیر برج انزلی هفت نفر خفه شده بودند. الحمدلله که ما را طوفان نگرفت، صدهزار مرتبه شکر خداوند عالم را.

● آنی را هم امروز بین راه دیدم.

---

* اصل: سر درآورده.

امپراطور روس وقتی که به خوبی از سرباز رسیدگی مسئله احوال می‌پرسد باید بگوید

به زبان روسی گفتم بگید

ارژ دُروو و ربا تا

یعنی روزتان بخیر بچه‌های من

سالدات در جواب میگوید

ارژ دراویا رِژ لدیم وارثه

وله چشتوو

یعنی ما سلامتی اعلیحضرت را طالبیم

عباس دیو از همه بدش می‌آمد که چون مادرش در بغداد بغل یک مرد دیگر خوابیده بود در حال پرخاشگری مُرده

فئوپولهای درگیلان و مازندران

و آذربایجان و خراسان و دیگر ولایات

آنها ارباب خانه خود هستند

در قریه و بازار اسم گیلاس هم پیدا نشد

اگر بدان کلید اسم آنها را نوشتیم

که هیچ کس آن را دزدیده نبرد

[illegible]

چند سالی [illegible]

● بر پدر باد منجیل و هرزه‌بیل لعنت، معرکه کرد. در هرزه‌بیل منزل شده بود، باد شب و روز بود، بطوری [که] نگذاشت هیچ کاری بشود، عجب بدیورتی است.

● در منزل امامزاده هاشم روز یکشنبه ۲۷ چرتی کوچک دیده شد، از تهران آمده است، بعد آقا وجیه به چاپاری آمده بود، دیده شد.

● خوانین طالش در رشت محبوس شدند، نصرت‌الله خان، امان‌الله خان، الهیارخان، مرزبان‌خان و غیره. و شاهزاده انوشیروان میرزا پسر بهمن‌میرزا حاکم طالش شد. [۳۷۸]

[دستخط ناصرالدین شاه در حاشیهٔ نقاشی صفحهٔ مقابل] :

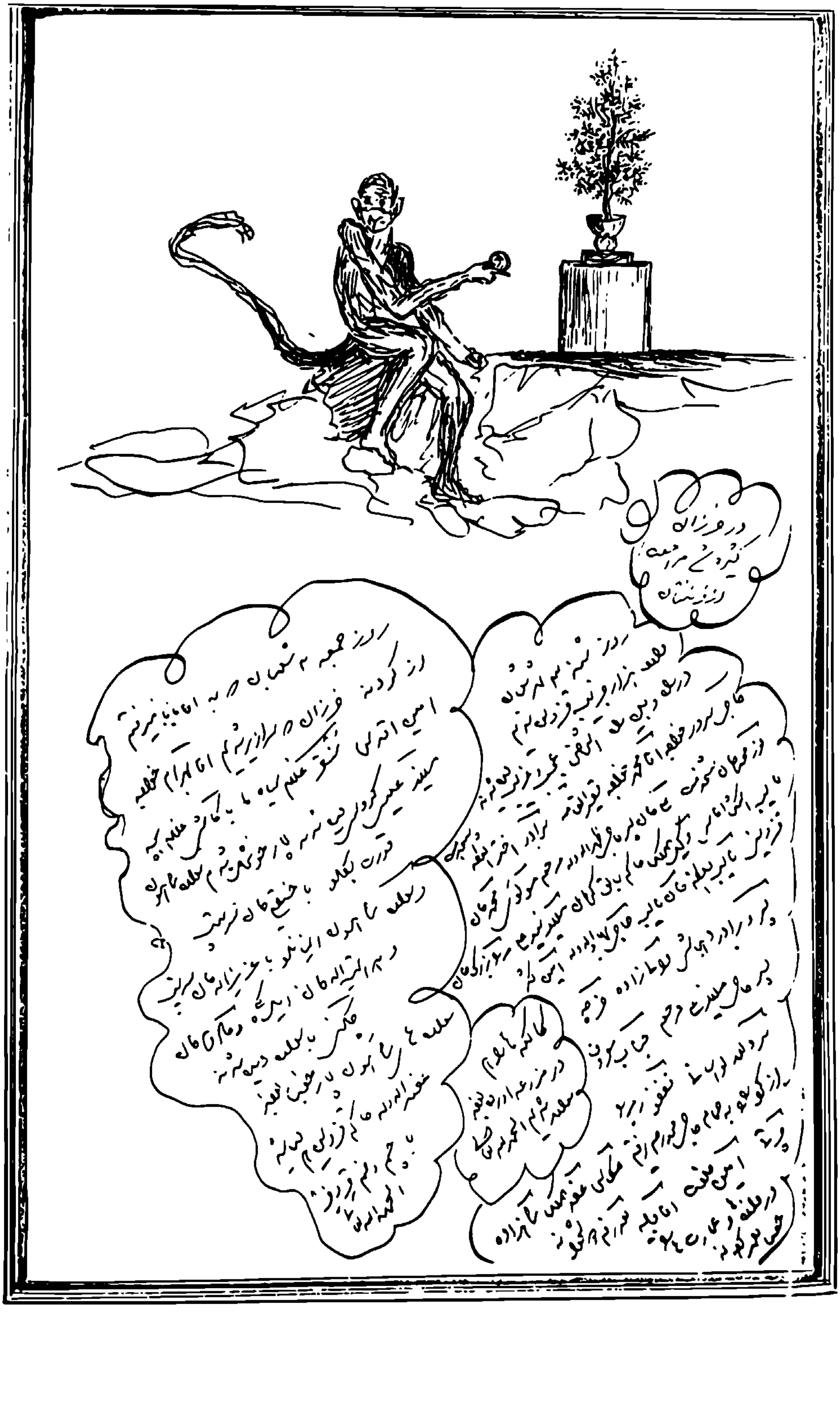
در خرزان کشیده شد، مراجعت از فرنگستان

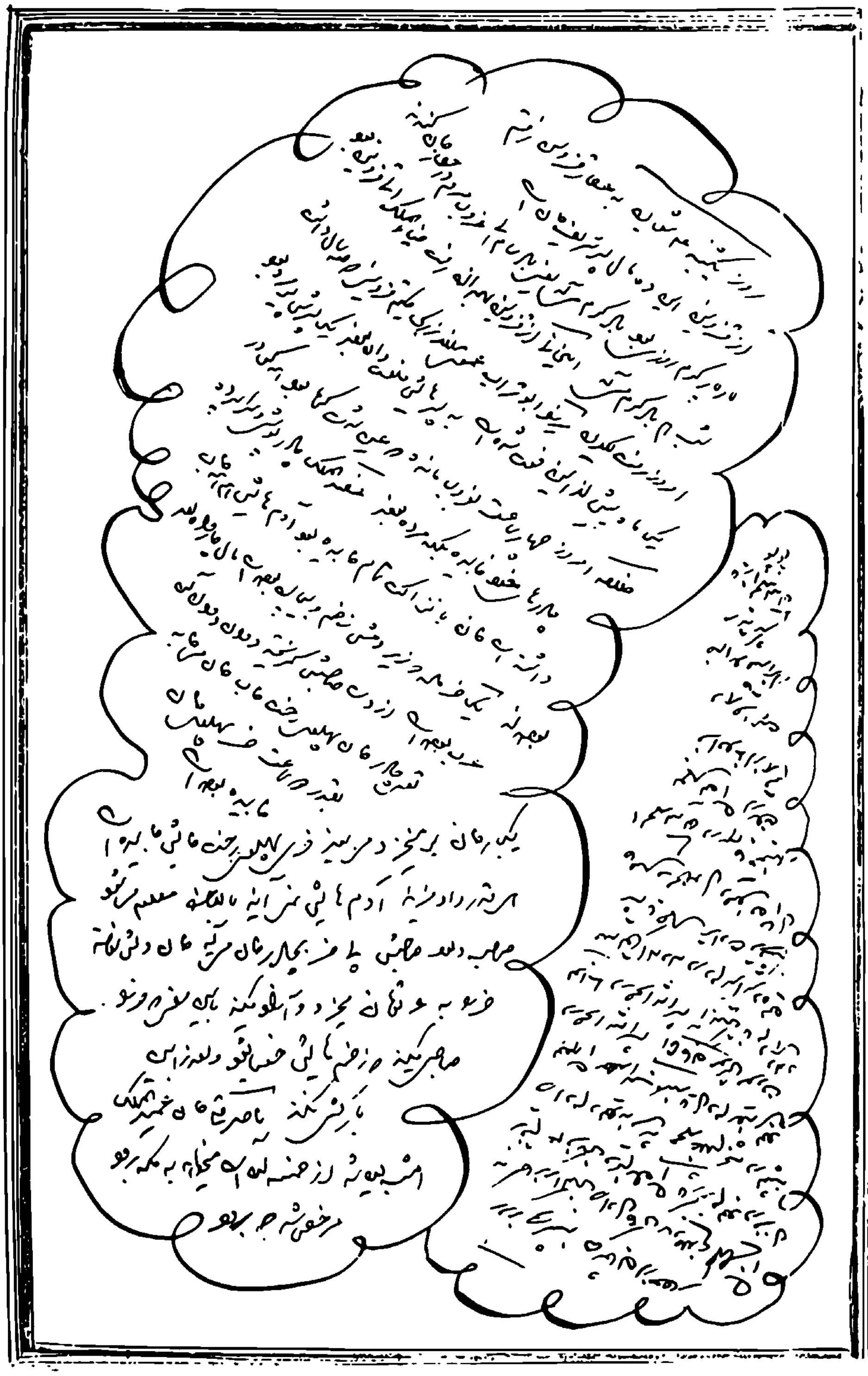
● روز جمعه ۲ شعبان که به آق‌بابا می‌رفتم از گردنهٔ خرزان که سرازیر شدیم آقـابهرام خواجه امین‌اقدس، سنقر غلام سیاه ما با کاشی غلام‌بچه، میرزاعیسی گروسی دیده شدند، بسیار خوشحال شدم، سواره شاهسون قورت بگلو با حسینقلی‌خان سرتیپ و سوارهٔ شاهسون اینانلو با عزیزالله‌خان سرتیپ و هدایت‌الله خان ایل‌بیگی و صادق‌خان چگینی با سواره دیده شدند.

سواره‌های شاهسون بسیار خوب بودند.

● عضدالدوله حاکم قزوین هم دیده شد. با چم و خم و قر و فر الحمدلله تعالی.

● روز شنبه ۳ شهر شعبان وارد هزارجریب قزوین شدیم، در راه و بین راه اشخاص عجیب و غریب دیده شدند، حاجی سرور خواجه، آقامحمد خواجه قصیرالقامه، برادر اخترالسلطنه پیشخدمت، نورمحمدخان پیشخدمت، علی‌خان پسر حاجی‌ظهیرالدوله، مرحوم مولوی، محمدخان نایب ایشیک آقاسی، وکیل‌الملک حاکم سابق کرمان، میرزاسیدعلی، میرزا بزرگ‌خان قزوینی، نایب‌السلطنه، خان نایب، حاجی بهاءالدوله، امین‌لشکر، پسر و برادر دهباشی، والی‌زاده، خرچه پسر حاجی‌میرزا علی مرحوم. جناب معروف، سردار لواسانی، مغفورمیرزا.





● از گرد راه به حمام حاجی محمدرحیم رفتیم، عکاس، عضدالملک، شاهزاده، چرتی، امین خلوت، آقا وجیه [بودند].

● بعد رفتم دولتخانه، دروازه‌ها و عمارتها را خوب تعمیر کرده‌اند کالسکه‌ها را هم در مزرعه آورده بودند سوار شدیم، الحمد لله تعالی. [۳۷۹]

روز یکشنبه ۴ شعبان:

به حصار قزوین رفتم، از قزوین، این ده مال پسر شریف‌خان است، بسیار بسیار گرم روزی بود، باد گرم می‌آمد، یعنی باد سام، الی غروب مردم در حصار جان کندند، شب هم باد گرم می‌آمد، ایلخانی از قزوین به همدان رفت، ضیاءالملک الی قزوین بود، امروز رفت گیلان.

میرزاابوتراب عموی میرزابزرگ حکیم قزوینی که صد سال داشت یک ماه پیش از این فوت شده است، به پسرهایش خلعت داده بودند، یک پسرش پیرمرد بود.

خلاصه امروز چهار ساعت به غروب مانده که عین شدت گرما بود همه کس در چادرهای خود خوابیده بلکه مرده بودند. عضدالملک چادرپوش و سراپرده داشته است، خان با نزاکت تمام خوابیده بود، آدمهایش هم همه خواب بوده‌اند، یک خرماده که زیر دُمش زخم و بیچاره بوده است مال چاروادار عرب بوده است، از دست صاحبش گریخته دوان دوان آمده، توی چادر خان پهلوی رختخواب خان می‌خوابد، بقدر دو ساعت خرپهلوی خان خوابیده بوده است.

یک بار خان برمی‌خیزد، می‌بیند خری پهلوی رختخوابش* خوابیده است، هر قدر داد می‌زند آدمهایش نمی‌آیند، بالاخره معلوم می‌شود صاحب دارد، صاحبش پی خر به

---

* اصل: رخت‌خابش

چادر خان می‌آید، خان دلش سوخته خر را به ۶ تومان می‌خرد و آزاد می‌کند، به این معنی که خر را صاحبی می‌کند که زخمهایش خوب بشود و بعد از این بارکشی نکند.

● ناصرقلی‌خان عمیدالملک امشب دیده شد. از خمسه آمده است، می‌خواهد به مکه برود، مرخص شد که برود.

روز دوشنبه ۵ شعبان:

● از حصار به گازرالنگ که اول خاک ساوجبلاغ تهران است رفتیم، ۴ فرسنگ ونیم راه است، بسیار گرم بود در منزل که آدم دیوانه می‌شد.

● محمد غلام‌بچه در پشند بوده است، سوار اسب سمند یال و دم سفیدی بود، در صحرا پیدا شد.

● آقاجان موسی معروف به والی در صحرا پیدا شد، آبیک نام دهی دارد.

● صدیق‌الدوله در دم سراپرده دیده شد، با کمال طراوت و قشنگی.

● حاصل و محصول و صیفی و غیره امسال الحمدلله تعالی در همه جا خوب به عمل آمده است. ارزانی، فراوانی، از هر قسم و هر چیز هست، خدا را صدهزار مرتبه شکر. باز الحمدلله تعالی ثم‌ثم. [۳۸۰]

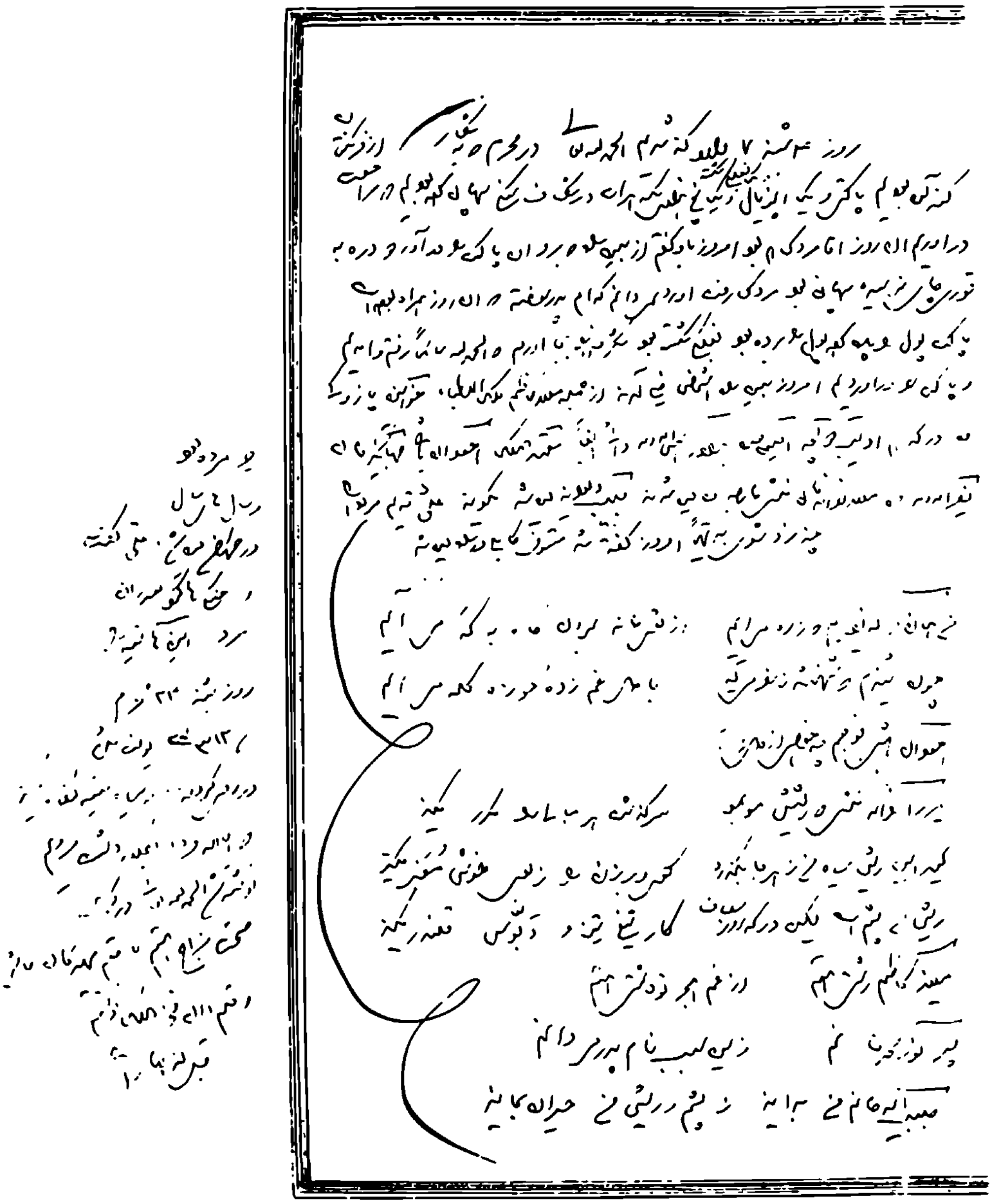
روز سه‌شنبه ۶ شعبان:

از گازرالنک به کرج رفتم، یک ساعت به دسته مانده سوار شدم، دیشب گرم بود، اینجاها عقرب [و] رطیل، مار، در این فصل زیاد است، بسیار بدجایی است، برای عبور از تابستان. پنج ساعت راه رفتم تا کرج رسیدیم، کالسکه‌های مردم عقب مانده بودند، اغلب مردم شبانه رفته بودند.

● شاطرباشی چپه بیست روز بیشتر است تب و لرز می‌کند، در دهی سر راه افتاده بوده است، امین‌حضور [و] خان نایب به فریادش رسیده سوار کالسکه کرده بودند.
سیاچی حال ندارد، گرمازده شده است.
● امین‌السلطنه بواسیر پرزوری دارد، اغلب مردم خون دماغ شده‌اند، از گرما. فرخ‌خان، برادرش ابراهیم‌خان، باشی و غیره و غیره.
● امروز عزالدوله دیده شد، روی اسب ترکمانی بزرگ درازی سوار بود، مثل شاه میمونها، آب گرم لاریجان بوده است.
● اکبری، باشی مثل دیوانه‌ها دیده شد.
● در کرج افشاربیک و پسرش محمدتقی‌خان گشاد، شوهری، دیده شدند.
● حاجی‌ابراهیم قصیرالقامه آمد، این مدت همه را در لار بوده است.
● آقانوری آمد.
● حاجی‌منصور خواجه گلین‌خانم آمد. [۳۸۱]

روز چهارشنبه ۷ [شعبان]:

وارد کند شدیم، الحمدلله‌تعالی در محرم که به شکار کن آمده بودیم، پاکتی و یک امپریال و یک نعلبکی شکسته و یک پنج‌هزار سکهٔ هرات در شکاف سنگی پنهان کرده بودیم که [هنگام] مراجعت از فرنگستان درآوردیم، آن روز آقا مردک هم بود، امروز به او گفتم از بین راه که برو آن پاکت را درآور، دو دره به قوری‌چای نرسیده پنهان بود، مردک رفت آورد، نمی‌دانم، کدام پدرسوخته که آن روز همراه بوده است پاکت پول را پاره کرده پول را برده بود، نعلبکی شکسته بود، شکر خدا را بجا آوردم که الحمدلله سالماً رفتم و آمدیم و پاکت را درآوردیم.
امروز بین راه اشخاص خیلی آمدند، از جمله میرزاکاظم ملک‌الاطباء، خوانین



پازوکی و غیره.

در کند هم ادیب، دولچه، امین‌صره، برادر انیس‌الدوله، دائی ایضاً، معتمدالملک، آجودانباشی، جهانگیرخان، نصیرالدوله و غیره میرزانصرالله خان منشی خارجه و غیره، دیده شدند. حبیب دیوانه دیده شد، می‌گویند علیّ قدیم مرده است.

[ناصرالدین شاه هفده سال بعد در حاشیهٔ همین خاطرات دربارهٔ مرگ علیّ می‌نویسد]:

«خیر نمرده بود و سالهای سال در تهران دیده شد و علیّ گفت و خنکیها کرد، بعد از آن مرد، این حاشیه* روز شنبه ۲۴ محرم سنهٔ ۱۳۱۲[ا] یونت‌ئیل در روی گردنه[ای] که به سیاه بیشه نگاه می‌کند که ان‌شاءالله فردا به کلاردشت می‌رویم نوشته شد، الحمدلله تعالی در کمال صحت مزاج هستم، با قلم مهدی‌خان کاشی و قلمدان فخرالملک نوشتم، قبل از ناهار است»

چند فرد شعری بدیهتاً امروز گفته شد، [به شرح ذیل:]، مستوفی کابلی در راه دیده شد.

من همان دوله نصیرم که زره مـی‌آیم　　　از توی خانه برون گاه به گَـه مـی‌آیم
چون شنیدم که شهنشه زسفر می‌آید　　　بـا دل غـم زدهٔ خـورده کُـله مـی‌آیم
آجودان باشی فوجم چه خواهی از دل زارم

*　　*　　*

میرزا نصرالله منشی که ریشش مو بـه مـو　　　سـرگذشت هـر مـبالی را مکـرر مـی‌کند
گوید این ریش سیاه من زهر جـا بگـذرد　　　کوی و برزن را زبوی خوش معنبر می‌کند
ریش من پشم است لیکن درگه روزمصاف　　　کـار تـیغ تـیز و دَبـوسّ قـلندر مـی‌کند

*　　*　　*

---

* اصل: حاشیه را

میرزا کاظم رشتی هستم از غم هجر تو دشتی هستم

*　*　*

پسر نور محمد خانم زین سبب نام پدر می‌دانم

*　*　*

حبیب‌الله خانم من بدانید زپشم و ریش من حیران بمانید [۳۸۲]

*　*　*

مستوفی هراتم، بی‌کاغذ و براتم در صورت تو ماتم، ای بلبل خوش الحان.

*　*　*

خان پازیکم سر به هوا، پا به زمین خاک بر ریش و سر خاطر بیچاره غمین

*　*　*

معتمدالملک زره می‌رسد نعره‌اش از دور به شه می‌رسد

*　*　*

جهانگیرخان با شکم آمده است حضور شه جم خدم آمده است

*　*　*

گفتند ادیب‌الملک از شهر آمد چون آب برفته باز به شهر آمد

بـا او هسـتند بـاقر و صـره امـین   چون تیر یاغی* که همره زهر آمد

حاجی‌فرخ، آقاسلیمان، خان‌باباخان، امین از شهر آمدند، دیده شدند [۳۸۳]

روز پنجشنبه ۸ از کن به تـهران صـبح زود رفـتم، نـاهار را در آب نـمای زیـر مـوزه خوردیم، مراجعت از فرنگستان شد و الحمدلله تعالی، هزار شکر خدا را بـه سـلامتی وارد شهر شدیم، رعیت از زن و مرد و بچه، بزرگ، کوچک، بطوری خوشحالی می‌کردند و همه بیرون آمده بودند که به تعریف نمی‌آید، حقیقتاً همچه ورودی هیچوقت نشـده بود. از اول کوچهٔ مریضخانه سوار اسب صباح‌الخیر شدیم، از دروازهٔ شمس‌العماره وارد شدیم، دروازهٔ شمس‌العماره را تازه می‌ساختند، بنایی‌های خوب شـده بـود، صـاحب منصبان افواج و غیره در کوچه ایستاده بودند. از میدان ارک وارد شدیم، به تالار تخت مرمر سلام نشستیم. مستوفی‌الممالک، معزالدوله، اعتضادالسلطنه، نصرت‌الدوله و غیره و غیره، همه مردم از بزرگ، کوچک بودند. مؤیدالدوله مخاطب سلام بود، مـاشاءالله هست، سامی قصیده گفته بود، بعد رفتم اندرون.

همهٔ زنها، انیس‌الدوله و غیره توی دالان کریمخانی بودند، صندلی، میوه دم حوض گذاشته بودند، همه آنجا بودند، با کمال خوشحالی همه را ملاقات کـردیم، از بـزرگ، کوچک، خواجه، خانه شاگرد، زن و غیره همه سلامت بودند و هیچ عیبی نکرده بودند. امین‌اقدس، گربه ماده ببری بسیار خوبی که وقت رفتن مـن بـه سـفر فـرنگستان دخـتر ببری‌خان قدیم تازه زاییده بود حالا بزرگ شده آورد دیدم، بعینها مثل ببری‌خان قـدیم است، خیلی خوب گربه‌ایست. الحمدلله شب هم چراغان، آتشبازی شد، هوا گرم است، اخترالسلطنه و عفت‌السلطنه ناخوش هستند، من رفتم دیدن آنها [۳۸۴].

عجب این است که این سفر فرنگستان ثانی را می‌توان اسم سفر پنجشنبه داد، زیرا که

---

* اصل : یاقی

روز سه‌شنبه ۱۱ [illegible] در این [illegible]

[illegible] از فرنگستان [illegible] والحمدلله [illegible] هزار شکر [illegible]

رفتیم از [illegible] بزرگ [illegible] که [illegible]

[illegible] از اول [illegible]

از [illegible] العماره [illegible] شدیم در [illegible]

[illegible] از میدان [illegible] شدیم [illegible]

[illegible] از بزرگ [illegible]

[illegible] الدوله [illegible] رفتیم [illegible]

[illegible]

[illegible] از بزرگ [illegible]

[illegible]

[illegible] بزرگ [illegible]

[illegible] الحمدلله [illegible]

چراغان [illegible] آتش‌بازی [illegible]

[illegible]

روز پنجشنبه از تهران حرکت شد، روز پنجشنبه مراجعت از فرنگستان وارد بندرانـزلی شدیم، یعنی قدم به خاک ایران گذاشتم، روز پنجشنبه وارد تهران شدیم، روز پنجشنبه از تهران به ییلاق بیرون رفتم.

و من العجائب و الغرایب

۶ روز بعد از ورود تهران تلگرافی مستوفی‌الممالک فرستاده بود، سر پاکت نـوشته بود، تلگراف بامزه‌ایست، باز کردم دیدم، آقاخان تـلگرافـچی خـمسه نـوشته است کـه عباس‌میرزا به اسم شکار و غیره چند روز بود از زنجان بیرون رفته بود، حالا آدمهایش آمده مذکور کردند که در یک شبانه روز بیست‌وپنج فرسنگ راه فرار کرده از راه خلخال به اردبیل و گویا به سرحد روس رفته است. عموم مردم یک نوع حیرت و تعجبی کردند که به تصور نمی‌آید. بی‌جهت، بی‌سبب بدون هیچ دلیل آدم از حکومت و دولت و لقب و غیره فرار کند روانیست، مگر خبث طبیعت و رذالت و نـانجیبی، خـلاصه زیـاده چـه نویسم.

* * *

[در حاشیه]:

شاهزادهٔ بی‌عار مادرقحبه سر از بادکوبه و لنکران درآورده است، دولت روسیه هم اعتنای سگ به او نکرده است و اذن نداد به تفلیس یا پطر برود، در همان شهرهای قفقاز گُه خود را خورده راه خواهد رفت. تُف به روح مادرش. [۳۸۵]

* * *

فرخ‌خان از روز ورود الی حال که ۱۷ شعبان است ناخوش بستری است، خدا شفا بدهد، بیچاره فرخ‌خان همان‌طور ناخوش بود تا اینکه در روز عصر هفتم رمضان در تهران فوت شد، بسیار بسیار بسیار افسوس خوردیم، خیلی خیلی اوقاتم تلخ شد. بسیار بد. عجب اوضاعی است، هزاران آدم پیربی‌مصرف لوطی زنده می‌مانند، این بیچاره می‌میرد.

عجب اینست در این سفر فرنگستان ما شانس و اقبال ما را

سفر چهارشنبه داد زیرا که روز چهارشنبه از طهران حرکت شد

روز چهارشنبه مراجعت از فرنگستان [illegible] شدیم

یعنی قدم به خاک ایران گذاشتم روز چهارشنبه [illegible] طهران

شدیم روز چهارشنبه از طهران به ییلاق بیرون رفتم

و من الغرایب والعجایب [illegible] روز بعد ورود طهران [illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible] چند روز بود [illegible] بیرون رفته بود [illegible]

آدم‌ها [illegible] آمده [illegible] روز [illegible]

[illegible]

[illegible] تمام مردم یکدفعه خیره و متحیر گشته [illegible]

[illegible] دلیل آدم [illegible]

[illegible]

[illegible] ۲

[illegible]

اسنـــاد

سند شماره ۱:

[دستخط ناصرالدین شاه زمانی که عازم سفر دوم فرنگستان بوده است*]

بسم‌الله‌الرحمن‌الرحیم

در سنهٔ [۱۲۹۰ هـ. ق] که حال فلان [۵] قدر سال است که شاه عزیمت سفر فرنگستان را فرمود، دو امر و سبب جهت آن اراده بود، اولاً ملاقات سلاطین عظیم‌الشأن اروپ و استحکام مراودات حسنه و ازدیاد دوستی و اتحاد جانبین بود و این که شخصاً و شفاهاً، با سلاطین ذی‌شأن شناسایی پیدا کرده، حسن نیت و مراودات حسنهٔ خود را القا نموده و برای دولت و ملت خود از اتحاد و دوستی ایشان اخذ نتایج نیک نموده باشند. دیگر ممالک فسیح‌المسالک اروپ را به چشم خود دیده از صنایع و آداب و رسوم حسنه و قوانین محکمه و انتظامات عسکریه و مدارس عامه و خاصه و مجالس فواید عامه و غیره و ترقیات اسلحه و قورخانه و کارخانجات از هر قسم و غیره و غیره و غیره و غیره اطلاعات کامل به هم رسانده و تجربه‌ها حاصل بنمایند که فایده برای دولت و ملت ایران

---

* ناصرالدین شاه زمانی که عازم سفر دوم فرنگستان بوده است، عبارات فوق را (سند شمارهٔ ۱)، در مورد علت سفر اول همچنین انگیزهٔ، سفر دوم به خط خود درج نموده و گویا قصد او از نوشتن این بوده است که علت هر دو سفر از زبان رجال دولتی اعلان شود، زیرا بعداً این سطور توسط شخص دیگری با خطی نسبتاً خوش بازنویسی شده است (ر.ک. سازمان اسناد ملی ایران، اسناد بیوتات، آلبوم ۵۱، ص ۲۵۰).

ضمناً به اطلاع خوانندگان گرامی می‌رساند که این سند در کتاب روزنامهٔ خاطرات ناصرالدین شاه در سفر اول فرنگستان در مقدمهٔ کتاب درج شده است، لذا به جهت اهمیت و ارتباط این سند با سفر دوم در این مجموعه نیز کلیشه گردید. (ر.ک. روزنامهٔ خاطرات ناصرالدین شاه در سفر اول فرنگستان، به کوشش فاطمه قاضیها، تهران: انتشارات سازمان اسناد ملی ایران، ۱۳۷۷. مقدمه ص ص یازده ـ سیزده).

شاید مترتب آید.

الحمدلله تعالی منظور و آرزویی که در فقرهٔ اولی داشته که اتحاد و ازدیاد دوستی با سلاطین عظیم‌الشأن فرنگستان و شناسایی و ملاقات شخصی باشد در کمال خوبی و استحکام به عمل آمد و ان‌شاءالله تعالی رجای واثق است که سالیان دراز باقی و برقرار بماند. لیکن منظورات ثانوی که شرح داده شد به واسطهٔ حالت رسمیه و دعوتهای متوالیهٔ پادشاهان عظیم‌الشأن به مهمانی‌ها و غیره که با کمال خوشحالی و خرمی قبول می‌فرمودند و دید و بازدید شاهزادگان بزرگ و پذیرفتن اکابر و اعیان ممالک و شهرها و سفرای خارجه مجال و فرصت آن را نداد که بتوانند به اخذ مسایل مبادرت نمایند. چون در هر قرن و زمانی به خواست خداوند متعال صنعت و تربیت و ترقی ملل در مملکتی منتشر و شایع می‌شود چنانچه هزار سال پانصد سال قبل از این تربیت و علوم در مشرق زمین متداول بود، یک وقتی در مملکت یونان، وقتی در ایام قیاصره در روم، وقتی در چین و هندوستان. چنانچه اختراع باروط که امروز حل و عقد صلح و جنگ بسته به قدرت اوست، اول در چین شد و از آنجا به سایر ممالک و اروپ منتشر شد و همچنین یکی از هدیه‌های هارون‌الرشید برای شارلمان پادشاه فرانسه وضع و صنعت ساعت بوده است که جزء صنایع آن زمانِ مشرق بوده است. همین طور تربیت و ترقی را ملل و دول به نوبه از همدیگر اخذ می‌کردند و می‌کنند. پس بر مردمان بینا و بصیر ملل لازم است که در هر جا سراغ ترقی و تربیت و صنایع بکنند عقب آن بروند و اخذ نمایند و به طرف خود جذب و جلب نمایند. امروز این رشته ترقی و نظم بر همه کس آشکار است که در ممالک اروپ یافت می‌شود. پس لازم است که از آن سرچشمه طلب این مقاصد عالیه را بنمایند و مراودات خود را با آن ممالک برای تحصیل این مطلب نشر بدهند و زیاد نمایند. لهذا سرکار اقدس باز هم در اول بهار سنهٔ آتیه بارس‌ئیل بخواست خداوند متعال خیال سفر فرنگستان را دارند. من غیر رسم با کمال سادگی بدون قبول تشریفات و

زحمات دول دوست تشریف برده افکار خودشان را چندی صرف معاینه کردن و فهمیدن رموز و نکات و دقایق امور مهمه نمایند و ان‌شاءالله تعالی هر قدر بتوانند و پیشرفت آن زمان قلیل مسافرت اقتضا نماید شاید بتواند برای دولت و ملت خودشان فایده حاصل نمایند و به واسطهٔ تلگراف که به همهٔ ممالک ایران امتداد دارد وقایع هر روزه را در اقصی بلاد فرنگستان و غیره بتوانند در هر آنی به عرض رسانده و جواب بگیرند و همچنین هر حکمی که باشد به واسطهٔ تلگراف همه روزه از جانب شاه به وزرا و شاهزادگان عظام خواهد شد. ان‌شاءالله تعالی از وزرا جناب سپهسالار اعظم و عضدالملک در رکاب خواهند بود و با سایر معتمدین و پیشخدمتان و غیره به همه جهت نوزده نفر جمعیت خواهد داشت و مقرر شده است در تهران اردوی بزرگی از قشونهای آذربایجانی و عراق منعقد شده در صحرای اسب‌دوانی اردو بزنند و همچنین اردوی بسیار بزرگی که مرکب از دوازده هزار نفر است با توپخانه و قورخانه در جلگهٔ بسطام زده شود و اردویی در استرآباد و گرگان و اردوی دیگر در خراسان و فارس و اصفهان منعقد خواهد شد و رؤسای اردوها همه روزه احکامی که لازم است بـه واسطهٔ تلگراف از فرنگستان و غیره از جناب اشرف سپهسالار اعظم خواهند گرفت و اموری که باشد به ایشان عرض خواهند کرد و مترصد دستورالعمل ایشان خواهند بود. جناب اشرف سپهسالار اعظم هم در غیاب خود در اردوها و قشون و غیره اشخاص قابل و محل اعتماد را خواهند گماشت که دقیقه‌ای از نظم عمل فارغ و آسوده نباشند.

امتداد سفر همایون هم از خروج از دارالخلافه تا مراجعت به تهران زیاده از شش ماه نخواهد بود. زمان غیبت عادیه همه ساله که از مقر خلافت در فصل بهار و تابستان به ییلاقات مازندران و لار تشریف می‌برند امتداد خواهد داشت.



سند شماره ۲:
[نامهٔ* تلگرافی یحیی‌خان** معتمدالملک]
دوشنبه ۱۸ شهر ربیع‌الاول

از تهران به میانج

سرکار آجودان مخصوص: ابلاغ الطاف و اعطاف ضمیر منیر مهر لفاف مبارک اقدس همایون شاهنشاهی روحنا فداه به این بندهٔ درگاه آسمان جاه و سرکردگان قشونی و آن طور تفقدات بلانهایات که از مصدر عظمت و جلالت شرف صدور یافته است نموده بودند، به قدری باعث افتخار و سرافرازی و مباهات گردید که از عرض تشکر آن قوه عاجزانه این بنده درگاه قاصر و عاجز است و غیر از این که اعتراف به عجز و انکسار چاکرانه نموده از خاکپای جواهرآسای همایونی استمداد کند قدرت عرض تشکر به جان‌نثاری عطا فرمایند. مدارج مراحم ملوکانه را به کل امنا و امرای عسگریه رسانیدم همگی به دعای وجود مسعود مبارک رطب‌اللّسان گردیدند و با کمال شوق جان‌نثار و خدمتگذار می‌باشند. از داخله و خارجه و قشون در سایه بلندپایهٔ مبارک به غیر از امنیت و آسودگی و ثنای وجود مبارک خبری نیست. سفرای خارجه در تهران در نهایت آرامش در حدود خود راه می‌روند. سفیر فرانسه ده روز دیگر می‌رود. خبری که امروز در تلگراف اخبار عمومی رسید این است که انگلیس و روس اظهار پروس را قبول

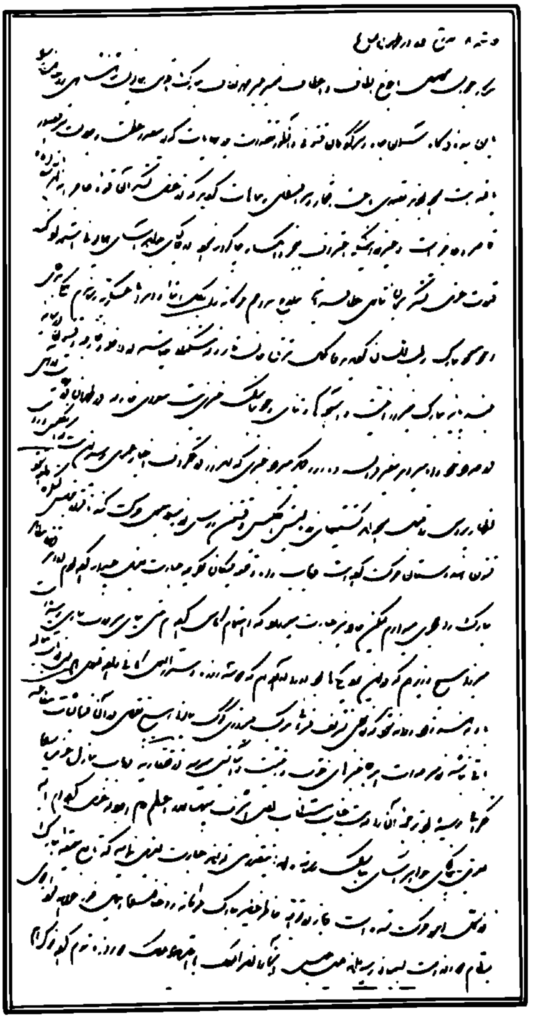
---

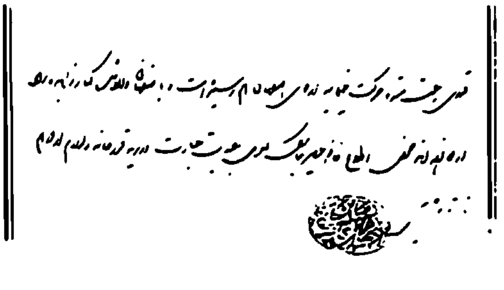
* چون اکثریت قریب به اتفاق این اسناد و نامه‌ها یا به ناصرالدین شاه و یا توسط آجودان مخصوص به وی می‌باشد از ذکر نام گیرنده بطور مکرر خودداری شد.

** یحیی‌خان معتمدالملک، مشیرالدولهٔ بعدی، برادر میرزاحسین‌خان سپهسالار است که در این سفر ناصرالدین شاه در غیاب برادر به کفالت وزارت خارجه و سپهسالاری قشون گماشته شد ر.ک. مهدی بامداد، همان، ج ۴، ص ۴۴۵.

نموده‌اند، کشتیهای زره‌پوش انگلیس و قشون روس از اسلامبول حرکت کنند تا قرار مجلس کنگره داده شود. قشون هندوستان حرکت کرده است. در باب راه و قلعهٔ پلنگان اگر چه جسارت به عرض عبیدانه کرده بودم، اوامر قضا مظاهر مبارک را مجری می‌دارم، لیکن حالا نیز جسارت می‌ورزد که اهتمامِ کامل کرده‌ام، حتی به پای سردرب سازی رسیده است. میرزا مسیح وزیر هم که در این نزدیکی‌ها بود او را آورده‌ام که دو سه روزه دستورالعمل کافی داده قدری هم پول از بابت امساله به او بدهند زود روانه شود که از برای تشریف‌فرمایی موکب فیروزی کوکب همایونی هیچ نقصی در آن فرمایشات مطاعه باقی نباشد. از سرحدات همه جا خبرهای خوب و امنیت و آسایش می‌رسد. از قفقازیه درباب منازل عرض راه تلگرافی رسیده بود، ترجمهٔ آن را خدمت جناب مستطاب اجل اشرف سپهسالار اعظم دام اجلاله عرض کرده‌ام، البته به عرض خاکپای جواهرآسای مبارک رسانیده‌اند، این قدر می‌تواند جسارت به عرض نماید که تابع سلیقهٔ مبارک در کل امور حرکت شده است. و باز از توجه خاطر خطیر مبارک ملوکانه روحنا فداه همین طور خواهد بود. اردوی بسطام دو روز است به سمنان رسیده‌اند. عمل جنس آنجا را نصرالملک با اعتضادالملک دو روزه تمام کرده، نوکر هم قدری راحت شده حرکت می‌نمایند. اردوی اصفهان هم رسیده است و به اصفهان وارد شده کنار زاینده‌رود اردو زده‌اند. محض اطلاع خاطر خطیر مبارک به عرض عبدیت جسارت ورزید، قورخانه و لوازم اردو هم فرستاده شد.

یحیی





سند شماره ۳:
[تلگراف امام جمعه]

از تهران به قزوین

جواب

به شرف عرض حضور اقدس شاهنشاهی خلدالله ملکه و دولته می‌رساند

دستخط مبارک همایونی که [به] پرسش حال این دعاگو شرف صدور یافته بود مزید افتخار دعاگویی گردید و به سلامتی وجود مبارک شکر حضرت اقدس را نمود. خداوند سایهٔ مبارک شاهنشاه اسلام‌پناه را بر مفارق انام مستدام بدارد و عمری عنایت فرمایند که به شرف حضور مبارک فایض گردیم و درک این نعمت عظمی را نماییم.

در باب تعمیر امام‌زاده فرمایش شده بود، در چندی قبل آدم مخصوص روانه که اسباب تعمیر فراهم آورده و درین سال بقدر امکان تعمیر نماید. ان‌شاءالله در مراجعت به سلامتی ذات اقدس از نظر انور ظل‌الهی خلدالله ملکه خواهد گذشت. ولی چنانچه حکم جهان مطاع صادر شود که از آب گازرسنگ بعد از این که شعبه‌ای دو مرتبه صحن امام‌زاده مشروب شود به موجب حضرت حق امام‌زاده خواهد شد.

امام جمعه

به تاریخ ۴ شهر ربیع‌الثانی

اداره تلگرافی دولت علیه ایران

طهران به [illegible]

۱۲۰۵ [illegible]

نمره	عدد کلمات	تاریخ اصل مطلب				املاءات
		روز [illegible]	ساعت	دقیقه		

جواب شرف عرض حضور حضرت اقدس شاهنشاهی خلدالله ملکه و دولته سرافراز شد دستخط مبارک همایونی که پرسش حال [illegible]

دعاگو شرف صدور یافته بود زیاد اظهار دعاگوئی [illegible] حضرت اقدس همایونی خداوند سایه مبارک شاهنشاه

[illegible] اما مستدام [illegible] غایت [illegible] که شرف حضور مبارک [illegible]

[illegible] در باب [illegible] روزنه [illegible] نمره [illegible]

[illegible] ذات اقدس [illegible] خلدالله ملکه [illegible] ولی چنانچه

[illegible] حضرت حق [illegible]

[illegible] ۱۱ [illegible]

بوسیله تلگرافخانه	گرفته شد	گیرنده مطلب
تاریخ ۶ شهر ربیع‌الاول ساعت دقیقه		

سند شماره ۴:
[تلگراف زینویف وزیر مختار روسیه]

از تهران به قزوین

روز سه‌شنبه

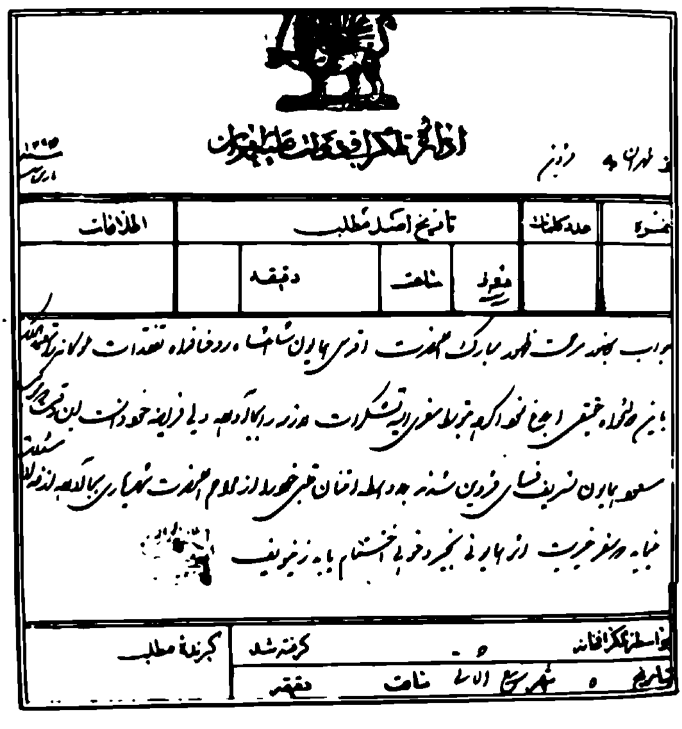
جواب:

به حضور مرحمت ظهور مبارک اعلیحضرت اقدس همایون شاهنشاه روحنا فداه

تفقدات ملوکانه را معتمدالملک به این دولتخواه حقیقی ابلاغ نمود. اگر چه به توسط معزی‌الیه تشکرات لازمه را بجا آورد، ولی فریضهٔ خود دانست. این وقت که موکب مسعود همایون تشریف‌فرمای قزوین شدند بلاواسطه امتنان قلبی خود را از مراحم اعلیحضرت شهریاری بجا آورده از خداوند مسئلت می‌نماید که سفر خیریت اثر همایونی به خیر و خوبی اختتام یابد.

زینویف

به تاریخ ۵ شهر ربیع‌الثانی


اداره تلگراف دولت علیه ایران

نمره	عدد کلمات	تاریخ اصل مطلب				الملاقات
		منزل	ساعت	دقیقه		

واسطه تلگرافخانه — گرفته شد — گیرنده مطلب

تاریخ — ساعت — دقیقه

سند شماره ۵:
[تلگرافی از تومان آغا و توران آغا (فروغ‌الدوله و فخرالدوله) دختران ناصرالدین شاه]

از تهران به قزوین

بارس‌ئیل سنهٔ ۱۲۹۵

جواب دستخط مبارک

روز : سه‌شنبه

به حضور مبارک عرض می‌شود

از سلامتی وجود مبارک شکر نمودیم، خداوند وجود مبارک را همیشه به سلامت بدارد، الحمدلله ماها همگی سلامت هستیم. فرمایشات را رسانیدم.

تومان‌آغا*، توران آغا**

به تاریخ پنجم شهر ربیع‌الثانی

گیرندهٔ مطلب محمدرضا میرزا [آجودان مخصوص شاه]

[دستخط آجودان مخصوص در حاشیه]:

بسم‌الله‌الرحمن‌الرحیم

در ابتدای هذه‌السنهٔ بارس‌ئیل ۱۲۹۵ که موکب فیروزی کوکب اعلیحضرت همایون

---

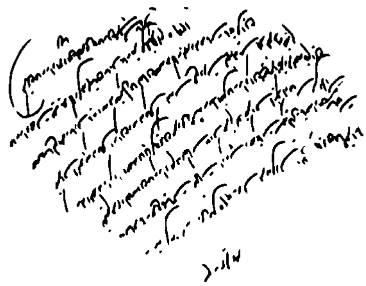
* اصل: طومان آغا

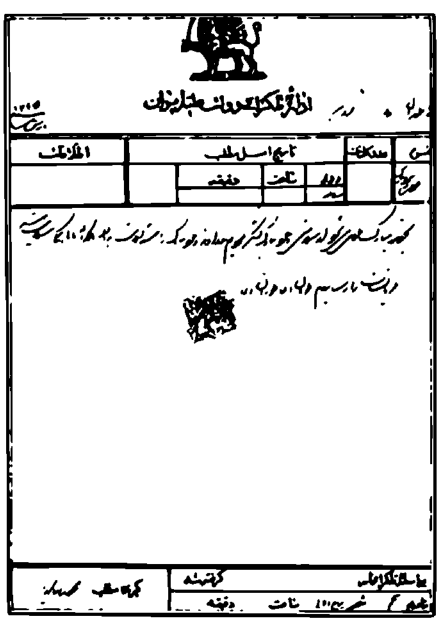
** اصل: طوران آغا

صاحبقرانی روحنافداه به تفرج و سیاحت صفحات اروپ و ملاقات سلاطین، تاجداران ساحات تصمیم عزم دادند و این خانه‌زاد هم در رکاب مبارک ملتزم بود. تلگرافهایی که از جانب سنی الجوانب به دارالخلافه و از دارالخلافه به خاک پای همایون معروض می‌شد، به توسط اقل خانه‌زادان ابلاغ می‌گردید و مقرر فرمودند تمام این تلگرافها را چه در خاک ایران و چه در خاک اروپ جمع و مرتب نموده در یک مجلد محفوظ و تقدیم حضور ساطع‌النور مبارک نماید. امید که مقبول عاکفان حضور ملوکانه بوده و از خدمات ناقابل این خانه‌زاد دولت علیهٔ یادگاری در آستان مبارک بماند.

شهر ذحجة‌الحرام ۱۲۹۵

کمترین خانه‌زاد آجودان مخصوص و خازن صرف حیب مبارک. **رضا**





سند شماره ۶:
[تلگراف میرزا یوسف مستوفی‌الممالک]

از تهران به قزوین

بارس‌ئیل سنهٔ ۱۲۹۵

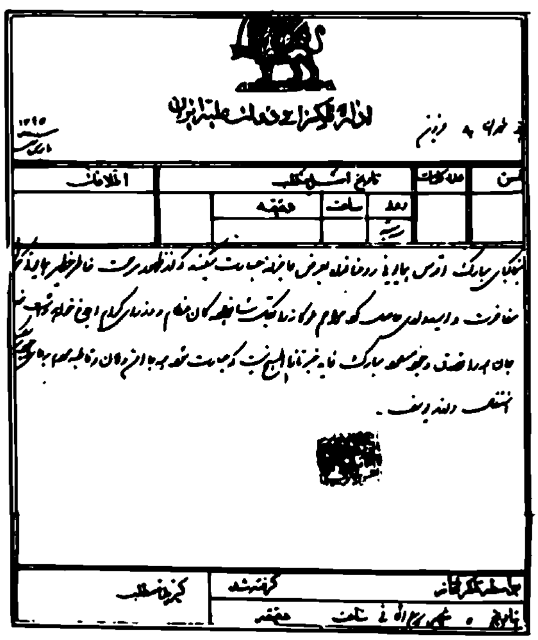
روز: سه‌شنبه

به خاک پای مبارک اقدس همایونی روحنا فداه

به عرض عاجزانه جسارت می‌کند که از ظهور مرحمت خاطر خطیر همایونی. کمال مفاخرت و امیدواری حاصل کرد، مراحم ملوکانه را به کل شاهزادگان عظام و وزرای گرام ابلاغ خواهد داشت. خداجان همه را تصدق وجود مسعود مبارک نماید، خبر تازه هیچ نیست که جسارت شود، همه جا امن و امان و قاطبه مردم به دعای وجود مبارک اشتغال دارند.

یوسف

به تاریخ ۵ شهر ربیع‌الثانی



سند شماره ۷:

[تلگراف امین‌اقدس]

از تهران به قزوین

بارس‌ئیل سنهٔ ۱۲۹۵

جواب دستخط مبارک:

روز سه‌شنبه

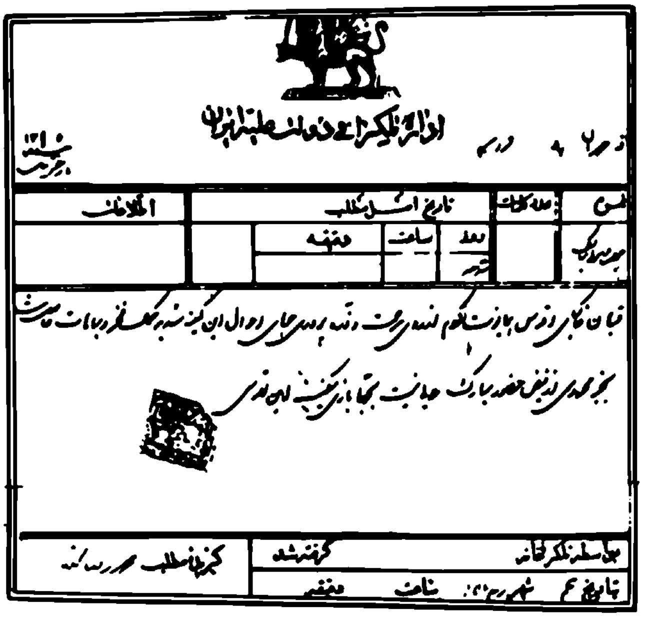
قربان خاک پای اقدس همایونت گردم

از روی مرحمت و ذره‌پروری جویای احوال این کمینه شدید، کمال فخر و مباهات حاصل شد. بجز محرومی از فیض حضور مبارک ملالی نیست، بچه‌ها بازی می‌کنند.

امین اقدس

به تاریخ پنجم شهر ربیع‌الثانی

گیرنده مطلب: **محمدرضامیرزا**


ادارهٔ تلگراف دولت علیه ایران

ملاحظات	تاریخ اصل مطلب				
	دقیقه	ساعت			

قربان خاک پای اقدس همایونت گردم از روی مرحمت و ذره‌پروری جویای احوال این کمینه شدید کمال فخر و مباهات حاصل شد

بجز محرومی از فیض حضور مبارک ملالی نیست بچه‌ها بازی می‌کنند امین اقدس

گیرندهٔ مطلب | گرفته شد | تاریخ | شهر | ساعت | دقیقه

سند شماره ۸:

[تلگراف میرزا یوسف مستوفی‌الممالک]

از تهران به قزوین

بارس‌ئیل سنه ۱۲۹۵

روز سه‌شنبه

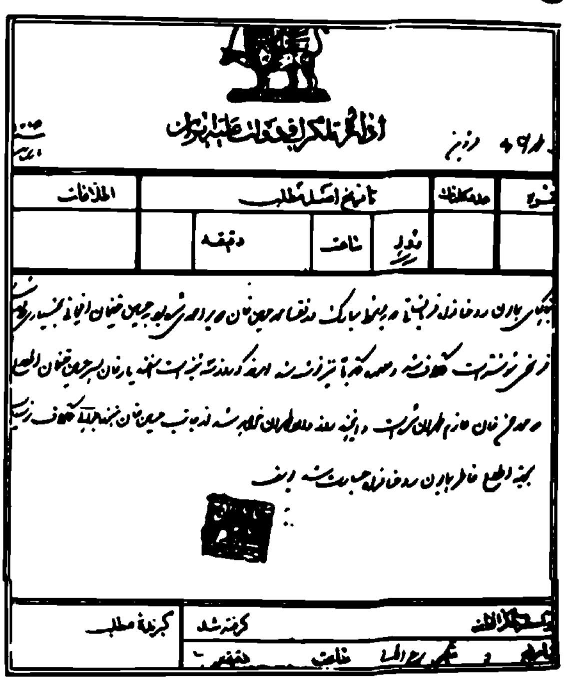
به خاک پای همایون روحنا فداه

فرمایشاتی که به دستخط مبارک در فقره محمدحسین‌خان دوبراحمدی شده بود، به حسین‌قلی‌خان ایلخانی بختیاری که در شش فرسخی شوشتر است تلگراف شد، علی‌حده مکتوباً نیز نوشته شد، امروز که روز سه‌شنبه است اسفندیارخان پسر حسینقلی‌خان اطلاع [داد] که محمدحسن خان عازم تهران شده است و این چند روز وارد تهران خواهد شد، از جانب حسین‌خان هنوز جوابی تلگراف نرسیده است.

به جهت اطلاع خاطر همایون روحنا فداه جسارت شد

یوسف

به تاریخ ۵ شهر ربیع‌الثانی


ملاحظات | تاریخ اصل مطلب
دقیقه | ساعت
گیرنده مطلب | گرفته شد

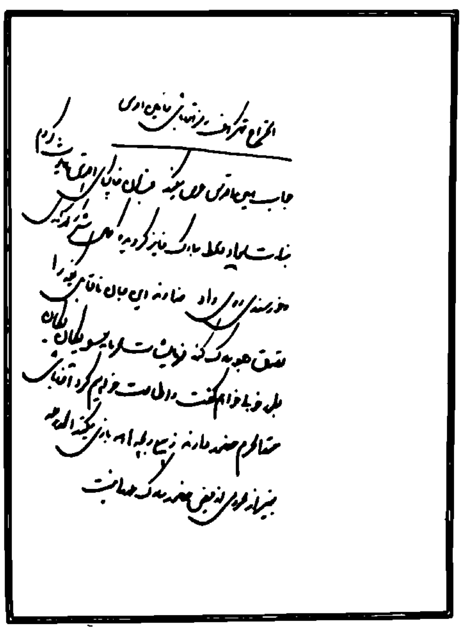
سند شماره ۹:

[تلگراف امین‌اقدس]

استخراج تلگراف رمز آغاباشی و امین‌اقدس

جواب:

امین‌اقدس عرض می‌کند، قربان خاک پای اقدس همایونت گردم، به زیارت سواد دستخط مبارک فایز گردیده کمال شکرگذاری و خرسندی روی داد. خداوند جان ناقابل کمینه را تصدق وجود مبارک کند. فرمایشات محرمانه را یکان یکان بطور خوبی خواهم گفت و اطاعت خواهیم کرد. آغاباشی معتمدالحرم حضور دارند. زیبلی و بچه‌ها هم بازی می‌کنند. الحمدلله به غیر از محرومی از فیض حضور مبارک ملالی نیست.



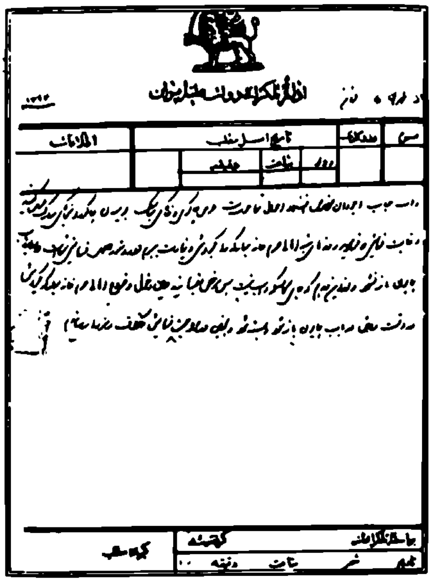
سند شماره ۱۰:
[استخراج تلگراف رمز آغاباشی*]

از تهران به قزوین

جواب: جناب آجودان مخصوص

ان‌شاءالله احوال شما خوب است، عرض چاکری و خاک پای مبارک بوسیدن چاکر را به خاک پای مبارک عرض کنید. از بابت فرمایشی که فرمودید روزهای شنبه اهالی حرمخانه مبارکه را به گردش و زیارت ببرم و در دستورالعمل فرمایش شده است که درب باب‌همایون باز نشود، و از این در هم که جای کالسکه و اسب نیست. پس مرخص بفرمایید حین دخول و خروج اهالی حرمخانه مبارکه به گردش در وقت رفتن در باب همایون باز شود و بسته شود و همچنین در مراجعت.

فرمایش تلگراف رمز را رسانیدم.



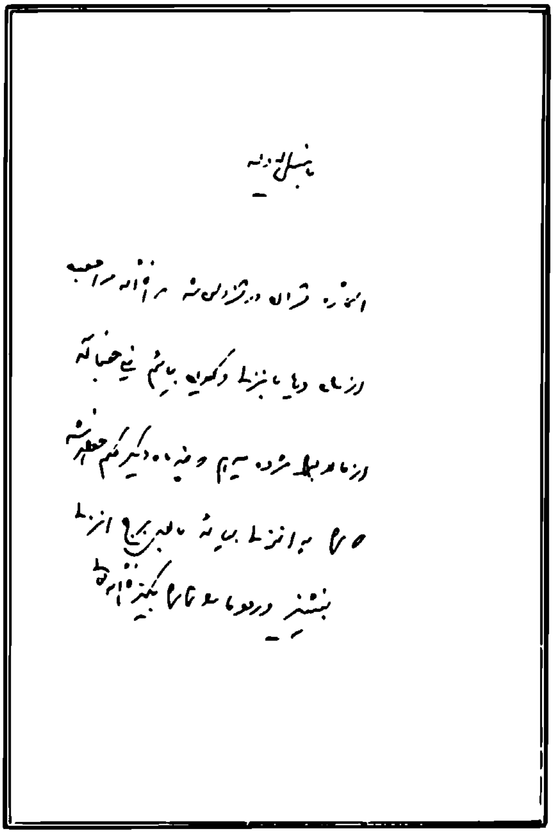
* ر.ک. عنوان سند قبل (سند شمارهٔ ۹)

سند شماره ۱۱:

[دستخط ناصرالدین شاه به انیس‌الدوله]

به انیس‌الدوله

استخاره قرآن در قزوین شد که ان‌شاءالله مراجعت از راه دریا به انزلی و گیلان بیاییم، خیلی خوب آمد، از حالا به شما مژده می‌دهم که چند ماه دیگر حکم خواهد شد که شما به انزلی بیایید. بالای برج انزلی بنشینید ورود ما را تماشا بکنید. ان‌شاءالله تعالی



به انیس‌الدوله

استخاره قرآن در قزوین شد که ان‌شاءالله مراجعت
از راه دریا به انزلی و گیلان بیاییم خیلی خوب آمد
از حالا به شما مژده میدهم که چند ماه دیگر حکم خواهد شد
که شما به انزلی بیایید بالای برج انزلی
بنشینید ورود ما را تماشا بکنید ان‌شاءالله

سند شماره ۱۲:
[تلگراف یحیی‌خان معتمدالملک]

از تهران به قزوین

بارس‌ئیل سنه ۱۲۹۵

روز سه‌شنبه

قربان خاک پای جواهرآسای مبارک همایون شاهنشاهی روح‌العالمین فداه

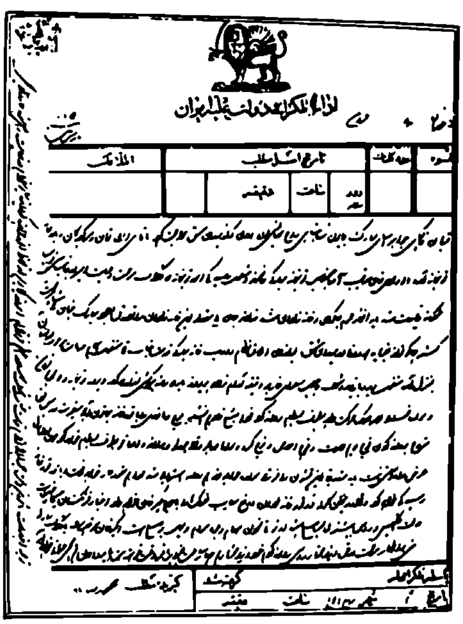
الان که از میدان مشق مراجعت کرد با تمامی امرای تومان و سرکردگان به بالاخانه توپخانه آمده، اللهوردی خان سرتیپ و سایر صاحب منصب توپخانه مبارکه حاضرند و مشغول رسیدگی امور توپخانه که تلگراف مرحمت و عنایت آمیز از جانب سنی‌الجوانب ملوکانه زیارت شد، مایهٔ افتخار عموم چاکران و خانه‌زادان شد. خداوند جان بی‌مقدار این خانه‌زادان را تصدق وجود مبارک چنان پادشاه مرحمت گستر چاکرنواز بفرماید. همهٔ روزها در میدان مشق بعد از آن اطاق نظام و درب‌خانهٔ مبارکه خدمت جناب آقا مشغول انجام خدمات مرجوعه، بعد از آن به منزل آمده مشغول دید و بازدید و سئوال و جواب، سفرای خارجه دقیقه[ای] آرام ندارد، پریروز به اردو رفته سرکشی از اردو کرده، دیروز توپخانه و دو فوج قزوین و سوارهٔ خمسه را نصرالملک حرکت داده به طرف بسطام روانه کرد، فردا صبح زود هم ان‌شاءالله فوج دماوندی را با قورخانه به خاتون‌آباد می‌فرستد، از پس فردا شروع به روانه کردن فوج دویم نصرت و فوج اخلاص و فوج کمره و سوارها[ی] مهاجر و قراچورلو و هداوند و اصانلو بطرف بسطام خواهد کرد. چون در منازل عرض راه وسعتی نیست باید متدرجاً این قشون را فرستاد، سواره خواجه‌وند هم روانه استرآباد شد. فردا هم به قورخانه خواهد رفت و به امور قورخانه رسیدگی خواهد

کرد و قرار ریختن گلوله در قورخانهٔ تهران و رفع معایب تفنگها را با جهانگیرخان خواهد داد.

اخبارفرنگستان خیلی خوب است، دولت انگلیس و روس بیشتر طالب صلح هستند، از ترقی نمودن سهام وجوه مردم، دلیل بر صلح است. اکبرخان سرتیپ را با تلگراف مبارکه مبنی بر اظهار مرحمت در حق وزیر مختار روس روانه کردم، خود وزیر مختار هم چهارساعتی به غروب مانده وقت خواسته است بیاید و الان هم ایلچی عثمانی خواهد آمد، ترجمه اخبارات مأمورین دولت علیه ایران را هم خدمت جناب اشرف سپهسالار اعظم فرستاده‌ام، امروز گویا برسد. از لحاظ انور خواهند گذرانید، سایر سفرا هم در نهایت راضی هستند.

خانه‌زاد یحیی

به تاریخ پنجم شهر ربیع‌الثانی



سند شماره ۱۳ :

[تلگراف معتمدالحرم]

از تهران به قزوین

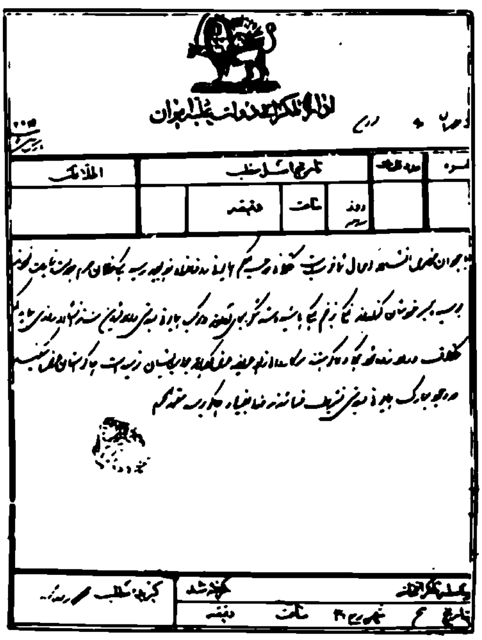
روز سه‌شنبه

به آجودان مخصوص

ان‌شاءالله احوال شما خوب است، تلگرافی که حسب‌الحکم همایونی روحنا فداه زده بودید رسید، همگی خادمان حرم جلالت زیارت نمودند. بوسیده به سر خودشان گذاردند. نمکی بر زخم همگی پاشیده شد. شکر بجای آوردند که موکب همایونی به سلامتی وارد قزوین شدند. ان‌شاءالله روزی بیاید که تلگراف ورود زده شود. همگی دعاگو هستند. سرکار والی‌زاده عریضه عرض کرده‌اند. جواب ایشان نرسیده است. چاکر آستان عرض می‌کند که وجود مبارک همایونی به سلامتی تشریف‌فرما شدند، خدا به فریاد چاکر برسد.

معتمدالحرم

به تاریخ پنجم شهر ربیع‌الثانی



سند شماره ۱۴:
[تلگراف مخبرالدوله]

از تهران به قزوین

روز سه‌شنبه

جواب:

خدمت جناب آقای آجودان مخصوص سلام می‌رسانم

فرمایشات مطاعه را که تلگراف فرموده‌اید زیارت کرده، اولاً برات یزد و کرمان را صادر کرده [با] پست می‌فرستم، ثانیاً در باب تلگراف شوشتر که تمام شد از خرسندی خاطر انور اقدس اعلی کمال افتخار برای جان‌نثار حاصل است. معدنچی و میرزا نظام و زنبورکچی سه روز است به طرف سمنان رفته‌اند. بعد از رفتن به کوه زر روزنامهٔ آنجا را ان‌شاءالله در تبریز یا میانه به عرض می‌رسانم. مال کرایه دیر بدست آمد که دیر رفتند. نقره معدنچی را محصل می‌کنم. نچان سکه کند و با پست روانه می‌دارم. مقدار نقره سربهای دیگر را هم فرستاده‌ام از نچان نوشته بیاورند که از روی نوشته تفصیل را به عرض می‌رسانم. درین روزها موسیو* ریشار می‌گفت که میرزاتقی‌خان امیر، مرا در اول دولت به معدن چراغ‌نوبه فرستاده بود، وقتی در سر معدن آمدم تهران البته کاشان رفته بود و این فقره همینطور ماند.

مطلب را برای این عرض می‌کنم که معلوم شود معدنچی درست عرض کرده است، کمپانی راه قزوین اولیای دولت علیه بودند، پول که دادند قریب بیست هزار چهارصد تومان بود که سیصد تومان آن را بنده داده‌ام، هزار تومانِ فدوی علاوه حاجی ابوالحسن

---

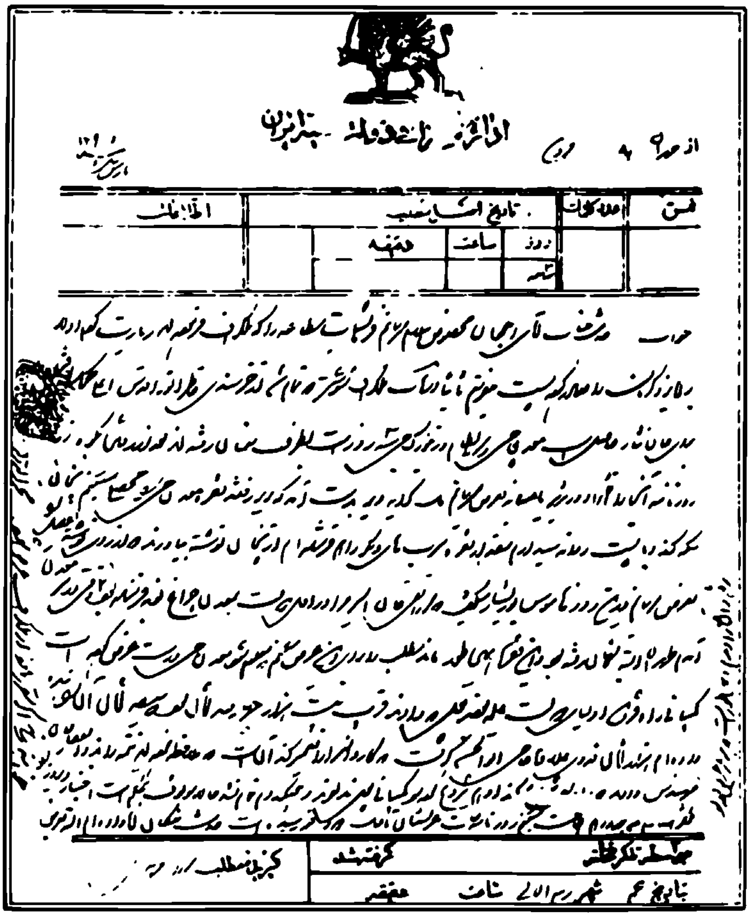
* اصل: موس‌یو

گرفت که کاروانسرا را تعمیر کند، آن است که ملاحظه نموده‌اید. تتمه را به ذوالفقارخان مهندس دادید که راه را شروع کند، او هم شروع کرده بود، کمپانی پول ندادند و هیچکدام تمام نشد. حالا موقوف به حکم است، اخبار دیروز را تلگراف کردم، من بعد را هم اطاعت می‌کنم، روزنامجات عربستان تا حال دو دفعه رسیده است، خدمت نیکان آقا داده‌ام، البته به عرض خواهند رسانید، اگر مقرر می‌شود از تلگراف عرض شود.

مخبرالدوله

[حاشیه] : رفتم و آنجا را دیدم و همینطور است که پوهل عرض کرده بود.

به تاریخ پنجم شهر ربیع‌الثانی



سند شماره ۱۵:

[تلگراف انیس‌الدوله]

از تهران به قزوین

جواب حضور مبارک عرض می‌شود:

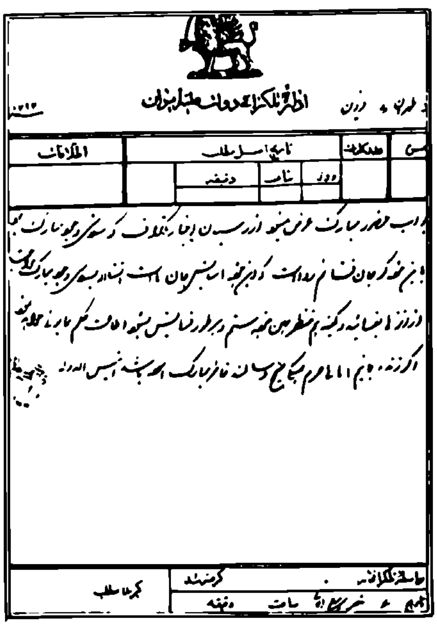
از رسیدن اخبار تلگراف که سلامتی وجود مبارک بود،

به این مژده گرجان فشانم رواست   که این مژده آسایش جان ماست

ان‌شاءالله به سلامتی وجود مبارک مراجعت از انزلی بفرمایید و کمینه هم منتظر همین مژده هستم و هر طور فرمایش بشود اطاعت حکم همایون خواهد نمود، اگر زنده بمانیم. اهالی حرم همگی صحیح و سالمند. خاطر مبارک آسوده باشد.

انیس‌الدوله

به تاریخ ۶ شهر ربیع‌الثانی



سند شماره ۱۶:

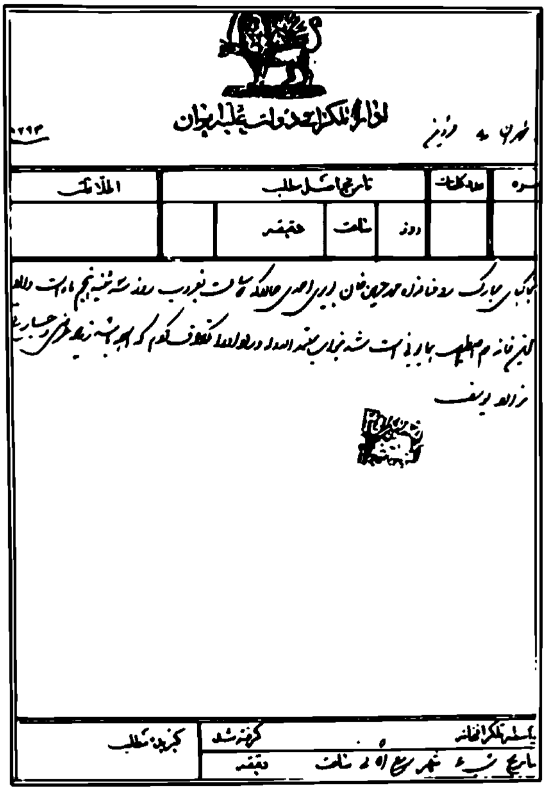
[تلگراف میرزا یوسف مستوفی‌الممالک]

از تهران به قزوین

به خاک پای مبارک روحنا فداه

محمدحسین‌خان بویراحمدی حالا که دو ساعت به غروب روز سه‌شنبه پنجم ماه است وارد این خانه که اصطبل همایونی است شد. به نواب معتمدالدوله ورود او را تلگراف کردم که آسوده باشد. زیاده عرض و جسارتی ندارد.

یوسف


تاریخ اصل مطلب
روز ساعت دقیقه

سند شماره ۱۷ :
[تلگراف شمس‌الدوله به ناصرالدین شاه]

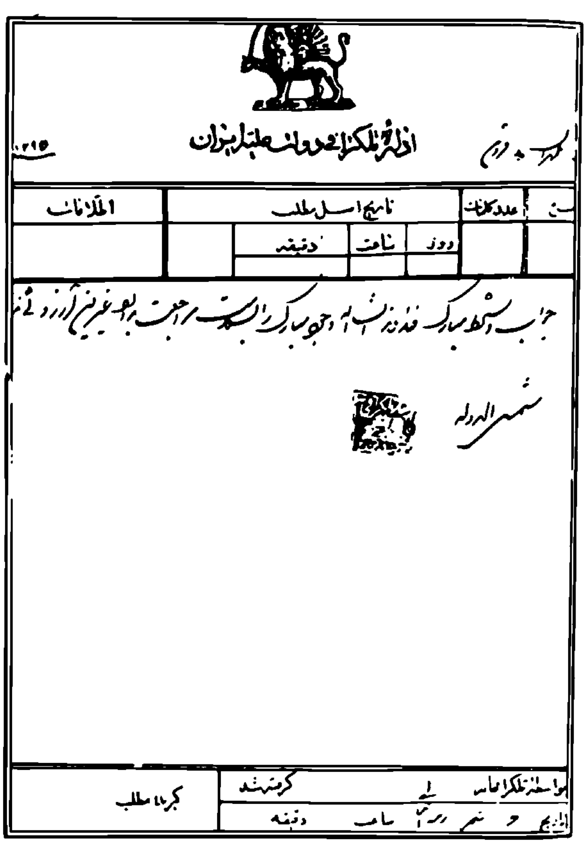
از تهران به قزوین

جواب دستخط مبارک :

خداوند ان‌شاءالله وجود مبارک را به سلامت مراجعت بدارد غیر این آرزویی ندارد.

شمس‌الدوله

به تاریخ ۶ شهر ربیع‌الثانی



سند شماره ۱۸ :

[تلگراف میرزا یوسف مستوفی‌الممالک]

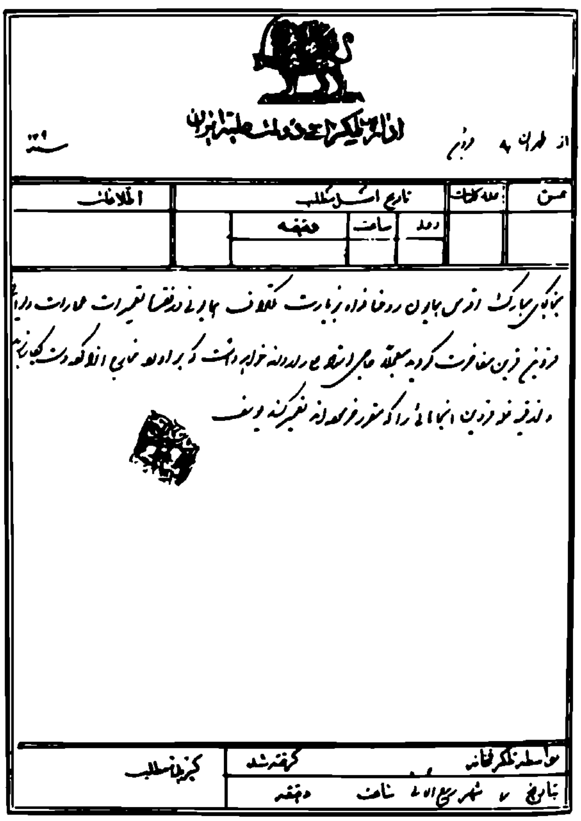
از تهران به قزوین

به خاک پای مبارک اقدس همایون روحنا فداه

به زیارت تلگراف همایونی در فقره تعمیرات عمارات دیوانی قزوین قرین مفاخرت گردید، معجلاً حاجی‌استاد علی را روانه خواهد داشت که برآورد مخارج آن را کرده، دست بکار بزند و از قیمت غله قزوین آنجاهایی را که مقرر فرموده‌اند تعمیر کند.

یوسف

به تاریخ ۷ شهر ربیع‌الثانی



سند شماره ۱۹:
[تلگراف میرزا یوسف مستوفی‌الممالک]

از تهران به قزوین

جواب به خاک پای مبارک اقدس همایون روحنافداه عرض و جسارت می‌شود که:

به زیارت تلگراف سرافرازی حاصل کرد، امروز که روز پنجشنبه هفتم است، صبح حاجی استادعلی را خواست و تأکید زیادی کرد که معجلاً روانه قزوین شود و خواهد رفت، ان‌شاءالله تعالی اوامر علیه را انجام خواهد داد.

حضرت والا آقای نایب‌السلطنه هنوز وارد شهر نشده‌اند، بعد از ورود، حکم همایونی را در مرخصی چند نفر محبوسین انبار، غیر از برادر میرشب اجرا خواهد داشت.

حشمت*الدوله در محمره است و این چند روزها وارد دزفول و شوشتر خواهد شد.

سؤال و جواب تلگرافی می‌شود و تنخواه دیوان از وجه نظام و کشیکخانه و غیره، ان‌شاءالله به حیطه وصول خواهد رسید. خاطر همایون به فضل الهی آسوده باشد.

زیاده عرض و جسارتی ندارد

الامرالاقدس مطاع.

یوسف

به تاریخ ۷ شهر ربیع‌الثانی

---

* اصل: حشمة

اداره تلگرافی دولت علیه ایران

از طهران به [illegible] وزیر — سنه ۱۳۱۴

نمره	عدد کلمات	تاریخ اصل مطلب				ملاحظات
		روز	ساعت	دقیقه		

جواب تلگراف مبارک از قرار بیانات روحنا فداه عرض جسارت میشود در باب [illegible] سرافرازی حاصل شد [illegible]
پنجشنبه نهم است [illegible] حاجی استاد [illegible] اخراجات و [illegible] زیادی که [illegible] روانه قزوین شد و خواهد رفت انشاءالله تعالی [illegible]
انجام خواهد داد حضرت والا نایب السلطنه هنوز وارد شهر نشده اند [illegible] باید [illegible] چند نفر محبوسین
انبار غیر از [illegible] در باب [illegible] خواهد داشت حشمت الدوله [illegible] است و [illegible] نوشته خواهند
شد جواب تلگرافی [illegible] نظام [illegible] خواهم رسید خاطر مبارک [illegible]
الحمدلله [illegible] زیاده عرضی جسارت [illegible] الامر الاقدس مطاع [illegible]

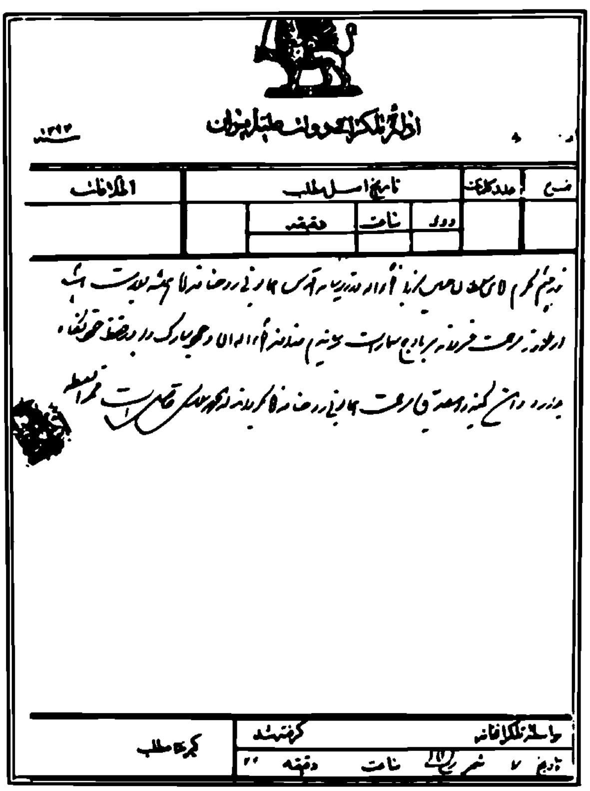
واسطه تلگرافخانه	گرفته شد	گیرنده مطلب
بتاریخ ۷ شهر ربیع الاول ساعت	دقیقه	

سند شماره ۲۰:
[تلگراف قمرالسلطنه]

نور چشم مکرم آقای سلطان حسین میرزا

ان‌شاءالله در زیر سایهٔ اقدس همایونی روحنا فداه همیشه به سلامت هستند، از ظهور مرحمت خسروانه سر به اوج سماوات رساندیم. خداوند ان‌شاءالله آن وجود مبارک را در حفظ خود نگاه بدارد و این کمینه را به تصدق مرحمت همایونی روحنا فداه بگرداند، لله‌الحمد سلامتی حاصل است.

قمرالسلطنه
به تاریخ ۷ شهر ربیع‌الثانی


اداره تلگرافخانه دولت علیه ایران
نمره
تاریخ اصل مطلب
ملاحظات
روز | ساعت | دقیقه
واصله از تلگرافخانه
گیرنده
گیرنده مطلب
تاریخ ۷ شهر ربیع‌الثانی ساعت دقیقه ۲۲

سند شماره ۲۱:
[تلگراف کامران‌میرزا نایب‌السلطنه]

از تهران به زنجان

به حضور مهر ظهور و خاک پای جواهرآسای مبارک سرکار اعلیحضرت قدر قدرت اقدس شهریاری روحی و روح‌العالمین فداه:

این غلام روز پنجشنبه به تهران وارد شد، زیارت تلگراف همایون که به افتخار کمترین غلام جان‌نثار از قزوین عز صدور یافته مفتخر و مباهی گردیده. خبر تازهٔ قابل به عرض نیست. الحمدلله از توجهات بلانهایات همایونی شهر و توابع در کمال نظم و آسودگی [است]. الان هم آغاباشی را خواسته، از احوال خادمان حرم جلالت سؤال نمود، الحمدلله همگی سالم و مشغول دعاگویی وجود مبارک هستند. حسب‌الامر قدرقدر جهان مطاع پانزده نفر از مقصرین انبار مبارکه را که تقصیرشان کم باشد بعد از رسیدگی و عرض کردن اسامی آنها مرخص می‌نماید.

غلام جان‌نثار کامران

به تاریخ ۷ شهر ربیع‌الثانی

گیرنده مطلب. میرزازین‌العابدین

ادارهٔ تلگرافی دولت علیهٔ ایران

سنه ۱۲۹۰

از [illegible] به [illegible]

نمره	عدد کلمات	تاریخ اصل مطلب				اطلاعات
		روز	ساعت	دقیقه		

[illegible] الحمدلله [illegible]

[illegible] الحمدلله [illegible]

[illegible]

[illegible] غلام [illegible]

واسطه تلگرافخانه	گرفته شد	گیرنده مطلب [illegible]
تاریخ ۱۰ شهر [illegible] ساعت	دقیقه ۱۱	

سند شماره ۲۲ :
[تلگراف مؤیدالدوله]

از تهران به زنجان

جواب:

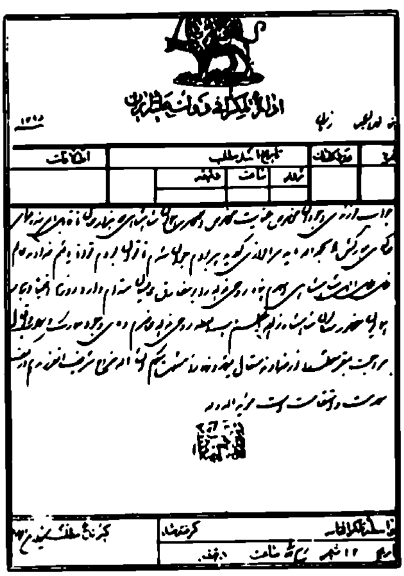
فرزندی آجودان مخصوص عنایت مخصوص

اعلیحضرت همایون شاهنشاهی که هزار جان ناقابل این بنده فدای خاک پای مبارکش باد بحمدالله مایهٔ سرافرازی گردید. پیر بودم، جوان شدم، ناتوان بودم، توانا[یی] یافتم. خداوند عالم ظل ظل‌اللهی * شاهنشاهی اسلام پناه روحی فداه را بر مفارق عالمیان مستدام دارد. روزها اغلباً دربار همایون حضور بندگان شاهنشاه‌زاده اعظم نایب‌السلطنه روحی فداه حاضرم.

دعای وجود مبارک و سعادت و اقبال مراجعت به مقر سلطنت را از خداوند متعال لیلاً و نهاراً مسئلت می‌کنم. ان‌شاءالله مزاج شریف آن فرزند هم در کنف سلامت و استقامت است.

مؤیدالدوله

به تاریخ ۱۲ شهر ربیع‌الثانی



سند شماره ۲۳ :

[تلگراف مستوفی‌الممالک]

از تهران به زنجان

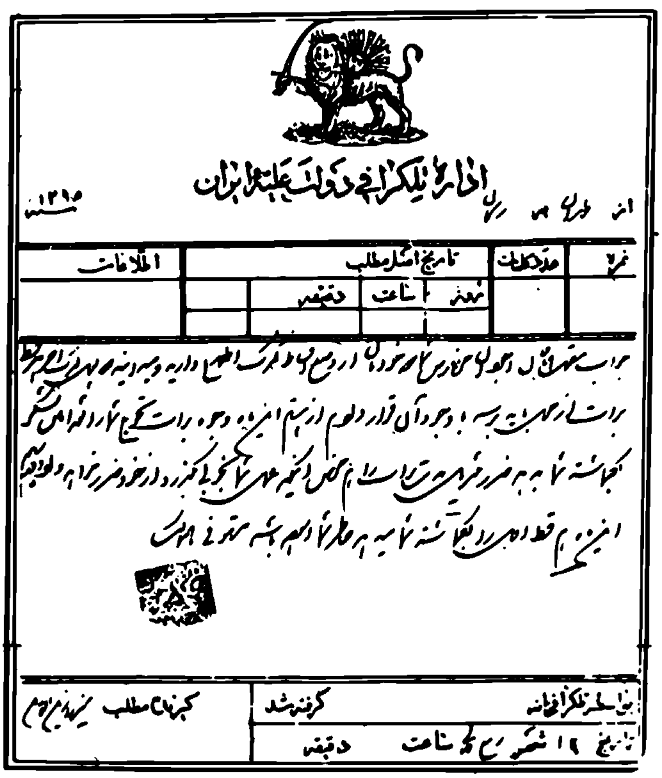
جواب:

مقرب‌الخاقان آجودان مخصوص

شما که خودتان از وضع اقساط گمرک اطلاع دارید و می‌دانید که پول گمرک آخر هر قسط برات از محل باید برسد، با وجود آن قرار دادم از هشتم این ماه وجوه برات تحویلی شما را نقد امین‌لشکر به گماشتهٔ شما بدهد، ضرر تنزیل مدت برات را هم محض این که عمل شما به خوبی بگذرد، از خود ضرر خواهد داد و در سیّم این ماه هم قسط اول را به گماشتهٔ شما می‌دهد. خاطر شما آسوده باشد.

مستوفی‌الممالک

به تاریخ ۱۲ شهر ربیع‌الثانی


اداره تلگرافی دولت علیه ایران

سند شماره ۲۴:
استخراج تلگراف رمز آغاباشی به زنجان

امین‌اقدس عرض می‌کند: تصدق خاکپای اقدس همایونت شوم. فرمایشات شاهانه را معتمدالحرم بیان نمود، چون دلیل بر سلامتی وجود مبارک بود، نزدیک بر آن شده بود که روح از بدن مفارقت کند. بعد از حمدالهی، سجده شکر به جای آوردم. در باب شرفیابی حضور مبارک در انزلی فرموده بودید.

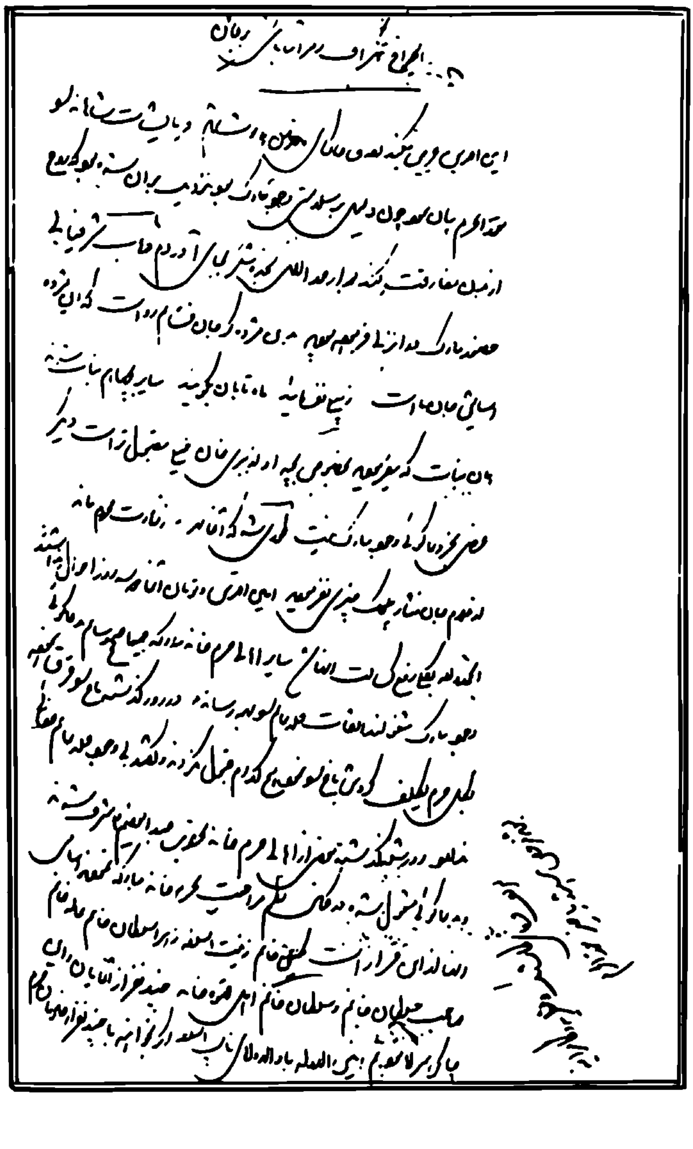
«بدین مژده گرجان فشانم رواست   که این مژده آسایش جان ماست».

زبیلی نفرمایید، ماه تابان بگوئید. سایر بچه‌ها هم نبات شدند. همان نبات که می‌فرمودید، بخصوص بچهٔ او از ببری‌خان خیلی مقبول‌تر است. دیگر عرضی به جز دعاگویی وجود مبارک نیست، طوری شد که آغابهرام از زیارت محروم ماند. از غلام جان‌نثار، ملیجک چیزی نفرمودید. امین‌اقدس و تومان‌آغا دو سه روز احوال نداشتند، الحمدلله به کلی رفع کسالت آنها شد. سایر اهالی حرم‌خانهٔ مبارکه جمیعاً صحیح و سالم، به دعاگویی وجود مبارک مشغولند. التفات قبلهٔ عالم را به همه رساندم. در روز گذشته باغ را قرق نموده به کل حرم تکلیف گردش باغ را نموده، هیچ کدام قبول نکردند و گفتند: بی‌وجود قبلهٔ عالم صفایی ندارد. روز شنبه گذشته بعضی از اهالی حرم‌خانه به حضرت عبدالعظیم(ع) مشرف شدند و به دعاگویی مشغول شده در کمال نظم مراجعت به حرم‌خانهٔ مبارکه نمودند. اسامی آنها از این قرار است:

گلین‌خانم، زینت‌السلطنه، زهرا سلطان‌خانم، عالیه خانم، صاحب سلطان خانم و سلطان

خانم. اهل قهوه‌خانه، چند نفر از آقایان و این چاکر همراه بودیم. انیس‌الدوله با والدهٔ آقای نایب‌السلطنه اگر بخواهند با چند نفر از خادمان حرم تشریف فرمای کاشانک و منظریه و کامرانیه بشوند، مرخص هستند یا خیر.

معتمدالحرم



سند شماره ۲۵:
[تلگراف مخبرالدوله]

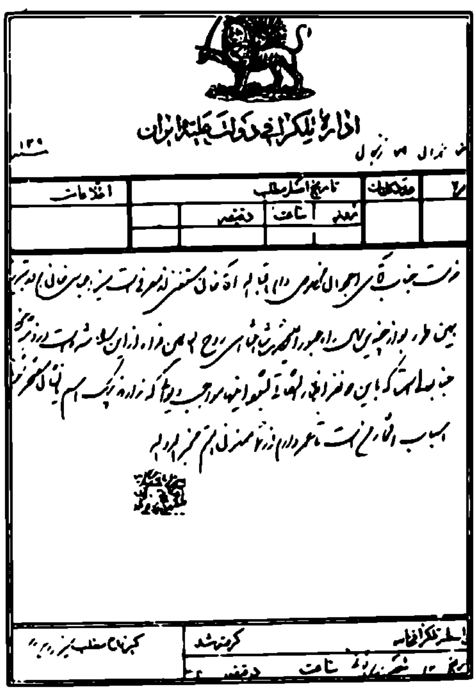
از تهران به زنجان

خدمت جناب آقای آجودان مخصوص دام‌اقباله

آقاخان مستغنی از معرفی است. میرزا عباس‌خان هم در تبریز همین طور بود بعد از چندین سال راه عبور اعلیحضرت شاهنشاهی روح‌العالمین فداه از این راه شده است در ذمّه خود جنابعالی است که به این دو نفر اظهار التفاتی بشود. اینها مواجب دیوانی که ندارند، به یک اسم یا نشان مفتخر شوند اسباب افتخار من است، تا عمر دارم از شما ممنون هستم.

مخبرالدوله

به تاریخ ۱۲ شهر ربیع‌الثانی


اداره تلگرافی دولت علیه ایران

سند شماره ۲۶:
[تلگراف امین‌حضور]

از تهران به زنجان

جواب:

مقرب‌الخاقان آقای آجودان مخصوص

اولاً احوال این بنده را جویا شدید، بخدا قسم است، به صدق و به قول مرحوم حاجب‌الدوله و به قول صدق خودم، به همه انبیا و اولیا قسم است که دوری از آستان مبارک و دوری از حضور مبارک هیچ قسم حالت نگذاشته است، طوری اثر دارد که خدا بخواهد بیستم شهر جمادی‌الاول عازم هستم از راه گیلان به زودی شرفیاب خواهم شد. در باب فقرهٔ وجه برات سه هزار تومان اولاد نایب‌الایاله را حضرت اجل حکم فرمودند این دو روزه گرفته به برات دارها می‌رساند. به اطلاع جناب آقا. ثانیاً در آستان مبارک حضرت والا، آقای نایب‌السلطنه هستم. سرکار نواب حاجی‌بهاءالدوله خدمت سرکار عرض می‌کند که چون چشم امید همه دنیا به آستان پاک مبارک است گاهی به زیارت آن آستان مشرف هستید یادی از این بندگان بکنید. خان* نایب هم همین استدعا را دارد.

امین‌حضور

۱۲ شهر ربیع‌الثانی

گیرندهٔ مطلب: میرزا زین‌العابدین

---

* اصل: خوان

ادارهٔ تلگرافی دولت علیهٔ ایران

از طهران به [illegible] سنه ۱۲۹۰

نمره	عدد کلمات	تاریخ اصل مطالب				اطلاعات
		روز	ساعت	دقیقه		

جواب [illegible] عرض [illegible] احوال این بنده را جویا شده بودید که سالم است بصدق [illegible]

و تقوای صدق خودم بهمه انبیا و اولیا قسم است [illegible] از آستان مبارک [illegible] از حضور مبارک بهیچ قسم

حالت ملال نداشته است طوری [illegible] دارد [illegible] هستم [illegible] از راه گیلان زودی شرفیاب

خواهم شد در باب [illegible] ثابت [illegible] هزار تومان [illegible] نایب الایاله [illegible] احکام فرموده امر [illegible]

گرفته به برات [illegible] باطلاع جناب [illegible] در آستان مبارک حضور والا آقا نایب السلطنه هستم [illegible]

نواب حاجی بهاءالله [illegible] عرض [illegible] چون [illegible] همه دنیا [illegible] آستان پاک مبارک [illegible]

بزیارت آستان مشرف [illegible] از این [illegible] خواهم [illegible]

واسطهٔ تلگرافخانه	گرفته شد
پنجشنبه ۱۲ شهر ربیع الثانی ساعت دقیقه	گیرندهٔ مطلب [illegible]

سند شماره ۲۷:
[تلگراف سرایدارباشی]

از تهران به زنجان

سنه ۱۲۹۵

خداوند عالم جان این پیر غلام جان‌نثار را تصدق وجود مبارک کند. روزنامچه تلگرافی عمارات مبارکات و غیره را خواسته بودید، از قراری است که به خاک پای جواهر آسای اقدس همایون شهریاری روح‌العالمین فداه عرض می‌شود:

عرض اول عمارات مبارکات از اقبال بی‌زوال روزافزون جمیعاً بانظم، با قاعده، پاشورها را تمیز، باصفا، آبهای جاری در نهرها و صفای باغ به حدی است که مثل قطعات بهشت می‌ماند، ولی بی‌وجود مبارک قبلهٔ عالم و عالمیان روحی فداه صفایی ندارد. باغبان* انگلیس همه روزه صبح زود می‌آید تا وقت ظهر اینجا به باغبانان دستورالعمل می‌دهد، آن وقت می‌رود. ورودی نارنجستان را کلاً برچیدیم و دو سه بارانهای کاملی** آمده، درختها به مثل زمرد شده، برگهای درختها و آب قنات مبارکه ناصری به همان قسم است که به نظر کیمیا اثر مبارک روحی فداه رسیده است. یک ذرع و یک چهارک از فواره ور می‌جهد و باغ میدان هم خیلی باصفا شده و قراولان عمارات مبارکات جمیع منظم دور عمارات مبارک تفنگها را چمباتمه زده خیلی مواظب هستند و دربهای عمارات جمیعاً را بسته و تیغه*** کرده، هیچ درب باز نیست بجز درب سلام و

---

* اصل: باغ‌بآن

** اصل: کاملاً

*** اصل: تیقه

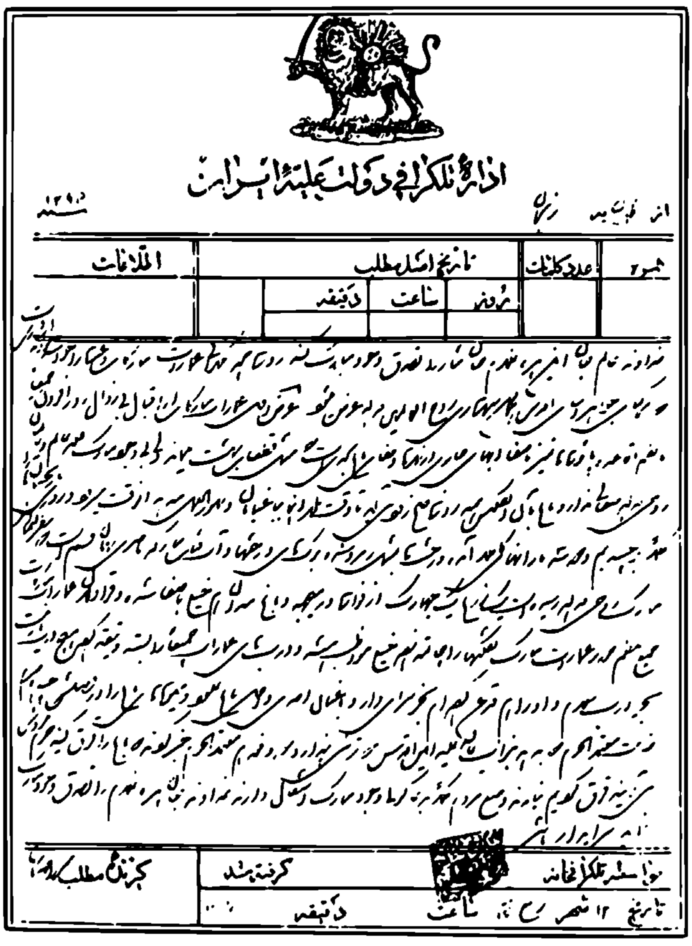
هم غدقن کرده بجز سرایدار و باغبان احدی داخل باغ نمی‌شود و میوه‌های باغ را در فصلش چیده می‌برم خدمت معتمدالحرم که بدهد به نواب عالیه علیه امین‌اقدس که ترشی بیندازد. دو دفعه هم معتمدالحرم خبر کردند که باغ را قرق کند. حرم به گردش می‌آیند. قرق کردیم، نیامدند.

وضع مردم: کلاً به دعاگویی وجود مبارک اشتغال دارند. خداوند جان پیره غلام را تصدق وجود مبارک نماید.

سرایدارباشی

به تاریخ ۱۲ شهر ربیع‌الثانی

گیرندهٔ مطلب میرزا مهدی‌خان


اداره تلگرافی دولت علیه ایران

الملاحظات	تاریخ اصل مطلب			عدد کلمات	نمره
	دقیقه	ساعت	روز		

گیرنده مطلب

گرفته شد

تاریخ ۱۲ شهر ربیع‌الثانی ساعت دقیقه

سند شماره ۲۸:
[تلگراف وجیه‌الله میرزا]

جواب:

خدمت جنای آقای آجودان مخصوص

علیکم‌السلام و رحمةالله و برکاته، تلگراف جنابعالی رسید، بحمدالله تعالی که موکب فیروزی کوکب همایونی روحنا فداه به سلامتی وارد میانج شدند، احوالپرسی از مخلص و کارهایی که متعلق به این بنده است فرموده بودند. از توجهات ملوکانهٔ همایونی روحنا فداه احوال این بنده خوب و کارها همه منظم است. روزنامهٔ باغات و قنوات و عمارات از قراری است که عرض می‌شود.

سه روز متوالی بود که هر روز صبح بسیار زود به باغات می‌رفتم و شب مراجعت می‌کردم. بحمدالله کارهای آنجا را موافق خاطر خطیر همایونی روحنا فداه درست کردم. از خیابان دروازه دولت الی اقدسیه و نیاوران جمیع را دادم بیل زدند. لوبر* کردند هر روزی هم که نوبهٔ آب خیابان است یا خودم یا آدم مخصوص می‌فرستم تا آب خیابان را بدهد و در سر هر موقع از فوج تهران در خیابان قراول گذارده‌ام که بار و مال متفرقه از خیابان عبور ننماید. بحمدالله در کمال طراوت و خوبی است.

باغ مبارکهٔ عشرت‌آباد مثل بهشت برین است. سه روز بود که مجرای آب قنات خرابی به هم رسانیده بود. در این سه روز، شب و روز آدم گذاشتم مجری را درست کرده‌اند و دیروز غروبی که از باغات مراجعت می‌کردم، خودم ایستادم و آبها را به

---

* لوبر: پیش‌آمدگی زمین در کنارهٔ گودال، پشته، تپه.

فواره‌های حوض انداختم. الان دو سنگ و نیم آب از فوارهٔ حوضها جاری است.

باغ مبارکهٔ قصر قاجار خیلی خوب و باصفا است. مجرای حوض وسط باغ را مشغول ساختن هستم و همه روزه به حاجی ابوالحسن تأکید می‌شود. ان‌شاءالله به زودی تمام خواهد شد و آدم و عمله گذارده مشغول قطعات آنها هستند. ان‌شاءالله چند روز دیگر تمام خواهد شد.

باغ مبارکه سلطنت‌آباد نمی‌توانم عرض کنم چقدر باصفاست از جمیع نهرها آب جاری و باغ هم در نهایت طراوت و خرمی است. آب قنات خود سلطنت آباد دوسنگ و نیم است. آب قنات اصفهانک را هم دوسنگ ونیم است، مشغول تعمیرات و بنّایی هستند.

باغ مبارکهٔ نیاوران، باغچه‌اش باصفا و عمارتش نزدیک به اتمام است، قدری ناتمامی درهای بالاخانه تا چند روز دیگر تمام خواهد شد. آب قنات نزدیک یک سنگ است.

باغ مبارکهٔ اقدسیه هنوز دست به بنّایی نزده، لیکن حاجی ابوالحسن قرار داده است که روز شنبه بنّا و عمله آنجا بفرستد و حکماً روز شنبه عملجات خواهد رفت. آب قنات الان قریب سه سنگ ونیم است. گله متصل در میان خیابان و باغات است و مثل سابق جاها نمی‌رود.

باغ مبارکهٔ ایلخانی بسیار خوب و باصفاست.

باغ مبارکهٔ لاله‌زار خیلی خیلی قطعاتش خرابی و علف گرفته بود. قرارداد بیل بزنند و مشغول بیل‌زنی هستند آب قنات هم یک سنگ متجاوز است.

باغ مبارکهٔ نگارستان خیلی...* و بی‌عیب است. آب قنات هم یک سنگ ونیم می‌شود. از باغ زیادتر است، ولی از باغ بیرون نمی‌رود. و در سر آن باغات جمیعاً آدم مخصوصاً

---

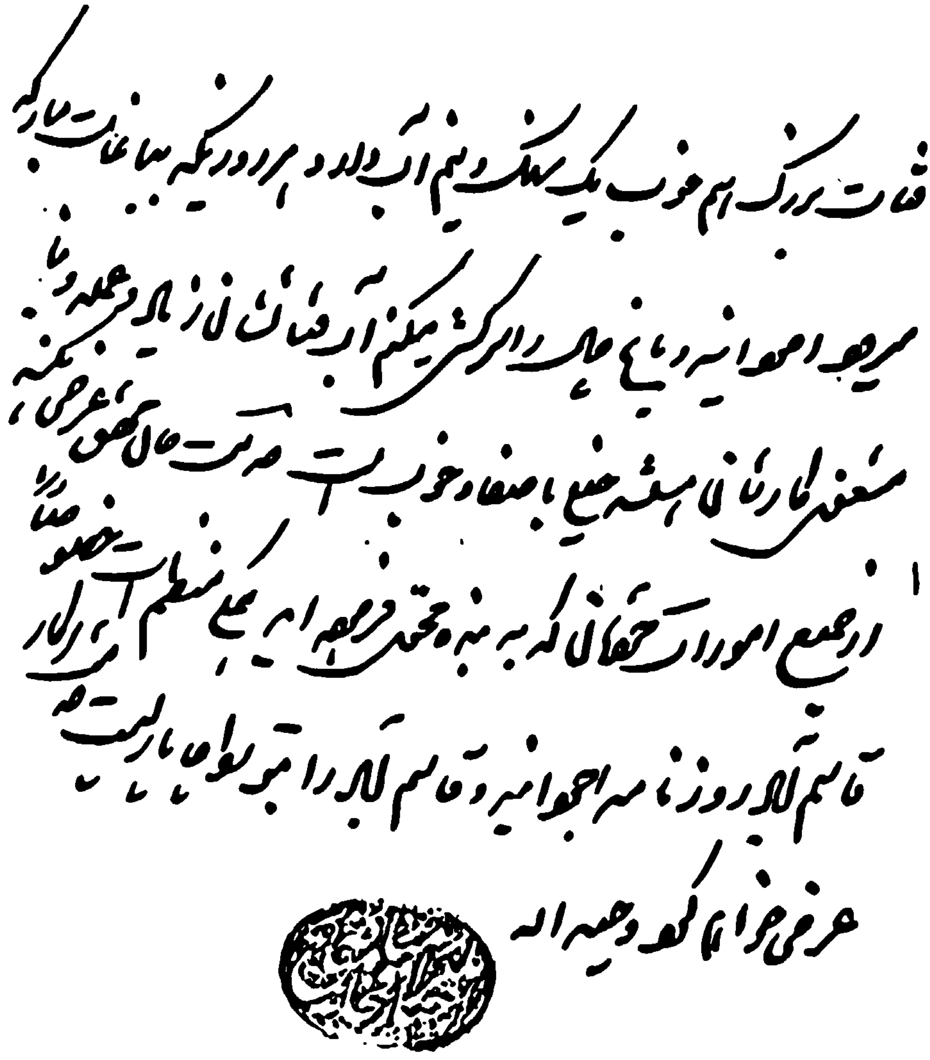
* یک کلمه خوانده نشد.

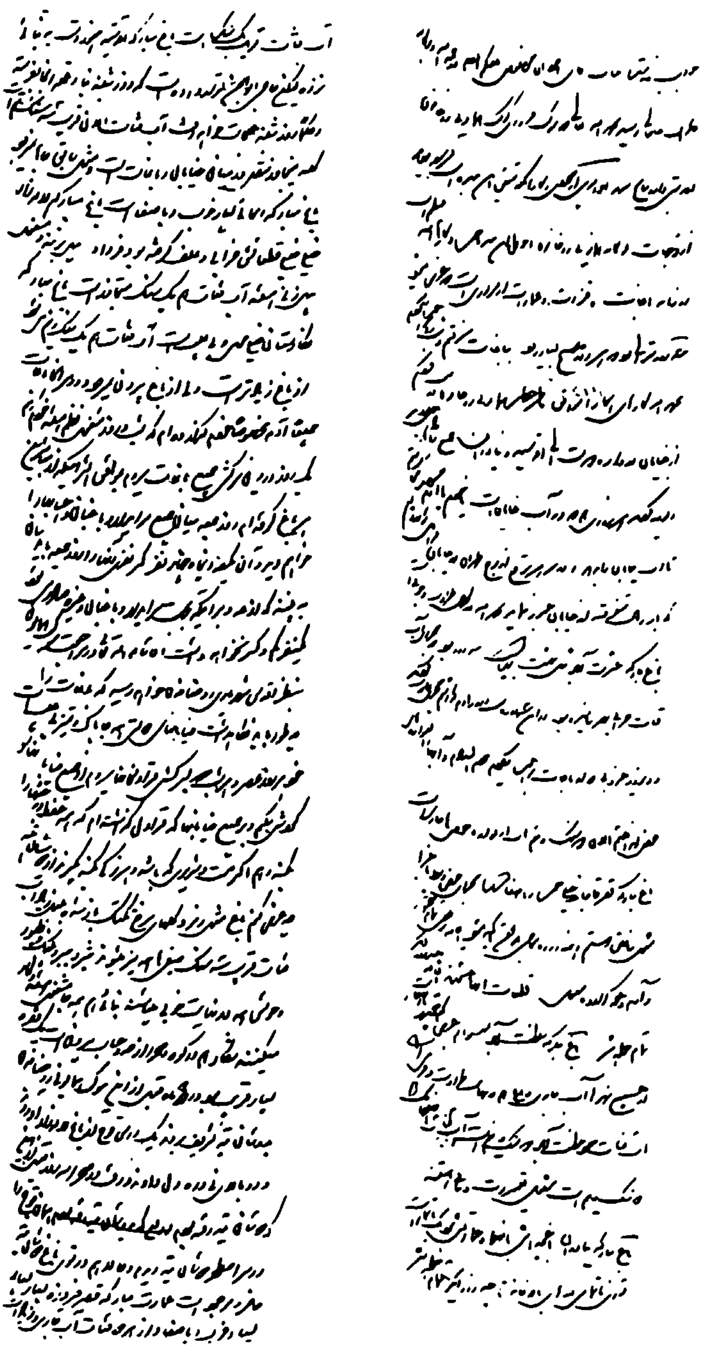
خودم گذارده‌ام که شب و روز مشغول نظم هستند. خودم هم یک روز در میان سرکشی جمیع باغات می‌روم، به موافق التزامی که از مباشرین هر باغ گرفته‌ام، روز جمعه میان جمیع سرایدار و باغبان و احتسابها را خواهم دید و آن یکصدوپنجاه وچهار نفر کسر نفری آنها را روز جمعه باید سان ببیند که از عدد براتی که به جهت سرایدار و باغبان و غیره صادر می‌شود یک نفر کم و کسر نخواهد داشت ان شاءالله تعالی در مراجعت موکب همایون به نظر اقدس شهریاری روحنا فداه خواهد رسید که باغات را چطور باید نگاهداشت. خیابانهای دولتی همه جا پاک و تمیز بی‌عیب است. خودم هر روز عصر و هر شب که به سرکشی قراولخانه‌ها می‌روم از جمیع خیابانها راگردش می‌کنم و بر جمیع خیابانها که قراول گذاشته‌ام که هم حفظ درختها را بکنند و هم اگر مست و شریری که باشد و هرزگی بکنند بگیرند. دوشان تپه چه عرض کنم باغ مثل زمرد، گلهای سرخ تک‌تک باز شده، بلبل زیاد، آب قنات قریب سه سنگ صیفی‌ها همه سبز می‌شوند. شیر و ببر و پلنگ و طیور وحوش همه در نهایت خوبی می‌باشند، بنّایی هم همه جا مشغول هستند و کار می‌کنند. شکار هم در کوه و صحرا از حد و حساب بیرون است. یک فقره بسیار قریب بود در دو ماه قبل از این موکب همایونی روحنا فداه به دوشان‌تپه تشریف بردند یک راس قوچ از باغ لاله‌زار آوردند و در بالای نی‌دره ول دادند و رفت در صحرا، سه روز قبل از این که دوشان‌تپه رفته بودم همان قوچ در سر استخر دوشان‌تپه دیدم و حالا هم در توی باغ دوشان‌تپه حاضر و موجود است.

عمارت مبارکه قصر فیروزه بسیار بسیار بسیار خوب و باصفا و از هر دو قنات آب جاری و زیاد است. قنات بزرگ هم خوب یک سنگ ونیم آب دارد، هر روزی که به باغات مبارکه می‌رود، آجودانیه و باغ‌چال را سرکشی می‌کنم. آب قناتشان زیاد و عمله و بنّا مشغول کارشان هستند. خیلی باصفا و خوب است.

خدمت خان محقق عرض بکنید از جمیع امورات خودتان که به بنده محول فرموده‌اید همگی منظم است خصوصاً قاسم‌آباد، روزنامه آجودانیه و قاسم‌آباد را به توسط چاپار پست خدمت سرکار عرض خواهم کرد.

وجیه‌الله


قنات بزرگ هم خوب یک سنگ و نیم آب دارد هر روز که به باغات مبارکه
میرود [illegible] آجودانیه و باغ چال را آبکشی میکنیم آب قنات‌ها از باران زیاد [illegible]
مشغول کار [illegible] همیشه خیلی با صفا و خوب است حضرت [illegible] خان محقق عرض بکنید
از جمیع امورات خودتان که به بنده محول فرموده اید همگی منظم است خصوصاً
قاسم آباد روزنامه آجودانیه و قاسم آباد را توسط چاپار پست خدمت سرکار
عرض خواهم کرد وجیه الله



سند شماره ۲۹:
[تلگراف عزیزالدوله به ناصرالدین شاه]

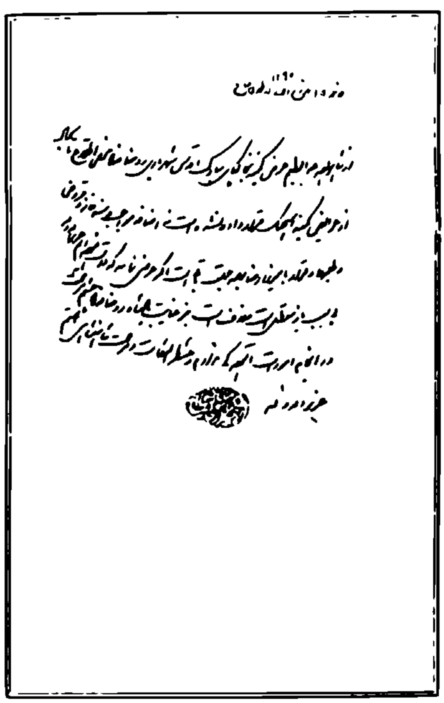
دوشنبه ۱۸ شهر ربیع‌الثانی ۱۲۹۵

از تهران به میانج

از شاهزاده عبدالعظیم عرض کمینه به خاکپای مبارک اقدس شهریاری روحنا فداه: محض اطلاع تا بحال از عرایض کمینه هیچ یک قرار داده نشده است، نه اضافه مواجب و سند خانه و قروض و طلبها و قرار با میرزا رضا، به همه جهت باقی است، اگر عرض نماید که درست نموده‌ایم، عزیزالدوله بی‌سبب باز معطل است، خلاف است.

جز عنایت پادشاه روحنا فداه چشم مرحمت در انجام امورات آسودگی ندارم و منتظر التفات و مرحمت شاهنشاهی هستم.

عزیزالدوله

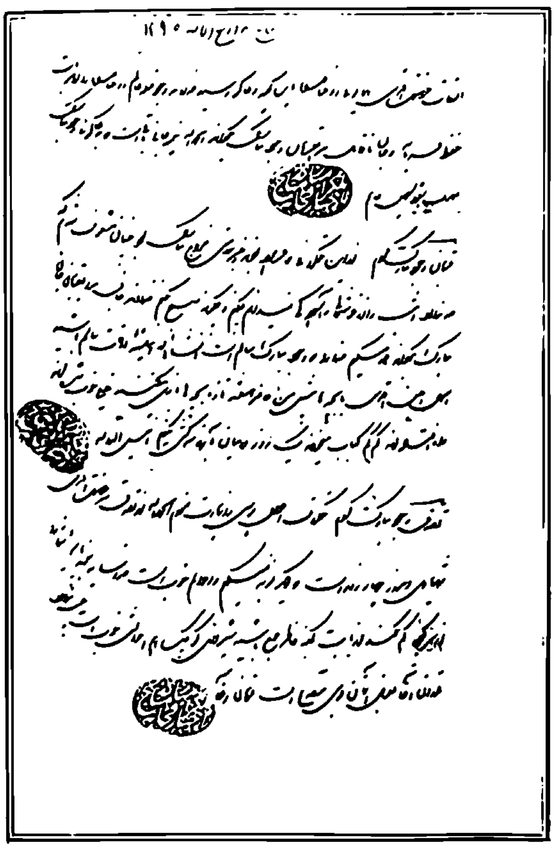


سند شماره ۳۰:
[تلگراف گلین‌خانم همسر ناصرالدین شاه]

به تاریخ ۱۸ ربیع‌الثانیه ۱۲۹۵

التفات حضرت اقدس همایونی روحنا فداه به این کمینه دعاگو رسید. خداوند وجود قبلهٔ عالم روحنافداه را از هر بابت حفظ فرماید و جان ناقابل مرا به قربان وجود مبارک بگرداند. الحمدلله نیمه جانی باقی است که به دعاگویی وجود مبارک صرف شود.

گلین خانم



سند شماره ۳۱:
[تلگراف انیس‌الدوله]

سنهٔ ۱۲۹۵

از تهران به زنجان

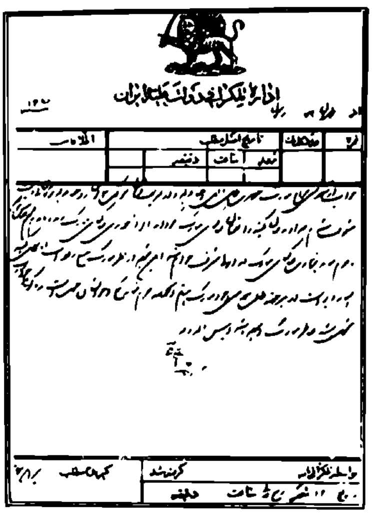
جواب :

از سلامتی مزاج مبارک حضرت ظل‌اللهی روحنا فداه و از تشریف‌فرمایی موکب همایون روحنافداه، به زنجان بی‌نهایت مشعوف شدم. خداوند جان کمینه را به قربان خاک پای مبارک بگرداند. اگر از دوری خاک پای مبارک زنده ماندم به حکم اقدس همایون با حرمخانه به زیارت خاک پای مبارک در انزلی مشرف خواهم شد. این مژده، در نظر مبارک خیلی زود است، اما برای کمینه بسیار دیر است. در هر جهت طالب سلامتی وجود مبارک هستم. الحمدلله حرمخانه همگی احوالشان خوب است، به دعاگویی وجود مبارک مشغول هستند. خاطر مبارک آسوده باشد.

انیس‌الدوله

به تاریخ ۱۲ شهر ربیع‌الثانی

گیرندهٔ مطلب : میرزا زین‌العابدین



سند شماره ۳۲:

[تلگراف شکوه‌السلطنه مادر ولیعهد]

سنهٔ ۱۲۹۵

از تهران به زنجان

جواب :

به حضور مبارک اعلیحضرت شاهنشاهی عرض آستان بوسی می‌رساند. به تلگراف مبارک کمینه را سرافراز فرموده بودید، خداوند جان ناقابل این کمینه را قربان خاک پای مبارک بگرداند. الحمدلله که مزاج مبارک سالم است، این کمینه هم از تصدق سر مبارک زنده است. این کمینه ولیعهد را هم اگر می‌خواهد محض نوکری و جانفشانی قبلهٔ عالم می‌خواهد. خداوند جان خودم، ولیعهد و همهٔ کسم را به قربان وجود مبارک بگرداند.

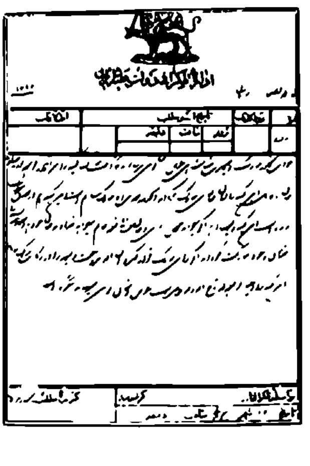
اگر رأی مبارک قرار بگیرد ان‌شاءالله مراجعت ولیعهد را در رکاب مبارک بیاورند، این کمینه را احیا فرموده‌اند.

تاج‌الدوله حاضر است عرض آستان‌بوسی می‌رساند.

شکوه‌السلطنه

به تاریخ ۱۲ شهر ربیع‌الثانی

گیرندهٔ مطلب : میرزا زین‌العابدین



سند شماره ۳۳:
استخراج تلگراف رمز امین‌اقدس، در تاریخ ۱۸ ربیع‌الثانی ۱۲۹۵

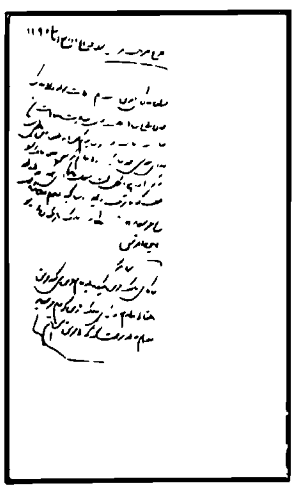
قربان خاک پای اقدس همایونت شوم

زیارت سواد دستخط مبارک جهان مطاع شاهانه موجب کمال مفاخرت و مباهات شد. خداوند سایهٔ مبارک را از سر این کمینه کم نفرماید. مطلقاً عرض و مطلبی نیست و سوای سلامتی وجود مبارک آرزویی ندارم مگر فیض حضور مبارک را. بچه‌گربه‌ها و زیبلی در کمال صحت و سلامت با همدیگر بازی می‌کنند و ملالی ندارند. حیف که شما تشریف ندارید که تماشا کنید. از غلام جان‌نثار ملیجک هیچ نفرمودید، ان‌شاءالله در رکاب مبارک تا فرنگستان خواهد بود.

امین‌اقدس

رمز دیگر

به خاک پای مبارک عرض کنید، عالیه خانم، عرض می‌کند فرش تابستانی ندارم و به خاک پای مبارک عرض کردم فرمودید می‌دهم، حالا مرحمت کنید که بی‌فرش هستم.



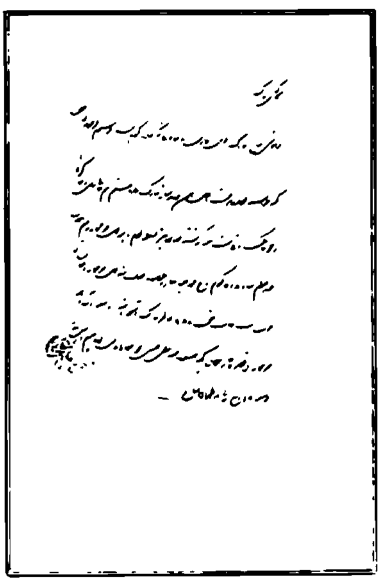
سند شماره ۳۴:
[تلگراف انیس‌الدوله به ناصرالدین شاه]

به خاک پای مبارک

از سلامتی مزاج مبارک اقدس همایون روحنا فداه شکر خدا را کردم، بسیار خوشنودم، فرمودند از احوال کمینه خواسته بودید، از مرحمت اقدس همایون در زیر سایهٔ مبارک زنده هستم، نیم جانی برای دعاگویی وجود مبارک باقی است. شنبه گذشته مهمان منیرالسلطنه بودیم با همهٔ اهل حرمخانه رفتیم حضرت عبدالعظیم، شاه را دعا کردیم. [در] باغ مهدعلیا، ناهار و عصرانه صرف شد، اهل حرمخانه احوالشان خوب است. نهایت صحت را دارند، خاطر مبارک آسوده باشد. روز شنبهٔ آینده همهٔ حرمخانه در قصر قاجار مهمان کمینه هستند. جمعه هوای خوشی بود، مهمانی را پس انداختیم.

انیس‌الدوله

دوشنبه ۱۸ ربیع‌الثانی از تهران به میانج



سند شماره ۳۵:
[تلگراف دختران ناصرالدین شاه]

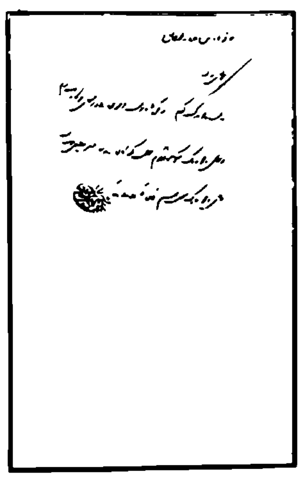
دوشنبه ۱۸ ربیع‌الثانی

از تهران به میانج

به خاک پای مبارک

تصدق وجود مبارکت گردیم. از تلگرافی که مرحمت فرموده بودند، زیاد از مرحمتهای ملوکانه امیدوار شدیم، از سلامتی وجود مبارک شکر بجا آوردیم، احوال کمینه‌گان در زیر سایهٔ اقدس شهریاری خوب است. به دعای وجود مبارک مشغول هستیم.

تومان آغا و توران آغا*



* تومان آغا و توران آغا ملقب به فروغ‌الدوله و فخرالدوله خواهران تنی و دختران ناصرالدین شاه بودند، فخرالدوله زنی زیبا و ادیب و شاعر بوده است که در سن سی‌وسه سالگی بر اثر بیماری سل درگذشت. تومان آغا معروف به فروغ‌الدوله نیز همسر ظهیرالدوله و زنی نکته‌سنج و شاعر بوده است. ر.ک. روزنامهٔ خاطرات ناصرالدین شاه در سفر اول فرنگستان. به کوشش دکتر محمداسماعیل رضوانی، فاطمه قاضیها. ج اول، چاپ دوم، ص ۳۷۲.

سند شماره ۳۶:
[تلگراف کامران‌میرزا نایب‌السلطنه]

از تهران

به تاریخ ۱۹ شهر ربیع‌الثانیه‌سنهٔ ۱۲۹۵

در میانج

جواب: مقرب‌الخاقان مؤتمن‌السلطان آجودان مخصوص

خداوند جان ناقابل مرا به تصدق خاک پای مبارک نماید و سایه معدلت همایونی را بر مفارق جمیع اهل ایران علی‌الخصوص این غلام آستان مبارک ان‌شاءالله پاینده و مستدام بدارد و مژده سلامتی و بشارت و استقامت ذات کامل الصفات همایون جانی تازه و روانی بی‌اندازه بخشد. از مرحمت و مکرمت قبله عالم روحنا و روح‌العالمین فداه احوال این غلام آستان همایون خوب و به خدمات محوله مشغول است. اهالی حرم جلالت همگی سلامتند. شهر و توابع بحمدالله در کمال نظم و خبر تازه قابل عرض به هیچ وجه نیست. دیروز را به سرکشی دوشان‌تپه رفته بودم، بسیار منتظم و خیلی پاکیزه بود. محض میل خاطر همایون حکومت قم و کاشان را به اعتضادالدوله واگذار نمود. همین دو سه روزه روانه خواهد شد. نواب فخرالملوک را هم خواهد برد.

عزیزالدوله در حضرت عبدالعظیم التحیه والسلام مانده است. هر چه هم فرستادم نیامده می‌گوید قرض را بدهید، عمل خانهٔ مرا درست کنید تا بیایم به عرض خاک پای مبارک برسانید. در فقرهٔ عزیزالدوله هر چه مقرر فرمایند ابلاغ نمایید.

نایب‌السلطنه

در طهران فی ۱۱ شهر ربیع الاول سنه ۱۲۹۱ [illegible]

جواب مرقومه آقای مؤتمن السلطان [illegible] مراسله [illegible] مبارک [illegible]

سفارت [illegible] جمیع [illegible] ایران [illegible] مبارک [illegible]

[illegible] و سلامتی [illegible] و تبریکات [illegible]

[illegible] اوضاع [illegible]

[illegible] خدمات [illegible]

[illegible]

[illegible] حکومت [illegible]

[illegible]

سلام

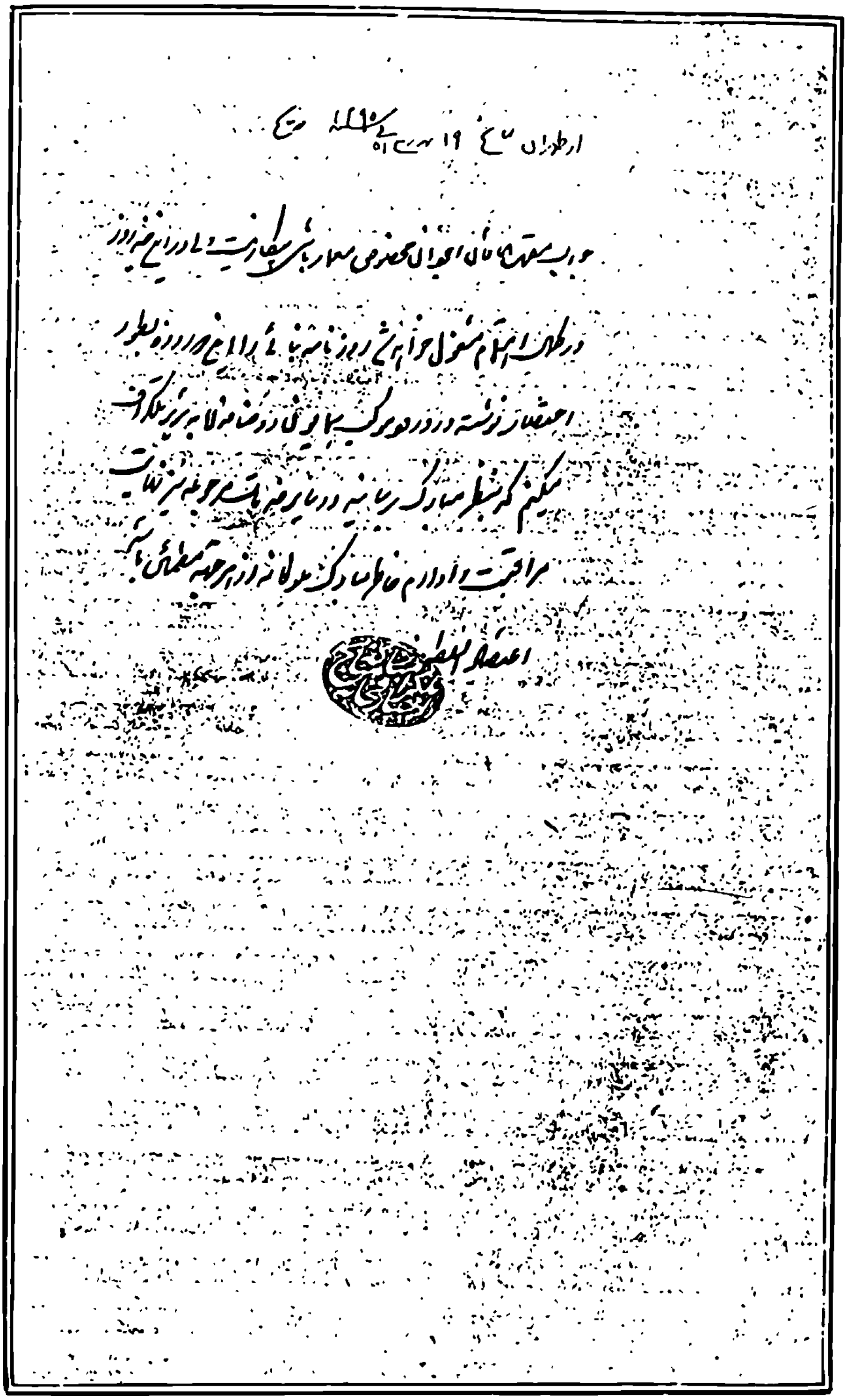
[illegible] حضرت [illegible]

[illegible]

مبارک [illegible] ابلاغ [illegible]

نایب السلطنه

[illegible]


اعتضادالسلطنه

سند شماره ۳۷:
[گزارش تلگرافی اعتضادالسلطنه]

از تهران

به تاریخ ۱۹ شهر ربیع‌الثانی سنه ۱۲۹۵

در میانج

جواب: مقرب‌الخاقان آجودان مخصوص

معمارباشی بی‌کار نیست، ولی در این چند روز در کمال اهتمام مشغول خواهد شد. روزنامهٔ بنّایی را این دو روزه بطور اختصار نوشته در ورود موکب همایون روحنا فداه به تبریز تلگراف می‌کنم که به نظر مبارک برسانید.

در سایر خدمات مرجوعه نیز نهایت مراقبت را دارم. خاطر مبارک ملوکانه از هر جهت مطمئن باشد.

اعتضادالسلطنه

سند شماره ۳۸:
استخراج تلگراف رمز آغاباشی در منزل میانج

۱۹ ربیع‌الثانیه ۱۲۹۵

تلگراف رمز مرخصی اهالی حرمخانه به کامرانیه زیارت شد، اهالی حرمخانه بحمدالله همگی سالمند. روز شانزدهم اهل حرمخانه کلاً مهمان والدهٔ نایب‌السلطنه بودند، در حضرت عبدالعظیم، در باغ مهد علیا صرف ناهار و عصرانه شد. همگی را در کمال نظم برده عصر مراجعت فرمودند. امین اقدس در حین مراجعت به اتفاق آغابهرام به علی‌آباد رفته سرکشی نموده و ملحق شدند چند نفر از قرار تفصیل معذور از رفتن بودند. گلین‌خانم، تومان آغا، توران آغا، عفت‌السلطنه، دلپسند خانم و چند نفر از اهل قهوه‌خانه. تومان‌آغا به نوبهٔ غبّین و سرفه، شیرازی کوچک به قولنج عصبانی مبتلا شدند. میرزا لقمان معالجه نمود خوب شدند. تمام اطبا همه روزه به جهت کلیهٔ معالجه حاضرند. تا حال بقدر سی نفر را معالجه نموده‌اند و خوب مواظب هستند. گلین خانم شب جمعه پانزدهم به قولنج شدید گرفتار شد، تمام اطبا بودند، میرزا لقمان از حالت ایشان مستحضر شده دستورالعمل داد و ایشان را از بعضی ماکولات منع کرد و مراجعت نمود، همان شب قدری قارچ و ماست میل فرمودند. نزدیک به آن شده بود که تصدق فرق مبارک بشود، از اقبال پادشاهی، میرزاسید رضی و میرزا زین‌العابدین معالجه کردند و رفع شد. دو مسهل روغن چراغ میل فرمودند، حالا را قدری بهتر هستند. انیس‌الدوله عرض می‌کند که خدای نخواسته مذکور شد به وجود مبارک کسالتی عارض شده است و نمک میل فرمودند موجب تشویش کمینه و سایر اهالی حرمخانه گشت. خداوند جان همهٔ ما را تصدق وجود مبارک نماید.

معتمدالحرم

اخراج تلگراف مرتضوی در رسل بتاریخ ۱۹ ربیع الاول سنه ۱۲۹۰

[illegible] اولیاء دولت علیه [illegible] سلمه دورشان نزدام

تلگراف ورود بحضور اولیاء دولت علیه روحی فداه [illegible] نیابت [illegible] اولیاء دولت علیه [illegible] و همراهان

اولیاء دولت علیه که مهمان والده نایب السلطنه بعد در حضرت عبدالعظیم در باغ امید علیا [illegible] بالاتفاق آقا بهرام

یک [illegible] در [illegible] برده [illegible] مراجعت فرنگستان آن ایادی در هیئت مراجعت [illegible]

[illegible] شده چند نفر از [illegible] مقدار [illegible] آقا [illegible] لالان شاه

[illegible] السلطنه [illegible] چند نفر از اهل [illegible] آقا [illegible] در [illegible] نزار

[illegible] شده [illegible] معالجه [illegible] شده نام الطبابه [illegible] معالجه [illegible]

تا [illegible] معالجه [illegible] خوب [illegible] یازدهم [illegible] شده

گرفتار شده نام الطبابه [illegible] شده [illegible]

از [illegible] مراجعت [illegible] فایح و [illegible]

[illegible] مبارک [illegible] از [illegible] [illegible]

[illegible] مبارک [illegible] الدوله

معالجه [illegible] شده [illegible]

عرض میکند [illegible] وجود مبارک [illegible] شده است [illegible]

رجب [illegible] سایر اولیاء [illegible] گشت [illegible]

مبارک باد [illegible] عبدالکریم

سند شماره ۳۹:
[تلگراف معزالدوله]

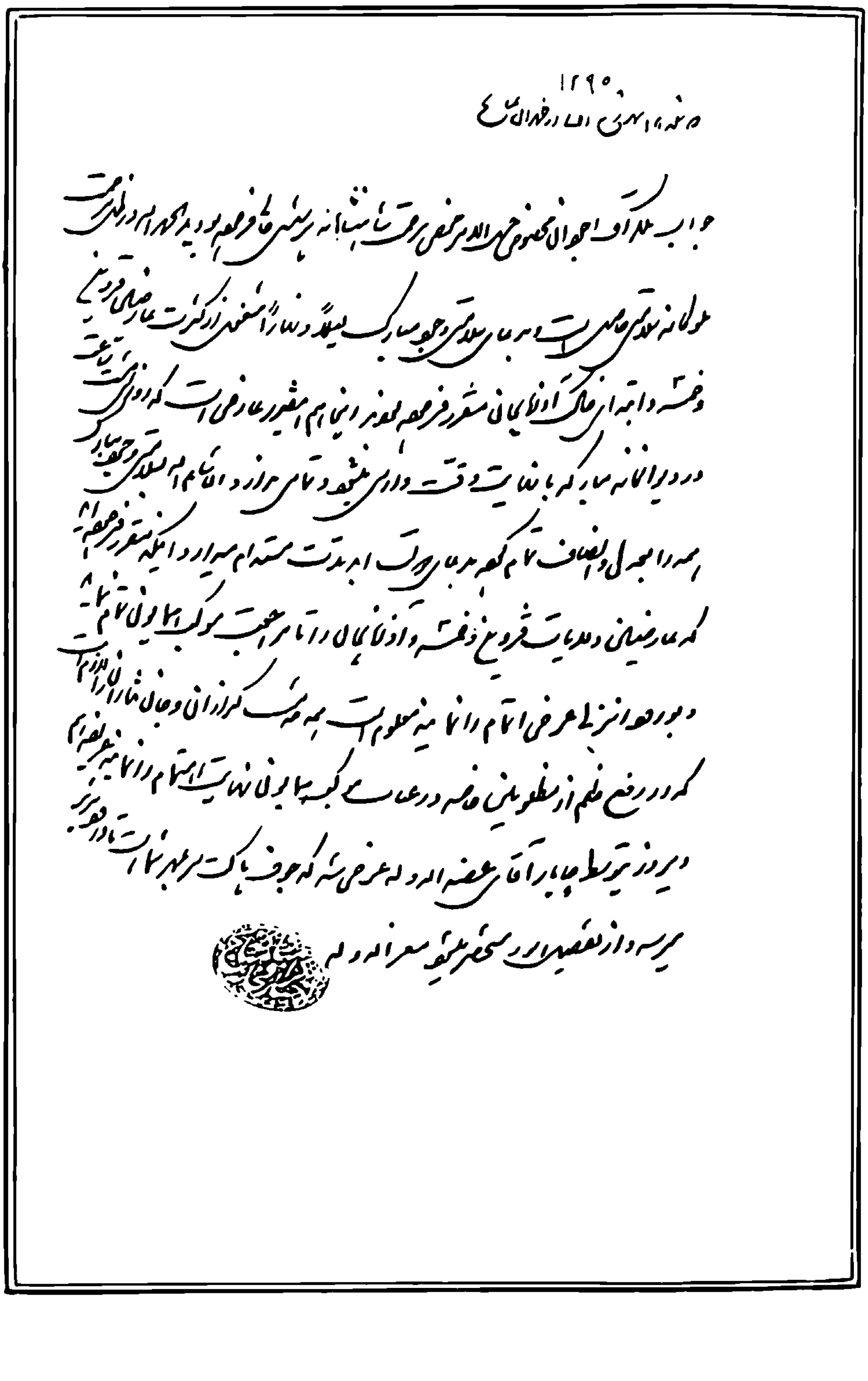
دوشنبه ۱۸ شهر ربیع‌الثانی از سنهٔ ۱۲۹۵

از تهران به میانج

جواب: تلگراف آجودان مخصوص

حسب‌الامر محض مرحمت شاهنشاهانه پرسش حالی فرموده بودید. بحمدالله در ظل مرحمت ملوکانه سلامتی حاصل است و به دعای سلامتی وجود مبارک لیلاً و نهاراً مشغول. از کثرت عارضین قزوین و خمسه و ابتدای خاک آذربایجان مقرر فرموده بودند اینجا هم این قدر عارض است که روزی هشت ساعت در دیوانخانهٔ مبارکه با نهایت دقت وارسی می‌شود و تمامی ندارد. ان‌شاءالله به سلامتی وجود مبارک همه را به عدل و انصاف تمام کرده به دعای دولت ابدمدت مستدام می‌دارد و این که مقرر فرموده‌اید که عارضین ولایات قزوین و خمسه و آذربایجان را تا مراجعت موکب همایون تمام نماید و به ورود انزلی عرض اتمام را نمایند، معلوم است همهٔ خدمتگزاران و جان‌نثاران را لازم است که در رفع ظلم از مظلومین خاصه در غیاب موکب همایون، نهایت اهتمام را نمایند. عریضه هم دیروز به توسط چاپار آقای عضدالدوله عرض شد که جوف پاکت سر به مهر شماست تا ورود تبریز می‌رسد و از تفصیل امور مستحضر می‌شوید.

معزالدوله


۱۲۹۰

سند شماره ۴۰:
[تلگراف مخبرالدوله]

دوشنبه ۱۸ ربیع‌الثانی

از تهران به میانج

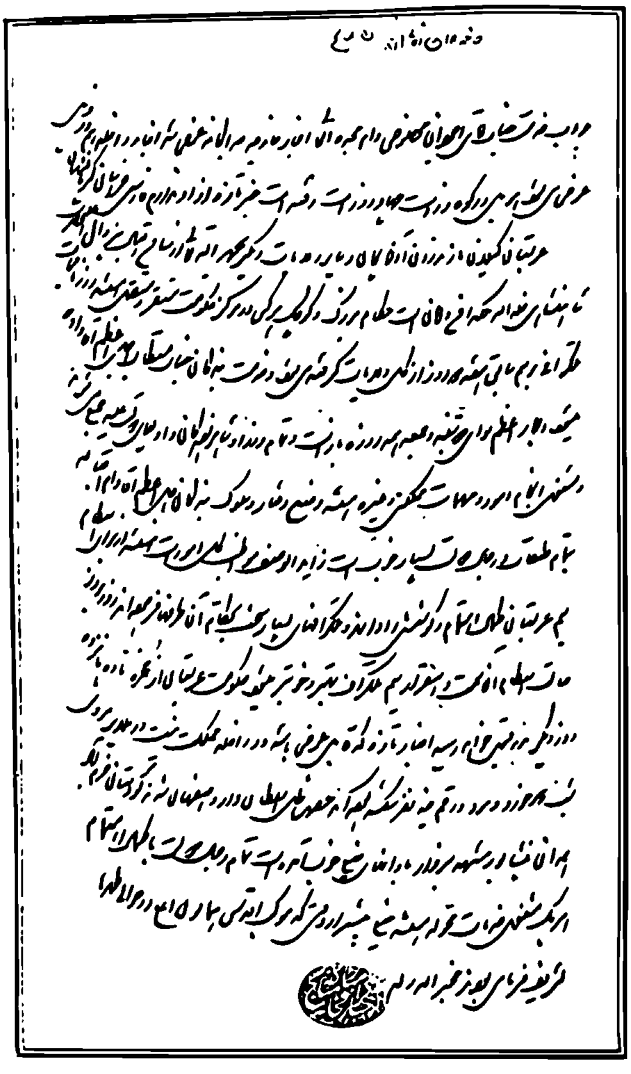
جواب: خدمت جناب آقای آجودان مخصوص دام مجده‌العالی

اخبار خارجه جداگانه عرض شد. اخبار داخله هم در ذیل عرض می‌شود: هویل در کوه زر است، چهار روز است رفته است، خبر تازه از او ندارم. فارس، خراسان، کرمانشاهان، عربستان، گیلان، مازندران، آذربایجان و سایر ولایات دیگر بحمدالله تعالی از میامن اقبال بی‌زوال اعلیحضرت شاهنشاهی خلدالله ملکه امن و امان است. حکام بزرگ و کوچک هر کس در مرکز حکومت مستقر و مستقل هستند. روزنامجات تلگرافی به رسم سابق هفته[ای] دو روز از کل ولایات گرفته می‌شود و خدمت بندگان، جناب مستطاب اجل اعظم آقا داده می‌شود. دربار اعظم سوای دوشنبه و جمعه همه روزه باز است و تمام وزرا و شاهزادگان و اولیای دولت علیه جمع می‌شوند و مشغول انجام امور و مهمات مملکتی و غیره هستند. وضع رفتار و سلوک بندگان اجل اعظم آقا دام‌اقباله به تمام طبقات و رجال دولت بسیار خوب است. زایدالوصف مواظب کل امورات هستند. از برای انتظام سیم عربستان کمال اهتمام و کوشش را دارند و تلگرافهای بسیار سخت به حکام آن طرفها فرموده‌اند. روز به روز حالت انتظام آن سمت و استقرار سیم تلگراف بهتر و خوبتر می‌شود حکومت عربستان از محمره تا ده پانزده روز دیگر قبول خواهد رسید. اخبار تازه[ای] که قابل عرض باشد در داخلهٔ مملکت نیست. در ملایر مردی

شب زهر خورد و مرد. در قم چند نفر سکته کرده‌اند. حضرت ظل‌السلطان وارد اصفهان شدند. کردستان، خرم‌آباد، همدان، نیشابور، مشهد، سبزوار بارانهای خیلی خوب آمده است. تمام رجال دولت با کمال اهتمام هر یک مشغول خدمات محوله هستند. خیلی بیشتر از وقتی که موکب اقدس همایون اعلی در حوالی ظهرها تشریف‌فرما می‌بودند.

مخبرالدوله

۱۸ شهر ربیع‌الثانی



سند شماره ۴۱:

[تلگراف مستوفی‌الممالک]

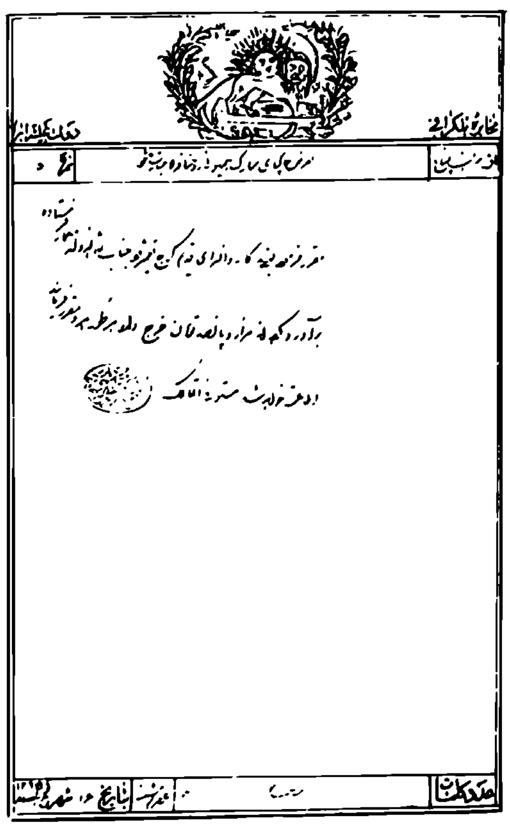
از تهران به میانج

به عرض خاکپای مبارک همایونی روحنا فداه جسارت می‌شود:

مقرر فرموده بودند، کاروانسرای قدیم کرج تعمیر شود. جناب علاءالدوله معمار فرستاده، برآورد کرده‌اند، هزار وپانصد تومان خرج دارد. هر طور امر و مقرر فرمایند اطاعت خواهد شد.

مستوفی‌الممالک

عصر یوم شنبه به تاریخ ۱۶ شهر ربیع‌الثانی، سنه ۱۲۹۵



سند شماره ۴۲:

[ارسال تلگرافی روزنامهٔ بنّایی بیوتات نظام از طرف وزیر علوم]

از تهران به تبریز

جواب: آجودان مخصوص دعا می‌رساند

روزنامهٔ مختصر بنایی که امروز آدم فرستاده سرکشی به اغلب آنها کرد، روزنامه آورده‌اند و بعضی را هم اطلاع خارجی هست، از قراری است که تلگراف می‌شود، مباشرین را آسوده نمی‌گذارم که غفلت کنند. مراتب را به عرض حضور مبارک برسانید.

وزیر علوم

به تاریخ ۲۰ شهر ربیع‌الثانی سنه ۱۲۹۵

روزنامه بنایی بیوتات نظام به توسط نواب وجیه‌الله میرزا که مشغول هستند

در قورخانه جدید مشغول کاشیکاری روی کار و سردر و حجاری حوض و آجرکاری انبار هستند و عملجات زیاد است.

در قراولخانه جلو خانه جناب ناصرالملک تازه مشغول پی‌برداری شده‌اند.

قراولخانه مشهور به تکیه ملاقدیر از شفت‌کاری بیرون آمده مشغول تراش‌چینی هستند و دو سه روز دیگر تمام می‌شود. قراولخانه دروازه ناصریه و قراولخانه دروازه قدیمی شمیران از بنائی و حجاری و تراش چینی مدتی است که تمام شده.

دروازه ناصریه مشغول خرابی و پی‌برداری هستند.

دیوار پشت میدان مشق خراب شده بود مشغول هستند به ساختن آن در اطاق نظام و سایر بیوبات هر چه تعمیری برسد مشغول هستند.
در انبار جدید توپخانه و انبار تفنگ و فشنگ از امروز مشغول بنایی شده‌اند.
عمارت مبارک دوشان‌تپه را مدتی است مشغول تعمیرات و نوسازی هستند.

بنایی متعلق به مقرب‌الخاقان معمارباشی

در میدان ارک مشغول سنگ و فرش و تعمیر جدول هستند و رنگ طارمی هم شده است. دیوار پشت دارالنظاره خراب شده بود، مشغول بنّایی و ساختن هستند.
در حمام خاص مشغول تعمیرات هستند.
حمام نواب امین‌الدوله مشغول تعمیر و نقاشی هستند.
در اندرون سروستان مشغول تعمیر نارنجستان و غیره می‌باشند، ستون عمارت بادگیر در دست است.
در اندرونها هر تعمیری لازم باشد عملجات برده و می‌برند.
عکاسخانه قدیم مشغول بنایی هستند.
منزل وزیر دول خارجه که اندرون است مشغول هستند، سایر عمارت اندرونها هر چه تعمیری بخواهد مشغول می‌شوند.
در بهشت امین هم مشغول تعمیر هستند.
طره و بخاری شمس‌العماره تمام شده است، به ملاحظه بارندگی چند روز تأمل شد. امروز فردا مشغول می‌شوند.

باغات خارج شهر متعلق به عالی‌جاه حاجی ابوالحسن معمار

در قصر قاجار مشغول ساختن راه آب جدید هستند.
سلطنت‌آباد واداری [؟] و سنگ فرش دورهٔ فرنگی تمام شده است. در دو طرف دریاچه

مشغول سنگ واداری و آجرچینی هستند.

سردر سپهسالاری هر چه تعمیر داشت تمام شده خیابان سرتکیه مشغول بنایی و تعمیر هستند.

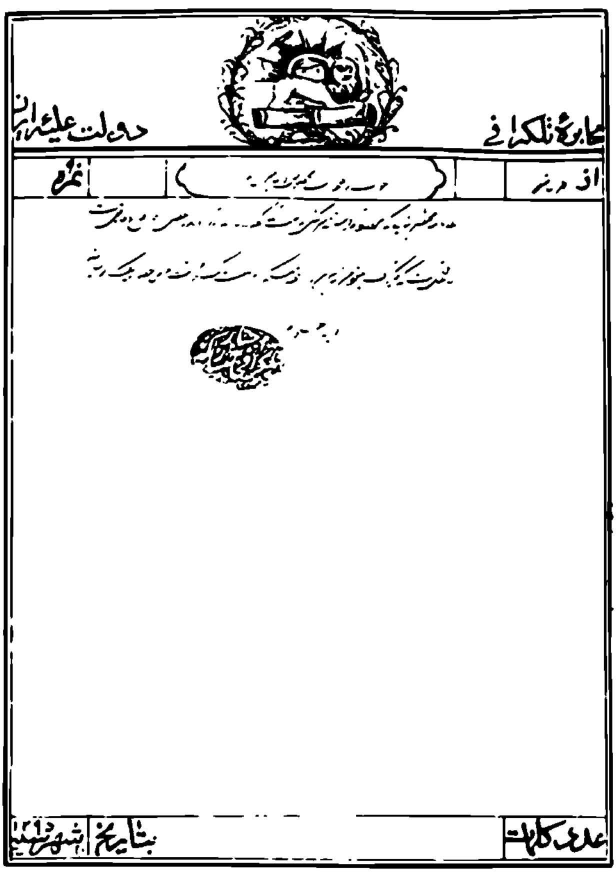
عمارت مبارکه نیاوران مشغول تعمیرات دیوانخانه و کاغذچسبانی هستند، سنگ واداری‌چه‌ها و مهرکشی و تعمیر جدول تمام شده است.

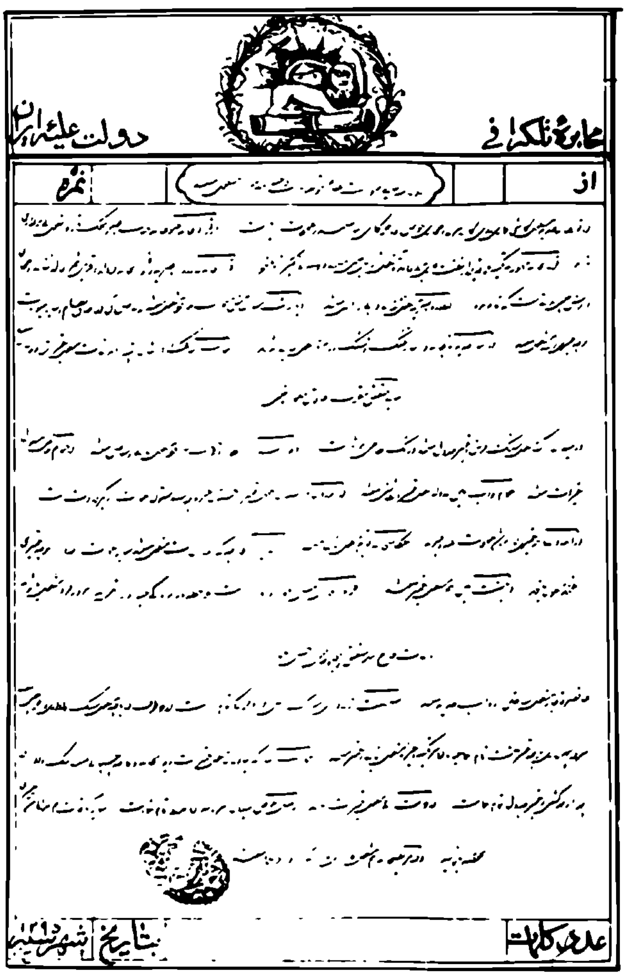
در دولت‌آباد مشغول تعمیرات شده‌اند.

فاضل حوض میدان با سبزه‌میدان نهر او تمام شده است.

سایر باغات هم بعد از این هر تعمیری بخواهند می‌نمایند.

در مریضخانه هم مشغول کارهای لازم که برآورد شده هستند.




مخابرهٔ تلگرافی
دولت علیهٔ ایران
از
نمره
عدد کلمات
بتاریخ
شهر

سند شماره ۴۳ :
[تلگراف عمادالدوله]

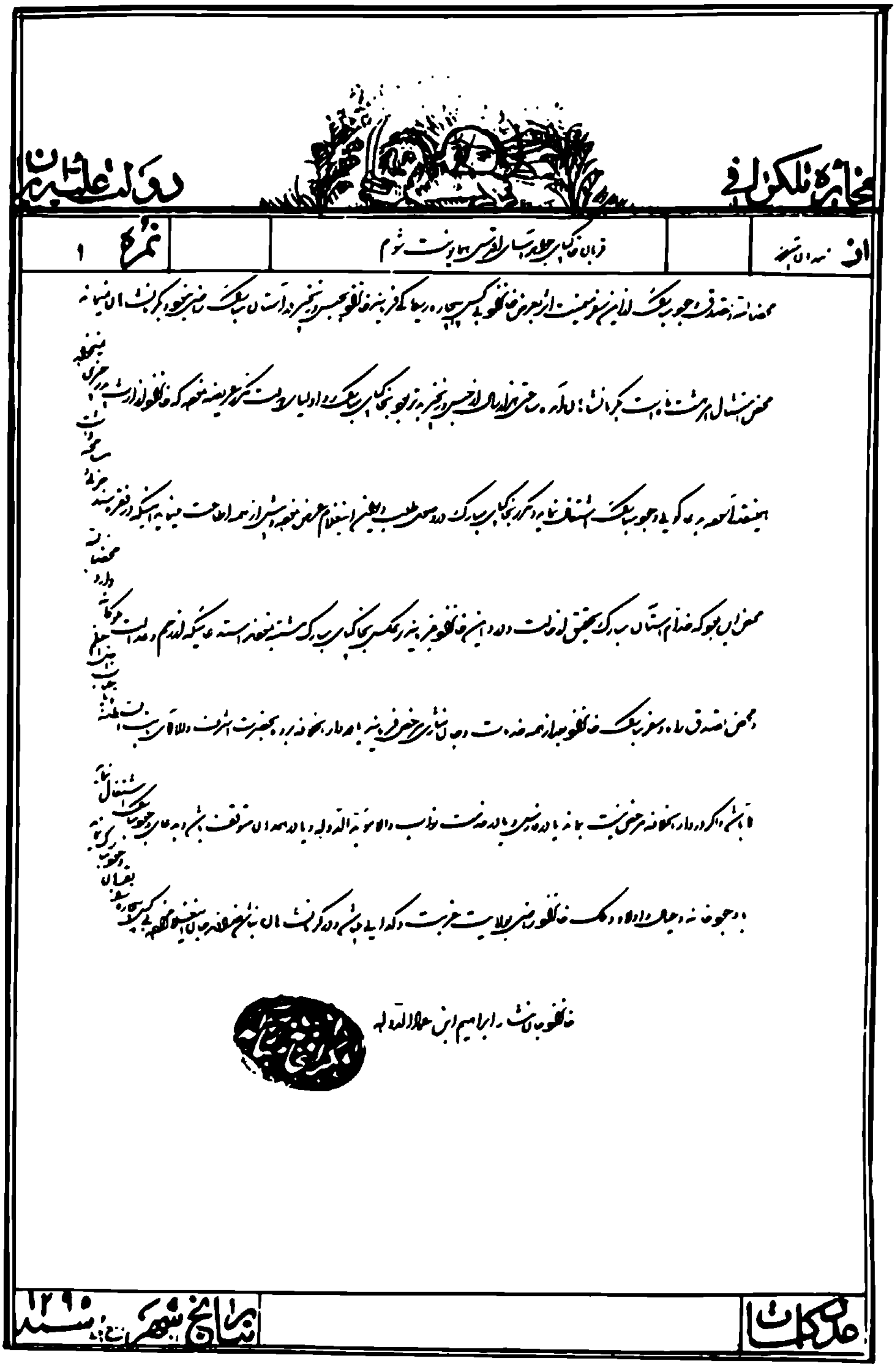
قربان خاکپای جواهرآسای اقدس همایونت شوم

محضاً لله و تصدق وجود مبارک از این سفر میمنت اثر به عرض خانه‌زاد بی‌کس بیچاره رسیدگی فرمایید. خانه‌زاد به حبس و زنجیر در آستان مبارک راضی نبوده و به کرمانشاهان نمی‌ماند. محض امتثال امر هشت ماه است به کرمانشاهان آمده ساعتی هزار سال از حبس و زنجیر بدتر بود. به خاکپای مبارک و اولیای دولت مکرر عریضه نموده که خانه‌زاد از ارث پدری چیزی نمی‌خواهد. همین قدر آسوده به دعاگویی وجود مبارک اشتغال نماید و مکرر به خاکپای مبارک در وصول طلب دیوان این غلام عرض نموده و پیش از همه اطاعت می‌نماید این که در فقره سند جزئی مسامحه داشت محض این بود که خدام آستان مبارک تحقیق از حالت و درد این خانه‌زاد بفرمایند برعکس به خاکپای مبارک مشتبه نمودند استدعایی که از رحم و عدالت ملوکانه دارد محضاًلله و محض تصدق راه و سفر مبارک خانه‌زاد بعد از همهٔ خدمات و جان‌نثاری مرخص فرمایند یا در دارالخلافه برده به حضرت اشرف والا آقای نایب‌السلطنه و یا جناب اجل اعظم آقا باشد، و اگر در دارالخلافه مرخص نیست بماند، یا در فارس و یا در خدمت نواب والا مؤیدالدوله، و یا در همدان متوقف باشد و به دعای وجود مبارک اشتغال نماید.

با وجود خانه و عیال و اولاد و ملک، خانه‌زاد راضی به ولایت غربت و گدایی می‌باشد و در کرمانشاهان نباشد. خداوند جان این غلام خانه‌زاد بی‌کس بیچاره را به قربان وجود مبارک نماید.

خانه‌زاد جان‌نثار **ابراهیم ابن عمادالدوله**

به تاریخ ۲۲ شهر ربیع‌الثانی سنهٔ ۱۲۹۵



مخابره تلگرافی — دولت علیه ایران

از طهران تبریز		قربان خاکپای جواهر آسای اقدس همایونت شوم		نمره	۱

[illegible]

خانه‌زاد ... ابراهیم ابن علاءالدوله

ملاحظات — تاریخ شهر ... سنه ۱۲۹۵

سند شماره ۴۴ :

[پیش‌نویس تلگراف ناصرالدین شاه به شکوه‌السلطنه مادر ولیعهد]

[متن دستخط شاه] :

به شکوه‌السلطنه تلگراف شود که، عریضه که نوشته بودی رسید، الحمدلله احوال ما و ولیعهد خوب است، همهٔ بچه‌ها را در تبریز دیدم، ماشاءالله همه خوب و بامزه هستند، بخصوص حسینعلی‌میرزا، خیلی بچهٔ ترک شیطان بامزه‌ایست.

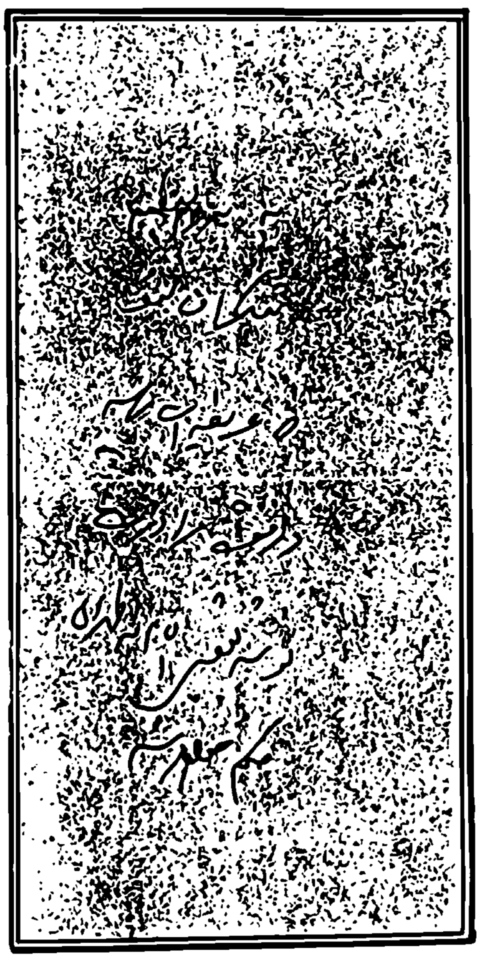


سند شماره ۴۵:

[پیش‌نویس تلگراف ناصرالدین شاه به بدرالسلطنه]

[متن دستخط شاه]:

به بدرالسلطنه تلگراف بشود که عریضه‌ات رسید در فقره برادرت نوشته بودی ان‌شاءالله تهران حکم خواهد شد.



سند شماره ۴۶ :
[تلگراف کامران‌میرزا نایب‌السلطنه]

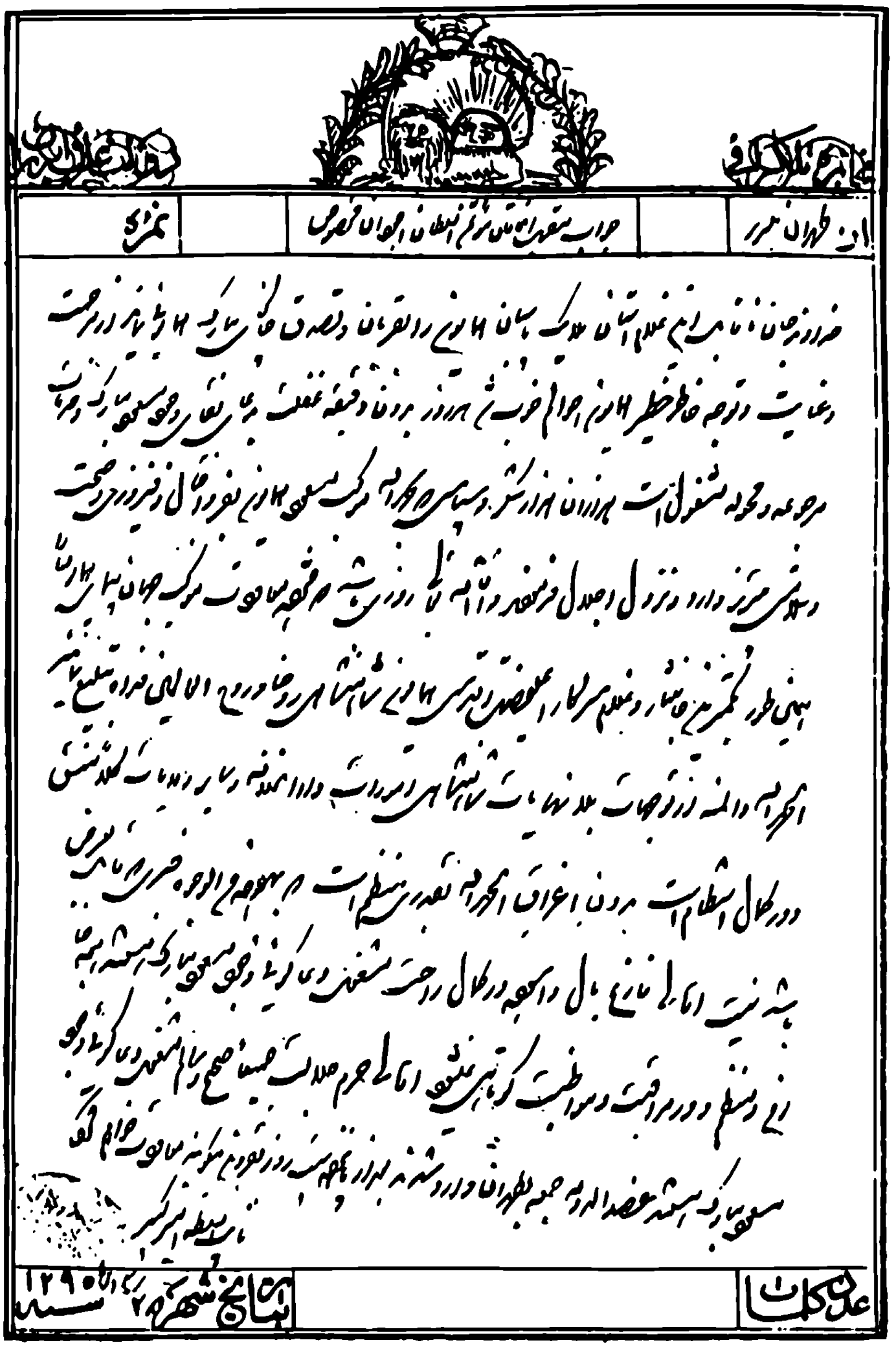
جواب : مقرب‌الخاقان، مؤتمن‌السلطان آجودان مخصوص

خداوند جان ناقابل این غلام آستان ملایک پاسبان همایون را بـه قـربان و تـصدق خاکپای مبارک همایونی نماید. از مرحمت و عنایت و توجه خاطر خطیر همایون احوالم خوب شد. هر روز بدون دقیقه[ای] غفلت به دعای بقای وجود مسعود مبارک و خدمات مرجوعه و محوله مشغول است، و هزاران هزار شکـر و سپاس کـه بـحمدالله مـوکب مسعود همایون به فَر و اقبال و فیروزی و صحت و سلامتی به تبریز وارد و نزول اجلال فرمودند، و ان‌شاءالله تعالی روزی باشد که مژدهٔ معاودت موکب جهان‌پیمای همایون را همین طور به کمترین جان‌نثار و غلام سرکار اعلیحضرت اقـدس هـمایون شـاهنشاهی روحنا و روح‌العالمین فداه تبلیغ نمایند.

الحمدلله و المنه از توجهات بلانهایت شاهنشاهی امورات دارالخلافه و سایر ولایات کلاً منسق و در کمال انتظام است. بدون اغراق الحمدلله به قدری منظم است که به هیچ وجه من‌الوجوه خبری که قابل به عرض باشد نیست. اهالی فارغ بال و آسوده در کمال راحت مشغول دعاگویی وجود مسعود مبارک هستند. همه جا امن و منظم و در مراقبت و مواظبت کوتاهی نمی‌شود. اهالی حرم جلالت جمیعاً صحیح و سالم مشغول دعاگویی وجود مسعود مبارک هستند. عضدالدوله جمعه به تهران وارد شدند. بعد از پانزده بیست روز به قزوین می‌گویند معاودت خواهم کرد.

نایب‌السلطنه امیرکبیر

به تاریخ ۲۵ ربیع‌الثانی ۱۲۹۵


عدد کلمات
تاریخ شهر
سنه ۱۲۹۰

سند شماره ۴۷ :
[تلگراف مستوفی‌الممالک]

از تهران به تبریز

به توسط آجودان مخصوص به خاکپای مبارک همایون روحنا فداه عرض و جسارت می‌شود

حمد خدای را که بشارت استقامت مزاج مبارک متواتر و متوالی رسیده و می‌رسد و به جهت قلب این غلام جان‌نثار قوتی فوق قوت است می‌دهد، خدا انشاءالله جان این غلام را تصدق وجود مسعود مبارک نماید از توجهات ملوکانه احوال چاکر به قدری که صرف خدمت دولت بشود خوب است. شاهزادگان و وزرا همه روزه در دربار اعظم غیر از ایام تعطیل حاضرند و همه با کمال صدق و ارادت مشغول خدمت و دعاگویی می‌باشند. از ولایات و سرحدات خبر تازه هیچ نرسیده است. امورات به فضل‌الله تعالی و میامن میمنت پاک و صاف همایونی در عالم خود و به مزاج خود منظم و مضبوط است. دارالخلافه و ولایات سایره نظام و غیرنظام همه در حالت آسودگی و امنیت هستند.

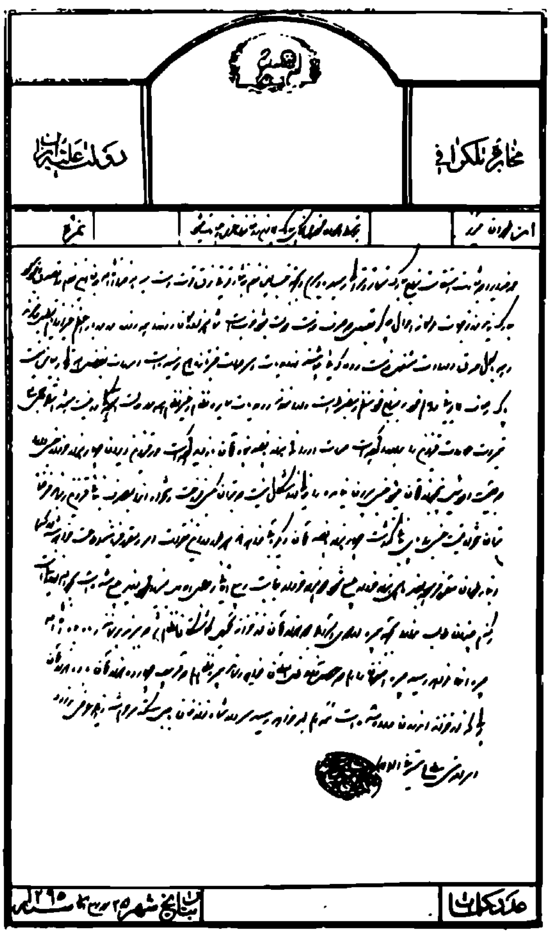
استاد حاجی‌علی تعمیرات عمارات قزوین را برآورد کرده است. صورت او را نه هزار[و] پانصد [و] پنجاه تومان بازدید کرده است. در قزوین دیوان چهارهزار خروار جنس دارد که به قیمت اودئیل پنج هزار تومان می‌شود. جنس بیرون نیامده را خالی از اشکال نیست که بتوان به کسی فروخت و تنخواه آن را به مصرف بنایی قزوین رسانید، فرضاً بتوان تنخواه قیمت جنس را پای بنایی گذاشت، چهارهزار[و] پانصد تومان دیگر باقی خواهد ماند. هر طور در این فقرات امر و مقرر فرمایند اطاعت خواهد شد. از گندم انبار تهران مقرر فرموده بودند ماهی هزار خروار مبیع شود. دو هزار خروار از بابت ربیع‌الثانی و جمادی‌الاول به میرزا محمود وزیر مبیع شده است. بحمدالله ارزانی است و گندم چندان طالب ندارد. به جهت جیرهٔ اردوی استرآباد دو هزار تومان از خزانه تحویل

گماشتگان نظام شد که ببرند برسانند و ماه به ماه ان‌شاءالله جیرهٔ آنها خواهد رسید. جیرهٔ اصفهان را هم که حضرت والا ظل‌السلطان خواهد رساند.

جیرهٔ نظام هم که قریب چهارده‌هزار تومان با ده‌هزار تومان پولی که از خزانهٔ اندرون داده شده است، تتمه هم بعد خواهد رسید. سردار شاه نوازخان به اجل سکته مرحوم شد. زیاد عرض ندارد. امر اقدس مطاع.

مستوفی‌الممالک

به تاریخ ۲۵ شهر ربیع‌الثانی، سنه ۱۲۹۵


مخابره تلگرافی
دولت علیه ایران

سند شماره ۴۸ :

استخراج تلگراف رمز آغاباشی

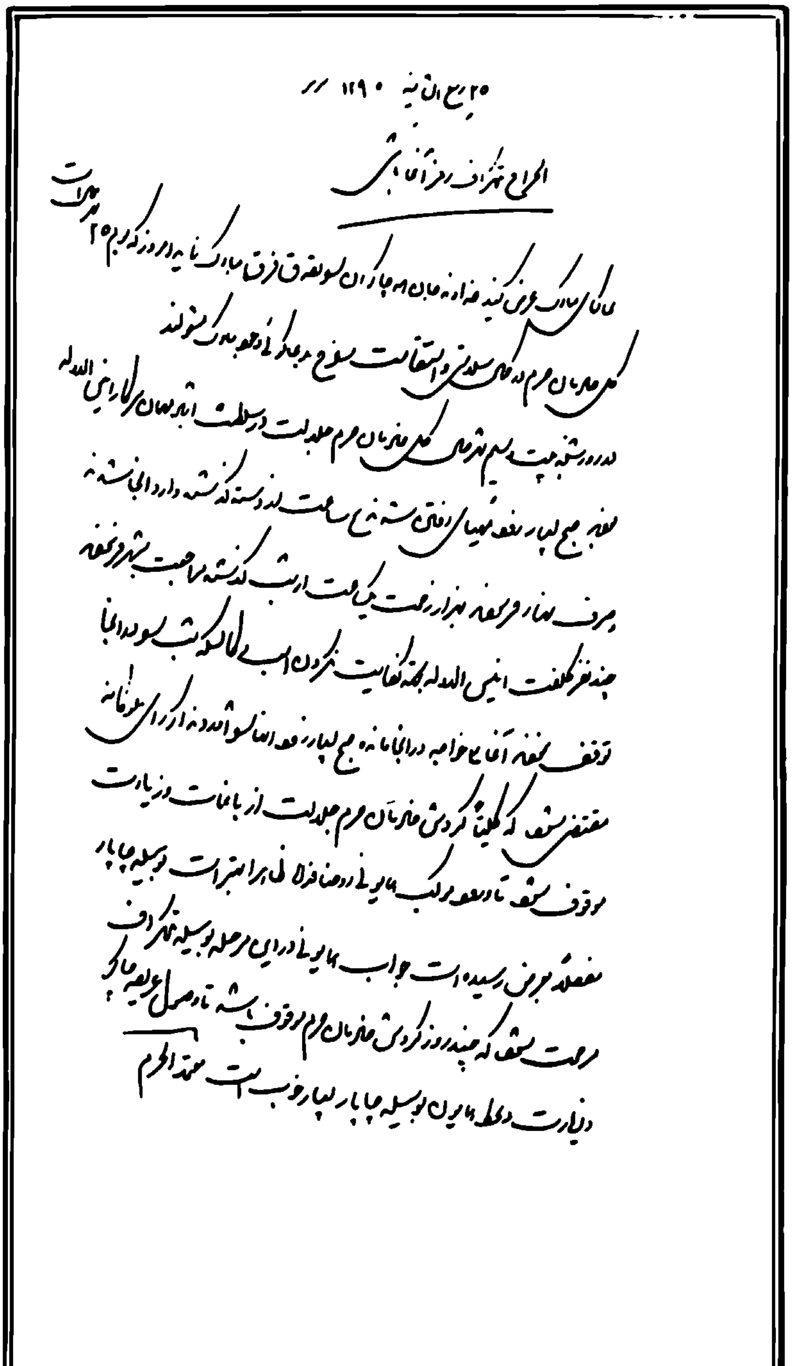
۲۵ ربیع‌الثانیه ۱۲۹۵

تبریز

به خاکپای مبارک عرض کنید

خداوند جان همهٔ چاکران را تصدق فرق مبارک نماید. امروز که یوم ۲۵ شهر حال است، کل خادمان حرم در کمال سلامتی و استقامت مزاج به دعاگویی وجود مبارک مشغولند. در روز شنبه بیست‌وسیم شهر حال، کل خادمان حرم جلالت در سلطنت‌آباد مهمان سرکار انیس‌الدوله بودند. صبح بسیار زود مهیای رفتن شدند. پنج ساعت از دسته گذشته وارد آنجا شدند، صرف ناهار فرمودند به هزار زحمت یک ساعت از شب گذشته مراجعت به شهر فرمودند، چند نفر کلفت انیس‌الدوله به جهت کفایت نکردن اسب و کالسکه شب را در آنجا توقف نمودند. آغاعلی خواجه در آنجا مانده صبح بسیار زود آنها را آوردند. اگر رأی ملوکانه مقتضی شود که کلیتاً گردش خادمان حرم جلالت از باغات و زیارت موقوف شود تا ورود موکب همایونی روحنا فداه ظاهراً بهتر است. به وسیلهٔ چاپار مفصلاً به عرض رسیده است. جواب همایونی در این مرحله به وسیلهٔ تلگراف مرحمت شود که چند روز گردش خادمان حرم موقوف باشد. تا وصول عریضهٔ چاکر و زیارت دستخط همایون به وسیله چاپار بسیار خوب است.

معتمدالحرم



۲۵ ربیع الثانیه ۱۲۹۰ رر

الحکم تلگراف رمز آقا باشی

به خاکپای مبارک عرض می‌کند فدای خاکپای جواهر آسای مبارکت شوم تلگراف مبارک را که در روز ۲۵ ربیع زیارت [illegible] مشغول شدند

کمال [illegible] سلامتی و استقامت مزاج مبارک [illegible] انیس الدوله

که در روز شنبه بیست و سیم [illegible] جلالت در سلطنت آباد [illegible]

[illegible] صبح [illegible] رفته شب ساعت [illegible] گذشته وارد [illegible] شده

[illegible] گذشته مراجعت به شهر [illegible]

چند نفر [illegible] انیس الدوله [illegible]

توقف [illegible] آقا [illegible] در اینجا [illegible]

[illegible] که [illegible] گردش خاکپای [illegible] جلالت از باغات و زیارت

موقوف [illegible] به وسیله چاپار

[illegible] عرض رسیده است جواب همایون در این مرحله به وسیله تلگراف

[illegible] که چند روز گردش خاکپای [illegible] موقوف باشد تا وصول عریضه چاکر

[illegible] به وسیله چاپار [illegible] خوب است محمد الحرم

سند شماره ۴۹ :
[تلگراف انیس‌الدوله]

از تهران به تبریز

جواب : به حضور مبارک عرض می‌شود

تلگرافی که به دستخط مبارک فرمودید بر سلامتی مزاج مبارک حضرت ظل‌اللهی روحنا فداه بود زیارت کردم، غم و اندوه خود را زایل کردم. خداوند وجود مبارک را صدوبیست سال پاینده بدارد. آنی بی‌وجود مبارک زنده نباشم. فرمودید اگر مطلبی داشته باشم عرض نمایم. اصل مقصد خاصه همان سلامتی وجود ذی‌جود مبارک اقدس همایون است. ان‌شاءالله تعالی از این سفر خیریت اثر به مطالب رسیده بزودی مراجعت فرمایید. الحال که به خاک پای مبارک عریضهٔ عرض می‌کنم میرزا علی طبیب مسهل روغن کرچک به کمینه داده خوردم. قدری احوالم مغشوش است، تب دارم. هر چند روز یک دفعه قولنج می‌کنم. الحال چند روزی است از توجهات ملوکانه بهتر هستم. روز شنبه در سلطنت‌آباد همهٔ حرمخانه مهمان بودند، از هر بابت به همه خوش گذشت، لیکن جای حضرت ظل‌اللهی خالی بود. بی‌وجود مبارک صفایی نداشت. با چاپار تبریز دو عریضه عرض کردم. جواب هیچکدام نرسید. ان‌شاءالله هر دو عریضه به حضور مبارک رسیده است.

انیس‌الدوله

به تاریخ ۲۵ شهر ربیع‌الثانی سنهٔ ۱۲۹۵

مخابره تلگرافی		دولت علیه ایران

از طرف تبریز		جواب بحضور مبارک عرض شود		نمره

قربانت بروم دستخط مبارک فرموده بودید سلامتی مزاج مبارک حضرت ظل اللهی روحنا فداه بود زیارت کردم عمر دوازده
خود را نایب کردم خدا از وجود مبارک سالها صد و بیست سال بنده‌ها را از آن به وجود مبارک زنده باشیم فرموده بودید کاغذ طلبی
داشته باشم عرض نمایم جهت مقصد خاصه [illegible] سلامتی وجود ذیجود مبارک قربان چه لطف است انشاءالله تعالی از اول
سفر خیریت اثر بمطلب برسید و زودی مراجعت فرمایید الحال نمک‌های مبارک عریضه عرض میکنم میرزا طبیب
سبهانی کرچک بگیرند داده خوردم قدری احوالم خوش شده است تب دارم هر چند روز یک دفعه قولنج میکنم الحال
چند روز است از ترجمات خبر هستم روز شنبه در سلطنت آباد همه حرمخانه مهمان بودند از هر باب
بهمه خوش گذشت لیکن جای حضرت ظل اللهی خالی بود به وجود مبارک صفائی نداشت چاپار تبریز دو عریضه
عرض کردم جواب هیچکدام نرسیده انشاءالله هر دو عریضه بحضور مبارک رسیده است انیس الدوله

عدد کلمات	بتاریخ شهر ربیع الثانی سنه ۱۲۹۵

سند شماره ۵۰:

[تلگراف شکوه‌السلطنه مادر مظفرالدین میرزا ولیعهد به ناصرالدین شاه]

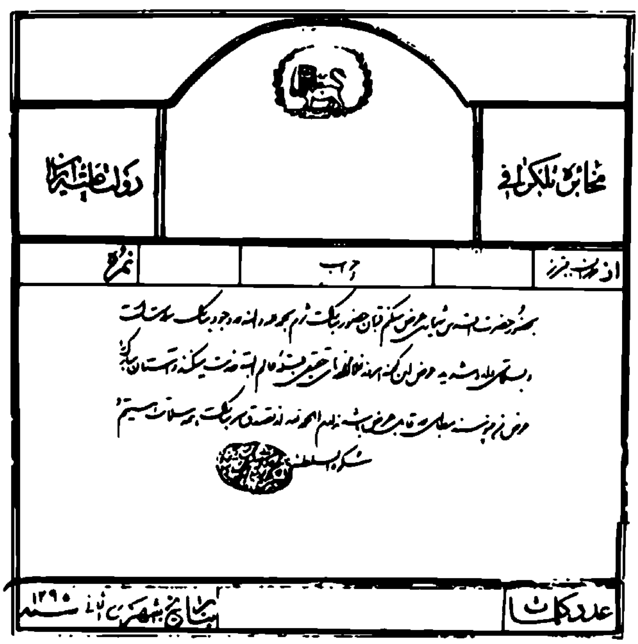
از تهران به تبریز

جواب:

به حضور حضرت اقدس شهریاری عرض می‌کنم قربان حضور مبارک شوم، بحمدالله و المنه که وجود مبارک سلامت است و به سلامتی وارد شدید. عوض این کمینه امروز غلام‌زاده‌های حقیقی قبلهٔ عالم البته خدمت می‌کنند و آستان مبارک را عوض من می‌بوسند. مطالبی که قابل عرض باشد ندارد. الحمدلله از تصدق سر مبارکت همه سلامت هستیم.

شکوه‌السلطنه

به تاریخ ۲۵ شهر ربیع‌الثانی سنه ۱۲۹۵



سند شماره ۵۱:
[تلگراف معزالدوله دربارهٔ حمل جنازهٔ مهدعلیا به کربلا]

از تهران به تبریز

جواب : تلگراف آجودان مخصوص حضور همایون

تلگرافی که حسب‌الامر مقرر فرموده بودند زیارت شد از مژده سلامتی ذات مبارک اقدس شاهنشاهانه صدهزار هزار شکر خداوندی به عمل آمد. خداوند عزوجل وجود مبارک اعلیحضرت اقدس روحنافداه را از همه جهت محفوظ فرماید، سایهٔ بلند پایه ظل‌اللهی را بر مفارق چاکران و کل ایران مستدام فرماید، از دیوانخانه مبارکه تحقیقی شده بود، ایام هفته را مستمراً خود و اجزای دیوانخانه همه روزه حاضر و در نهایت صدق و ارادت به عرایض عارضین وارسی می‌شود و بجز روزهای دوشنبه و جمعه که ایام تعطیل است. تخلف نمی‌شود. این دو روز را هم جمعی از محترمین در بنده منزل حاضرند و باز به انجام امور ایشان مشغول.

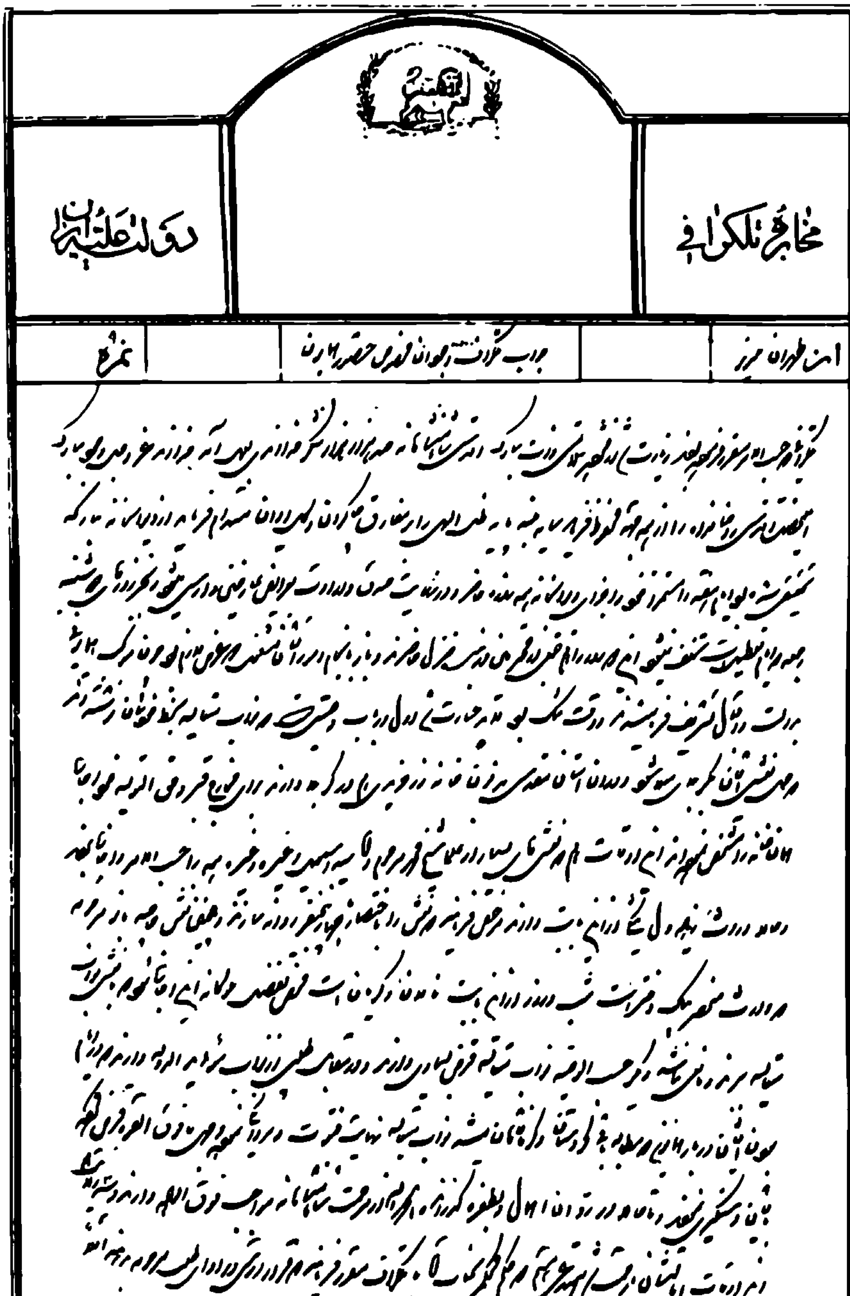
دو عرض لازم بود چون موکب همایونی به دولت و اقبال تشریف فرما می‌شدند و وقت تنگ بود لابد جسارت شد. اول در باب وصیتی است که نواب متعالیه به خط خودشان نوشته‌اند که حمل نعش ایشان به کربلای معلی شود و در آن آستان مقدس مدفون. خانهٔ زرخریدی هم در کربلا دارند، برای مخارج قبر و حق التولیه خود اجاره همان خانه را مشخص نموده‌اند. این اوقات هم که نعشهای بسیار از علما شیخ‌محمد مرحوم و آقاسیداسمعیل و غیره و غیره همه را حسب‌الامر و اجازه بردند و حالا وراث زیاد دلتنگی از این بابت دارند مرخص فرمایند. نعش را به اختصار چهار پنج نفر روانه سازند و همچنین نعش حاجیه بانو مرحومه که وارث منحصر به یک دختر است، شب و

روز از این بابت نالان و گریان است، محض تفضل ملوکانه این اجازه شود که با نعش نواب متعالیه ببرند و مانعی نباشد.

دیگر حسب‌الوصیه نواب متعالیه قرض بسیاری دارند و در مقابل طلبی از نواب مؤیدالدوله دارند که در ایام بودن ایشان در دربار همایون که مطالبه باقی کردستان و کرمانشاهان می‌شد، نواب متعالیه نهایت فتوت و مردانگی نموده، وجهی مافوق القوه قرض کرده به ایشان دستگیری نمودند و تا حالا در رّد آن اهمال و به طفره گذرانده، الحمدلله از مرحمت شاهنشاهانه مواجب فوق‌العاده دارند و سه ولایت هم این اوقات ایالتشان مرحمت شد. مستدعی هستم که حکم محکمی به جناب آقا با تلگراف مقرر فرمایند که قرار درستی در ادای طلب مرحومه بدهند. اولاً خرج حرکت نعش و ادای این خورده قرض شود. دیگر در تلگراف مشروح‌تر جایز نبود شما عرض نمایید و حکم را صادر سازید.

معزالدوله

به تاریخ ۲۵ ربیع‌الثانی سنه ۱۲۹۵



مخابرهٔ تلگرافی
دولت علیهٔ ایران
نمره
عدد کلمات
بتاریخ شهر
سنه ۱۲۹۵

سند شماره ۵۲:
[تلگراف مخبرالدوله]

خدمت جناب آقای آجودان مخصوص

مزاج بنده ناخوش با این که تب دارم حاضرم که فرمایشات و جوابهای آنها زود برسد و خوب انجام پذیر بشود. معدنچی در کوه زر است و چیزی از او نرسیده است که عرض شود. آدم فرستاده‌ام بلکه قبل از حرکت از سرحد روزنامه کار او را گرفته برساند. به مسیو سچان تا حال مکرر پیغام کرده و نوشته‌ام که آن قلیل نقره را سکه کند و بفرستد. هنوز نیاورده‌اند که انفاد حضور گردد. در دارالخلافه و ممالک محروسه اخباری که قابل عرض باشد نیست. الحمدلله همه جا امنیت است. اصلاح دربخانه همانطور است که در میانج عرض شد. تخلف نمی‌کند و هفته[ای] پنج روز تمام مردم آنجا حاضرند، بعد از ظهر متفرق می‌شوند. اخبار خارجه مطلبی که قابل عرض باشد نیست. در روملی بعضی از مردم یاغی شده‌اند. افواج روس دور آنها هستند، امروز نوشته بودند دو هزار نفر روس را دستگیر کرده‌اند. اگر در اخبار رمز چیزی قابل عرض باشد البته جناب معتمدالملک عرض کرده‌اند. بارهای ایران دیروز وارد اکسپوزسیون پاریس شد. ضیاءالملک امروز به رشت رسیده است. حشمت‌الدوله در این روزها به شوشتر وارد می‌شود.

مخبرالدوله

به تاریخ ۲۵ شهر ربیع‌الثانی سنهٔ ۱۲۹۵

ادارهٔ تلگرافی | دولت علیّهٔ ایران

از طهران به تبریز		خدمت جناب آقا [illegible]		نمره

مطلع شده از خوشحالی [illegible] [illegible] [illegible]

[illegible] [illegible] روزنامه [illegible]

[illegible] [illegible]

[illegible] الحمدلله همه جا امنیت است [illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

حشمت الدوله در تبریز [illegible]

عدد کلمات		به تاریخ شهر [illegible] سنهٔ ۱۲۹۵

سند شماره ۵۳:
[تلگراف تاج‌الدوله]

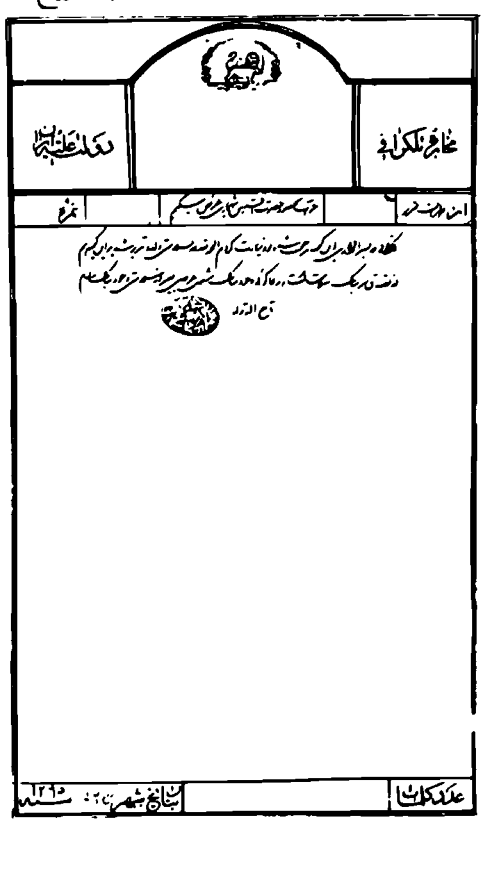
از تهران به تبریز

جواب : به حضور اقدس شهریاری عرض می‌کنم

تلگرافی که به سرافرازی این کمینه مرحمت شده بود زیارت کردم، الحمدلله که به سلامتی وارد تبریز شدید. این کمینه هم از تصدق سر مبارک سلامت است و به دعاگویی وجود مبارک مشغول، عرضی به غیر از سلامتی وجود مبارک ندارم.

تاج‌الدوله

به تاریخ ۲۵ شهر ربیع‌الثانی سنهٔ ۱۲۹۵



سند شماره ۵۴:

[تلگراف والدهٔ ظل‌السلطان]

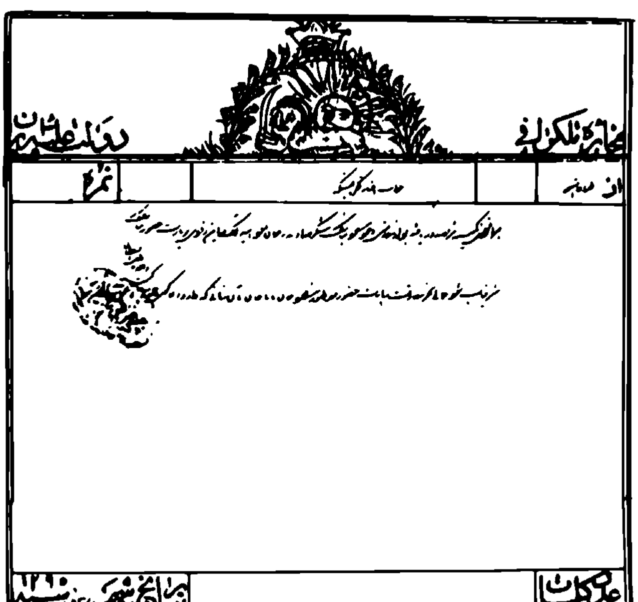
از تهران به تبریز

جواب :

اخبار تلگرافی که به سرافرازی کمینه شرف صدور یافته بود از سلامتی وجود مسعود مبارک شکر خداوند رحمان نمود. امید آن که در این زودی به زیارت حضور مبارک شرفیاب شود. ملالی بجز مفارقت زیارت حضور مهر ظهور ندارد.
خان‌بابا خان به آن زبانی که دارد دعاگوی وجود مبارکست.

والدهٔ ظل‌السلطان

به تاریخ ۲۵ شهر ربیع‌الثانی سنهٔ ۱۲۹۵



سند شماره ۵۵:
[تلگراف کامران‌میرزا نایب‌السلطنه]

از تهران به تبریز

مقرب‌الخاقان، معتمدالسلطان، آجودان مخصوص

به تاریخ چهارشنبه ۲۷ شهر ربیع‌الثانی خاطر عاطر مهر مظاهر همایون سرکار اعلیحضرت قدرقدرت اقدس شاهنشاهی روحنا و روح‌العالمین فداه را قرین اطلاع و آگاهی می‌دارد که بحمدالله والمنه از توجه کاملهٔ شاملهٔ ملوکانه امورات دارالخلافه در کمال انتظام است. اهالی حرمخانهٔ مبارکه با سلامت احوال به دعای وجود مسعود مبارک بی‌زوال مشغولند. از قرار اخبار روزنامهٔ تلگرافی سایر ولایات منظم است. به هیچ وجه خبر قابل عرض خاکپای مبارک نیست. از قراری که روزنامه تلگرافی استرآباد می‌نویسد فوج شاهرود بسطام و فوج حشمت در بیرون دروازهٔ بسطام با صاحب منصبان در نهایت نظم هستند. از قراری که مذکور شد روز قبل سوار زیادی از طایفهٔ دوچی‌ها گله گوسفندی که از دهات نزدیک فندرسک را می‌بردند، اهل ده اجماع کرده سوار ترکمان را شکست داده، چهارده رأس اسب‌های ترکمان را با گوسفندها می‌گیرند و دو سه نفر از آنها را هم زخمی کرده‌اند.

نایب‌السلطنه امیرکبیر

به تاریخ ۲۷ شهر ربیع‌الثانی سنهٔ ۱۲۹۵

مخابرهٔ تلگرافی دولت علیهٔ ایران

از [illegible]		[illegible]		نمره

بتاریخ چهارشنبه ۲۷ شهر ربیع الثانی [illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

نایب السلطنه امیرکبیر

عدد کلمات

بتاریخ شهر [illegible] سنه ۱۲۹۵

سند شماره ۵۶:

[تلگراف عزیزالدوله]

از شاه‌عبدالعظیم به تبریز

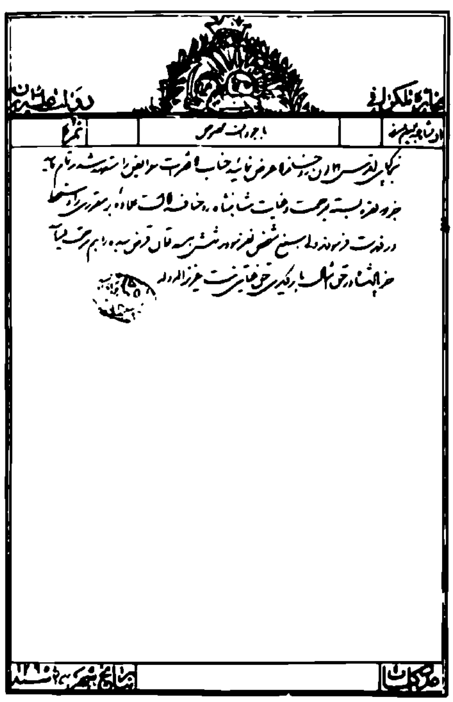
به آجودان مخصوص

به خاکپای اقدس همایون روحنا فداه عرض نمایید جناب آقا فقرات عرایض را متعهد شدند، تمام نمایند جز دو فقره، بسته به مرحمت و عنایت شاهنشاه روحنا فداه است. علاوه بر مقرری را دستخط در فهرست فرمودند، ولی مبلغ مشخص نفرمودند. شش هزار تومان قرض بنده را هم مرحمت فرمایند.

جز پادشاه در حق امثال ما بر دیگری حق عنایتی نیست.

عزیزالدوله

۲۷ شهر ربیع‌الثانی سنه ۱۲۹۵



سند شماره ۵۷:
[تلگراف مستوفی‌الممالک]

از تهران به تبریز

به آجودان مخصوص

به عرض خاکپای مبارک برسانید که قبلهٔ عالم روحنا فداه اطلاع دارند که حَمَل و ثور در ولایات معامله موقوف است. در جوزا قسط ولایات حواله می‌شود و آخر جوزا پول به تهران خواهد رسید. مقصود از عرض این غلام که چهار هزار تومان طلب فوج عرب و عجم را اگر مقرر می‌فرمایند از بارس‌ئیل داده بشود، نه این بود که تنخواه موجود در خزانه حاضر است، بلکه منظور این بود که حواله ولایتی نماید یا موعد قسط که رسید داده شود. به حکم ضرورت باید تا آخر جوزا حوصله نمایند در این ضمن از ضیاءالملک هم مطالبه خواهد شد هر کدام زودتر رسید داده خواهد شد. دو هزار تومان تنخواه استرآباد را هم با زحمت راه انداختم. پول در خزانه نبود.

مستوفی‌الممالک

به تاریخ ۲۷ شهر ربیع‌الثانی سنه ۱۲۹۵

مخابرهٔ تلگرافی — دولت علیهٔ ایران

از طهران تبریز		باجرت مخصوص		نمره

بعرض خاکپای مبارک برسانید در قبلهٔ عالم روحنا فداه اطلاع دارند وجه حمل و ثور در ولایات معطل
موقوف است در جوزا قسط ولایات حواله می‌شود و آخر جوزا پول طهران خواهد رسید مقصود
از عرض غلام در چهار هزار تومان طلب فوج عرب و عجم را اگر مقرر فرمایند از بابت سیورسات
داده بشود نه این بود که پول موجود در خزانه حاضر است بلکه منظور این بود که حواله ولایتی بما
یا موعد قسط برسید داده شود بحکم ضرورت باید تا آخر جوزا حوصله نمایند در این ضمن از
ضیاء الملک هم مطالبه خواهم شد هر کدام زودتر رسید داده خواهد شد هزار تومان تنخواه طهران را هم
بار زحمت راه ندهم هیچ در خزانه نبود مستوفی الممالک

عدد کلمات		بتاریخ شهر ۲۲ سنه ۱۲۹۰

سند شماره ۵۸:
[تلگراف عضدالدوله]

از تهران به تبریز

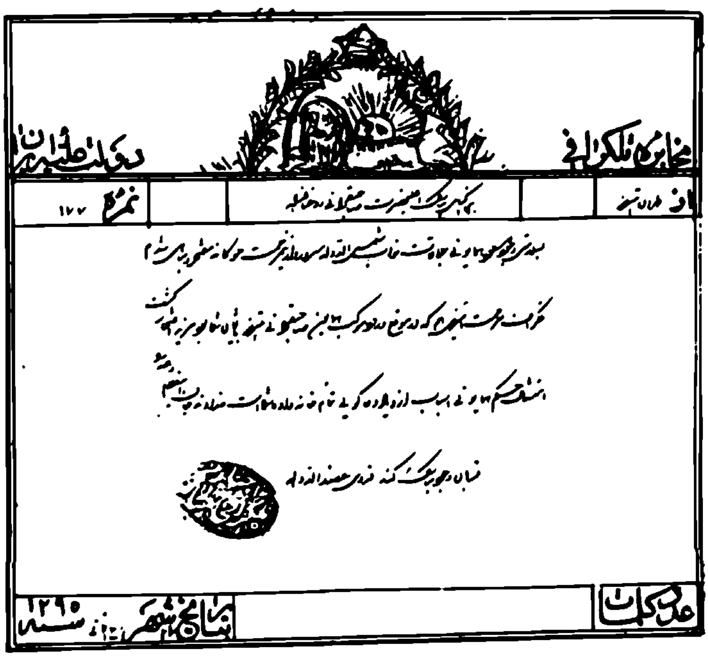
به خاکپای مبارک اعلیحضرت صاحبقرانی روحنا فداه

به سلامتی وجود مسعود همایونی به ملاقات نواب شمس‌الدوله مسرور از این مرحمت ملوکانه مفتخر و مباهی شدم. تلگراف مرحمت‌آمیزی هم که در موقع ورود موکب همایون صاحبقرانی به تبریز به ایشان شده بود مزید افتخار گشت. امتثال حکم همایونی اسباب ازدیاد دعاگویی تمام خانواده* شده است.

خداوند جان این غلام و همه را قربان وجود مبارک کند.

فدوی، عضدالدوله

۲۷ شهر ربیع‌الثانی سنهٔ ۱۲۹۵



---

* اصل : خانه‌واده

سند شماره ۵۹:
[تلگراف انیس‌الدوله]

از تهران به تبریز

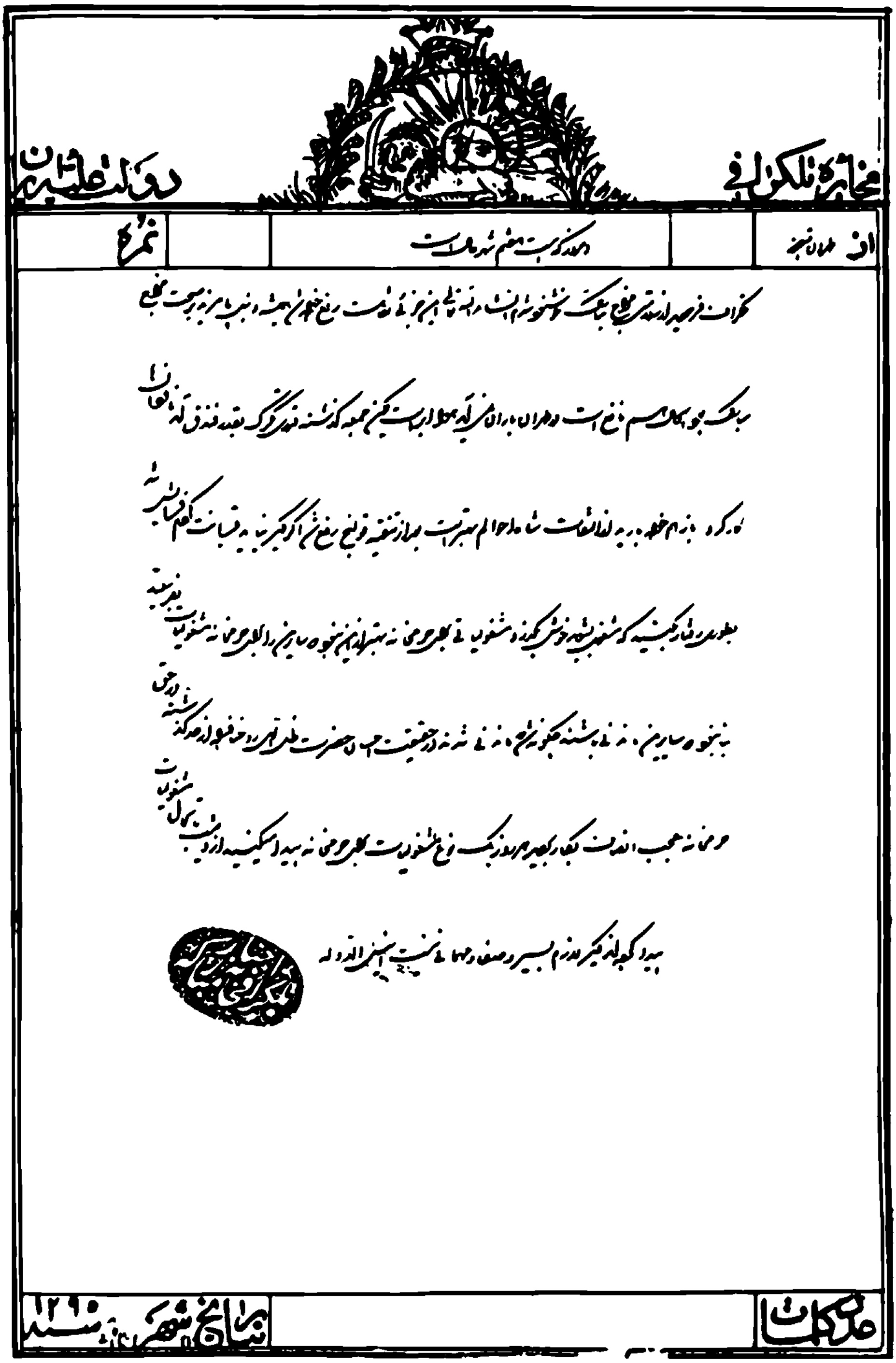
امروز که بیست وهفتم شهر حال است

تلگراف فرمودید از سلامتی مزاج مبارک خوشنود شدم، ان‌شاءالله تعالی این جزئی نقاهت رفع خواهد شد. همیشه دنبل پا مزید بر صحت مزاج مبارک بوده. الحال هم نافع است. در تهران باران نمی‌آید، هوا ابر است، لیکن جمعه گذشته قدری تگرگ بقدر فندق آمد، ناودانها کار کرد، باز هم خواهد بارید. از التفات شاه احوالم بهتر است. بعد از تنقیه قولنج رفع شد، اگر دیگر نیاید.

قربانت گردم، فرمایش شد بطوری رفتار بکنید که مشغول بشوید خوش بگذرد، مشغولیاتی برای حرمخانه بهتر از این نبود که سایرین را برای حرمخانه مشغولیات بفرستید. بنا نبود که سایرین ماندنی باشند، چگونه شد که ماندنی شدند، در حقیقت احسان حضرت ظل‌اللهی روحنا فداه از حد گذشته در حق حرمخانه عجب انصاف بکار بردید هر روز یک نوع مشغولیات برای حرمخانه پیدا می‌کنید. از دیشب تا بحال مشغولیات پیدا کرده‌اند. دیگر لازم به سیر و صفا و مهمانی نیست.

انیس‌الدوله

به تاریخ ۲۷ شهر ربیع‌الثانی سنهٔ ۱۲۹۵


دولت علیه ایران
مخابرهٔ تلگرافی
نمره
از
ملاحظات
تاریخ شهر ... سنه ۱۲۹۰

سند شماره ۶۰:
[تلگراف مرتضی‌قلی]

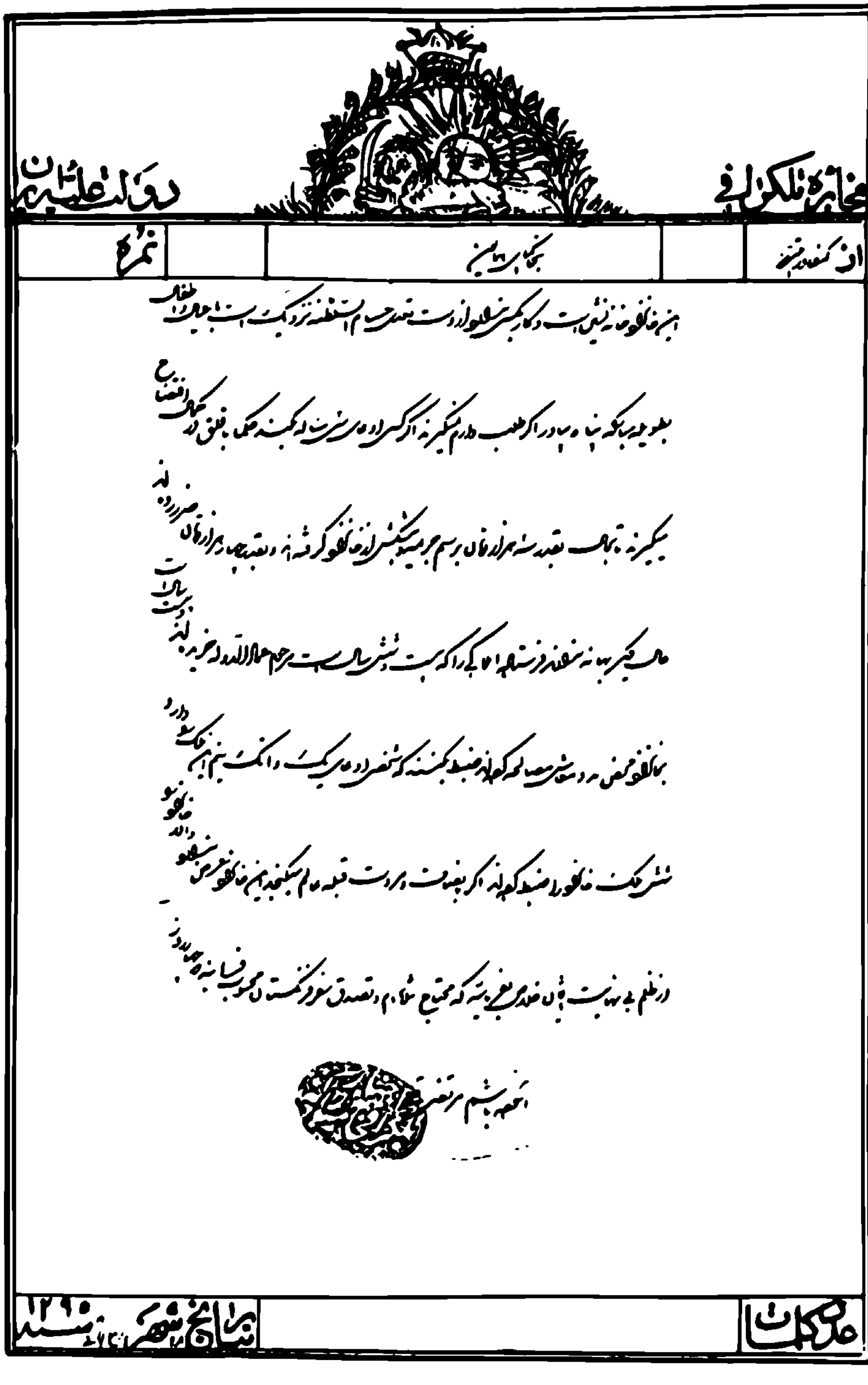
از کنگاور به تبریز

به خاکپای همایون

این خانه‌زاد خانه‌نشین است و کار به کسی ندارد و از دست تعدی حسام‌السلطنه نزدیک است با عیال و اطفال به طویلهٔ مبارکه پناه بیاورد. اگر طلب دارم نمی‌گیرند. اگر کسی ادعای سی‌ساله بکند، حکماً با قلق درکمال افتضاح می‌گیرند. تا به حال به قدر سه هزار تومان به رسم جریمه و پیشکش از خانه‌زاد گرفته‌اند و به قدر چهارهزار تومان ضرر داده‌اند. حال دیگر بهانه ندارند، فرستاده املاکی راکه بیست وشش سال است مرحوم عمادالدوله خریده‌اند و بیست سال است به خانه‌زاد محض مدد معاش مصالحه کرده‌اند ضبط بکنند که شخصی ادعای یک دانگ‌ونیم این ملک را دارد. شش ملک خانه‌زاد را ضبط کرده‌اند اگر به انصاف و مروت قبله عالم می‌گنجد این خانه‌زاد عرض ندارد والا خانه‌زاد را از ظلم بی‌نهایت ایشان خلاص بفرمایید که محتاج شده‌ام و تصدق سفر فرنگستان محسوب فرمایند که چهار روز آسوده باشم.

مرتضی‌قلی

به تاریخ ۲۸ شهر ربیع‌الثانی سنهٔ ۱۲۹۵


ادارهٔ تلگرافی
دولت علیهٔ ایران
نمره
عدد کلمات
تاریخ
شهر
سنه ۱۲۹۵

سند شماره ۶۱:
[تلگراف نایب‌السلطنه]

از تهران به تبریز

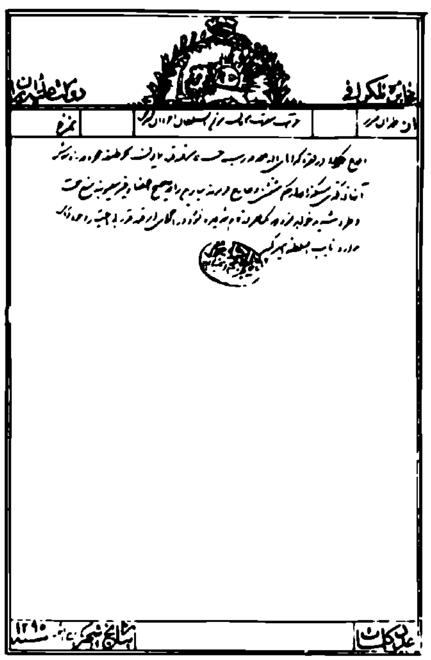
جواب:

مقرب‌الخاقان مؤتمن‌السلطان آجودان مخصوص

ابلاغ تلگرافی در فقره گداهای دارالخلافه رسید، حسب‌الامر قدر قدر همایون بجز طبقهٔ عجزه که راه معاش آنها از تکدی می‌گذرد که از حکم مستثنی و خارج فرمودند، سایرین را که صحیح اعضا و غیر معیوبند منع سخت و طرد شدید خواهد نمود که یک نفر در تمام شهر دیده نشود. در اجرای امر قدر قدر بی‌اختیار و خودداری ندارد.

نایب‌السلطنه **امیرکبیر**

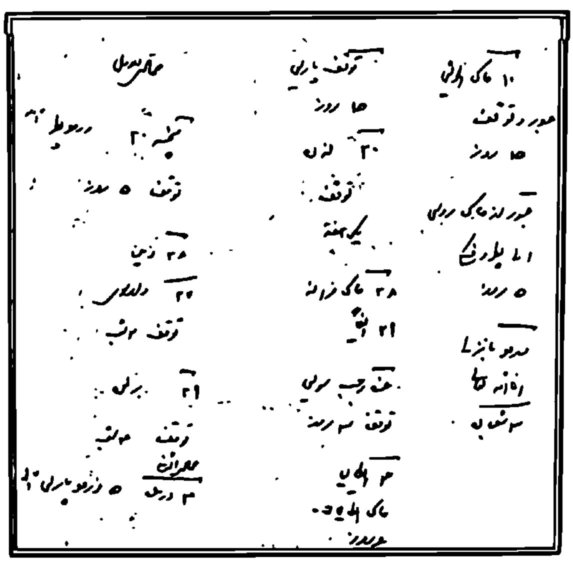
به تاریخ ۲۹ شهر ربیع‌الثانی سنه ۱۲۹۵



سند شماره ۶۲:

[برنامهٔ سفر به خط ناصرالدین شاه]

[رجب]	جمادی‌الثانی	جمادی‌الاول
غره رجب سویس، توقف ۳ روز	۴ در راه، ۵ ورود پاریس ان‌شاءالله، توقف پاریس ۱۵ روز	پنجشنبه ۲۰ ورود پطر ان‌شاءالله، توقف ۵ روز
۳ [رجب] ایطالیا خاک ایطالیا ۶ روز	۲۰ لندن توقف یک هفته	۲۶ وین
۱۰ [رجب] خاک اطریش عبور و توقف ۱۵ روز	۲۸ خاک فرانسه، ۲۹ ایضاً	۲۷ ورشو، توقف ۲ شب
عبور از خاک روس الی پطروفسکی ۵ روز		۲۹ برلن، توقف ۴ شب
ورود به انزلی ان‌شاءالله تعالی ۳ شعبان		



سند شماره ۶۳:

از تهران به مرند

روزنامه ولایات محروسه

حیدرخان‌دشتی در شیراز به ناخوشی فوت شد. قریب صدوپنجاه خانه‌وار ایل عرب به طرف اصفهان رفته‌اند. دو نفر دزد را در شیراز گوش و بینی بریده‌اند. در اصفهان تدارک ختنه‌سورانی جلال‌الدوله در میان است. افواج نظامی در میدان نقش جهان هفته[ای] سه روز مشق می‌کنند. نواب ظل‌السلطان به میدان مشق می‌روند.

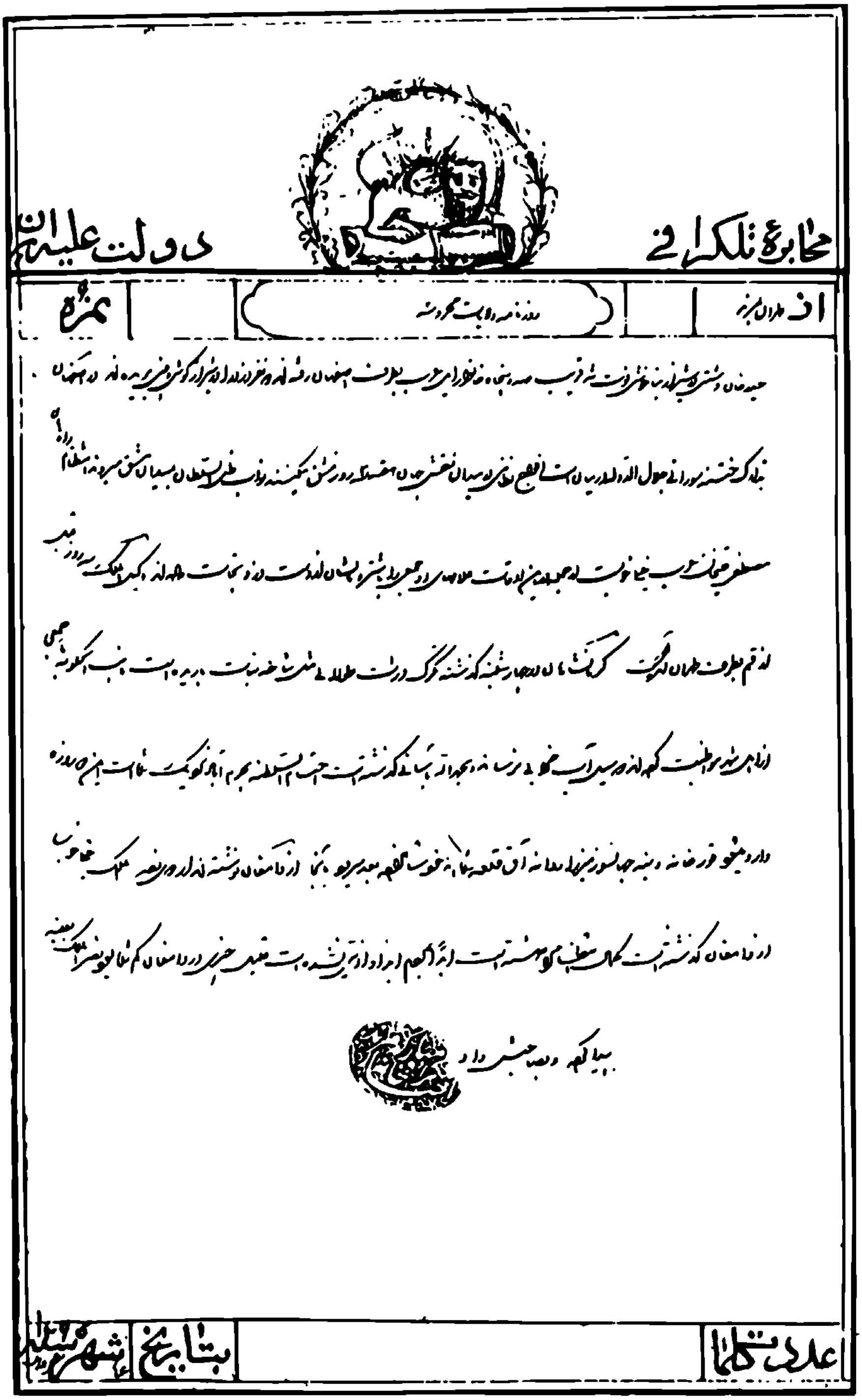
انتظام راه‌های مصطفی‌قلی‌خان عرب خیلی خوبست. از جمله در این اوقات غلامهای او جمعی را با شتر و مالشان از دست دزد نجات داده‌اند.

وکیل‌الملک سه روز قبل، از قم به طرف تهران آمده است. کرمانشاهان در چهارشنبه گذشته، تگرگ درشت طولانی مثل شاخه نبات باریده است. نایب‌الحکومه با جمعی از اهل شهر مواظبت کرده‌اند که سیل آب خرابی نرساند و بحمدالله به آسانی گذشته است.

احتشام‌السلطنه به خرم‌آباد نزدیک شده است. این دو روزه وارد می‌شود.

قورخانه و بنهٔ جهانسوزمیرزا روانه آق‌قلعه شده‌اند، خود شاهزاده بعد می‌رود به آنجا. از دامغان نوشته‌اند اردوی نصرالملک خیلی خوب از دامغان گذشته است، کمال انتظام را داشته است، ابداً به مردم ایذا و اذیت نشده است قلیل چیزی در دامغان گم شده بود، نصرالملک بعینه پیدا کرده و به صاحبش داد.

به تاریخ غره شهر جمادی‌الاول، سنه ۱۲۹۵


مخابرهٔ تلگرافی
دولت علیهٔ ایران
از
نمره
عدد کلمات
بتاریخ
شهر

سند شماره ۶۴:
[در رابطه با امین‌اقدس]

استخراج تلگراف رمز آغاباشی در مرند

غره جمادی‌الاولی ۱۲۹۵

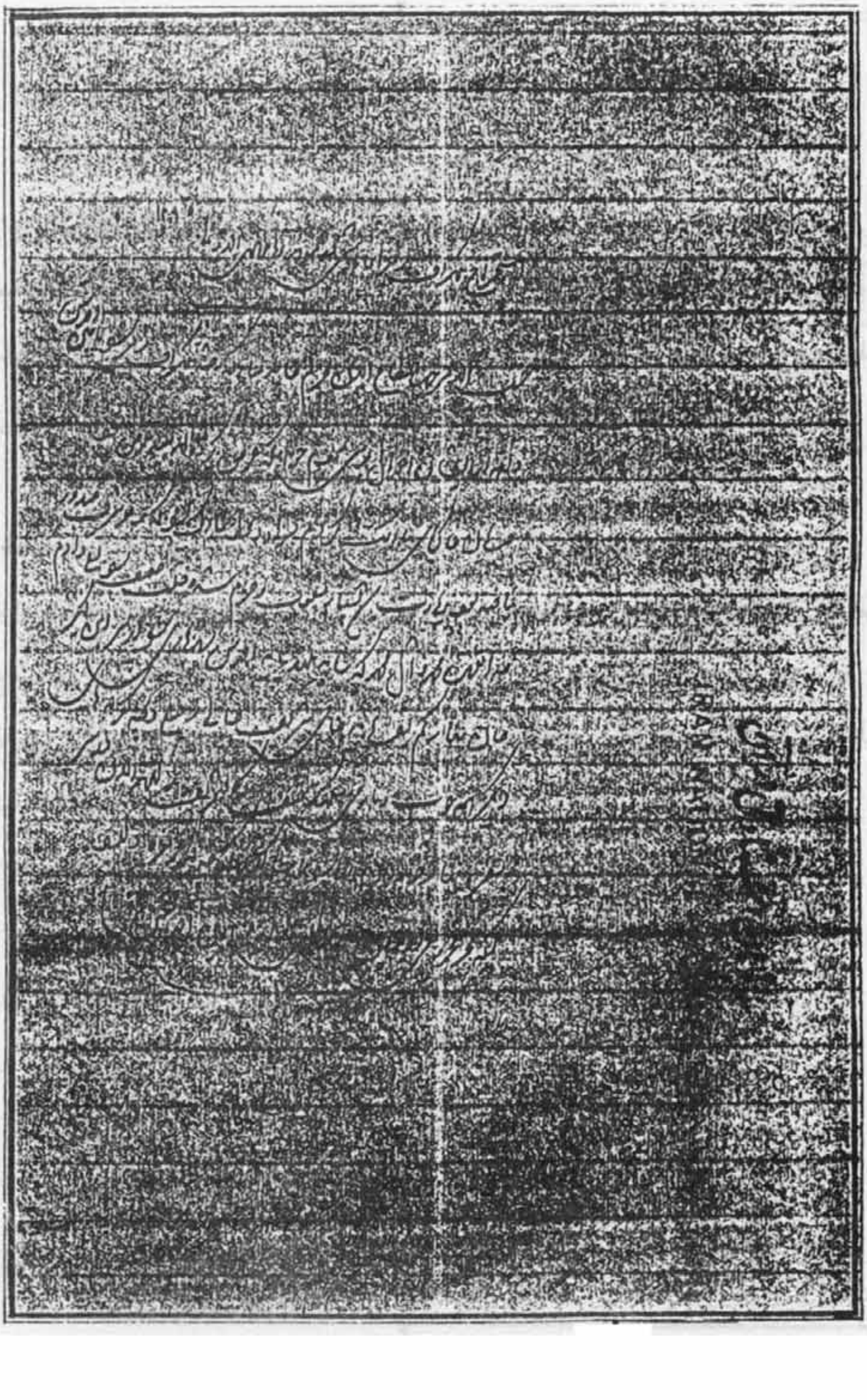
حسب‌الامر جهان مطاع الآن به حرم‌خانه مبارکه رفته، تلگراف رمز را به امین اقدس داده از ایشان احوال‌پرسی نمودم، جوابی که عرض کرده‌اند بعینه عرض می‌شود:

قربان خاک پای مبارکت گردم

سواد دستخط مبارک را که به رمز شرف صدور یافته بود زیارت شد، بسیار مشعوف و خرم شده، قلب ضعیف را تسلی دادم. خدا به عزت محمد و آل محمد که سایهٔ بلند پایه اقدس شهریاری را از سر این کنیز جان‌نثار کم نفرمایند. جای شریف خالی، زبیلی و بچه گربه‌های دیگر همه خوب. بازی می‌کنند. حیف که تشریف ندارند. الان در سر سفره ناهار خوردن آنها را تماشا کنید که چقدر مزه دارد.

کمینه بجز محرومی از فیض حضور مطلبی ندارم.

امین اقدس



سند شماره ۶۵:
[شکوائیه‌ای از افساد نصرت‌الله خان]

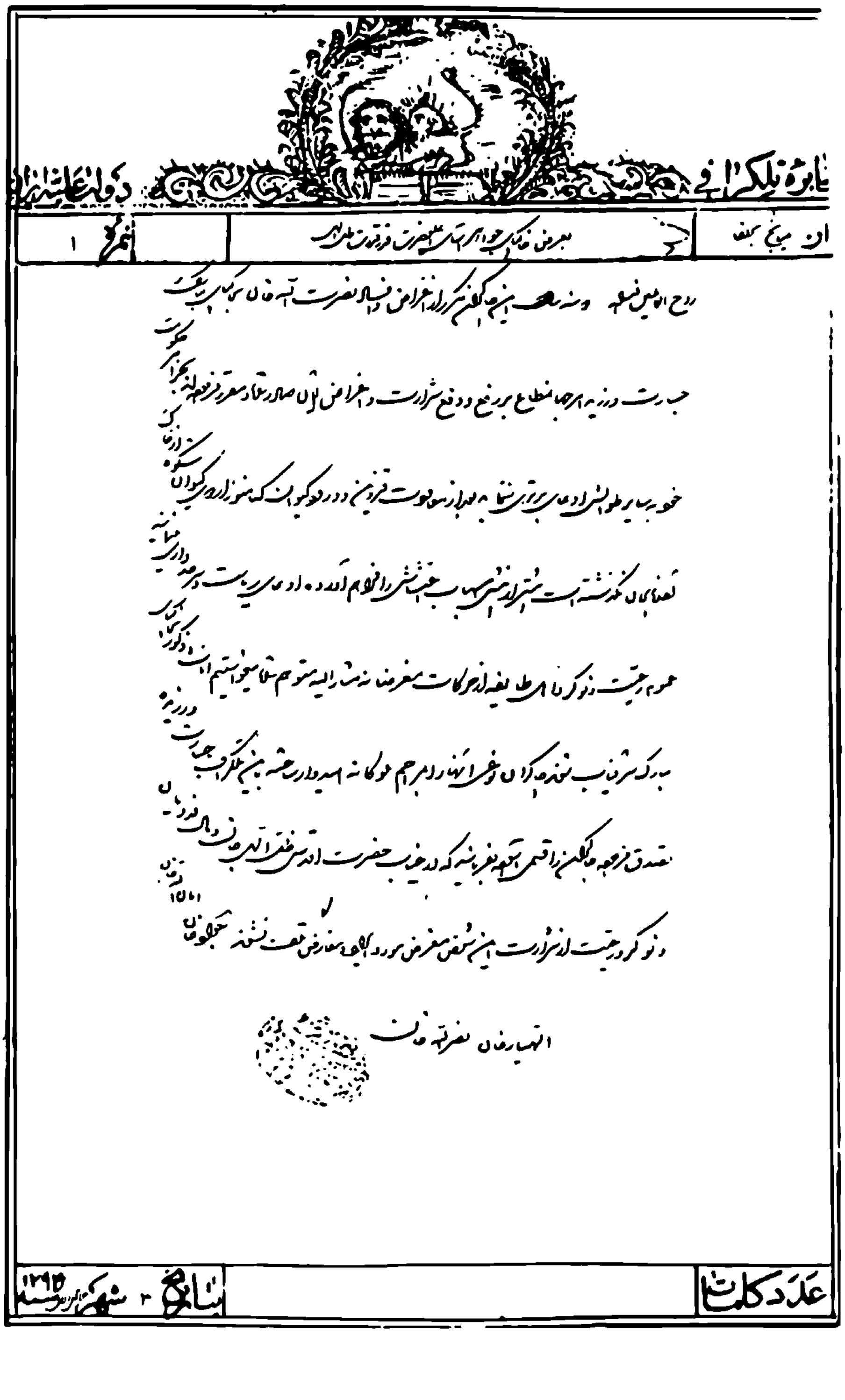
از میانج به جلفا

به عرض خاک پای جواهرآسای اعلیحضرت قدرقدرت ظل‌اللهی روح‌العالمین فداه

دو سه سال است این چاکران مکرر از اغراض و افساد نصرت‌الله خان به خاک پای مبارک جسارت ورزید. امر جهان مطاع بر رفع و دفع شرارت و اغراض ایشان صادر شده و مقرر فرموده‌اند بجز امر حکومت خود به سایر طوالش ادعای برتری ننماید. بعد از معاودت قزوین و ورود کیوان که هنوز اردوی کیوان شکوه از خاک آذربایجان نگذشته است بیشتر از بیش اسباب اغتشاش را فراهم آورده ادعای ریاست و سرحدداری می‌نمایند. عموم رعیت و نوکر و اهل طایفه از حرکات مغرضانه مشارالیه متوهم شده می‌خواستیم اناث و ذکور به خاک پای مبارک شرفیاب شوند. چاکران نوعی آنها را به مراحم ملوکانه امیدوار ساخته به این تلگراف جسارت ورزیده، تصدق فرموده چاکران را قسمی آسوده بفرمایند که در غیاب حضرت اقدس ظل اللهی جان و مال فدویان و نوکر و رعیت از شرارت این شخص مغرض مورد ایراد و مغارض تلف نشوند.

جوادخان، امان‌الله‌خان، الهیارخان، نصرالله‌خان

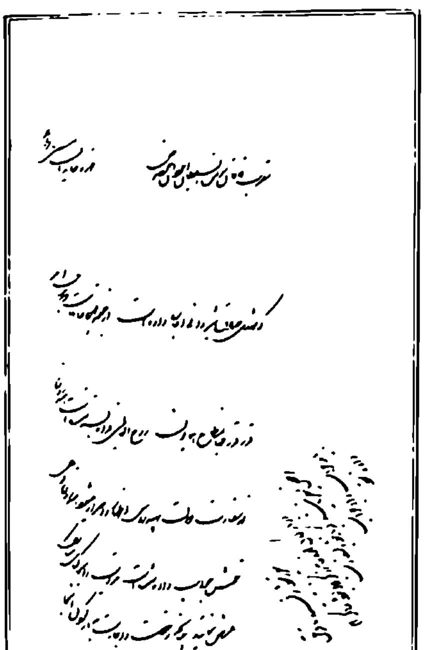
به تاریخ سه شهر جمادی‌الاول سنهٔ ۱۲۹۵


دولت علیه ایران — ادارهٔ تلگرافی
نمره ۱
عدد کلمات
تاریخ

سند شماره ۶۶:
[نامه‌ای دربارهٔ بستن قهوخانهٔ زرگرآباد و درخواست دایر نمودن آن از طرف سفارت روس]

مقرب‌الخاقان مؤتمن‌السلطان، آجودان مخصوص:

قهوه‌خانه‌ایست مسمی به زرگرآباد که مشهدی‌صادق شیروانی اجاره داده است، از جمله قهوه‌خانه‌هاست که برحسب امر قدر قدرجهان مطاع همایون روح‌العالمین فداه بسته شده است، همه روزه از سفارت دولت بهیهٔ روس اظهار و اصرار می‌شود، همه روزه نوعی خوش جواب داده شده است، مراتب را به خاک پای مبارک عرض نمایید، چنانچه رخصت و اجازت به بازکردن آنجا مقرر می‌شود بنویسید تا غدقن در بازکردن قهوه‌خانهٔ زرگرآباد بشود و اگر هم مرخص نمی‌فرمایند که باز شود و به سفارت باید جواب داد، جواب داده شود.



سند شماره ۶۷:
[تلگراف اعتضادالسلطنه]

از تهران به جلفا

به آجودان مخصوص دعا می‌رسانم

ان‌شاءالله تعالی در زیر سایهٔ مبارک سلامت و خوشوقت هستید، با صاحب چاپار نوشتجات فرستادم، با نمونه سکه جدید تهران. البته رسیده یا خواهد رسید. سکه تهران بطوری که نمونه‌اش فرستاده شد مشغول هستند، سکه فرانسه هم از جانب سنی‌الجوانب همایونی اذن داده شده. خراسان را هم ظاهر اذن سکه مرحمت شد.

بحمدالله مردم به دعاگویی وجود مبارک [مشغول] هستند. تجار و اهالی اصفهان از نداشتن مسکوکات زیاد شکایت دارند و متصل به جناب آقا و دوستدار تلگراف می‌کنند. نقره غیرمسکوک به جهت خرید تریاک خیلی جمع شده است. حمل و نقل آن هم ضرر دارد و برای کسبه ممکن نیست، به جهت رواج مسکوکات و ادای مالیات اگر اطمینان پیدا شود، به عیار و سکه تهران می‌فرمایند آنجا هم سکه بشود یا اذن نیست. برای رفاه حال رعیت بسیار خوبست، هر وقت میل مبارک اقتضا بفرمایند تغییر مسکوکات داده شود، سکه شیراز و اصفهان و تهران مساوی است.

مراتب را به عرض خاک پای مبارک رسانیده جواب لطف کنید که اصرار آنها زیاد است.

اعتضادالسلطنه

به تاریخ سه شهر جمادی‌الاول سنهٔ ۱۲۹۵

اداره تلگرافی دولت علیه ایران

نمره		با جواب مخصوص [illegible]	از طهران به [illegible]

بحمدالله تعالی از زیر سایه مبارک سعادت و خوشوقت هستیم با جواب [illegible] نوشتجات فرستادم بخوانند

سکه جدید طهران که نسبت به ریال خوب [illegible] رسیده سکه طهران بطوریکه نمونه‌اش فرستادم [illegible] سکه کلاه فرنگی

از جنس [illegible] بهتر بود از ذوب [illegible] از این سکه مرحمت شده بجهت [illegible]

هرجا که [illegible] مسکوکات زیاده شکایت دارند

و مقصود [illegible] ثانیاً مستدعی [illegible] نقره [illegible] مسکوک بجهت [illegible] جمع ثابت

مهر و نقش آنهم ضرر دارد [illegible] ممکن نیست بجهت رواج مسکوکات ولایات اگر ممکن است هر وقت

[illegible] سکه طهران [illegible] انجام سکه [illegible] خواستند

[illegible] مبارک [illegible] نقره [illegible] مسکوکات [illegible] سکه شیراز و اصفهان و طهران مساوی است

[illegible] را بعرض [illegible] جواب لطف کنید که [illegible] است

اعتضاد السلطنه

عدد کلمات		بتاریخ ۳ شهر [illegible] سنه ۱۲۹۵

سند شماره ۶۸:
[تلگراف مخبرالدوله]

از تهران به جلفا

جواب: خدمت آقای آجودان مخصوص

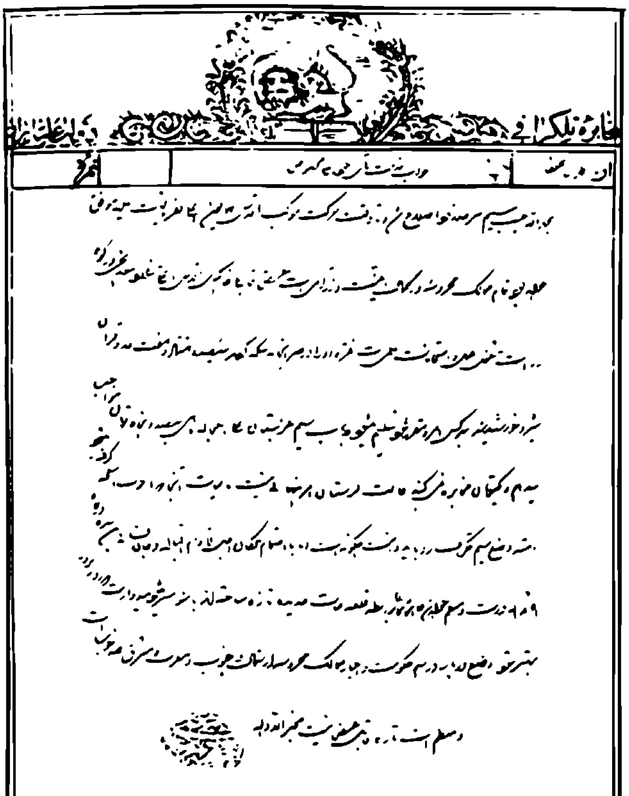
بحمدالله عیب سیم سرحد زود اصلاح شد و تا وقت حرکت موکب اقدس همایون اعلی به فرمایشات علیه موفق خواهد بود. تمام ممالک محروسه در کمال امنیت و آرامی است، عرض قابلی خاک پای اقدس اعلی ندارد.

معدنچی در کوه زر است، مشغول عمل و امتحانات علمی است. نقره او را در ضرابخانه سکه کردند سیصدوهشتاد وهفت عدد قران شیر و خورشید شد. به هر کس امر و مقرر شود تسلیم می‌شود.

در باب سیم عربستان علی‌العجاله ماهی سیصدوپنجاه تومان مواجب می‌دهم و یک تومان مخابره نمی‌کند، حالت لرستان امر پنهانی نیست. مالیات آنجا که با چوب اسلحه گرفته می‌شود. البته وضع سیم تلگراف را باید دانست چگونه است، اما با اهتمام بندگان اجل آقا دام اقباله و جان‌فشانی این بندهٔ درگاه ان‌شاءالله درست و منظم خواهد شد. علی‌العجاله مخابره بواسطهٔ قلعجات جدیده [که] تازه ساخته‌اند با شوشتر می‌شود، امیدوار است که روز به روز بهتر شود. وضع دربار در سیم حکومت و اخبار ممالک محروسه از شمال و جنوب و مغرب و مشرق همه خوب است و منظم است، تازه قابل عرض نیست.

مخبرالدوله

به تاریخ ۴ شهر جمادی‌الاول سنهٔ ۱۲۹۵


مخابرهٔ تلگرافی دولت علیّهٔ ایران
عدد کلمات
تاریخ شهر سنه

سند شماره ۶۹:
[تلگراف معتمدالحرم و خاورسلطان]

از تهران به جلفا

خدمت جناب آقای آجودان مخصوص زحمت‌افزا هستم

به خاکپای مبارک عرض کنید که مبلغ سیصدوهشتادوهفت قران سکه مبارکه جدید از بندگان جناب جلالتمآب مخبرالدوله واصل و به اهالی خادمان حریم حرم سرادق جلالت از روی همان قاعده و صورت تقسیم و پیشکش جناب جلالتمآب اجل اکرم که سپهسالار به دستخط آفتاب نقط همایونی روحنا فداه تقسیم شده بود در سه ساعت به غروب یوم سه‌شنبه حال مانده قسمت گردید به کلی خادمان حرم از بزرگ و کوچک و دیگران کسی باقی نمانده مگر آغایان که ایشان هم همیشه از نو تلگراف به سر سلطنت بهره‌مند هستند و همگی خادمان جلالت از بزرگ و کوچک با آغایان [به] دعاگویی وجود مبارک اشتغال دارند و جواب خاورسلطان خانم هم بعینه عرض شده است.

معتمدالحرم

سرکار مقرب‌الخاقان معتمدالحرم

تلگرافی جهت من آمده بود زیارت کردم. الحمدلله رب‌العالمین احوالم بسیار خوب شده و تکسر کسالتی ندارم. خداوند عالم وجود مبارک حضرت شهریاری را سالم بدارد. زیاده عرضی ندارم.

خاور سلطان

به تاریخ ۵ شهر جمادی‌الاول سنهٔ ۱۲۹۵

مخابرهٔ تلگرافی — دولت علیّهٔ ایران

از طهران ...		خدمت جناب ... مخصوص حضرت اقدس		نمره ۴

به کربلای معلی عرض می‌کنیم که مبلغ پانصد و پنجاه و هشت قران سکه با سکه جدیده از کرمانشاهان جناب ... [illegible]

معتمدالدوله ... خانم‌ها حرم محترم سراپرده جلالت از روی بیان ... صورت تقسیم ... [illegible]

... که ... نقدینه ... تقسیم ... [illegible]

... قسمت که ... خانم‌ها حرم از بزرگ و کوچک ... [illegible]

همیشه از تلگراف ... سلطنت بهره‌مند هستند ... خانم‌ها جلالت از بزرگ و کوچک ... [illegible]

دعاگویی وجود مبارک ... خاور سلطان خانم هم ... عرض ... [illegible]

... مشهد ... تلگرافخانه ... آمده بود زیارت ... الحمدلله رب العالمین ... [illegible]

بسیار خوب شده ... سلام خداوند عالم وجود مبارک حضرت شهریاری ... [illegible]

زیاده عرض سلام خاور سلطان

عدد کلمات — تاریخ شهر ربیع الاول سنه ۱۲۹۵

سند شماره ۷۰:

[تلگراف کامران‌میرزا نایب‌السلطنه]

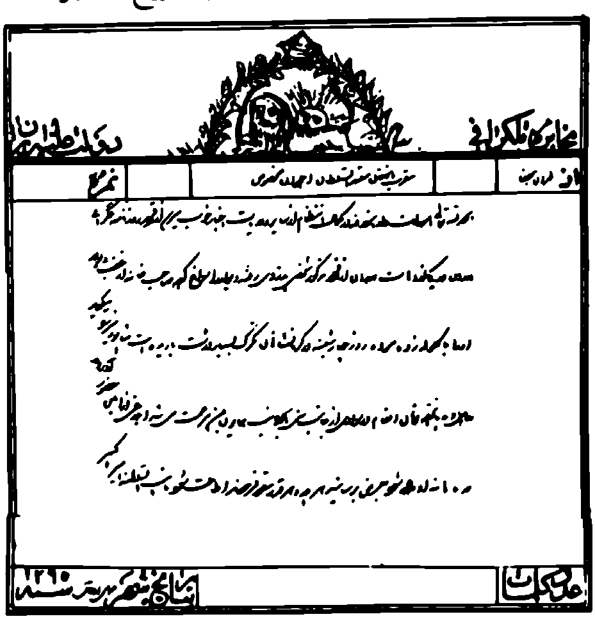
از تهران به جلفا

مقرب‌الخاقان معتمدالسلطان آجودان مخصوص

الحمد لله تعالی امورات دارالخلافه در کمال انتظام از سایر ولایات اخبار خوب می‌رسد. از قرار روزنامه تلگرافی همدان در یکی از دهات همدان از قرار مذکور شخصی به دزدی رفته دیوار را سوراخ کرده صاحب خانه از عقب دیوار او را با گلوله زده، مرده. روز چهارشنبه در کرمانشاهان تگرگ بسیار درشت باریده است. شاپور میرزا می‌گوید ماهی ده پانزده تومان انعام در سواری از جانب سنی‌الجوانب همایونی به من مرحمت می‌شد، ابلاغی از امین‌حضور آورده که ماهانه او داده شود به عرض برسانید هر چه و هر قدر مقرر فرموده‌اند اطاعت شود.

نایب‌السلطنه امیرکبیر

به تاریخ ۵ شهر جمادی‌الاول سنهٔ ۱۲۹۵



سند شماره ۷۱:

از تهران به جلفا

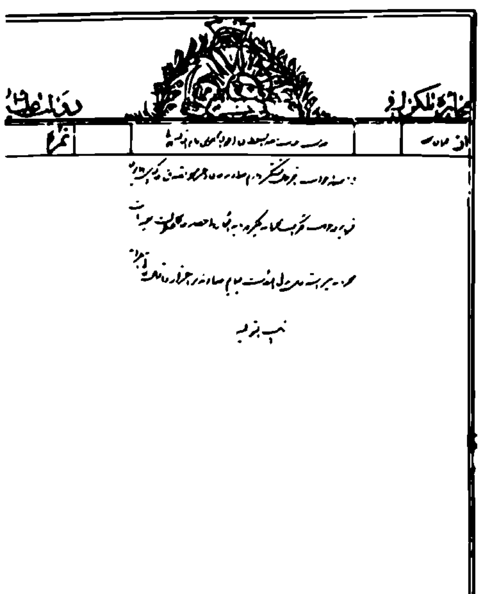
خدمت جناب معتمدالسلطان آجودان مخصوص، دام اقباله العالی

از اصدار جواب باخبر، کمال تشکر دارم. خداوند جان و عمر مرا تصدق خاکپای همایون فرماید.

در جواب تلگراف محرمانه دیگر که مایهٔ افتخار و احضار خانه‌زاد دولت علیه است. محرمانه نیز استدعای بذل التفات می‌نمایم. خداوند بر اعزاز و اقبال عالی بیفزاید.

نایب‌التولیه

به تاریخ ۵ شهر جمادی‌الاولی سنهٔ ۱۲۹۵



سند شماره ۷۲:
[تلگراف یحیی‌خان معتمدالملک]

از تهران به تبریز

جواب : مقرب‌الخاقان آجودان مخصوص

مرحمت و عنایت اعلیحضرت قدرقدرت همایون شاهنشاه ظل‌اللهی روحنا فداه را که ابلاغ و اوامر قضا مظاهر جهان مطاع ملوکانه روحنا فداه را که اشعار نموده بودید باعث عنایت حصول افتخار و امیدواری و سرافرازی و مباهات چاکرانه گردید. از نزول اجلال ظفر همایون موکب فیروزی کوکب خسروانه با یمن و سعادت و اقبال به مزید سجدات شکر بجای آورده، مدارج مراحم همایونی را حسب‌الاراده علیه به کل صاحب منصبان و امرای عسگریه ابلاغ نمودم. همگی دعای وجود مبارک سایهٔ خدا روحنا فداه رطب‌اللسان و عذب‌البیان* گردیدند. این کمترین بندهٔ درگاه جهان پناه، هرگز از عهدهٔ عرض تشکر این مراحم و عنایات همایونی برنخواهد آمد، مگر باز مکرمت خسروانه امداد فرماید که به جان‌نثاری شکرانه عبیدانه خود را تقدیم نماید.

خدمات محوله به عهدهٔ چاکرانه این بنده درگاه در طبق ارادهٔ مطاعهٔ مبارکه منظم است و به هیچ وجه از تحت نظم خارج نشده. الان در مجلس خدمت جناب مستطاب اجل آقا دام اجلاله العالی می‌باشم. خبر تازه که قابل عرض خاک پای مبارک باشد نیست.

ترجمهٔ تلگراف اخبار عمومی را امروز صبح به تلگرافخانه تبریز فرستاده‌ام که با آدم مخصوص به جناب مستطاب اشرف سپهسالار اعظم دام اجلاله برسانند. البته به عرض

---

* اصل: عزب‌البیان

خاک پای مبارک می‌رسد، فردا صبح در میدان مشق مکرمتهای همایونی به آحاد و افراد قشون خواهد رسانید.

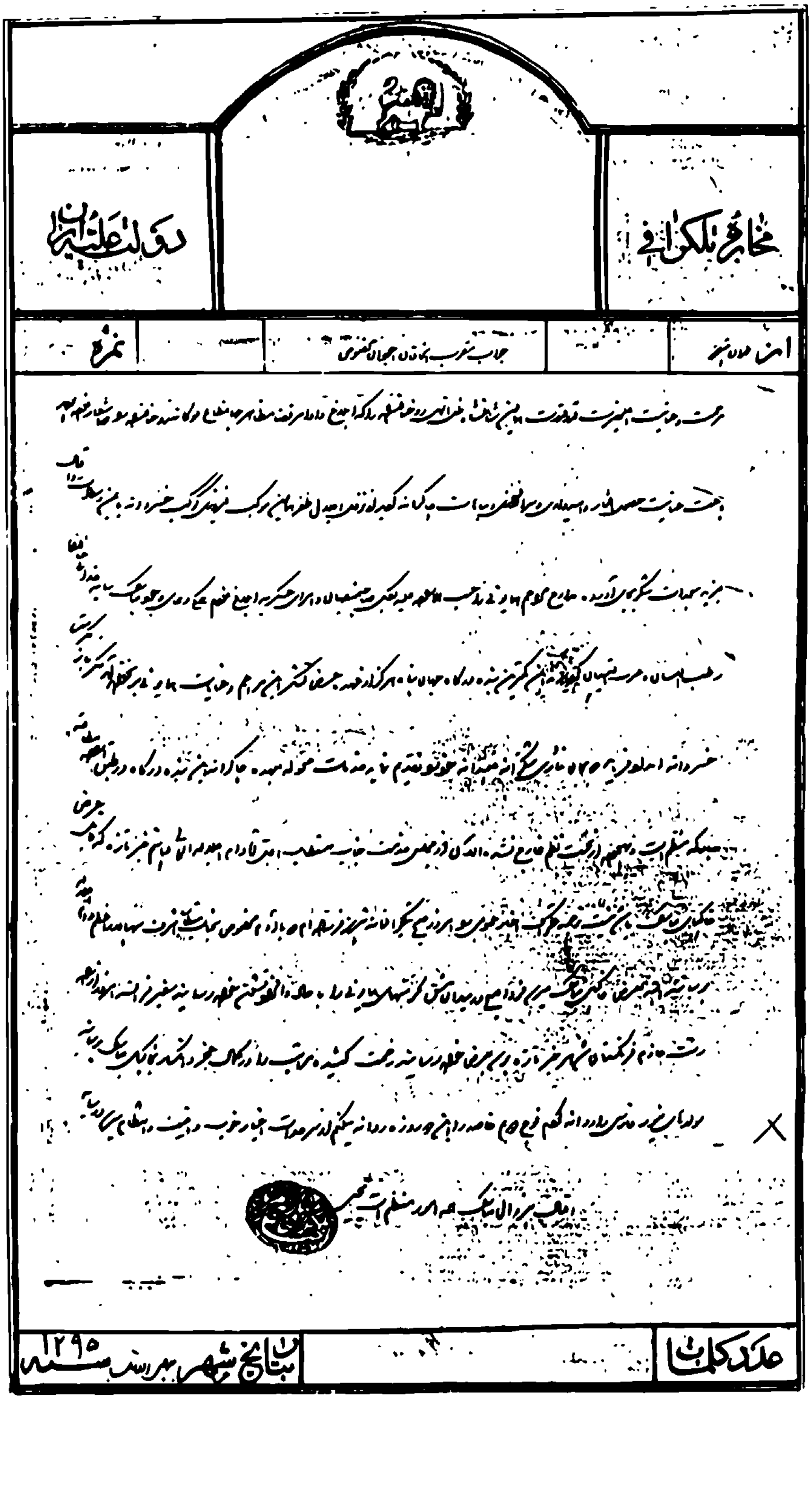
سفیر فرانسه امروز از راه رشت عازم فرنگستان شد. هر خبر تازه برسد به عرض خواهد رسانید.

زحمت کشیده مراتب را در کمال عجز و انکسار به خاک پای مبارک برسانید.

سوارهای فارس را روانه کردم. فوج دویم خاصه را این دو روزه روانه می‌کنم. از سرحدات اخبار خوب و امنیت و انتظام می‌رسد، در سایهٔ اقبال بی‌زوال مبارک همه امور منظم است.

یحیی

به تاریخ ۶ شهر جمادی‌الاول سنه ۱۲۹۵


دولت علیهٔ ایران
مخابرهٔ تلگرافی
نمره
عدد کلمات
بتاریخ شهر ... سنه ۱۲۹۵

سند شماره ۷۳:

خلاصه صورت روزنامچه تلگرافی

به تاریخ یازدهم شهر جمادی‌الاول، ۱۲۹۵

رشت:

در میان رعایای شاندرمن و سال نزاع اتفاق افتاده، می‌گویند دو قتل واقع شده، صدق و کذب معلوم نیست.

تبریز:

در تبریز جار کشیده‌اند که از دهم ماه به بعد قیمت نان و گوشت را یک من، نه عباسی بفروشند، لکن هنوز این حکم مجری نشده است. قیمت نان را نه شاهی کرده‌اند، ولی کم و سیاه می‌فروشند به این معنی که در هر یک من، هشت یک دروزن کم می‌دهند. عذر خبازان این است که باران و سیل آسیاها را خراب کرده و آرد کمیاب است. نان‌ها را هم مغشوش کرده‌اند.

خوی:

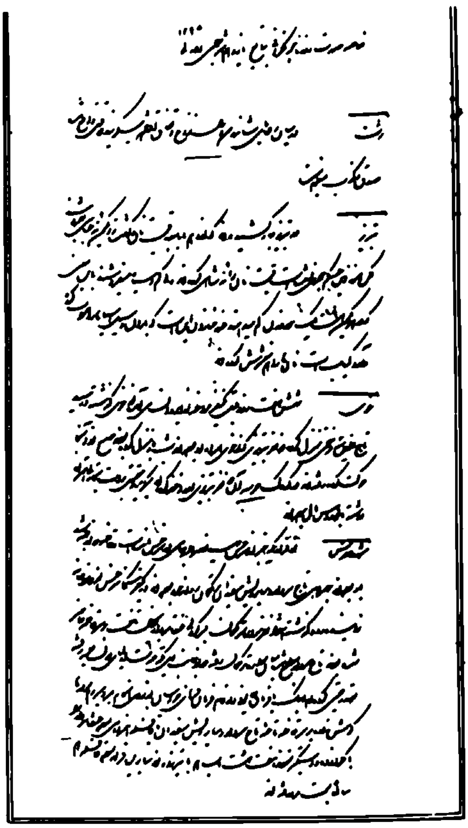
شش هفت روز قبل یک نفر مراغه[ای] از ایروان می‌آمده از خوی گذشته در سیدتاج‌الدین، سه فرسخی منزل کرده، دو نفر تبریزی که از خوی همراه او بوده‌اند شب با او منزل کرده بودند. صبح از آنجا حرکت کرده رفته‌اند در کدوک، هر سه [نفر]، آن دو نفر تبریزی او را خفه کرده‌اند، می‌گویند مقتول برات تجارتی همراه داشته با دو رأس مال برده‌اند.

مشهد مقدس:

از قراری که خبر از سرخس رسید، نصرالله جامی در سرخس مانده است و قافله[ای] که

از جهت مشهد با او بوده‌اند به همراهی تاج سردار و سایر ریش سفیدان ترکمان روانه مرو بوده‌اند در یک فرسنگی سرخس از رودخانهٔ زاینده رود گذشته، هفتاد نفر سوار ترکمان به سرکردگی عنقا سردار به خیال تاخت بر سر قافله حاضر شده بودند، تاج سردار مطلع شده میان سواره ترکمان رفته که از جانب ایل تکه خدمت اولیای دولت علیه رفته تعهد رعیتی کرده‌ام.

اینک با فرمان همایونی و ارقام فرمان‌فرمای خراسان از برای انجام به مرو می‌روم و سواره‌ها گوش نداده بر سر قافله تاخته، تاج سردار و سایر ریش سفیدان با قافله همراهی نموده عنقا سردار را با گلوله زده و دستگیر نموده، هفت هشت اسب هم با تیر زده‌اند، سایرین فرار نموده قافله هم سالماً به سمت مرو رفته‌اند.



سند شماره ۷۴:
[تلگراف به نایب‌السلطنه]

از تبریز به تهران

روز سه‌شنبه ساعت ۸ سنهٔ ۱۲۹۵

جواب:

حضور مبارک حضرت والا نایب‌السلطنه روحی فداه

در باب بیست هزار تومان تفاوت عمل قشونی، اولاً وجه نظام موافق حکم ابواب جمع حاجی رجبعلی‌خان است، ثانیاً اول سال بارس‌ئیل است، هنوز دستورالعمل قشون و مالیاتی نرسیده و دست به عمل معامله زده نشده که بدانم از کدام فوج کسر گذارده‌اند و از چه محل این بیست هزار تومان باید داده شود. ثالثاً بر فرض که تفاوت عمل قشون داشته باشد، کمتر یا زیادتر، بعد از پرداخت طلب کل قشون تا آخر سال معلوم می‌شود که چه چیز است و چه باید دریافت شود. در اینجا هم با جناب مستطاب اجل اشرف سپهسالار اعظم در این باب مذاکره شد، مقرر فرمودند که در آخر سال آنچه معلوم شد باید برسد والا اگر در این باب غیر از این فرمایش هست خود حضرت والا با جناب معظم الیه با تلگراف سؤال و جواب فرمایند.

فتحعلی

به تاریخ ۱۱ شهر جمادی‌الاول

ادارهٔ تلگرافی دولت علیهٔ ایران

سنه ۱۲۹۵

از ... طهران

نمره	عدد کلمات	تاریخ اصل مطلب				الاطلاعات
عدد ... ۲۴		روز	ساعت	دقیقه		
		سه‌شنبه	۸			

جواب حضور مبارک حضرت والا نایب السلطنه روحی فداه در باب بیست هزار تومان تفاوت عمل قشون [illegible]

موافق حکم و دستورالعمل [illegible] [illegible]

[illegible]

فتحعلی

بواسطه تلگرافخانه	گرفته شد	گیرنده مطلب
تاریخ ۱۱ شهر جمادی‌الاول ساعت	دقیقه	

سند شماره ۷۵:

[پیش‌نویس تلگراف ناصرالدین شاه به والدهٔ نایب‌السلطنه]

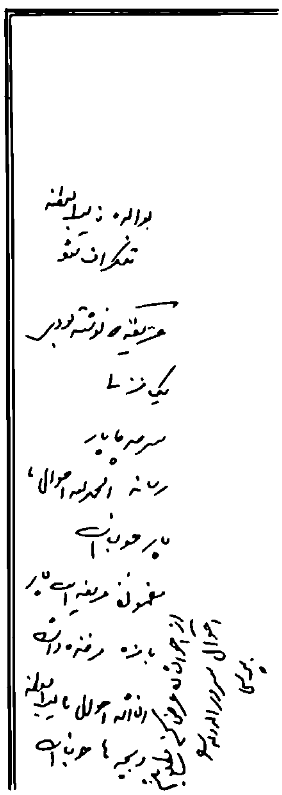
[متن دستخط شاه]:

به والدهٔ نایب‌السلطنه تلگراف شود

عریضه که نوشته بودی یک منزلی سرحد، چاپار رساند. الحمدلله احوال ما بسیار خوب است.

مضمون عریضه‌ایست بسیار بامزه، خنده داشت.

انشاءالله احوال نایب‌السلطنه و بچه‌ها خوب است. از احوالشان عرض کن، مطلع باشیم. احوال سرورالدوله را بپرس.

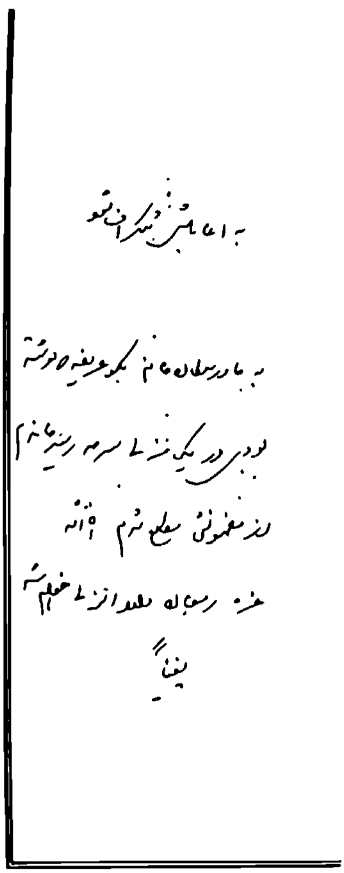


سند شماره ۷۶:
[پیش‌نویس تلگراف ناصرالدین شاه به آغاباشی]

[متن دستخط شاه]:

به آغاباشی تلگراف بشود:

به خاورسلطان خانم بگو عریضه که نوشته بودی در یک منزلی سرحد رسید، خواندم، از مضمونش مطلع شدم، ان‌شاءالله غره رمضان وارد انزلی خواهم شد. یقیناً.

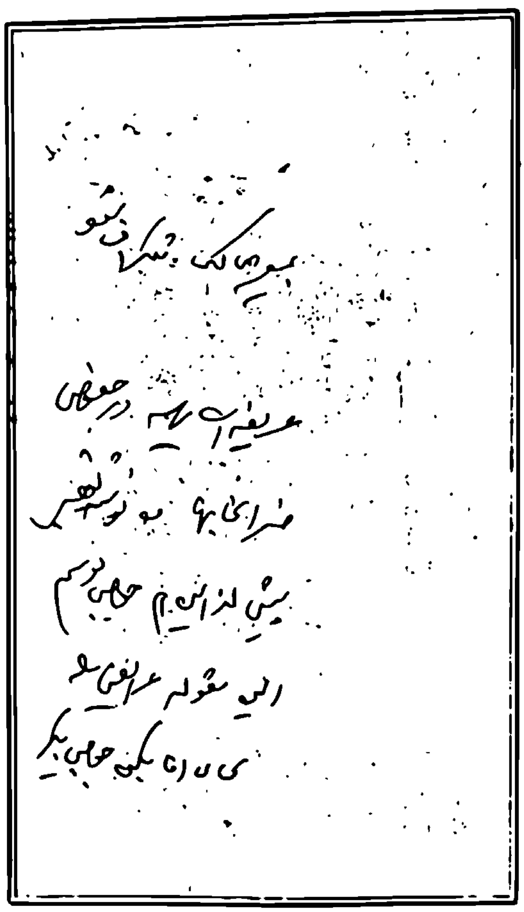

به آغاباشی تلگراف بشود
به خاورسلطان خانم بگو عریضه که نوشته
بودی در یک منزلی سرحد رسید خواندم
از مضمونش مطلع شدم ان‌شاءالله
غره رمضان وارد انزلی خواهم شد
یقیناً

سند شماره ۷۷:

[پیش‌نویس تلگراف ناصرالدین شاه به معیرالممالک]

[متن دستخط شاه]:

به معیرالممالک تلگراف شود، عریضه‌ات رسید، در خصوص ضرابخانه‌ها و غیره نوشته بودی، پیش از این هم جواب نوشتم این مقوله عرایض را به جناب آقا بگو، جواب بگیر.

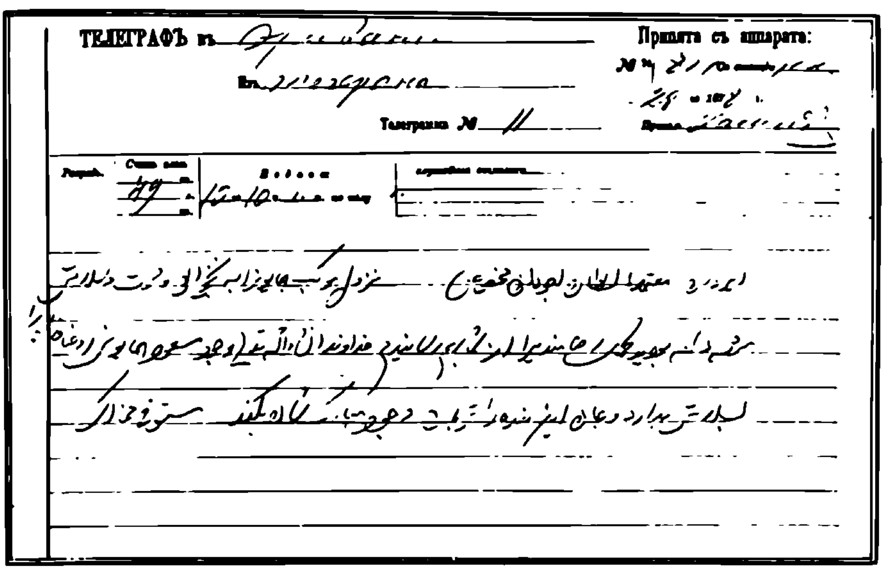

به معیرالممالک تلگراف شو[د]
عریضه‌ات رسید در خصوص
ضرابخانه‌ها و غیره نوشته بودی
پیش از این هم جواب نوشتم
این مقوله عرایض را
به جناب آقا بگو جواب بگیر

سند شماره ۷۸:
[تلگراف مستوفی‌الممالک]

ایروان، معتمدالسلطان آجودان مخصوص

نزول موکب همایون را به نخجوان و صحت و سلامتی شرح داده بودید، کمال رضامندی را از شما به هم رسانیدم، خداوند ان‌شاءالله تعالی وجود مسعود همایونی روحنا فداه را به سلامت بدارد و جان این بنده را قربان وجود مبارکشان بکند.

مستوفی‌الممالک

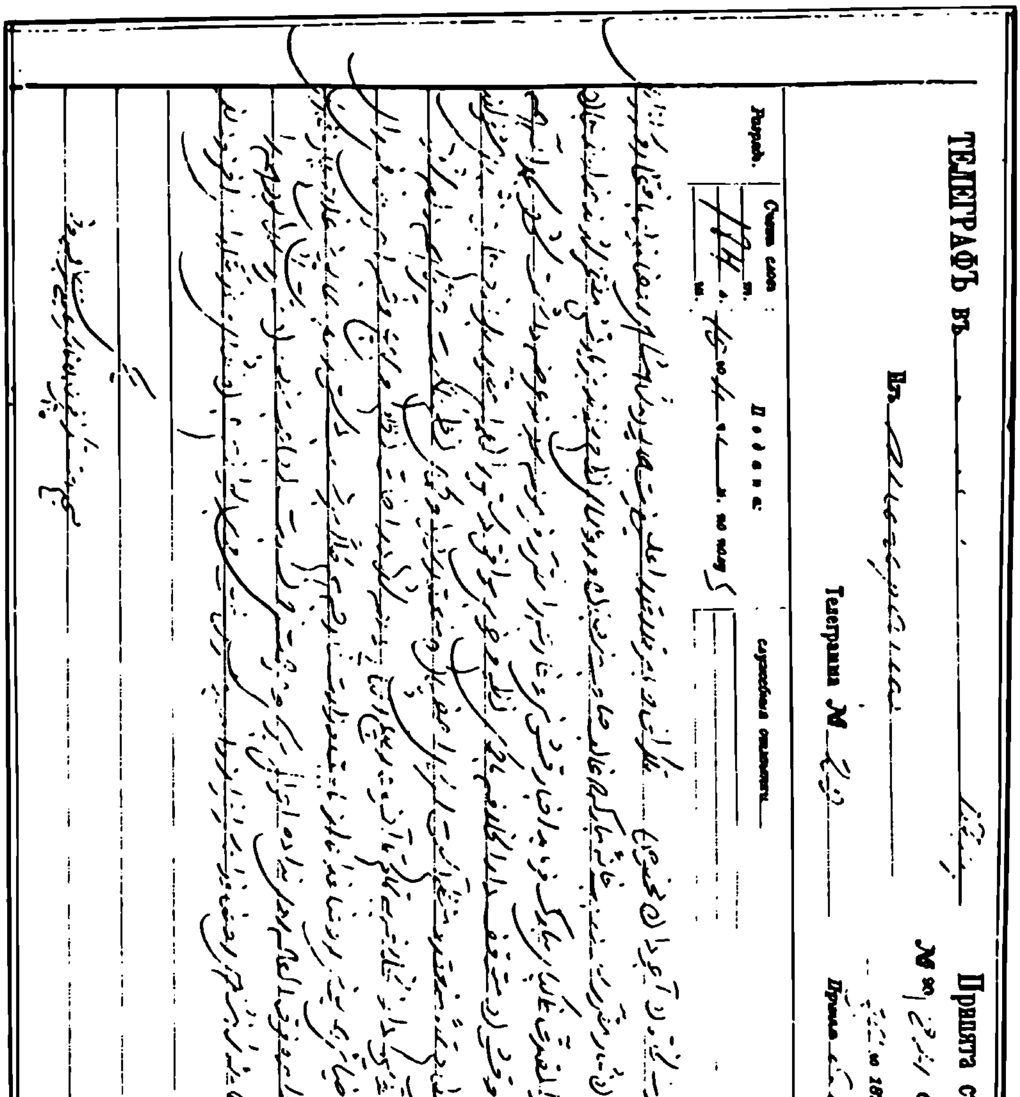

ТЕЛЕГРАФЪ въ
Принята съ аппарата:
Телеграмма № 11

سند شماره ۷۹:
[تلگراف یحیی‌خان معتمدالملک]

خدمت مقرب‌الخاقان آجودان مخصوص

تلگرافی که به امر قدر قدر اعلیحضرت همایون شاهنشاه روحنا فداه به افتخار و سرافرازی این غلام جان‌نثار مقرر شد، در باب خانهٔ مبارکه که غالب صاحب منصبان و رؤسای نظام بودند به زیارتش مفتخر شدند. خداوند جان همهٔ غلامان را تصدق خاکپای مبارک فرماید. اخبار قشونی و خارجه را مقرر فرموده بودند عرضه داشت شود، بحمدالله همهٔ ولایات و قشون متوقف دارالخلافه با کمال نظم و خوبی موافق دستورالعمل مقرر به لوازم جان‌نثاری مشغولند. اردوی بسطام تماماً منعقد و منظم است. اردوی اصفهان منعقد شد و [در] کمال نظم است. جیره همه داده شد. جیرهٔ متوقفین دارالخلافه به تمام تا آخر ماه ربیع‌الثانی داده شد در اتاق نظام و به هیچ وجه امری منافی رأی آفتاب ضیای همایونی روحنا فداه، از بابت وزارت خارجه هم کلاً برحسب دستورالعمل همایونی غلام جان‌نثاری هستند و امر فوق‌العاده روی نداده. احوال‌پرسی و مرحمتی که نسبت به صاحب منصبان مقرر شده بود، همه را به مراحم کاملهٔ شاهنشاهی، روحنا فداه سرافراز و امیدوار ساخت و بر لوازم جان‌نثاری و خدمتگذاری افزودند.

یحیی


ТЕЛЕГРАФЪ въ
Въ
Телеграмма №
Принята съ аппарата:
№
Со станціи
187
Разрядъ
Число словъ
Подана:
служебныя отмѣтки

سند شماره ۸۰:
[تلگراف یحیی‌خان معتمدالملک]

تفلیس، مقرب‌الخاقان آجودان مخصوص

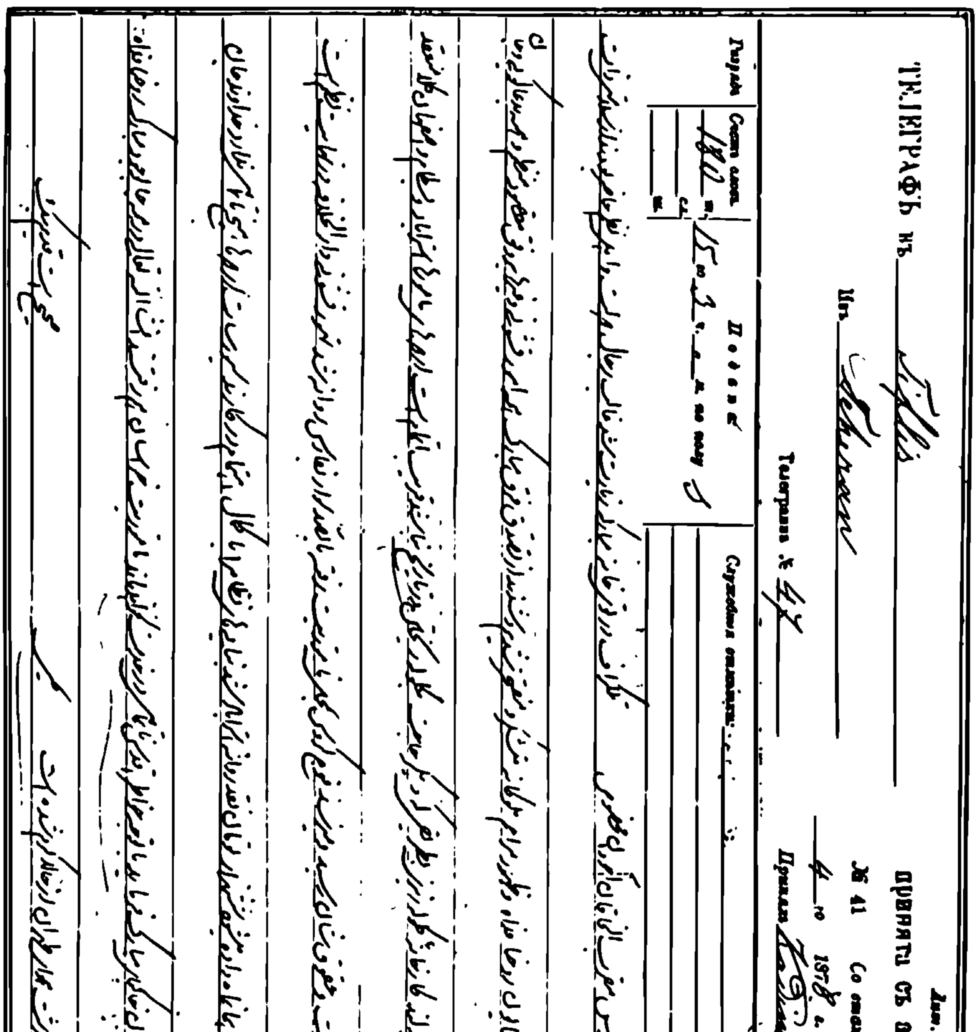
تلگراف در توی خانه مبارکه زیارت شد، غالب رجال دولت و اهل نظم حاضر بودند از سلامتی ذات اقدس همایون روحنا فداه و ظهور مراحم ملوکانه متشکر و مفتخر شدیم و شدند. از تصدق فرق مبارک همه امور قشون و غیره بر وفق مقصود منظم و همه به دعاگویی و جان‌نثاری مشغولند.

کارخانهٔ گلوله‌ریزی به طریقی که دیگر حاجت به گلوله ریختن در تاریخ نباشد قریب اتمام است. اردوهای مأمور استرآباد و بسطام و اصفهان کلا منعقد و سیورسات و حقوقشان رسید و می‌رسد. فوج گروس به محل مأموریت رفته پانصد سوار به فارس روانه شد. تهور قشونی دارالخلافه در نهایت نظم است. جیره هر ماه همان ماه داده می‌شود. شش هزار تومان نقد روانهٔ استرآباد شد. بنایی‌های نظام را با کمال اهتمام در کارند. سیورسات اردوها هیچ ناتمامی ندارد.

خداوند جان غلام را قربان خاکپای مبارک فرماید. با توجه خاطر اقدس، ناتمامی در خدمت نخواهد ماند. مأموریت خراسان هم رفتند، ان‌شاءالله تعالی در همه جا به وجود مبارک روحنا فداه خوش خواهد گذشت.

هوای تهران از حالا گرم شده است.

یحیی


ТЕЛЕГРАФЪ изъ Tiflis
Изъ Teheran
Телеграмма № 47
Принята съ аппарата:
№ 41
Служебныя отмѣтки

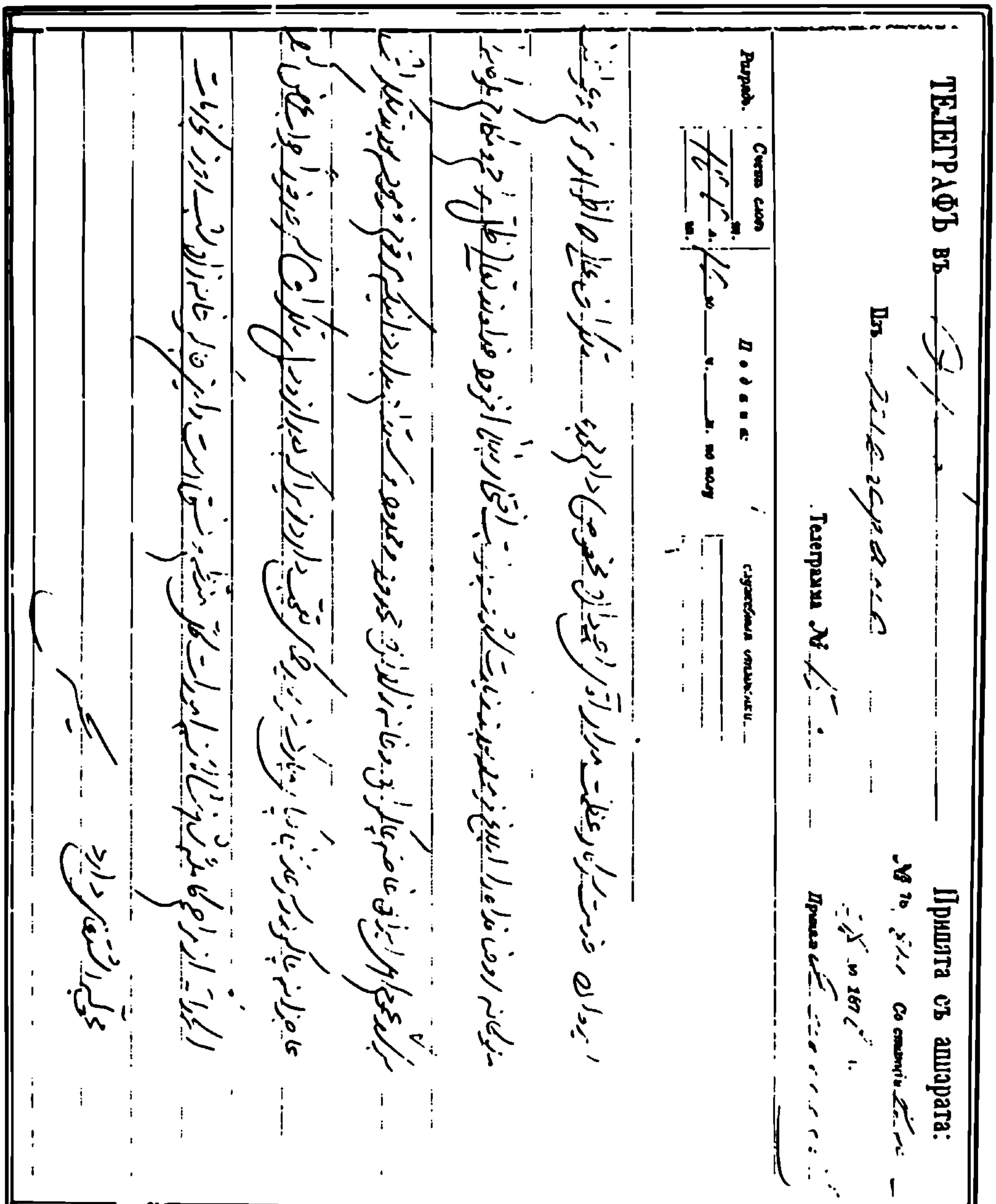
سند شماره ۸۱:
[تلگراف یحیی‌خان معتمدالملک]

ایروان، خدمت سرکار عظمت‌مدار آقای آجودان مخصوص دام مجده

تلگراف عالی که اظهار مراحم و عواطف ملوکانه روحنا فداه را ابلاغ فرموده بودند زیارت شد و بر مراتب افتخار بنده افزود. خداوند تعالی ظل مراحم و مکارم ملوکانه را بر سر عموم اهل ایران خاصه چاکران و خانه‌زادان محدود و ممدود و مستدام بدارد.

این که مرقوم فرموده بودند تلگراف عاجزانهٔ چاکر در سرحد به خاک پای مبارک نرسید کمال تعجب دارد، زیرا که بعد از وصول تلگراف سرحد فوراً جواب عرض کرد. الحمدلله از مراحم کاملهٔ شاهنشاهانه امورات کل منظم و نسق است و این چاکر خانه‌زاد شب [و] روز به خدمات محوله اشتغال دارد.

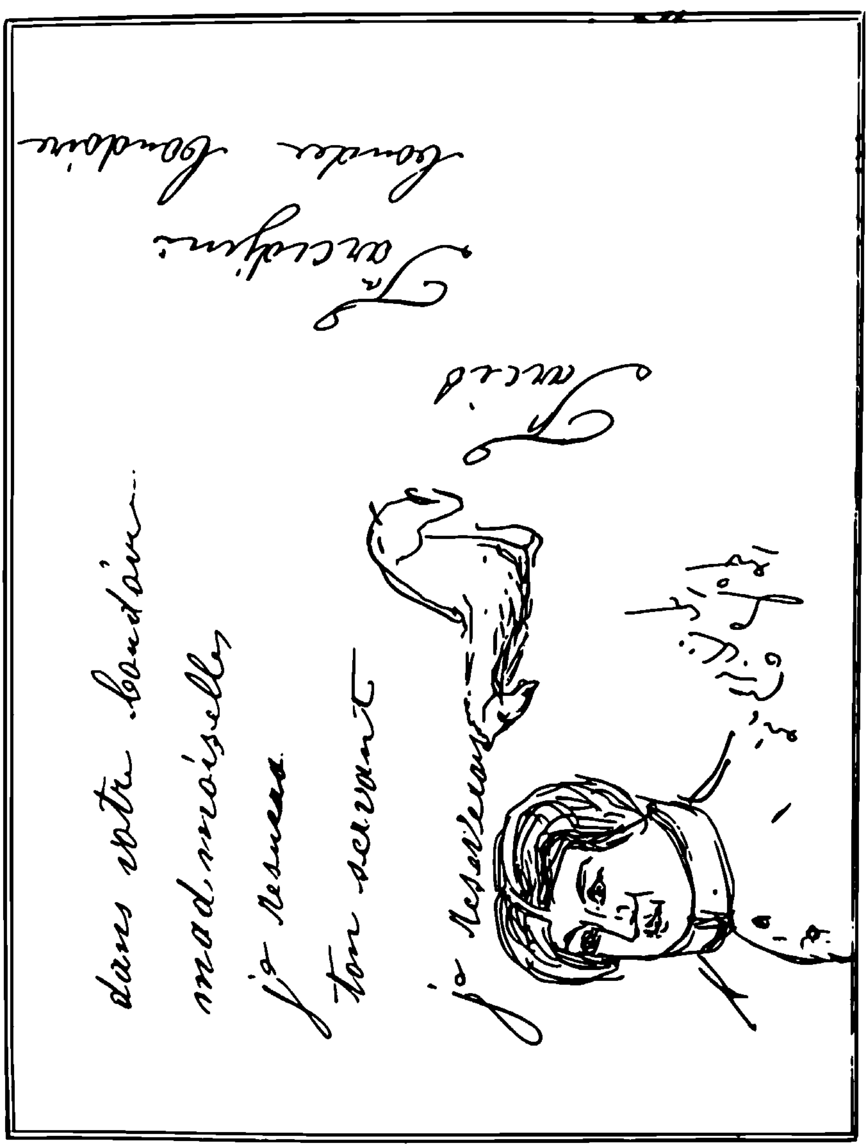
یحیی


ТЕЛЕГРАФЪ въ
Изъ
Телеграмма №
Принята съ аппарата:
Со станціи
Разрядъ.
Счетъ словъ
Подана:
служебныя отмѣтки

سند شماره ۸۲:
[نقاشی ناصرالدین شاه و دستخط فرانسهٔ او]

[متن دستخط فارسی ناصرالدین شاه در حاشیه]:

یک منزل به سر چم مانده کشیده شد.



سند شماره ۸۳:

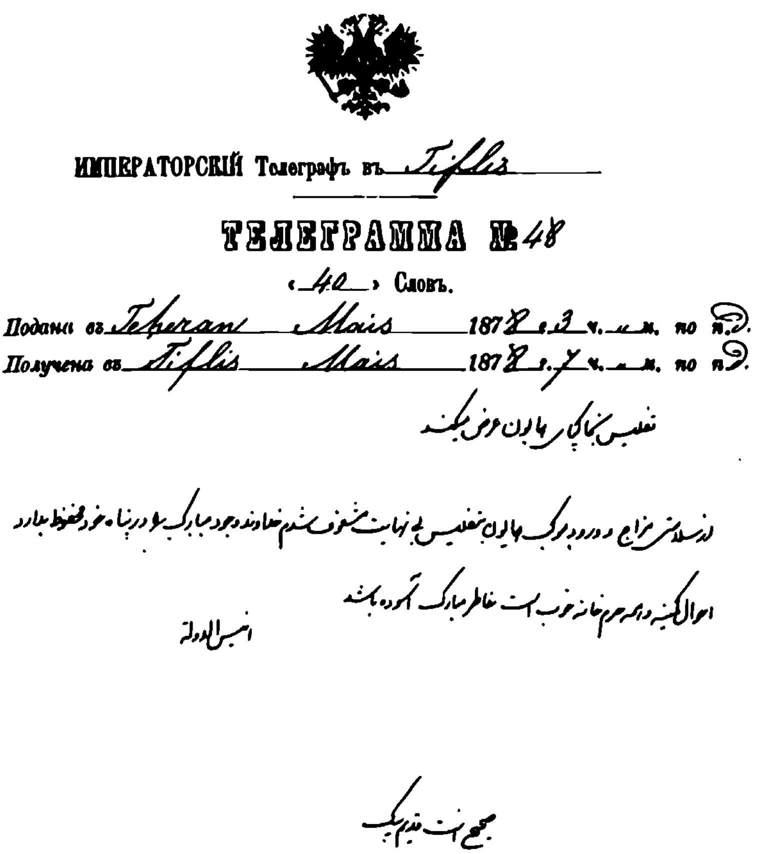
[تلگراف انیس‌الدوله]

تفلیس

به خاکپای همایون عرض می‌کند

از سلامتی مزاج و ورود موکب همایون به تفلیس بی‌نهایت مشعوف شدم. خداوند وجود مبارک را در پناه خود محفوظ بدارد. احوال کمینه و همهٔ حرم‌خانه خوب است. خاطر مبارک آسوده باشد.

انیس‌الدوله


ИМПЕРАТОРСКІЙ Телеграфъ въ Tiflis

ТЕЛЕГРАММА № 48

«40» Словъ.

Подана въ Teheran Mais 1878 г. 3 ч. м. по п.д.

Получена въ Tiflis Mais 1878 г. 7 ч. м. по п.д.

تفلیس بخاکپای همایون عرض میکند

از سلامتی مزاج و ورود موکب همایون بتفلیس بی نهایت مشعوف شدم خداوند وجود مبارک را در پناه خود محفوظ بدارد

احوال کمینه و همه حرمخانه خوب است خاطر مبارک آسوده باشد

انیس الدوله

صحیح است قدیم بیک

سند شماره ۸۴:
[تلگراف کامران‌میرزا نایب‌السلطنه]

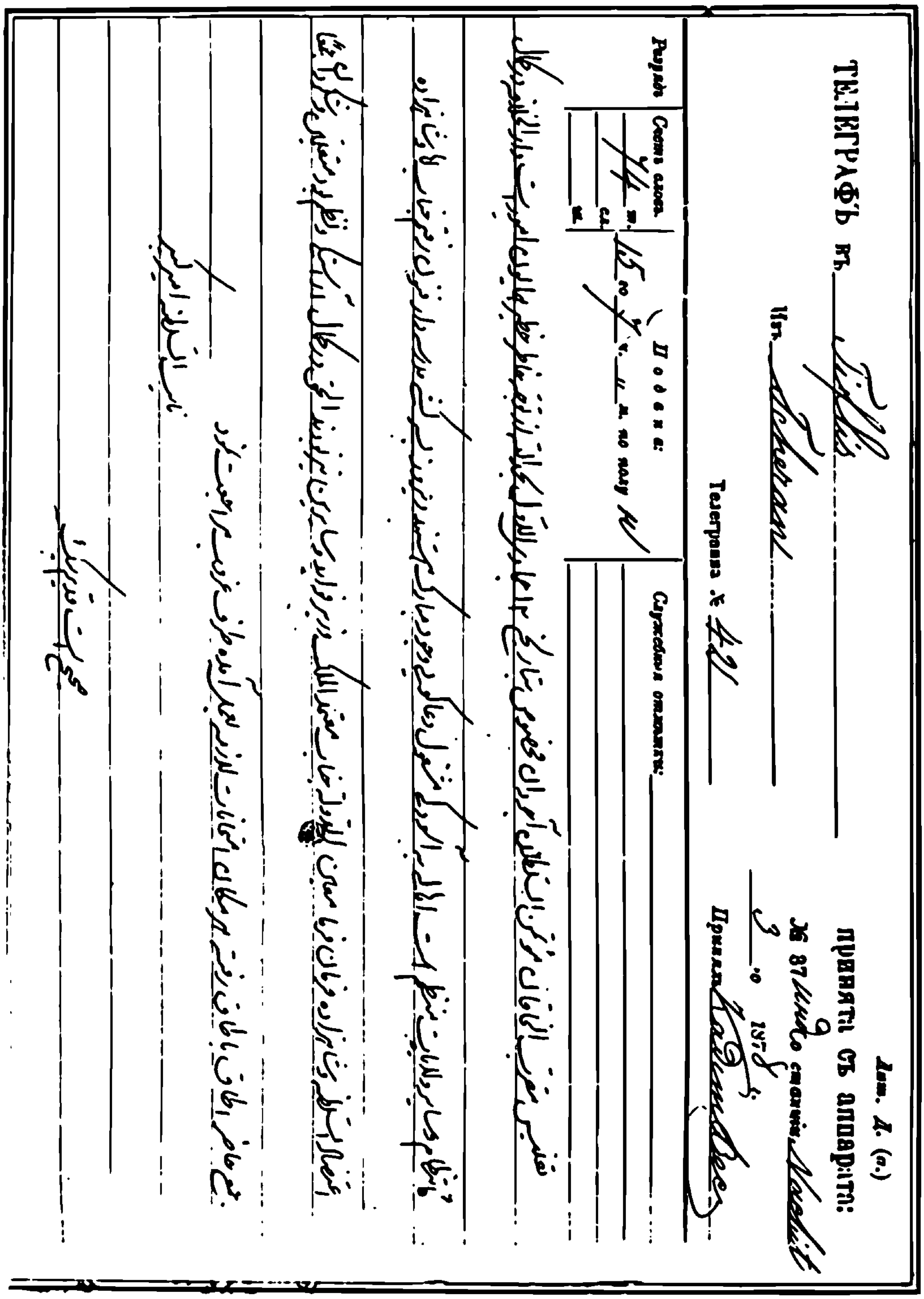
به تاریخ ۱۲ جمادی‌الاول

تفلیس

مقرب‌الخاقان مؤتمن‌السلطان، آجودان مخصوص

بحمدالله از توجه خاطر خطیر همایون امورات دارالخلافه در کمال انتظام و سایر ولایات منظم است. اهالی به آسودگی مشغول دعاگویی وجود مبارک هستند. دیروز به سرکشی مدرسهٔ دارالفنون رفتم. جناب آقا و شاهزاده اعتضادالسلطنه و شاهزاده فرمان‌فرما معین‌الدوله، جناب معتمدالملک وزیر فواید و سایرین نیز بودند. الحق در کمال آراستگی و نظم بود. متعلمین و شاگردان جمعاً جمع حاضر. اتاق به اتاق رفته، هر مکان، امتحانات لازمه به عمل آمده طرف غروب مراجعت نمود.

نایب‌السلطنه امیرکبیر


Дит. Д. (п.)

ТЕЛЕГРАФЪ въ Tiflis

ПРИНЯТА СЪ АППАРАТА: № 87 ...о станціи Nachit

Изъ Teheran

3 ...о 1878 г.

Телеграмма № 421

Принялъ Kadim Bec

Разрядъ | Счетъ словъ 74 т. ... сл. ... м. | Подана: 15 го 7 ч. ... м. по полу н. | Служебныя отмѣтки:

تفلیس مقرب الخاقان مؤتمن السلطان آمورات مخصوص بتاریخ ۱۲ جمادی الاول بحمدالله از توجه خاطر خطیر همایونی امورات دارالخلافه در کمال
انتظام و سایر ولایات منتظم است اهالی به آسودگی مشغول دعاگویی وجود مبارک هستند دیروز سه شنبه مدرسه دارالفنون رفتم جناب والا شاهزاده
اعتضادالسلطنه و شاهزاده فرمان فرما معین الدوله جناب معتمدالملک وزیر فواید و سایرین نیز بودند الحق در کمال آراستگی و نظم بود متعلمین و شاگردها جمعاً
جمع حاضر اطاق باطاق رفته هر یکی امتحانات لازمه بعمل آمده طرف غروب مراجعت نمود

نایب السلطنه امیرکبیر

صحیح است قدیم بیک

سند شماره ۸۵:

[تلگراف فرهادمیرزا معتمدالدوله]

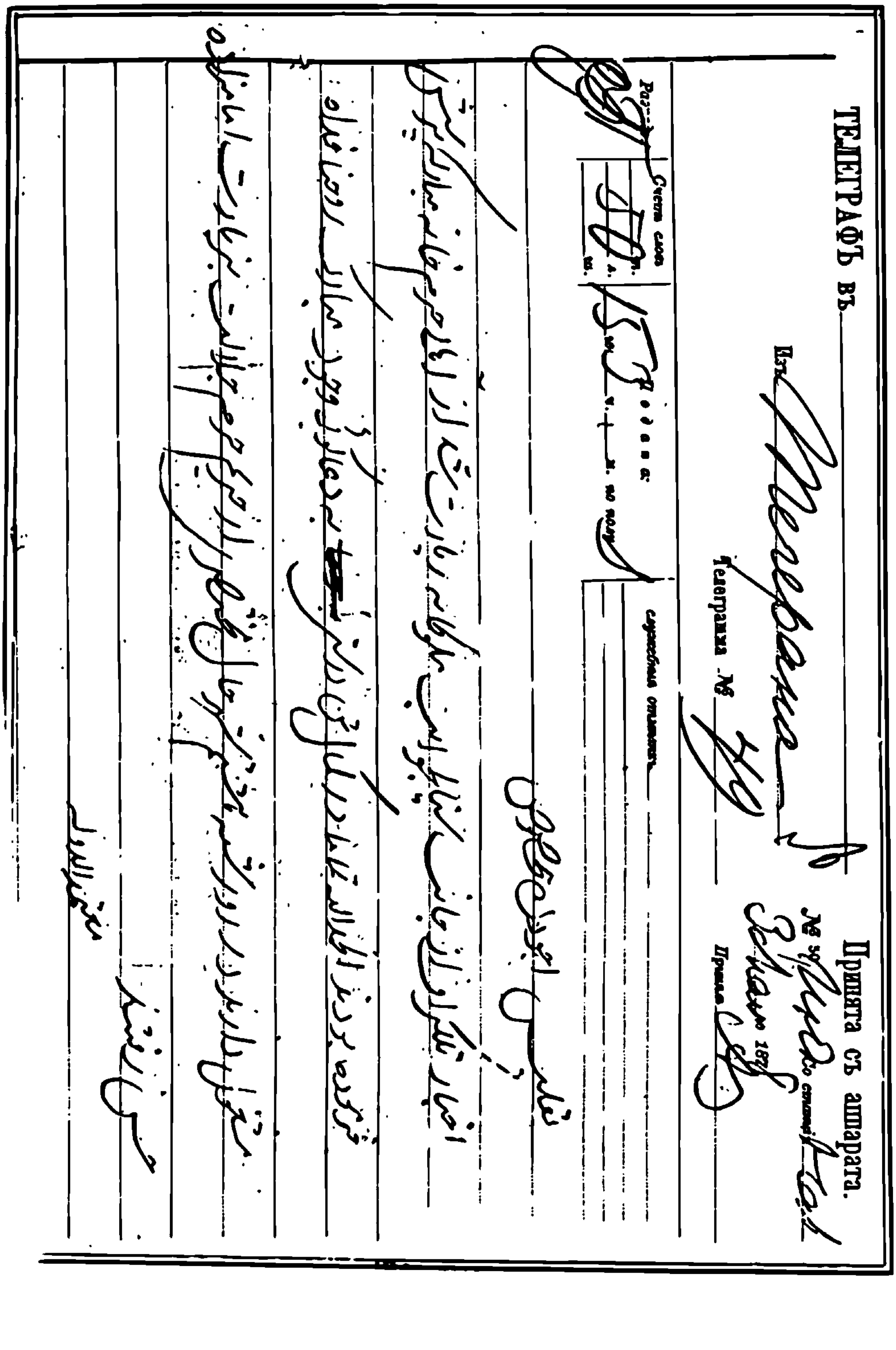
تفلیس

آجودان مخصوص

اخبار تلگراف از جانب سنی‌الجوانب ملوکانه زیارت شد. از اهالی حرمخانه مبارکه پرسش فرموده بودند. الحمدلله تماماً درکمال تندرستی به دعاگویی وجود مبارک روحنا فداه مشغول دارند.

در روز شنبه هشتم شهر حال مختصری از حریم حرم جلالت به زیارت امامزاده حسن رفتند.

معتمدالدوله



ТЕЛЕГРАФЪ ВЪ

Изъ Тегерана

Телеграмма № 49

Принята съ аппарата.

№ 30 Со станціи

3 Июня 187

Принялъ

Разрядъ | Счетъ словъ 50 | Подана: 15 ч. м. по полуд.

служебныя отмѣтки

تفلیس اجودان مخصوص

اخبار تلگرافی از جانب سنی الجوانب ملوکانه زیارت شد از اهالی حرم خانه مبارکه پرسش

فرموده بودند الحمدالله تماما در کمال تن درستی به دعاگوئی وجود مبارک روحنا فداه

مشغول دارند در روز شنبه هفتم شهر حال مخدرات حریم حرم جلالت به زیارت امامزاده

حسن رفتند

معتمدالدوله

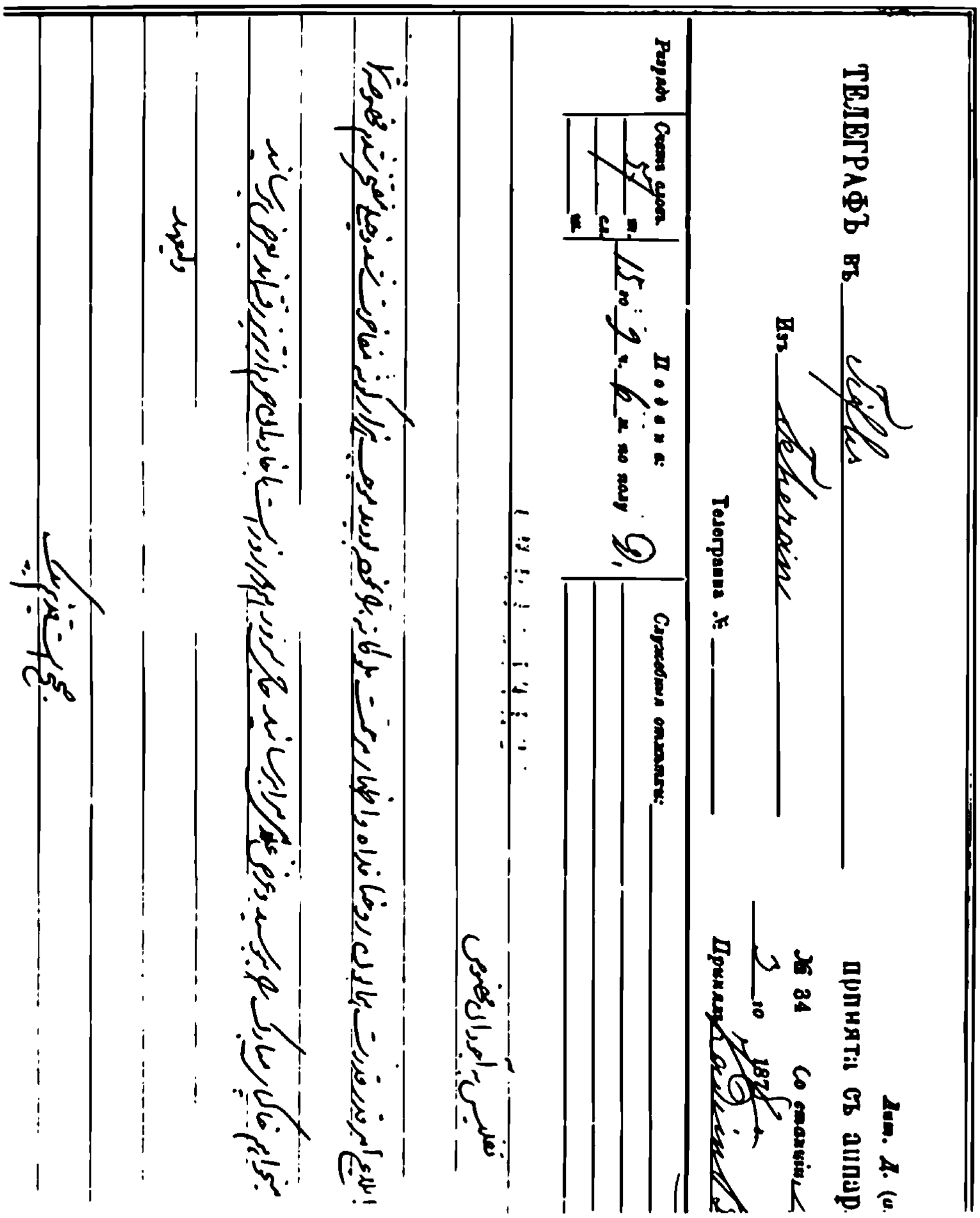
سند شماره ۸۶:
[تلگراف ولیعهد مظفرالدین میرزا]

تفلیس

به آجودان مخصوص

ابلاغ امر قدر قدرت همایون روحنا فداه و اظهار مرحمت ملوکانه را نموده بودید. موجب هزارگونه مفاخرت شد و خیلی مفتخر شدم مخصوصاً شما می‌خواهم خاک پای مبارک را ببوسید و عرض غلامی مرا برسانید. حاجی سرور هم دو روز است با خادمان حرم از تبریز رفته‌اند، به عرض برسانید.

ولیعهد


ТЕЛЕГРАФЪ ВЪ Tiflis
Изъ Teheran
Телеграмма №
ПРИНЯТЬ СЪ АППАР.
№ 34 Со станціи
Принялъ
Разрядъ
Счетъ словъ
Подана
Служебныя отмѣтки

سند شماره ۸۷:
[نامهٔ (احتمالاً معتمدالدوله) به ناصرالدین شاه و گزارش اوضاع]

هو

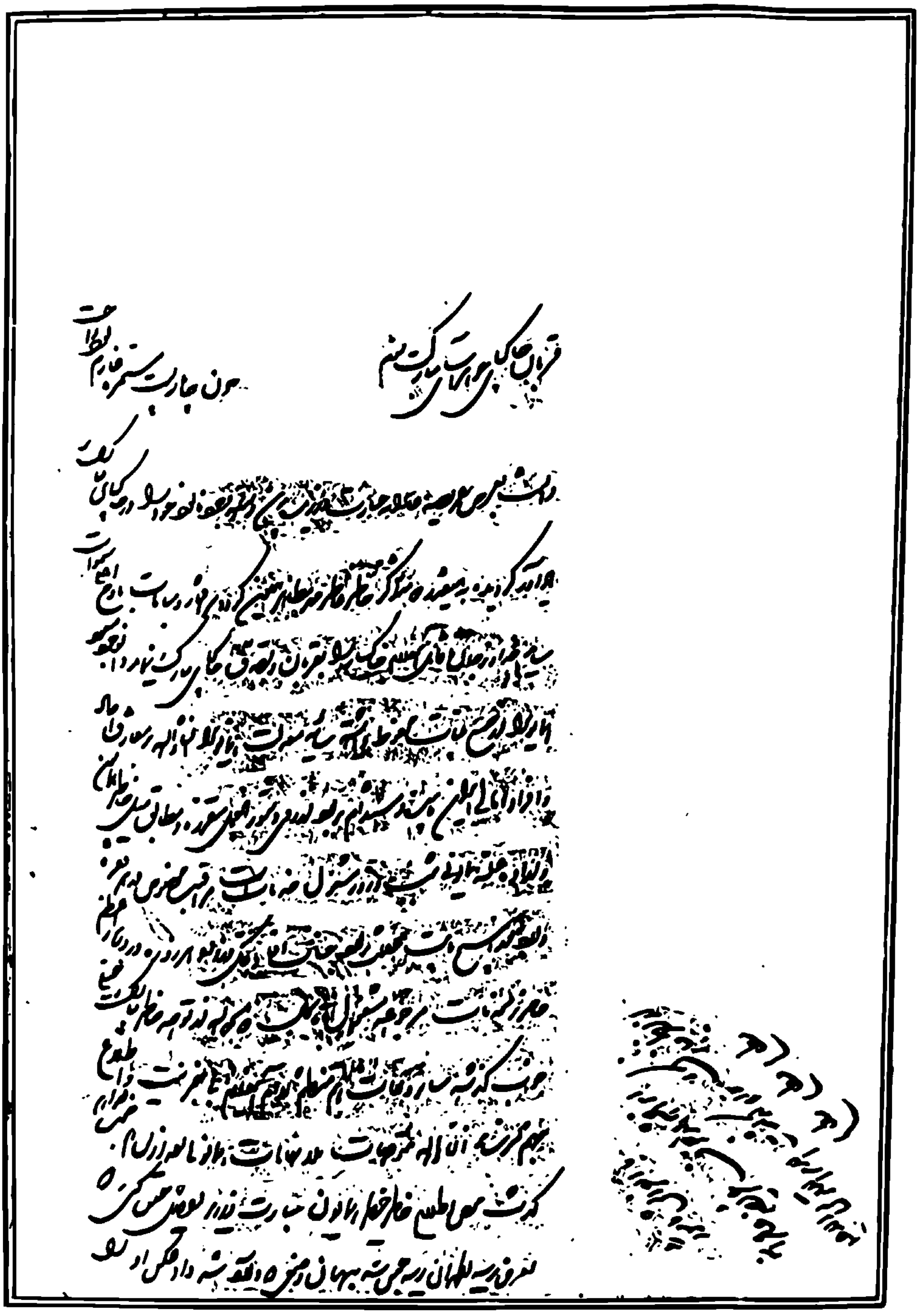
قربان خاک پای جواهرآسای مبارکت شوم

چون چاپار پست مستمره عازم بود، راحت دانست به عرض عریضهٔ عاجزانه جسارت ورزیده، بدین وسیله وجود نابود خود را در خاک پای مبارک یادآور گردیده به همین قدر که متذکر خاطر عاطر مهر مظاهر همایون گردد، سرافتخار و مباهات به اوج اعلی سموات ساید. خداوند جان ناقابل این غلام خاک را به قربان و تصدق خاک پای مبارک نماید و آن وجود مسعود همایون را از جمیع بلیاّت محفوظ داشته، سایهٔ معدلت همایون را ان‌شاءالله بر مفارق آحاد و افراد اهالی ایران تابیده و مستدام بدارد.

از روی دستورالعمل مقرره و مطابق میل خاطر همایون و اراده علیه همایونی شب و روز مشغول خدمات است. مراقبت مخصوص در هر فقره دارد، از هیچ بابت غفلت ندارد. جناب آقا و کل وزرا هر روزه در دربار اعظم حاضرند و به خدمات مرجوعه مشغول [هستند]. تا بحال که بحمدالله از توجه خاطر مبارک خیلی خوب گذشته.

سایر ولایات هم منظم، آرام. این غلام بی‌خبر نیست و اطلاع به هم می‌رساند. ان‌شاءالله به توجهات بلانهایت همایونی بعد از این هم خوب خواهد گذشت. محض اطلاع خاطر خطیر همایون جسارت ورزید.

تفصیل حبس کسی که به عرض رسید، به تهران رسید، حبس شد، به همان وضعی که وارد شد، داد عکس او را با آن فراش مأمور انداخته در جوف عریضه عاجزانه از نظر مبارک خواهد گذشت. الامرالاقدس الاعلی مطاع مطاع.

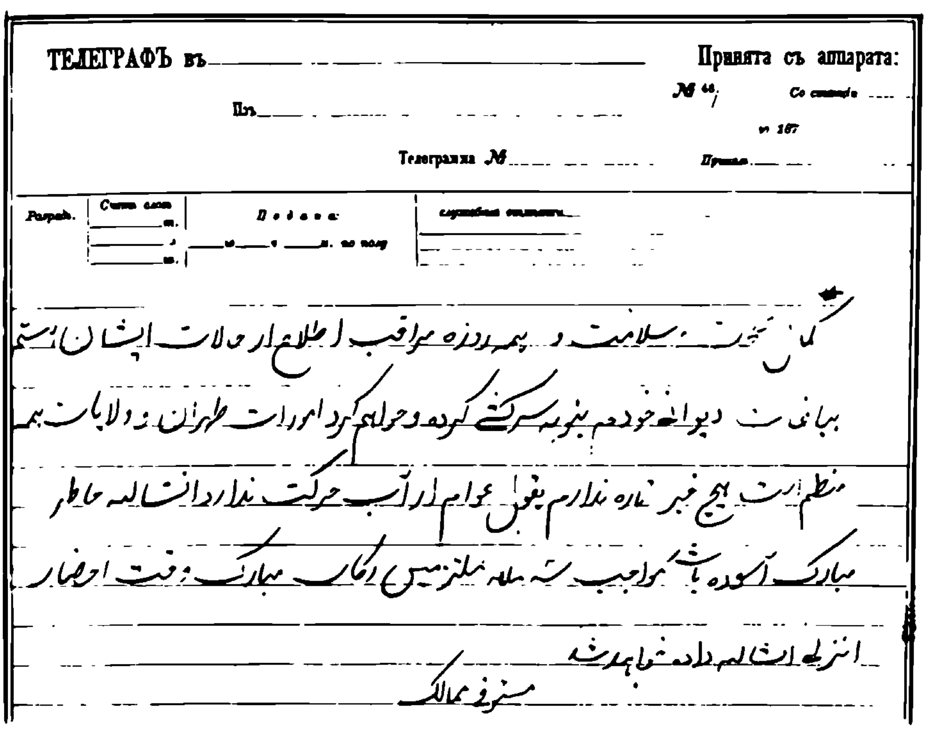


سند شماره ۸۸:
[تلگراف مستوفی‌الممالک]

کمال صحت و سلامت و همه روزه مراقب اطلاع از حالات ایشان هستم. به باغات دیوانی خودم به نوبه سرکشی کرده و خواهم کرد. امورات تهران و ولایات همه منظم است، هیچ خبر تازه ندارم. بقول عوام از آب حرکت ندارد. ان‌شاءالله خاطر مبارک آسوده باشد.

مواجب سه ماهه ملتزمین رکاب مبارک وقت احضار انزلی ان‌شاءالله داده خواهد شد.

مستوفی‌الممالک


ТЕЛЕГРАФЪ въ
Принята съ аппарата:
Изъ
Телеграмма №

کمال صحت و سلامت و همه روزه مراقب اطلاع از حالات ایشان هستم
به باغات دیوانی خودم بنوبه سرکشی کرده و خواهم کرد امورات طهران و ولایات همه
منظم است هیچ خبر تازه ندارم بقول عوام از آب حرکت ندارد انشالله خاطر
مبارک آسوده باشد مواجب سه ماهه ملتزمین رکاب مبارک وقت احضار
انزلی انشالله داده خواهد شد
مستوفی ممالک

سند شماره ۸۹:
[نامهٔ (احتمالاً معتمدالدوله) در مورد بست‌نشینی عزیزالدوله]
هو

قربان خاک پای جواهرآسای مبارکت شوم

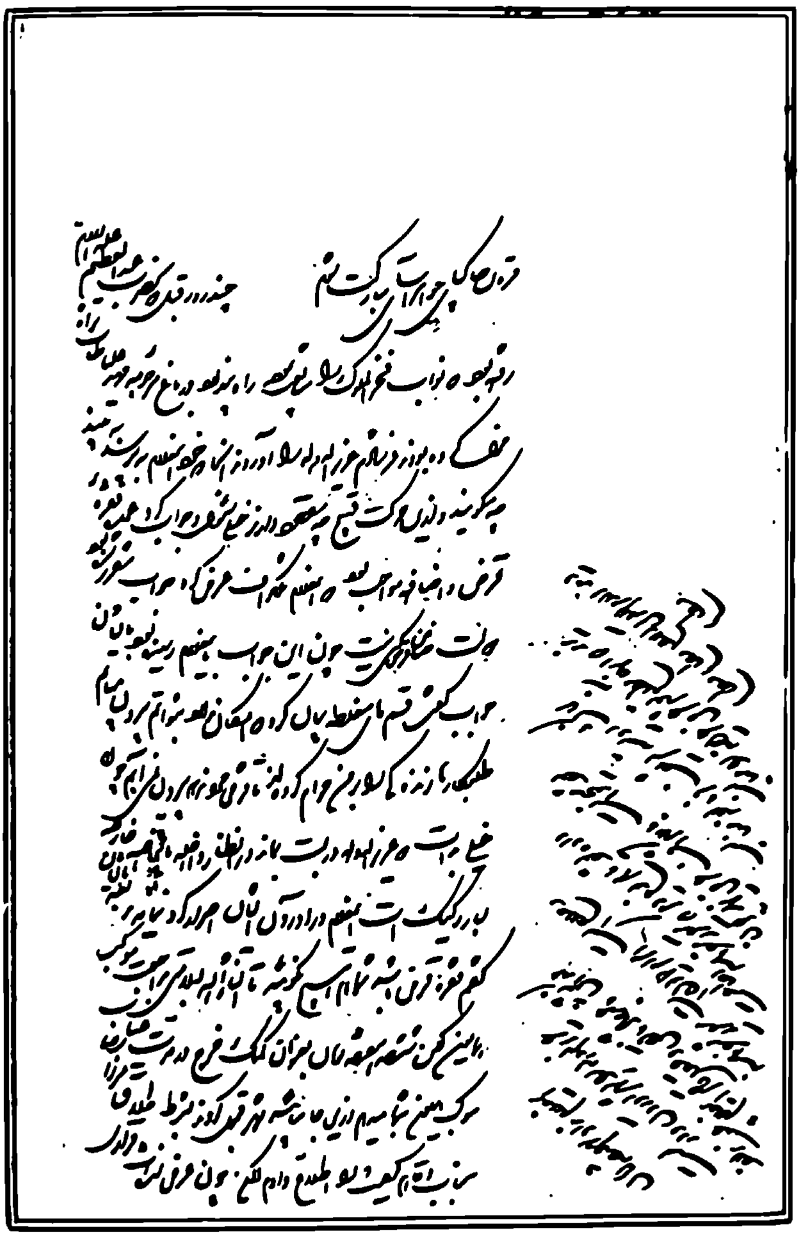
چند روز قبل که به حضرت عبدالعظیم علیه‌السلام رفته بود که نواب فخرالملوک را مشایعت نموده راه بیندازد، در باغ مرحومه مهدعلیا طاب‌ثراه منزل کرده بودند. فرستادم عزیزالدوله را آوردند آنجا که خود این غلام بپرسد ببیند چه می‌گویند و از این حرکت قبیح چه مقصود دارند، خیلی سؤال و جواب کرد، عمده فقرهٔ قرض و اضافه مواجب بود که این غلام تلگراف عرض کرد. جواب مقرر شده بود دولت ضامن قرض کسی نیست. چون این جواب به این غلام رسیده بود به ایشان جواب گفت، قسم‌های مغلطه بیان کرد که امکان ندارد بتوانم بیرون بیایم، طلبکارها زندگی را بر من حرام کرده‌اند، تا قرض مرا ندهید بیرون نمی‌آیم. چون خیلی بد است که عزیزالدوله در بست بماند، در انظار داخله بالخاصه خارجه، بسیار رکیک است، این غلام در آوردن ایشان اصرار کرد، نیامدند، بعد به ایشان گفتم فقرهٔ قرض باشد، شما هم هیچ نگویید تا ان‌شاءالله به سلامتی مراجعت موکب همایون، لکن ششصد هفتصد تومان به عنوان کمک خرج در مدت غیاب موکب همایون به شما می‌دهم، از اینجا بیایید شهر. قبول کردند، به شرط طلاق میرزا رضا.

به جناب آقا هم کیفیت را اطلاع دادم لکن چون عرض شده است قراری این غلام نداد، به هفتصد تومان عزیزالدوله را به شهر آوردن و دربست نگذاشتن، به اعتقاد ناقص و عقل قاصر این غلام عیب ندارد و صلاح است.

امر امر همایون است. مقرر می‌فرمایند داده شود یا هر نوع دیگر که مقرر می‌فرمایند

اطاعت شود، می‌خواست با تلگراف عرض نماید، چون به خاک روسیه تشریف فرما بودند، مناسب ندید که آنها مطلع شوند. عرض عریضه را مناسب دید.

الامر الاقدس‌الاعلی مطاع مطاع



سند شماره ۹۰:

[تلگراف معتمدالحرم]

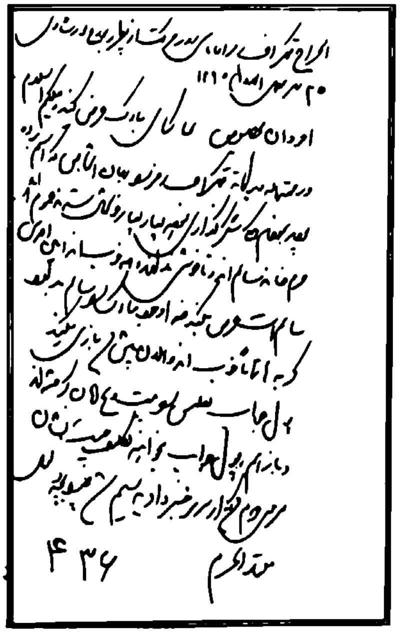
استخراج تلگراف رمز آغاباشی روز حرکت از پطرزبورغ به ورشو

۲۵ شهر جمادی‌الاول ۱۲۹۵

آجودان مخصوص به خاک پای مبارک عرض کنید و علیکم‌السلام و رحمة‌الله و برکاته

تلگراف رمز را به همان اشخاص که اسم برده بودید نمودم، همگی شکرگذاری نموده بسیار بسیار خوشحال شدند، عموم اهل حرمخانه سالمند و ناخوشی ندارند و همه خوب‌اند. امین‌اقدس سالم است، عرض می‌کند خدا وجود مبارک را سالم بدارد. گربه‌ها تماماً خوب‌اند و الان پیش من بازی می‌کنند. پول جواب تفلیس را بیست وپنج تومان گرفته‌اند و باز هم پول جواب می‌خواهند. تکلیف چیست به نشان مرحمتی دوم من که از تبریز خبر دادید سیّم شد، چرا به چه دلیل.

معتمدالحرم

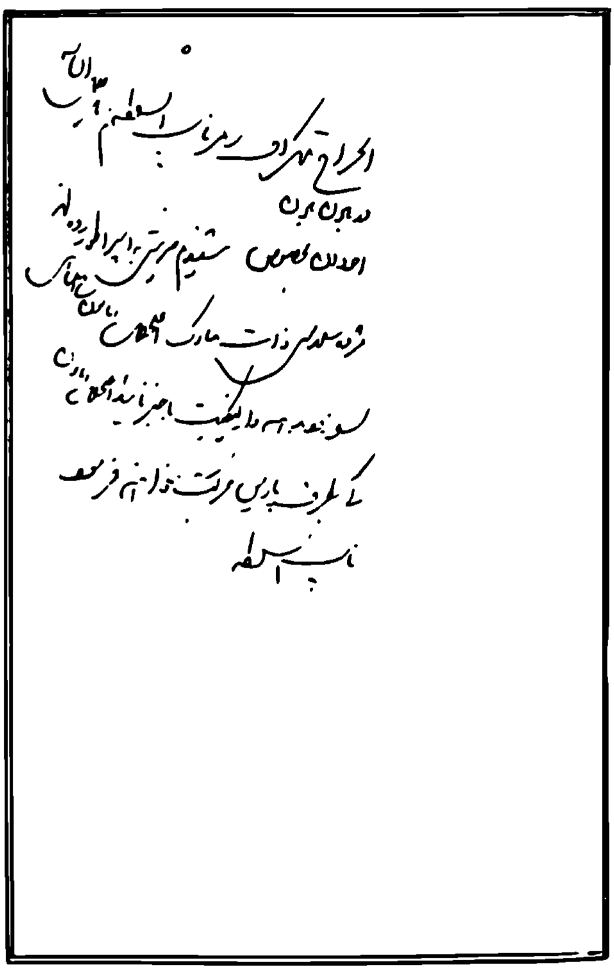


سند شماره ۹۱:

استخراج تلگراف رمز نایب‌السلطنه به شهر جمادالثانیه، ۱۲۹۵ در بادن‌بادن

آجودان مخصوص شنیدم ضربتی به امپراطور زده‌اند، مـژدهٔ سـلامتی ذات مـبارک اعلیحضرت همایون شاهنشاهی را [تلگراف] زده بـدهید و از کـیفیت بـاخبر نـمایید. اعلیحضرت همایون کی به طرف پاریس حرکت خواهند فرمود.

نایب‌السلطنه



سند شماره ۹۲:

[گزارش دارالفنون]

هو

قربان خاک پای جواهرآسای مبارکت شوم

روز سه شنبه سه ساعت به غروب مانده شاهزاده اعتضادالسلطنه اطلاع دادند به معلم خانه باید رفت. جناب آقا و نصرت‌الدوله، معین‌الدوله، معتمدالملک، وزیر فواید، معاون‌الملک را هم اطلاع داده بودند.

از درب خیابان ناصریه داخل مدرسه شده اول بالاخانه عکاسخانه رفتند، عکسی به اتفاق همه انداختند، بعد به جمیع اطاقها فرداً فرد رفته، معلمین و شاگردان هر اطاق را ملاحظه نموده تا نیم ساعت به غروب مانده در مدرسه و اطاقهای مدرسه گردش نموده به اتفاق حضرات مراجعت نموده و بسیار منظم و به قاعده و آراسته بود. شاهزاده اعتضادالسلطنه حقیقتاً خیلی زحمت کشیده‌اند شاگردهای عالم قابل خوب دارد. خوب هم کار می‌کنند. برای جای موزیک و تدریس علم موسیقی شاهزاده می‌گفتند این مکانی که حالا هست، قدری تنگ است و باید مکان خوبی ساخته شود، نزدیک هم جا هست و اگر اجازه مرحمت فرمایید ساخته شود خیلی خوب خواهد شد. قریب سه هزار تومان می‌گفتند مخارج ساختن دارد.

امر امر جهان مطاع همایون است. الامرالاقدس مطاع

قربان خاک پای جواهر آسای مبارکت گردم

روز سه‌شنبه [illegible] صبحت [illegible]

با اعتضادالسلطنه اطلاع داده بمعتمد [illegible] با درب جنب آقا و نصرت‌الدوله [illegible]

معتمدالملک و در فردا به سعدالملک سلام اطلاع داده بود از درب خانه [illegible]

داخل مدرسه شد [illegible] [illegible] رفته [illegible] بهمراه [illegible] آقا

فردا وزیر رفته [illegible] [illegible] ملاحظه نموده تا [illegible] ساعت [illegible]

مدرسه و اطاق‌های مدرسه گردش نموده [illegible] حضرات [illegible] جهت [illegible]

[illegible] شاهزاده اعتضادالسلطنه [illegible] جهت

بخشید [illegible] عالم [illegible] خوب والله خوب [illegible] [illegible]

[illegible] شاهزاده [illegible] [illegible]

[illegible] [illegible] خوب [illegible] نزدیک [illegible] جانب [illegible]

[illegible] خیلی خوب خواهد شد [illegible]

[illegible] [illegible] [illegible]

سند شماره ۹۳ :

[نامهٔ (احتمالاً معتمدالدوله) به آجودان مخصوص در مورد منصب اعتضادالدوله]

مقرب‌الخاقان مؤتمن‌السلطان، آجودان مخصوص:

لازم است این فقره را به شما بنویسم

برحسب میل خاطر مبارک مرحمت مظاهر همایون روح‌العالمین فداه پیش از حرکت موکب ظفر انتساب [فرموده] بودید که قم را به اعتضادالدوله دادم، قبول نکرد، چون میل مبارک را بر این دیدم که اعتضادالدوله هم در غیاب موکب مسعود مبارک بی‌کار و مأیوس نباشد. کاشان را هم ضمیمهٔ قم کردم. حال در کار قرار و مدارم که مرا متقاعد کند چون این فقره مسبوق خاک پای مبارک هست، تا این طور که قرار داده شده به خاک پای مبارک عرض نمایید. به هر نحو که مرا متقاعد گردد دادم یا به توسط عریضه یا تلگراف مراتب را عرض خواهم کرد.

محض میل خاطر مبارک که دانستم میل دارند اعتضادالدوله بیکار نباشد، کاشان را هم علاوهٔ قم کردم که اگر اطمینان بدهد روانه نمایم که در غیاب موکب همایون بی‌کار نباشد. اگر اطمینان داد و روانه شد اطلاع می‌دهم که به عرض برسانید، تا اینجا را هم لازم دانستم بنویسم که به عرض برسانید.

[illegible]

تصدقت شوم [illegible]

لازم است این فقره را اظهار نمایم

در جواب [illegible] مرحمت [illegible] همایون روحنا فداه [illegible] از [illegible] بود [illegible]

که قسم را با عضد الملک داده ام قبول نموده چون [illegible] را از دیروز [illegible] عضد الملک [illegible]

در غیاب [illegible] ایشان را هم قسم کردم [illegible] حال

در کار قرار داده ام که هر [illegible] چون این فقره [illegible] [illegible]

تا [illegible] که قرار داده شد به [illegible] عرض شد [illegible]

کرده دادم [illegible] با تلگراف [illegible] جواب

[illegible]

سند شماره ۹۴:
[تلگراف کامران‌میرزا نایب‌السلطنه]

جواب: مقرب‌الخاقان، مؤتمن‌السلطان، آجودان مخصوص

به حق خدا از شدت شعف نمی‌دانم چه جواب می‌دهم. صدهزار مرتبه شکر که موکب مسعود همایون به سلامتی و اقبال وارد انزلی شدند. خداوند جان ناقابل این غلام بی‌مقدار را به تصدق مقدم مبارک نماید.

الحمدلله تعالی که روح رفته به این بدنهای بی‌روح باز آمد و این مژدهٔ تشریف‌فرمایی موکب مسعود همایون به همه جان داد [و] زنده کرد. از توجه خاطر خطیر همایون الحمدلله تهران، اطراف و همه جا در کمال انتظام است. خبر تازه به هیچ وجه نیست، به جز این که آحاد و افراد بزرگ تا کوچک این قدر مشعوف و شاکر و از تشریف‌فرمایی موکب همایون که مافوق ندارد و همگی عید گرفته‌اند. امشب را هم در میدان توپخانه آتش‌بازی و تمام شهر چراغان خواهد بود.

ان‌شاءالله الرحمن عنقریب چشم این غلامان از زیارت و تراب مقدم مبارک روشن خواهد گردید. به حق خدا قسم «بدین مژده گرجان فشانم رواست» خدا جان مرا به تصدق خاکپای مبارک نماید.

نایب‌السلطنه

تاریخ غره شهر رجب، سنه ۱۲۹۵

اداره تلگرافی دولت علیه ایران

از طهران به رشت

سنه ۱۲۹۵

نمره	عدد کلمات	تاریخ اصل مطلب			الملاحظات
		روز	ساعت	دقیقه	
		پنجشنبه			

جواب مقرب الخاقان مؤتمن السلطان ـ قربان خاکپای مبارکت بحق خدا از زیادتی شعف نمیدانم چه جواب بدهم صد
هزار مرتبه شکر موکب مسعود همایون بسلامتی و اقبال وارد انزلی شده خداوند جان ناقابل این غلام را تصدق راه
تصدق مقدم مبارک نماید الحمدلله تعالی در روح رفته باین بدن بیجان روح باز آمد و این مژده تشریف فرمائی موکب مسعود
همایون همه جان داده را زنده کرد از توجه خاطر خطیر همایون الحمدلله طهران الحال بهمه جا در کمال انتظام است جز
ناقابل بهیچ وجه نیست بجز اینکه زیاد دل داده زود که تا ارض اقدس مشغوف شده گردید از تشریف فرمائی موکب همایون فرق
نداره دیگر جیب گرفته از انتظار راه زود رسیدن تو بجانب آتش باین و تمام بهم مردمان خلاص بود اند از جشن مقرب
این غلام از زیارت و تراب مقدم مبارک روشن خلاص گذاره بحق خدا قسم برین مژده که جان فشانم رواست
خدا جان مرا تصدق خاکپای مبارک نماید نایب السلطنه

بتوسط تلگرافخانه	گرفته شد	گیرنده مطلب
تاریخ ۲۲ شهر رجب ساعت دقیقه		

سند شماره ۹۵:
[تلگراف آغاباشی]

استخراج جواب تلگراف رمز آغاباشی در وین

هفتم شهر رجب بارس‌ئیل ۱۲۹۵

جناب آجودان مخصوص

البته با التفات قبلهٔ عالم به شما خوش می‌گذرد. به خاک پای مبارک عرض کنید خدا جان مرا قربان وجود مبارک نماید. امروز که ششم رجب است دو ساعت به غروب مانده تلگراف رمز همایونی زیارت شد. حسب‌الامر به تمام خادمان حرم نموده فرداً فرد از همه احوالپرسی نموده التفات قبلهٔ عالم را به همه ابلاغ کردم. از اقبال پادشاه همه سالمند و هیچیک ناخوشی ندارند. از امین‌اقدس مخصوصاً احوالپرسی نموده، التفات قبلهٔ عالم را به ایشان عرض کردم. کسالت بدی هیچ ندارند، قدری تکدر دارند از بابت این که سفر اعلیحضرت بطول انجامیده است. در میان حیاط نشسته گربه‌ها همه را دور خودشان جمع کرده بازی می‌کردند. چاکر همه را دستمالی کرده ملاحظه کردم. همه خوبند به سلامتی وجود مبارک ان‌شاءالله وارد دارالخلافه که شدید رفع کسالت از همه خواهد شد.

گلین‌خانم عرض می‌کند این اوقات...* دختری به افسرالدوله کرامت شده است اسم او

---

* در اصل سند افتادگی دارد.

را به تلگراف رمز مرحمت فرمایید.

در روز پنجم گلین‌خانم، شیرازی کوچک، صغری خانم، صاحب سلطان، خانم بالا، خانم دلبرخانم، عایشه خانم، نوش‌آفرین خانم صبح زود به باغ اندرون تشریف برده از آنجا به زیارت حضرت عبدالعظیم مشرف می‌شوند. ناهار را در باغ دولت‌آباد صرف می‌کنند. یک ساعت به غروب مانده مراجعت به شهر می‌نمایند.

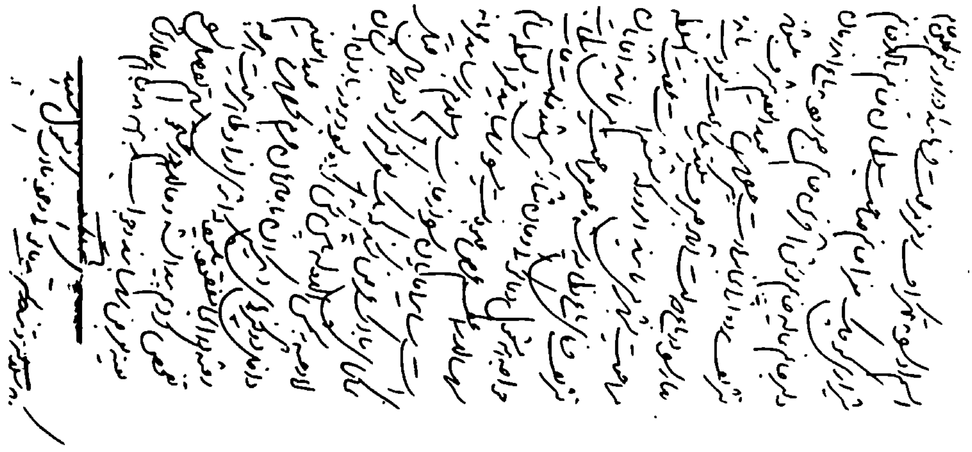
امروز که ششم است عفت‌السلطنه تشریف‌فرمای باغ نظامیه شده است، عصر مراجعت می‌نمایند.

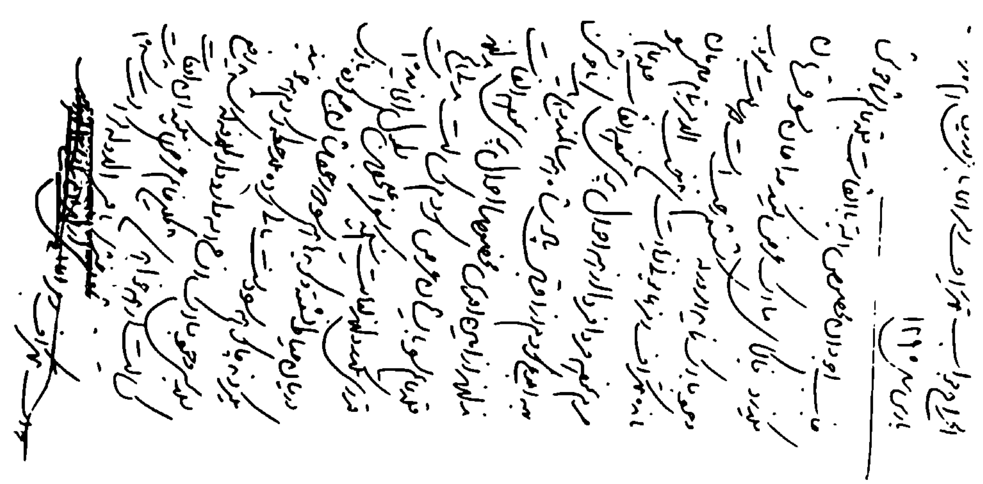
آغایان خواجه همه مشغول دعاگویی و جان‌نثاری هستند.

خدمت جناب مستطاب سپهسالار اعظم عرض عبودیت مرا برسانید، قمرالسلطنه سالم است، سایر آقایان را از جانب من سلام برسانید.

محرمانه به خاک پای مبارک عرض کنید که یک نفر کنیز کُرد در دو سال قبل آقا وجیه به شمس‌الدوله پیشکش کرده بود، دیروز به اذن ایشان داخل در کنیزهای دیگران با خادمان حرم به حضرت عبدالعظیم رفته در آنجا مفقود می‌شود که اثری از او ظاهر نیست، هر چه تفحص کردیم پیدا نشد و حالا هم در جستجو هستم، تفصیل را بعینه به عرض برسانید و جواب بدهند، به همه جا هم سفارش شده است.

معتمدالحرم

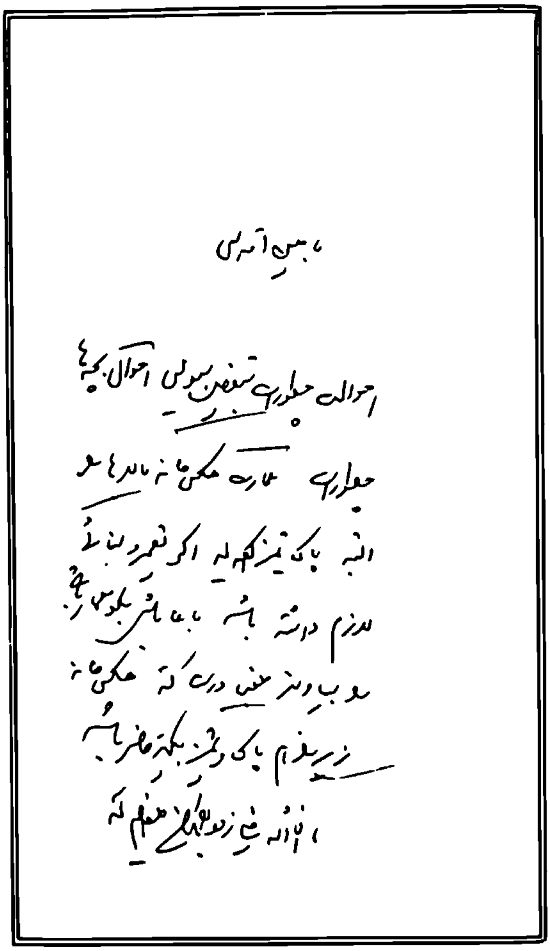




سند شماره ۹۶:
[دستخط ناصرالدین شاه به امین‌اقدس]

به امین اقدس

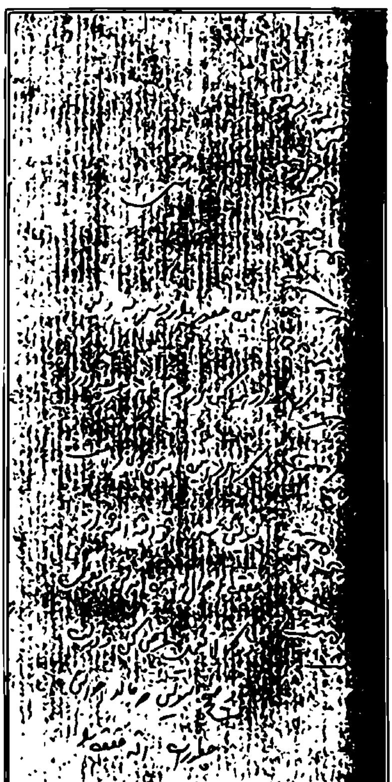
احوالت چطور است به تفصیل بنویس احوال بچه‌ها چطور است. عمارت عکس‌خانه بالاها را البته پاک تمیز کرده‌اید. اگر تعمیر و بنایی لازم داشته باشد به آغاباشی بگو معمارباشی را بیاورند، خوب درست کند. عکس خانه زیر را هم پاک و تمیز بکند حاضر باشد. ما ان‌شاءالله خیلی زود به تهران خواهیم آمد.



سند شماره ۹۷:
[دستخط ناصرالدین شاه از وین به آغاباشی]

آغاباشی

امین‌حضور وارد شد به وین، از همه کس از حرم‌خانه عریضه آورد، مگر از امین‌اقدس که پر باعث تشویش شد.
تو البته البته از حقیقت احوال امین‌اقدس بزودی در کمال تعجیل عرض کن و درست و صحیح بنویس که حالا احوالش چطور است. البته حقیقت را عرض کن بی‌کم و زیاد، بدون دروغ و به خود امین‌اقدس هم تلگراف را نشان بده و سبب عریضه ننوشتن را سؤال کن. جواب زود بنویس.



سند شماره ۹۸:
[تلگراف یحیی‌خان معتمدالملک]

از تهران به رشت

روز شنبه، سنهٔ ۱۲۹۵

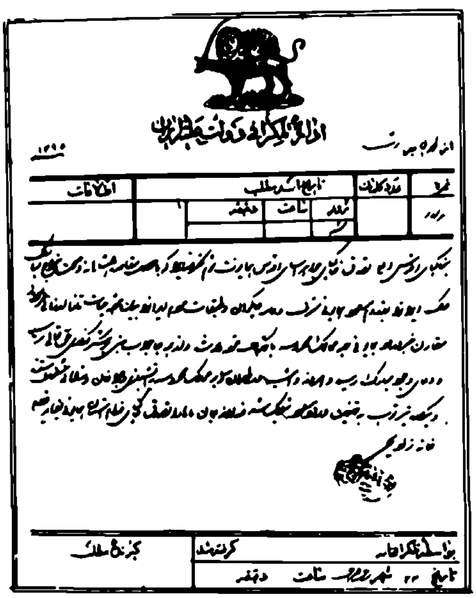
به خاک پای اقدس اعلی

تصدق خاک پای جواهر آسای اقدس همایونت شوم

شکر خدای را که با حصول مقاصد پادشاهانه و صحت مزاج مبارک خاک ایران را به قدوم مسعود همایونی مشرف و عامهٔ چاکران و طبقات مردم ایران را بدین مژده حیات تازه ارزانی فرمودند. مقارن خبر ورود همایونی به همهٔ ممالک محروسه با تلگراف مژده داده شد و از همه جا جواب مبنی بر شکرگذاری حق تعالی رسید و دعای وجود مبارک رسید و امروز و امشب در تهران و سایر ممالک محروسه به آتشبازی و چراغان و شادمانی مشغول هستند و یک صد تیر توپ به تهنیت ورود مسعود شلیک شد. خداوند جان ماها را تصدق خاک پای خدام آستان همایونی بفرماید.

غلام خانه زاد یحیی

به تاریخ ۲۴ شهر رجب‌المرجب



سند شماره ۹۹:
[تلگراف مستوفی‌الممالک]

از تهران به رشت

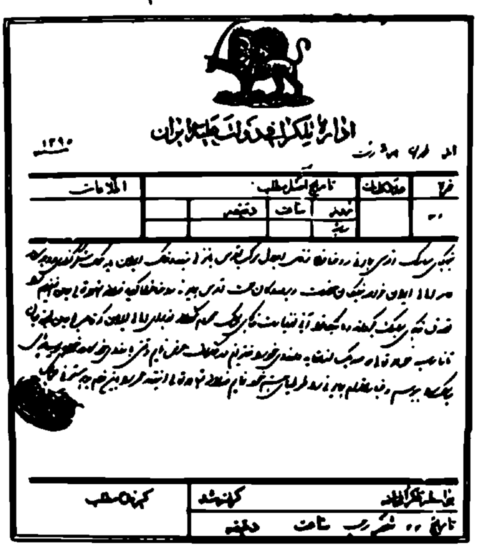
روز سه‌شنبه، سنهٔ ۱۲۹۵

به خاک پای مبارک اقدس همایونی روحنا فداه

نزول اجلال موکب اقدس به انزلی بندر و خاک ایران مایهٔ کمال شکرگذاری و وجه سرور عامهٔ اهالی ایران، خاصه بندگان حضرت و پروردگان نعمت اقدس همایونی روحنا فداه گردید. خداوند ان‌شاءالله تعالی جان این غلام را تصدق خاک پای مبارک بگرداند و ما بندگان را آنی از زیارت خاک پای مبارک محروم نگرداند، از برای اهالی ایران که قالب بی‌جان بودند جان تازه رسید. علمه‌الله تعالی که صد یک از عقاید و آرزوی خود را نمی‌توانم در تلگراف عرض نمایم وقتی به آرزوی خود کاملاً خواهد رسید که پای مبارک را ببوسم و غبار اقدام همایونی را طوطیای چشم خود نمایم.
خداوند ان‌شاءالله تعالی این قدر عمر را به این غلام بدهد.

مستوفی‌الممالک

به تاریخ ۲۲ شهر رجب



سند شماره ۱۰۰:
[تلگراف ظل‌السلطان]

از اصفهان به رشت، روز شنبه

جواب: مقرب‌الخاقان آجودان مخصوص

از مژدهٔ تشریف‌فرمایی موکب همایون روحنا فداه و نزول اجلال به انزلی و اظهار مراحم خدیوانه در حق خانه‌زاد خودشان تهنیت از شما دارم. بزرگ‌ترین مژده‌ها بود که مرا ممنون از خود کردید. خداوند جانم را تصدق وجود مبارک کند. جان‌نثار که هستم، اگر جانم را هم به این مژده بدهم قابل نمی‌دانم.

چون دسترسی به آنجاها ندارم، ان‌شاءالله ورود دارالخلافه رفع خجالت من از شما می‌شود. به هر قسم می‌دانید سزاوار است در خاک پای همایونی عبودیت چاکرانه عاجزانه مرا عرض کنید، به هر زبان بخواهم اظهار مسرت و خوشوقتی و افتخار بکنم، ممکن نیست، مگر همان عنایات کامله خدیوانه شاهنشاهی شامل شود که بتوانم شکر کرد.

ظل‌السلطان

به تاریخ ۲۴ شهر رجب

اداره تلگرافی دولت علیه ایران

از اصفهان به رشت سنه ۱۲۹۰

الملاحظات	تاریخ اصل مطلب			عدد کلمات	نمره
	روز گذشته	ساعت	دقیقه		

جواب [illegible] از خبر تشریف فرمائی موکب همایون به ایران روحنا فداه [illegible]

غلام خانه زاد [illegible] تهنیت از شما دارم بزرگترین [illegible] مضمون از خود گذشته اند

جانم را تصدق وجود مبارک کنم جان نثار هستم اگر جان را هم [illegible] قابل نبود [illegible] اوامر آن والا

[illegible] سرافراز است در زندگانی [illegible] محبوبیت [illegible] عاقلانه

[illegible] به زبان بخواهم اظهار مسرت [illegible] کامله

شاهنشاهی شاد شود [illegible] ظل السلطان

بواسطه تلگرافخانه — گرفته شد — گیرنده مطلب

تاریخ ۲۴ شهر رجب ساعت دقیقه

سند شماره ۱۰۱:
[تلگراف آقامحمدجواد مجتهد به ناصرالدین شاه]

از تبریز به رشت

حضور مبارک اعلیحضرت اقدس شاهنشاهی خلدالله ملکه و سلطنته

ورود موکب مسعود به حدود مملکت نیک‌بخت ایران صد درجه بهتر از آمدن روح است بر قالب* بی‌جان. از جانب قاطبهٔ ملت دولتخواه سلطان‌پرست آذربایجان عرض تشکر و تهنیت مبارک مقدم همایونی را جسارت می‌کنم.

دعاگو محمدجواد

۲۴ شهر رجب

[جواب ناصرالدین شاه در حاشیهٔ تلگراف به مجتهد]

جواب:

مجتهد

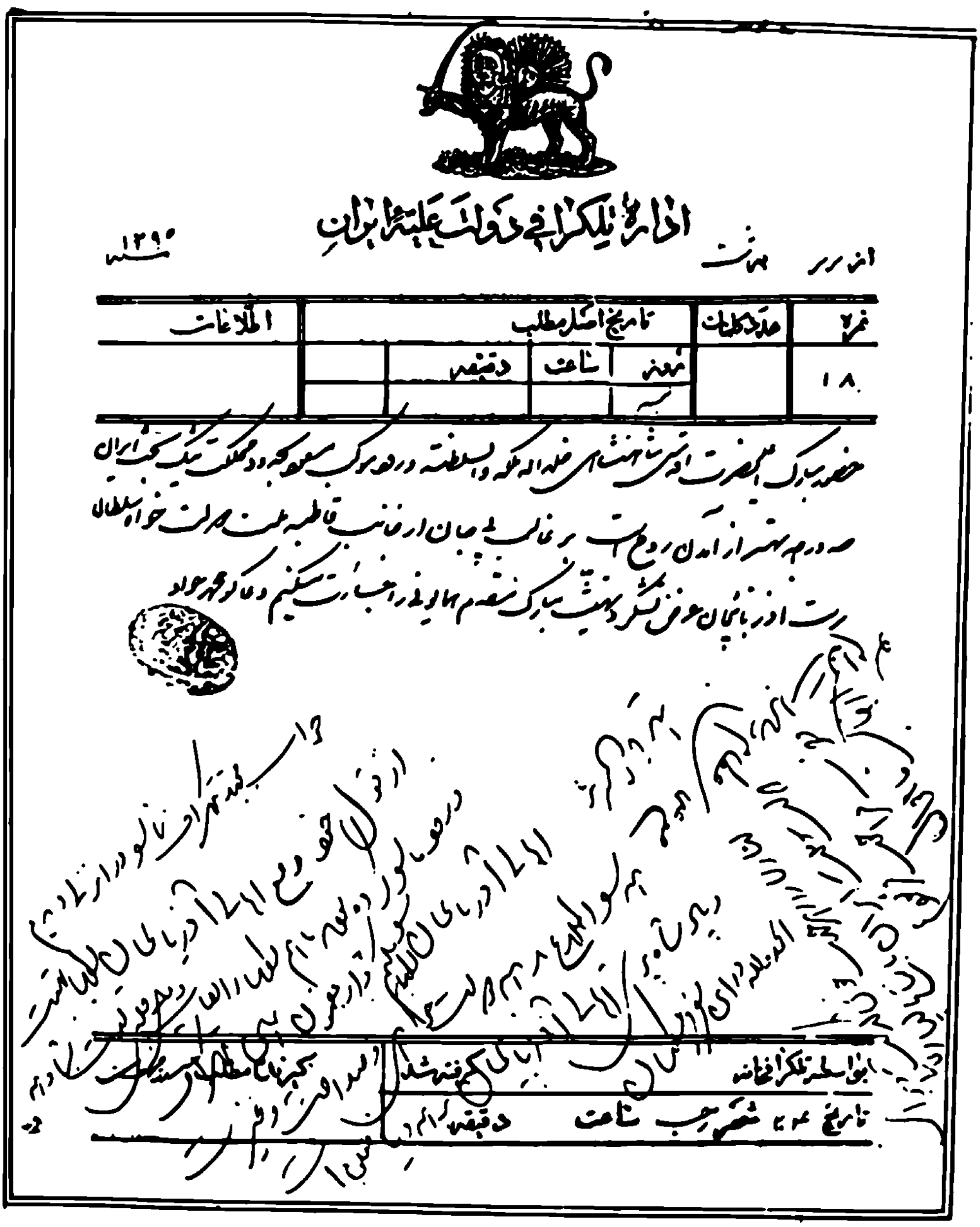
تلگراف شما را در انزلی دیدم. از قول خود و جمیع اهالی آذربایجان اظهار تهنیت ورود ما را کرده بودید. ما هم اظهار التفات و میل قلبی نسبت به شما و همهٔ اهالی آذربایجان را اظهار می‌کنیم و از مضمون همین تلگراف همه را اطلاع بدهید. دولتخواهی و صداقت و غیرت و پادشاه‌پرستی اهالی آذربایجان بر همهٔ دنیا معلوم است. الحمدلله در این سفر فرنگستان [از] هر جهت خوش گذشت و برای دولت و ملت ایران

---

* اصل: غالب

با نتایج بسیار عالی و خوب مراجعت فرمودیم. از جانب ما احوال جمیع علمای عظام و سادات گرام را پرسش نمایید.

به تاریخ ۲۴ شهر رجب


اداره تلگرافی دولت علیه ایران

سنه ۱۲۹۰

اطلاعات	تاریخ اصل مطلب			عدد کلمات	نمره
	دقیقه	ساعت	ماه		۱۸

بتوسط تلگرافخانه

تاریخ شهر ساعت دقیقه

سند شماره ۱۰۲ :
[تلگراف امین اقدس]

جواب : قربان خاکپای اقدس همایونت گردم

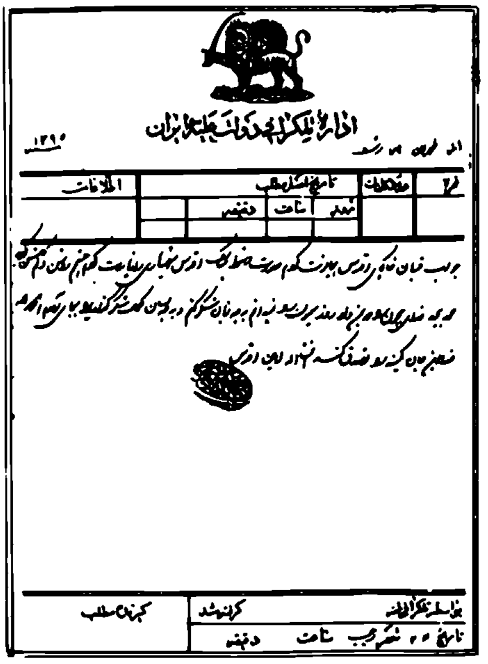
صورت دستخط مبارک اقدس شهریاری را زیارت کردم. چشمم روشن و دلم گلشن گردید.

حمد بی‌حد خدای بی‌چون را   که به من داده روز میمون را

نمی‌دانم به چه زبان شکر کنم و به چه سان کمال شکرگذاری را به جای آورم. الحمدلله خدا این جان کمینه را تصدق کند. ان‌شاءالله.

امین‌اقدس

۲۴ شهر رجب


اداره تلگرافخانه دولت علیه ایران

سند شماره ۱۰۳ :

[تلگراف مستوفی‌الممالک]

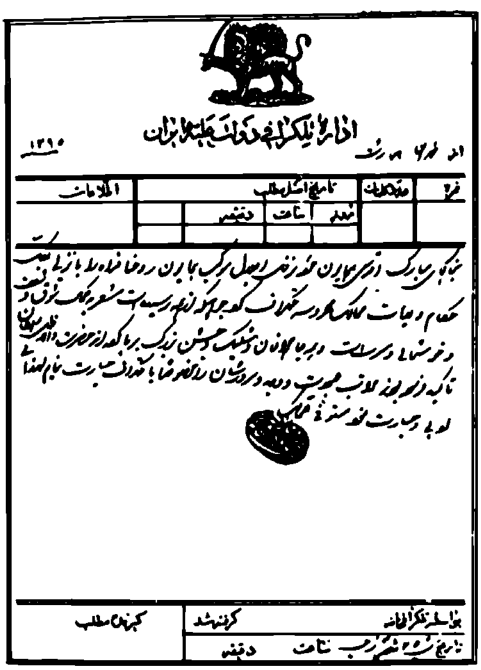
از تهران به رشت

به خاکپای مبارک اقدس همایون

مژدهٔ نزول اجلال موکب همایون روحنا فداه را به انزلی به کل حکام ولایات ممالک محروسه تلگراف کرده جوابی که از همه رسیده است، مشعر به کمال شوق و شعف و خوشحالی و مسرت است و همه جا چراغان و شلیک و جشن بزرگ برپا کرده‌اند. حضرت والا ظل‌السلطان تأکید فرموده بودند، مراتب عبودیت و وجد و سرورشان را مخصوصاً با تلگراف جسارت نمایم. لهذا بی‌ادبی و جسارت نمود.

مستوفی‌الممالک

شب ۲۵ شهر رجب


اداره تلگراف دولت علیه ایران

سند شماره ۱۰۴:
[تلگراف مخبرالدوله]

از تهران به رشت

خدمت جناب آقای آجودان مخصوص

قدری تأخیر در جواب به علت این است که طفلی دارم بـه شـدت نـاخوش است، مشغول کار او هستم.

ماحصل تلگرافهای امین معادن این است که دو کوه شاندیز، شش فـرسخی مشـهد دو معدن کوارس طلادار به فاصلهٔ هزار ذرع پیدا کرده، دادم او یک چارک از آن سنگها به دامغان نزد حاجی علی‌اکبر آورده که در میان آن سنگها ذرات طلا دارد و قدری از آنها را به توسط چاپار روانهٔ دارالخلافه کرده است. امروز چـاپار وارد مـی‌شود و خـودش در دامغان منتظر حکم و فرمایش است. معلوم است هر طور مقرر شود اطاعت خواهد کرد. معدنچی تا یک ماه قبل در کوه زر بود، چاه می‌کند، می‌خواست سه مـاه آنـجا بـماند، نگذاشتم و گفتم شما مأمور گردش هستید نه توقف، بروید سایر نقاط را بگردید، از آنجا رفت به چشمه علی و از آنجا به شاهرود و بسطام و الان در قریهٔ تاش نزدیک قزلق است و خیال تجن و غیره دارد، احتیاطاً گفتم در آنجا باشد، چون تـلگراف خـانه دارد، اگـر فرمایشی باشد به او خبر بدهم.

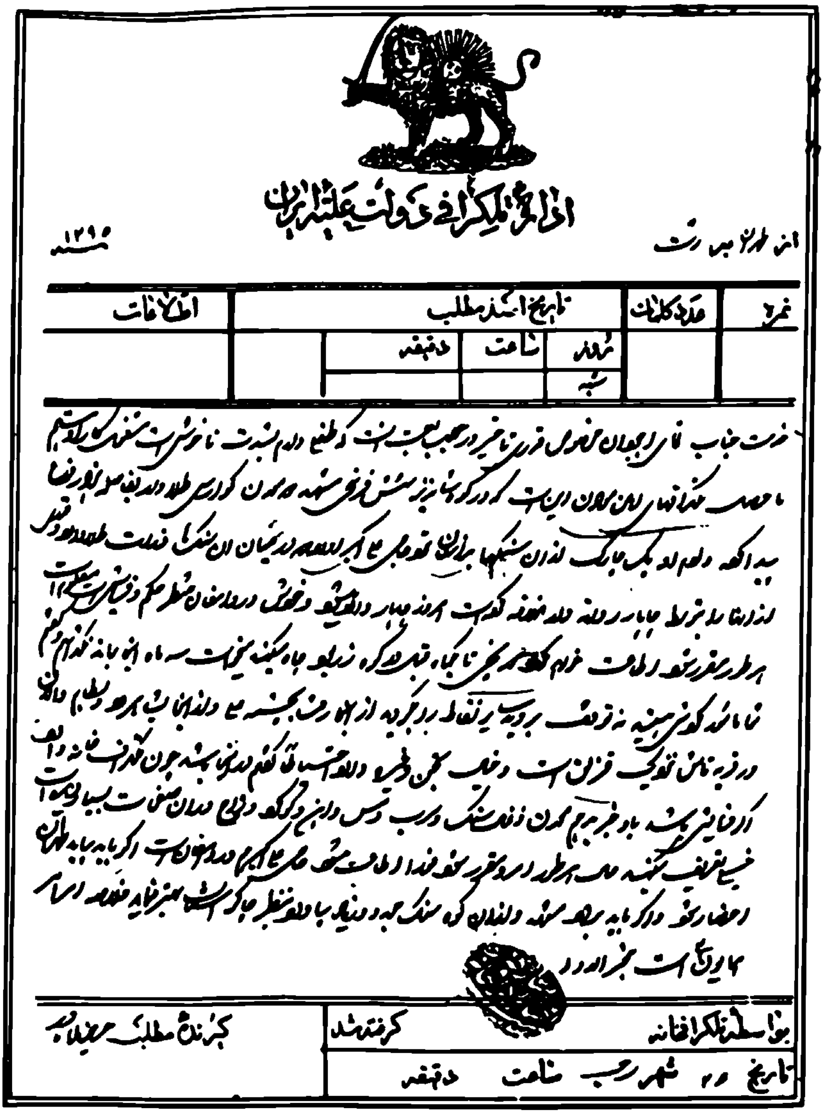
معدن ذغال سنگ و سرب و مس و آهن و گوگرد و زاج در آن صفحات بسیار دیده است، خیلی تعریف می‌کند، حال هر طور امر و مقرر شود فوراً اطاعت می‌شود.

حاجی علی‌اکبر هم در دامغان است، اگر باید بیاید تهران احضار شود و اگر باید برود

مشهد و از آن کوه، سنگ مجدد و زیاد بیاورد به نظر چاکر آستان بهتر می‌نماید. خلاصه امر امر همایون اعلی است.

مخبرالدوله

تاریخ ۲۶ شهر رجب، سنهٔ ۱۲۹۵


ادارهٔ تلگرافی دولت علیهٔ ایران

سنه ۱۲۹۵

نمره	عدد کلمات	تاریخ اسقاط مطلب			اطلاعات
		روز	ساعت	دقیقه	
		شنبه			

بتوسط تلگرافخانه — گرفته شد — گیرندهٔ مطلب

تاریخ — شهر رجب — ساعت — دقیقه

سند شماره ۱۰۵:
[تلگراف مخبرالدوله]

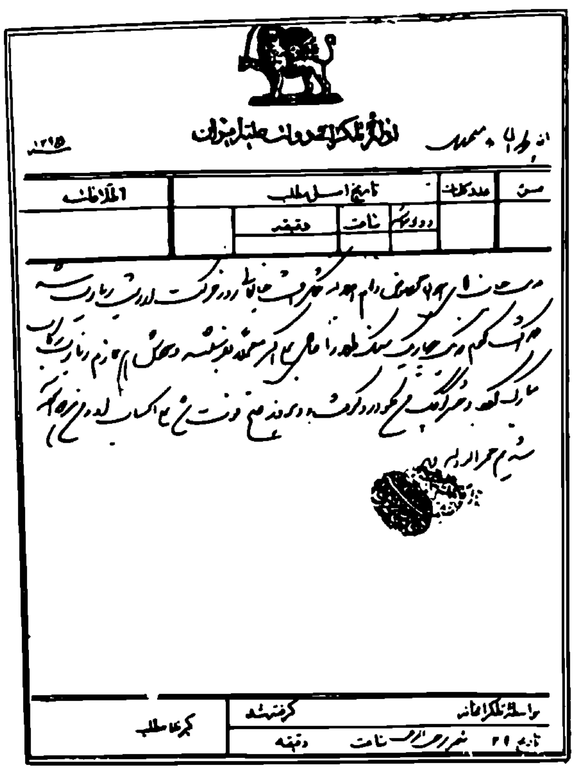
خدمت جناب آقای آجودان مخصوص، دام اجلاله

تلگراف جنابعالی روز حرکت از رشت زیارت شد. تلگراف کردم که یک چهار یک سنگ طلا را حاجی علی‌اکبر معجلاً بفرستد و خودش هم عازم زیارت رکاب مبارک گردد.

دختر کوچک من گلو درد گرفت و دیروز صبح فوت شد. علی‌الحساب او و من هر دو آسوده شدیم.

مخبرالدوله

۲۹ شهر رجب‌المرجب

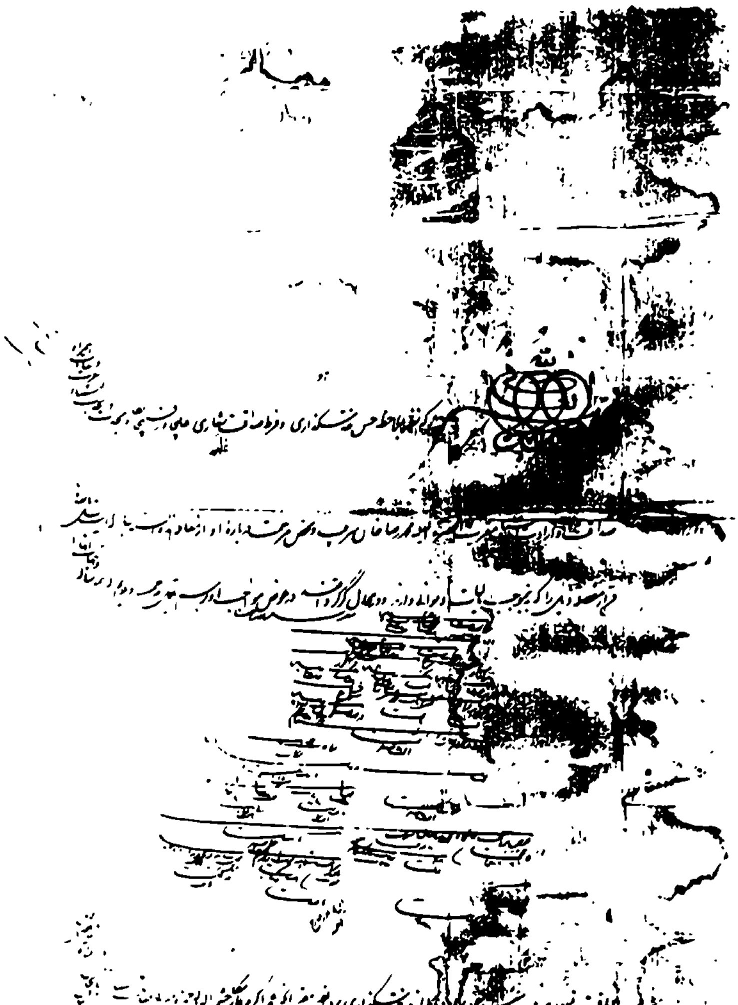


سند شماره ۱۰۶:

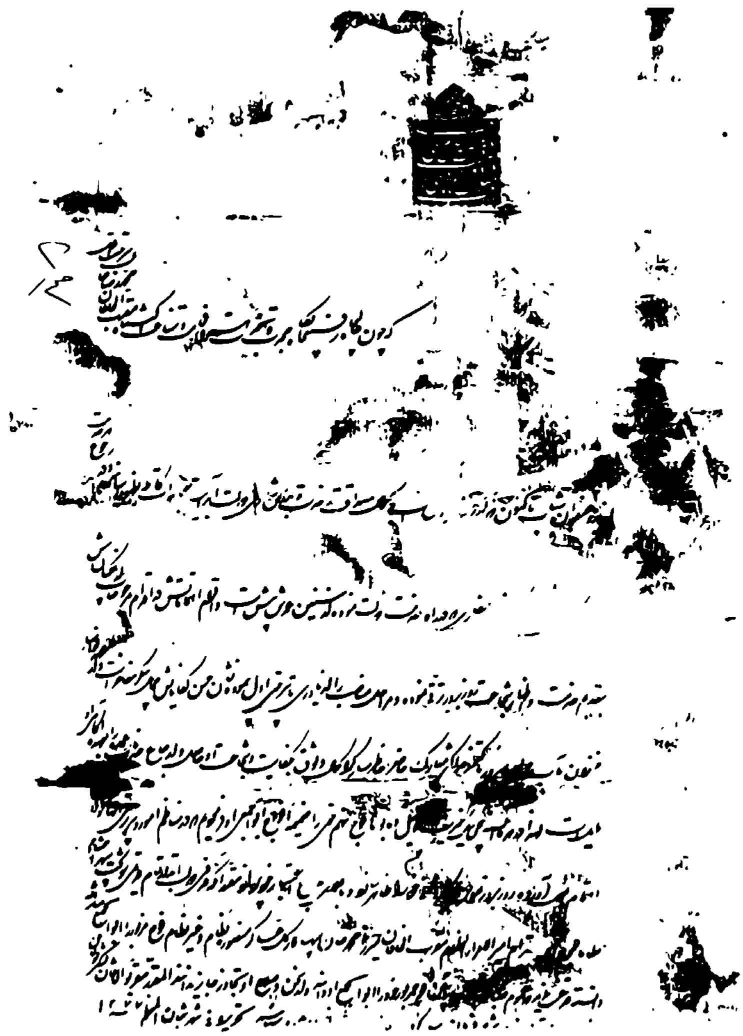
[دستخط ناصرالدین شاه در حاشیهٔ نقاشی خود]:

صورت کوه آقری بزرگ و کوچک است، هنگام رفتن سفر فرنگستان ثانی کشیده شد. سنهٔ ۹۵[۱۲].





فرمان ناصرالدین شاه مبنی بر واگذاری تیول محال واقع در گرگر به محمدرضاخان سرتیپ، نظر به حسن خدمتگذاری و صداقت نامبرده. به تاریخ ۱ رمضان ۱۲٦٦. ر.ک. ص ۵۱ سطر ۱۳ همین کتاب.



فرمان ناصرالدین شاه مبنی بر اضافه نمودن فوج نهم خوی به ابوابجمعی محمدرضاخان سرتیپ و به پاس حسن کفایت، مجاهدت و شجاعتهای وی در راه خدمت دولت از زمان عباس میرزا و طی مراحل مناصب از یاوری تا سرتیپی اول. به تاریخ شعبان ۱۲۷۷. ر.ک. ص ۵۱ سطر ۱۳ همین کتاب.

فهرست عمومی اعلام

فهرست عمومی اعلام

آ

آباران ۶۹

آبدارباشی ۱۷۱، ۱۸۸

آبیک ۲۸۰

آجودانباشی ۲۸۳

آجودان مخصوص (آقارضاخان عکاس‌باشی ـ خازن صرف حبیب همایون) ۱۳، ۱۸، ۲۳، ۴۰، ۵۲، ۵۹، ۱۰۵، ۱۳۱، ۱۴۲، ۱۴۳، ۱۵۸، ۱۷۶، ۱۷۷، ۱۸۳، ۱۸۸، ۱۹۲، ۲۱۱، ۲۱۹، ۲۲۰، ۲۲۹، ۲۳۶، ۲۳۸، ۲۷۹، ۳۰۷، ۳۱۲، ۳۲۴، ۳۲۸، ۳۳۲، ۳۴۴، ۳۴۷، ۳۵۰، ۳۵۲، ۳۷۵

آجودانیه ۳۳۴، ۳۳۵

آجی (رود) ۴۰، ۴۲، ۴۳

آختی (مکان) ۷۳

آخوند ملامهدی ← ملامهدی، آخوند

آذربایجان ۵، ۱۳، ۱۴، ۱۶، ۳۲، ۱۳۱، ۲۷۳، ۳۵۰، ۳۵۲، ۳۹۵، ۴۵۳

آذربایجانی (سواره) ۴۲

آرارات ← آقری

آراق‌وا (رودخانه) ۸۴

آرپه‌چایی (رود) ۶۱

آرسنال ۲۲۲

آرلوف (ایلچی روس) ۱۵۵

آرمنونویل (شهر) ۱۶۶

آزوف (دریا) ۲۴۹، ۲۵۰، ۲۵۱

آسنی‌ارس ۱۹۰

آغاباشی ← معتمدالحرم

آغابهرام (خواجه امین‌قدس) ۲۷۶، ۳۲۵، ۳۴۸

آغاعلی خواجه ۳۶۷

آقاجان ۲۹

آقاجان موسی ۲۸۰

آقاحسینعلی آبدار ۵۱، ۲۷۱

آقا داود ۳
آقا رضاقلی ۲۷۱
آقـــارضاخان عکـــاس‌باشی ← آجـــودان مخصوص
آقاسلیمان ۲۸۵
آقـاسیداسـمعیل بـهبهانی ← بـهبهانی، آقـا سیداسمعیل
آقاسیدحسین روضه‌خان ۹۳
آقاشکور ۲۷۱
آقافتح‌الله خواجه ۲۴
آقامحمدجواد مجتهد ۴۵۳
آقامحمدحسین تاجر خویی ۲۹
آقامحمدخان (قاجار) ۶۲
آقامحمد خواجه قصیرالقامه ۲۷۶
آقامحمدعلی ۱۵، ۵۲، ۵۴، ۵۹، ۱۰۵، ۱۳۳، ۱۳۸، ۱۳۹، ۱۴۳، ۱۵۹، ۱۷۶، ۱۹۹، ۲۲۹
آقامسی ۲۷۱
آقامیرحیدر شیخ‌الاسلام ۲۹
آقانوری ۲۸۱
آقا وجیه ۳، ۲۷۶، ۲۷۹، ۴۴۵
آق بابا ۲۷۶
آق حمزه‌لو ۶۳
آق داش ۲۶۷
آقری، آرارات، کوه ۴۶، ۶۰، ۶۲، ۶۳، ۶۹، ۷۰، ۷۱، ۴۶۰
آقسو (رود) ۲۶۳
آق قلعه ۳۹۱
آق مزار ۱۲
آلبـــرت، آرشـــیدوک (بـــرادرامـــپراتـــور اتریش) ۲۰۴، ۲۲۴، ۲۳۲
آلخان یورت ۲۶۰
آلدربرق، گراف ۶۶، ۹۹
آلزاس ۱۴۹
آل‌کت ۷۵، ۷۷
آلمان، آلمان‌ها ۱۱۶ - ۱۱۸، ۱۲۵، ۱۲۶، ۱۴۵، ۱۴۷، ۱۴۹، ۱۵۴، ۱۵۵، ۱۵۸، ۱۷۰، ۱۷۲، ۱۷۳، ۱۷۷، ۱۸۱، ۱۸۲، ۲۰۶، ۲۰۹، ۲۲۲، ۲۳۵، ۲۴۵، ۲۹۵
آلیوت (ایلچی انگلیس در اتریش) ۲۳۲
آمل ۱۲۶
آمورل (کلنل) ← کلنل لامورل
آنقوش (قوم) ۲۵۶، ۲۵۸
آنگن ۱۵۹ - ۱۶۷
آنبیر ۱۹۳
آیران‌دبی (ده) ۴۸
ابراهیم‌خان ۴۲، ۵۱، ۵۲، ۲۷۱، ۲۷۳، ۲۸۱
ابر تسرت (روستا) ۱۳۴
ابوالقاسم خان ← ناصرالملک
ابهر ۵، ۶
ابهررود ۸، ۹

أجارود ۱۹
احتشام‌السلطنه ۳۹۱
احسان‌خان نخجوانی ۵۶
احمدآباد ۲۴
احمدخان پیشخدمت ← جوجه
أخاتیوس (جنرال) ۲۲۲
اخترالسلطنه ۲۷۶، ۲۸۵
اربلیانی ۸۱
ارتزی (بارون) ۲۲۱، ۲۲۳
اردبیل ۱۳، ۲۵، ۲۷۳، ۲۷۴، ۲۸۷
اردوباد ۵۱، ۵۴
ارزنةالروم ۵۳، ۲۵۲
ارس ۴۸ - ۵۱، ۵۵، ۶۰ - ۶۲، ۶۹، ۲۵۲، ۲۶۳
أرسها ۹۳
ارمنی (ارامنه) ۵۶، ۵۸، ۵۹، ۶۱، ۶۳، ۶۴، ۶۷ - ۷۱، ۷۴ - ۷۷، ۷۹، ۹۳، ۲۵۶، ۲۶۰، ۲۶۵
ارمیتاژ ۹۵
اروپا ۲۵۰
ارومی ۳۹، ۶۱
ازن (پسر شارل لوین) ۲۲۷
ازومچه ۲۲
اسپانیول ۱۵۵، ۱۶۴، ۱۶۵، ۱۷۵، ۱۹۱، ۲۰۴
اسپیررو ۹۸
استاد علی (حاجی) ۳۱۷، ۳۱۸، ۳۶۵
استاد حسینعلی معمار ۱۵۴
استاروسلسکی، ساکس ۷۷
استانیسلاس اوگوست (پادشاه لهستان) ۱۱۰
استرآباد ۲۹۳، ۳۰۹، ۳۶۵، ۳۷۹، ۳۸۳، ۴۱۹
استراسبورگ ۱۴۵، ۱۴۸، ۱۸۱، ۲۰۴، ۲۰۶
استرالیا ۱۶۸، ۱۷۲
استوارپول (استووراپل) ۹۱، ۲۵۲
اسحق‌خان ۲۷۱
اسفندیارخان ۳۰۵
اسکندر میرزا ۱۶
اسکوپ (جنرال) ۱۴۷
اسلامبول ۱، ۶۸، ۹۸، ۱۰۰، ۱۰۷، ۲۹۶
اسلبزاووزگایا ۲۵۷، ۲۵۸
اسمعیل بیک ۶۱
اسمعیل‌خان ۵۶، ۶۰
اسمعیل کمانچه ۲۷۱
اشتودگارد ۲۰۷
اشرفی (شخص) ۵۱
اشکراوین ۹۴
اشلق ۱۸
اصفهان ۱۰۹، ۱۵۵، ۱۶۶، ۲۱۲، ۲۹۳، ۲۹۶، ۳۵۳، ۳۶۶، ۳۹۱، ۳۹۸، ۴۱۶، ۴۱۹، ۴۵۱
اصفهانک ۳۳۳
اطریش ۱۰۲، ۱۲۳، ۱۲۶، ۱۵۴، ۱۵۶، ۱۵۸،

۱۶۵، ۲۰۴، ۲۰۶، ۲۰۷، ۲۱۳، ۲۱۶، ۲۲۱، ۲۲۲، ۲۲۵، ۲۲۶، ۲۲۹، ۲۳۲، ۲۳۵، ۲۴۴ - ۲۴۶، ۲۶۹، ۳۹۰
اعتضادالدوله، شیرخان ۳۴۴، ۴۴۰
اعتضادالسلطنه، علیقلی‌میرزا ۲۸۵، ۳۴۷، ۳۹۸، ۴۲۵، ۴۳۸
اعتضادالملک ۲۹۶
اعتمادالسلطنه، محمدحسن‌خان ← صنیع‌الدوله
اعراب ۵۸، ۸۸، ۱۵۵
افترهیم ۱۳۸
افریق، افریقا ۱۱۳، ۱۵۵
افسرالدوله ۴۴۴
افشار ۱۴
افشار ارومی (سواره) ۱۶
افشاربیک ۲۸۱
افشار صاین‌قلعه (سواره) ۱۶
اقبال‌الدوله ۳۵
اقدسیه ۳۳۲
اقلگی (ده) ۹
اکبرخان سرتیپ ۳۱۰
اکبرخان گیلانی ۲۷۴
اکبر میرزا ۱۴
اکبری ۴۰
اکراد ۲۶۳
الاکوز ۶۱
البرز ۱۸، ۲۳، ۲۵، ۷۵، ۸۵
الجزایر ۱۶۵
الله‌ویردی خان سرتیپ ۳۰۹
الکساندر اول ۲۴۹، ۲۵۰، ۲۶۶
الکساندرانا (مکان) ۱۱۷، ۱۱۸
الکسی (پسر ولیعهد روسیه) ۹۵، ۹۶، ۹۹، ۱۰۳، ۱۰۴، ۲۵۷
النجه‌چای (رود) ۵۵
الوند ۶
اللهیارخان ۳۹۵
الیزابت پل ۷۴
الیزه (کاخ) ۱۵۴، ۱۶۹، ۱۷۴، ۱۷۵، ۲۰۴
الیسی‌سو ۲۶۲
امام جمعه ۲۹۸
امامزاده حسن ۲، ۴۲۷
امامزاده هاشم ۲۷۴، ۲۷۶
امان‌الله خان ۲۷۶، ۳۹۵
امپراطریس آلمان ۱۱۹، ۱۲۵
امپراطریس اطریش ۲۱۵
امپراطریس روس ۹۶، ۹۹ - ۱۰۲
امپراطور آلمان (گلیوم سوم) ۱۱۹، ۱۲۰ - ۱۲۳، ۱۲۵، ۱۲۸
امپراطور اطریش ۲۰۷، ۲۱۱، ۲۱۳، ۲۱۵، ۲۱۶، ۲۱۹، ۲۲۱، ۲۲۶

امپراطور روس (الکساندر دوم) ۹۶، ۹۸، ۹۹ ـ ۱۰۴، ۱۰۶، ۱۱۶
امس ۴۳، ۱۱۹
امیراصلان فراشخلوت ۲۵
امیرال ۲۶۸، ۲۷۰
امیرتیمور ۸۸
امین‌اقدس ۸۹، ۲۷۶، ۲۸۵، ۳۰۴، ۳۰۶، ۳۲۵، ۳۳۱، ۳۴۱، ۳۴۸، ۳۹۳، ۴۳۶، ۴۴۷، ۴۵۵
امین حضور ۳، ۲۲۴، ۲۲۵، ۲۶۶، ۲۸۱، ۳۲۸، ۴۰۴، ۴۴۸
امین‌خلوت ۳، ۲۷۱، ۲۷۹
امین‌الدوله ← فرخ‌خان امین‌الدوله
امین‌السلطان (آقاابراهیم) ۱۱، ۱۷، ۳۴، ۴۰، ۴۵، ۵۱، ۵۲، ۵۹، ۹۳، ۱۰۳، ۱۰۵، ۱۱۱، ۱۱۳، ۱۳۵، ۲۷۴
امین‌السلطنه (محمدعلی‌خان) ۱۳، ۲۳، ۳۴، ۴۰، ۵۲، ۵۹، ۷۷، ۷۹، ۱۰۵، ۱۱۱، ۱۱۳، ۱۳۵، ۱۳۹ ـ ۱۴۱، ۱۷۱، ۱۷۳، ۱۷۶، ۱۹۲، ۲۱۹، ۲۷۰، ۲۸۱
امین‌صره ۲۸۳
امین لشکر ۲۷۶، ۳۲۴
امین‌الملک ۱، ۷۷، ۷۹، ۸۶، ۱۰۵، ۱۱۳، ۱۲۰، ۱۳۹، ۱۴۷، ۱۵۱، ۱۸۳، ۱۹۶، ۲۱۱، ۲۱۹
امین‌الوزاره ۲۲
انزلی (بندر) ۲۷۰، ۲۷۱، ۲۷۳، ۲۷۴، ۲۸۷، ۳۰۸، ۳۲۵، ۳۳۹، ۳۵۰، ۳۹۰، ۴۳۳، ۴۴۲، ۴۵۰، ۴۵۱، ۴۵۳، ۴۵۶
انکل آغول (ده) ۲۶۷
انگلیس، انگلیس‌ها ۱۰۲، ۱۱۹، ۱۵۴، ۱۵۸، ۱۶۲، ۱۶۶ ـ ۱۶۸، ۱۷۱، ۱۷۲، ۱۷۷، ۱۹۷، ۲۴۳، ۲۵۰، ۲۶۹، ۲۹۵، ۲۹۶، ۳۱۰، ۳۳۰
انوالید ۱۵۵، ۱۶۵، ۱۷۰
انوشیروان میرزا ۲۷۶
انیس‌الدوله ۹۲، ۱۲۸، ۲۷۱، ۲۷۳، ۲۸۳، ۲۸۵، ۳۰۸، ۳۱۴، ۳۳۶، ۳۳۹، ۳۴۲، ۳۶۷، ۳۶۹، ۳۸۵، ۴۲۴
اواجق چالدران ۴۷
اوجان ۲۳
اوچ‌داغ ۵۰
اوچ دره‌لر ۲۳
اوچ کلیسا ۶۴، ۶۷ ـ ۶۹
اودربرق ۲۴۴
اوزن (رود) ۲۶۷
اوزون تالا ۷۶
اوژن دساووا (پرنس) ۲۱۵، ۲۲۰
اوژن فیلکث ۲۳۴
اوستارد کوردوی ۲۶۲
اوسترلیتز ۲۴۴
اوکولووکا ۹۸
اوگوستن (کلیسا) ۲۴۲

اوگوست ورتمبرغ (پرنس) ۱۲۵
اولدین برک (پرنس) ۲۲۲
اولم (شهری در آلمان) ۲۰۶، ۲۱۰
اوماخان یورت ۲۶۰، ۲۶۲
ایتالیا ۱۲۳، ۱۴۲، ۱۵۴، ۱۵۵، ۱۶۵، ۲۲۲، ۳۹۰
ایتسس گایا ۲۵۸
ایروان ۵۳، ۶۱ ـ ۶۵، ۶۷، ۶۹ ـ ۷۱، ۷۳، ۷۵، ۴۰۹، ۴۱۶، ۴۲۱
ایزابل (ملکه اسپانیول) ۱۶۴، ۱۷۵، ۱۹۱، ۲۱۳
ایزاک، جنرال ۲۰۱، ۲۰۴
ایشل (منطقه‌ای در اطریش) ۲۱۳، ۲۱۵
ایلار ۷۱
ایلان داغی ۵۵
اینانلو (سواره) ۱۶
ایبلد (دندان‌ساز سوئدی مقیم ایران) ۹۸، ۱۷۴، ۲۴۸

ب

باباخان آقای مکری ۱۹
بابرمیرزا ۶
باتینیول ۱۹۳
بادامستان (باغ) ۳۶
بادبولون (بادبولن) ۱۵۵، ۱۵۶، ۱۶۲، ۱۶۴، ۱۶۷، ۱۷۳، ۱۷۴، ۱۸۳، ۱۸۵، ۱۸۶، ۱۹۸ ـ ۲۰۱، ۲۲۱
بادکوبه ۷۶، ۷۷، ۷۹، ۲۶۷، ۲۶۹، ۲۸۷
بادن‌بادن ۱۲۵ ـ ۱۲۷، ۱۳۰، ۱۳۴، ۱۳۵، ۱۳۷، ۱۳۸، ۱۴۳، ۱۴۹، ۴۳۷
بارب (مسیو) ۲۲۳
بارنج ۳۳
بازیسرمان ۲۵۲
باریناتسکی (مارشال) ۹۸، ۹۹، ۲۵۸، ۲۶۲، ۲۶۴
بازیلسکی ۹۴، ۱۷۵
باسمج ۳۰، ۳۳
باش نوراشین ۵۹، ۶۱
باشی ۳، ۵، ۴۰، ۵۲، ۵۹، ۱۳۳، ۱۳۶ ـ ۱۴۳، ۱۷۱، ۱۷۶، ۱۸۸، ۲۲۰، ۲۲۵، ۲۸۱
باغ چال ۳۳۴
باغ‌میشه ۳۳
باغ نظامیه ۴۴۵
بالت (آبادی و چاپارخانه) ۸۷
بالین شریف‌آباد ۲۲
باواریا ۲۰۷
باویر ۲۰۶
بایزید (شهر) ۶۰، ۶۳
بچه‌آباد ۲۹
بخارا ۸۰

بختیاری (سواره) ۶
بدرالدوله ۵۶
بدرالسلطنه ۳۶۲
براندن بورغ ۱۲۶
برتراند (شخص) ۱۹۳
برسوکی ۲۵۸
برق‌آباد ۲۲
برکیدایله (مارشال) ۱۷۰
برلن ۹۸، ۱۱۶ ـ ۱۱۹، ۱۲۱، ۱۲۳، ۱۲۵ ـ ۱۲۷، ۱۳۰، ۱۵۰، ۲۱۹، ۲۴۰، ۳۹۰
برلن (کنگره) ۲۲۵
برونزویک (پرنس) ۲۱۹
برودی ۲۴۵
بروکسل ۱۴۷
برون (شخص) ۱۸۱
برون‌برک ۱۱۸
بزاک، جنرال ۱۶۴
بزچلو (طایفه) ۷۶
بزگوش (کوه) ۱۶ ـ ۱۹، ۲۱
بزینه‌رود ۷
بسطام ۲۹۳، ۲۹۶، ۳۰۹، ۴۱۶، ۴۱۹
بغداد ۲۷۳
بلژیک (بلجیک) ۱۶۵، ۱۶۷، ۱۶۸
بلگراد ۹۱
بلودر ۱۱۱، ۲۲۰
بلیت‌لی آغول (کوه) ۲۶۷
بندر کرچ ۲۵۱
بندکهل ۲۵، ۲۹، ۱۴۵
بوت دشومون ونس ۱۵۶، ۱۸۵
بوداپست ۲۳۱
بورل (جنرال) ۱۶۵
بوژی‌وال ۱۸۸
بوزان وال (قصر) ۱۷۳
بوسار ۲۷۴
بولو (مسیو) ۱۲۵
بولوگووا ۹۸
بور (مادام) ۱۷۹
بوهم ۲۲۹
بویر ۱۸۲
بوییر (جنرال) ۱۴۷
بهبهانی، آقاسیداسمعیل ۱، ۳۷۲
بهجت افندی ۳۴، ۳۷
بهمن‌میرزا ۲۵۲، ۲۷۶
بیبرستن (مسیو) ۱۵۰
بیزاک ۱۱۶
بیسمارک ۱۱۹، ۱۲۲، ۱۲۳
بیگلربیگی ۳۸
بیگلروف ۵۳، ۲۶۵
بیلاند (کنت) ۲۲۱
بیوک دوز ۶۰

پ ـ ت

پادشاه کورهانور ۱۵۸، ۱۷۰
پاراد (شخص) ۱۰۰
پارخ ۲۶۷
پاریس ۵، ۱۰۳، ۱۲۹، ۱۳۱، ۱۴۵، ۱۵۰ - ۱۵۲، ۱۵۵، ۱۵۶، ۱۵۸ - ۱۶۲، ۱۶۵ - ۱۶۸، ۱۷۰ - ۱۷۳، ۱۷۶، ۱۸۳، ۱۸۴، ۱۸۶ - ۱۸۸، ۱۹۰ - ۱۹۳، ۱۹۵، ۱۹۷، ۲۰۰ - ۲۰۲، ۲۰۴، ۲۰۶، ۲۰۹، ۲۲۱، ۲۲۴، ۲۳۰، ۲۴۰، ۲۴۳، ۲۴۸، ۲۵۰، ۳۷۵، ۳۹۰، ۴۳۷
پازوکی (خوانین) ۲۸۳
پاسانااور ۸۳
پاشاخان، سرتیپ ۹، ۱۰، ۳۴
پاله‌دبورق ۲۱۶
پتسدام ۱۲۶
پراتر (شخص) ۲۲۲
پراس، موسیو ۱۸۴
پراگ ۲۲۶
پرتغال ۲۰۴
پروس ← آلمان
پسکوو (شهر) ۱۰۷، ۱۱۱
پطرزبورغ (پطر) ۷۹، ۹۱، ۹۳، ۹۴، ۹۸، ۱۰۱، ۱۰۲، ۱۰۶ - ۱۰۸، ۱۱۰ - ۱۱۲، ۱۱۵، ۱۱۶، ۱۲۹، ۱۵۶، ۲۴۷، ۲۸۷، ۳۹۰، ۴۳۶
پطر کبیر ۱۰۵
پطرهوف ۱۰۴ - ۱۰۶
پطروفسکی (بندر) ۲۴۸، ۲۶۳ - ۲۶۵، ۲۶۷، ۳۹۰
پطروفسکی الکسندر ایوانویچ ۸۵
پل (پسر ولیعهد روسیه) ۹۵
پلاس دلاکونکوردو ۲۰۱
پلموتین ۱۱۱
پله خاجک (معلم زبان ترکی) ۲۲۳
پلیف ۲۵۸
پوآنته، مسیو ۱۶۵
پوتواو، امیرال ۱۶۵
پوتو (روستا) ۱۷۱
پوتی ۸۴
پیره‌خوسی ۱۳
تابایف، جورج ۲۷۳
تاج‌الدوله ۳۷۷
تاج سردار ۴۱۰
تار مومج دماوند ۳۱
تاش (روستا) ۴۵۷
تانااور ۸۳
تبریز ۲۳، ۲۶، ۳۲، ۳۳، ۳۶ - ۳۸، ۴۰، ۴۶، ۴۷، ۵۱، ۷۰، ۹۲، ۲۷۱، ۳۱۲، ۳۲۷، ۳۵۰، ۳۵۵، ۳۶۱، ۳۶۷، ۳۶۹، ۳۷۱، ۳۷۲، ۳۷۷ - ۳۷۹، ۳۸۱، ۳۸۳ - ۳۸۵، ۳۸۷، ۳۸۹، ۴۰۶، ۴۰۹، ۴۱۱، ۴۲۹، ۴۳۶، ۴۵۳

تجریش ۶۷
تجن (رود) ۴۵۷
تخت سلیمان ۱۴
تراس ۱۸۹
تران‌دوبود (وزیر تجارت فرانسه) ۱۶۵
ترخو ۲۶۵
ترس چای ۷۶
ترک‌چای ولاد قفقاز ۸۷
ترکستان ۲۵۴
ترکمان ۱۷، ۱۹، ۲۵۴، ۲۵۶، ۳۷۹، ۴۱۰
ترکمان‌چای ۱۶، ۱۸، ۲۱، ۶۲
ترکمان‌چای (معاهده) ۶۴
تروبسکای، پرنس ۱۳۵
تروپو ۲۴۴
تزلقان ۸۳
تغان‌روگ ۹۱، ۲۴۹، ۲۵۰
تفلیس ۷۶، ۷۷، ۸۰، ۸۲ - ۸۵، ۸۷، ۲۸۷، ۴۲۴، ۴۲۵، ۴۲۷، ۴۲۹، ۴۳۶
تکمه‌داش ۲۲، ۲۳
تکه (ایل) ۴۱۰
تور ۹۸
توران آغا ← فخرالدوله
توربان (موسیو) ۱۳۸
توردونژون ۱۹۷
توسکان ۲۹
توله (رود) ۹۰
تومان آغا ← فروغ‌الدوله
تونس ۱۵۱
تهران ۲، ۳، ۵، ۷، ۸، ۱۵، ۲۵، ۳۰، ۳۸، ۴۰، ۵۱، ۶۲، ۶۴، ۷۰، ۸۰، ۸۲، ۸۹، ۹۲، ۹۳، ۱۰۰، ۱۰۹، ۱۱۶، ۱۱۹، ۱۲۶، ۱۲۷، ۱۲۹، ۱۳۸، ۱۵۱، ۱۵۸، ۱۷۴، ۱۸۴، ۱۲۶، ۱۲۷، ۱۲۹، ۱۳۸، ۱۵۱، ۱۵۸، ۱۷۴، ۱۸۴، ۱۸۹، ۱۹۰، ۲۲۱، ۲۲۴، ۲۲۶، ۲۲۷، ۲۲۹، ۲۴۳، ۲۶۲، ۲۶۴، ۲۶۹، ۲۷۱، ۲۷۳، ۲۷۴، ۲۷۶، ۲۸۰، ۲۸۷، ۲۹۳، ۲۹۵، ۲۹۸، ۳۰۰، ۳۰۱، ۳۰۳ - ۳۰۵، ۳۰۷، ۳۰۹ - ۳۱۲، ۳۱۴ - ۳۱۸، ۳۲۱، ۳۲۳، ۳۲۴، ۳۲۷، ۳۲۸، ۳۳۰، ۳۳۷، ۳۳۹، ۳۴۰، ۳۴۳، ۳۴۴، ۳۴۷، ۳۵۰، ۳۵۲، ۳۵۴، ۳۵۵، ۳۶۲، ۳۶۳، ۳۶۵، ۳۶۹، ۳۷۱، ۳۷۲، ۳۷۷ - ۳۷۹، ۳۸۴، ۳۸۵، ۳۸۹، ۳۸۳، ۳۹۱، ۳۹۸، ۴۰۰، ۴۰۲، ۴۰۴ - ۴۰۶، ۴۱۱، ۴۳۱، ۴۳۳، ۴۴۲، ۴۴۷، ۴۴۹، ۴۵۰، ۴۵۶، ۴۵۷
تیرول ۲۰۷، ۲۱۰
تیلد (جنرال بارون) ۲۲۲
تیمور پاشاخان ماکویی ۵۰، ۵۹، ۶۱

ج - چ - ح - خ

جاف جاواتز ۷۴
جامی، نصرالله ۴۰۹

جبارخان ۲۷۱
جداق (روستا) ۲۴
جعفرقلی‌خان ۵۹، ۲۲۹
جعفرقلی‌میرزا ۱۹
جلال‌الدوله ← شاهزاده (سلطان حسین میرزا جلال‌الدوله)
جلالی (سواره) ۵۰
جلفا ۵۰، ۵۱، ۵۵، ۵۹، ۸۵، ۳۹۸، ۴۰۰، ۴۰۲، ۴۰۴، ۴۰۵
جله (کوه) ۴۶
جمال‌آباد ۱۴، ۱۵
جوجه (احمدخان) ۵۱، ۵۲
جوادخان ۳۹۵
جهانسوز میرزا ۳۹۱
جهانگیرخان ۲۸۳، ۳۱۰
چاپ چاق ۲۶۷
چاردولی ۲۶۳
چپریورت ۲۶۴، ۲۶۷
چچن ۲۵۳، ۲۵۴، ۲۵۶ ـ ۲۵۸، ۲۶۰ ـ ۲۶۴، ۲۶۷
چرچر (روستا) ۴۸
چرزه خونی ۲۹
چرگر (روستا) ۶، ۸
چرکس ۲۵۴
چشمه علی ۴۵۷
چمن اوجان ۲۴، ۲۵
چنا (روستا) ۱۸
چوبان کوه ۶۷
چوپوق لو ۷۴
چوکا (رودخانه) ۲۶۲
چهارمحال بختیاری ۶۲
چین ۱۵۱، ۱۵۴، ۱۵۵، ۱۶۹، ۲۹۲
حاجب‌الدوله ۳۲۸
حاجی ابراهیم قصیرالقامه ۴۰، ۲۸۱
حاجی ابوالحسن معمارباشی ۵۶، ۱۵۴، ۳۱۲، ۳۳۳
حاجی امین‌الرعایا ۴
حاجی بهاءالدوله ۲۷۶، ۳۲۸
حاجی آقا (مکان) ۲۴، ۲۵، ۳۰
حاجی حسن ۵۴، ۵۹، ۱۷۶
حاجی حکیم ۲۷۱
حاجی حیدر ۳۴، ۵۹، ۶۵، ۸۱، ۱۰۴، ۱۱۳، ۱۴۲، ۱۷۳، ۱۷۶
حاجی خازن‌الملک ۲۷۱
حاجی رجب‌علی خان ۴۱۱
حاجی سرور ۳، ۴۰، ۴۷، ۲۷۶
حاجی سعید خواجه ۳
حاجی سلیمان‌خان ۲
حاجی شیخ تاجر قزوینی ۳۲
حاجی شیخ‌رضای واعظ ۶۵

حاجی طرخان (شهر) ۱۹۱، ۲۲۴، ۲۴۸، ۲۴۹، ۲۶۶، ۲۶۹
حاجی طیلی‌خانم ۵۱
حاجی علی‌اکبر ۴۵۷، ۴۵۹
حاجی عیسی‌خان ۴۷
حاجی فرخ ۲۸۵
حاجی قاسم ۲۷۱
حاجی کلانتر ۳۷
حاجی محسن‌خان ۹۸، ۱۰۰، ۱۰۴، ۱۳۸، ۱۴۵، ۱۶۹، ۱۷۵، ۲۱۱، ۲۱۹
حاجی محمدحسن بیک ۸
حاجی محمدرحیم ۲۷۹
حاجی مطلب‌خان تفنگچی ۱۵
حاجی ملااحمد واعظ ۶۵
حاجی ملااسمعیل ۴۰
حاجی ملاعلی ۲۸
حاجی ملاهادی (مدرس تهران) ۳
حاجی منصور ۲۸۱
حاجی میراسمعیل آقا ۲۶
حاجی میرزاآقاسی ۴۲
حاجی میرزا ابراهیم ۲۸
حاجی میرزا جابر ۳۸
حاجی میرزا جعفر ۲۶
حاجی میرزا جوادآقای مجتهد ۲۶، ۲۹، ۳۳
حاجی میرزاحسین قاضی ۲۶
حاجی میرزاشفیع آقا ۲۶
حاجی میرزاصادق ۱۹، ۲۶، ۲۹
حاجی میرزاعبدالحریم امام‌جمعه ۲۶
حاجی میرزاعلی ۲۷۶
حاجی میرزامحمدعلی ۲۸
حاجی میرزاموسی ۲۶
حاجی میرزاتقی ۲۸
حاجی میرزایوسف آقا ۲۸، ۲۹، ۳۹
حاجی یوسف‌خان سرتیپ ۳۳
حبیب ۷۰، ۲۷۱
حبیب‌الله سقا ۵۱
حسام‌السلطنه (سلطان‌مراد میرزا) ۳۸۷
حسن اياقچی ۲۷۱
حسن خان (پسر میرزایوسف مستشار) ۱۹۷
حسنعلی‌خان (گروسی) ۲۳۲، ۲۷۴
حسن قلعه عثمانلو ۲۵۲
حسنقلی‌خان ۴۰
حسین‌آباد ۸ ـ ۱۱
حسین‌خان سردار (ایروانی)۳۳، ۴۷، ۶۲، ۶۵، ۶۷، ۷۰
حسینعلی‌خان ۶۵، ۲۷۱
حسینعلی‌میرزا ۳۶، ۳۶۱
حسین‌قلی‌خان ۵، ۴۷، ۲۷۶
حسین‌قلی‌خان ایلخانی بختیاری ۳۰۵

حشمت‌الدوله ۳۱۸، ۳۷۵
حصار (روستا) ۲۸۰
حضرت رضا(ع) ۴۳
حضرت عبدالعظیم ۱۱۷، ۳۲۵، ۳۳۷، ۳۴۲، ۳۴۸، ۳۸۱، ۴۳۴، ۴۴۵
حضرت عیسی ۶۸
حکیم‌آباد ۴۲
حکیم‌الممالک ۵۴، ۵۹، ۹۸، ۱۰۱، ۱۰۵، ۱۲۷، ۱۳۸، ۱۴۵، ۱۴۹، ۱۵۰، ۱۷۱، ۱۷۵، ۱۷۶، ۲۱۹، ۲۲۵، ۲۲۹، ۲۳۳، ۲۴۸، ۲۶۶، ۲۷۰
حلب ۳۷
حلیم‌پاشا ۲۰۴
حیدرانلو (ایل) ۴۷
حیدرخان دشتی ۳۹۱
خاتون‌آباد ۳۰۹
خاتون ارضی ۶۷
خامایورت ۲۶۷
خان‌باباخان ۲۸۵
خان نایب ۲۷۶، ۲۸۱، ۳۲۸
خانم بالا ۴۴۵
خانمرود ۲۵
خاور سلطان ۴۰۲، ۴۱۴
خدابنده‌لو ۷
خراسان ۶۲، ۲۹۳، ۳۵۲، ۴۱۰، ۴۱۹
خراسانلو ۶
خرام (رودخانه) ۷۶
خررود (روستا) ۵
خرزان ۲۷۴، ۲۷۶
خرقانی ۵
خرکوف ۹۱، ۲۴۹
خرم‌آباد ۳۵۳، ۳۹۱
خرم‌دره ۷
خلخال ۴۷، ۲۸۷
خمسه ۵، ۷، ۸، ۱۴، ۲۷۳، ۲۸۰، ۲۸۷، ۳۵۰
خمسه (سواره) ۳۰۹
خواجه‌باشی ۳۹
خواجه ده ۱۸
خواجه مرجان (روستا) ۴۳
خواجه‌وند (سواره) ۳۰۹
خوج (روستا) ۶۰
خوش‌گلدی (طایفه) ۲۶۳
خوی ۳۹، ۴۷، ۶۰، ۶۱، ۶۹، ۴۰۹
خیوق ۸۰

د ـ ذ

داداش (از خادمان ناصرالدین شاه) ۵۱، ۲۷۱
دارمشتاد ۱۲۶
داش‌آتان ۲۴
داغستان ۱۰۱، ۲۵۴، ۲۵۸، ۲۶۳ ـ ۲۶۵، ۲۶۷

دالغوروکی (پرنس) ۹۱، ۹۴، ۲۶۲
دامغان ۳۹۱، ۴۵۷
دانچیکوف (مکان) ۱۰۴
دانمارک ۱۲۳
دانوب ۲۱۰، ۲۱۵، ۲۲۷، ۲۲۹، ۲۳۰، ۲۳۴، ۲۴۳
داورک (مسیو) ۲۲۳
دبوربون (پرنس) ۱۷۵
دپن، بارون ۲۲۳
دپی‌باکه، هانری (پرنس) ۱۳۰
دراقون (سواره) ۵۳
دربند ۲۶۷
دره‌چی ۲۹
دزفول ۳۱۸
دروازه شمیران ۳۵۵
دروازه ناصریه ۳۵۵
دریای اورمی ۴۳
دریای بالتیک ۱۰۹
دریای خزر (مازندران) ۱۲، ۲۵۶، ۲۵۷
دریای سیاه ۲۵۰، ۲۵۱، ۲۵۶
دریای شاهی ۴۳
دژیراردن، امیل (مسیو) ۱۷۵
دساکس ویمار (دوک) ۱۳۰
دستجرد ۱۸
دکوتز (کنت) ۱۰۹
دلاروشنوقو (دوک) ۱۷۵
دلاکرانژ (کنت) ۱۶۶، ۱۸۱
دلبرخانم ۴۴۵
دلپسندخانم ۳۴۸
دلیجان ۷۰، ۷۵، ۷۶
دماوند ۴۶، ۵۰، ۶۰، ۶۹
دمدم (بارون) ۱۰۸
دمرلو (روستا) ۱۲
دوآل (حاکم پاریس) ۱۶۵
دوارسپرک، کارلوس (پرنس) ۲۳۹
دوبلگراد (کنت) ۲۲۱
دوچی‌ها (طایفه) ۳۷۹
دوژونی (کنت) ۱۶۷
دوسی، دوک (پسر پادشاه ایتالیا) ۱۵۵، ۱۶۵، ۱۶۶
دوشان‌تپه ۷۴، ۳۳۴، ۳۵۶
دوشیت ۸۳
دوکاسانیاک ۱۷۶
دوگال (پرنس، ولیعهد انگلیس) ۱۵۸، ۱۶۲، ۱۷۱
دوگه (کنت) ۲۳۶
دولانژنو (بارون) ۱۰۲
دولت‌آباد ۳۵۷، ۴۴۵
دولو ۶۳
دون (رود) ۹۰، ۲۵۰، ۲۵۱

دوویمار (پرنس) ۲۱۹
دوهس (پرنس) ۲۱۸
دویل (هتل) ۱۸۴
دهانری کاتر (مهمانخانه) ۱۹۳
دهباشی ۲۷۶
دهخوارقان ۲۵، ۴۳
دیاربکر ۳۷
دویرن ۱۴
دیزمار قراجه‌داغ ۴۸، ۵۰
دیزه (روستا) ۱۰، ۱۱، ۴۴، ۴۹، ۶۱
ذوالفقار خان مهندس ۳۱۳

ر - ز - ژ

رادزی ویلاف ۲۴۵
راستاد ۱۴۳
راگوش (محله) ۳
راین ۱۳۸
رحیم‌خان سرتیپ ۴۹، ۵۱
رستف ۹۱، ۲۵۰، ۲۵۱
رشت ۹۸، ۲۷۳، ۲۷۴، ۲۷۶، ۳۷۵، ۴۰۷، ۴۰۹، ۴۴۹ ـ ۴۵۱، ۴۵۳، ۴۵۶ ـ ۴۵۸
رشوند ۱۲
رکن‌الدوله ۱۱
رن (رودخانه) ۱۳۴، ۱۴۳، ۱۴۵، ۱۴۷
رود ترک ۸۷، ۲۵۷، ۲۶۲
رودلف چهار ۲۴۲
روس، روسیه ۱، ۳۳، ۴۹، ۵۰، ۵۳، ۵۴، ۵۶، ۵۸ ـ ۶۰، ۶۲، ۶۳، ۶۸ ـ ۷۰، ۷۴، ۷۶، ۷۷، ۸۲، ۸۳، ۸۹، ۹۰، ۹۴، ۹۹، ۱۰۵، ۱۰۹ ـ ۱۱۱، ۱۱۳، ۱۱۶ ـ ۱۱۹، ۱۲۸، ۱۳۹، ۱۴۲، ۱۵۴، ۱۵۶، ۱۶۵، ۱۶۷، ۱۶۹، ۲۲۱، ۲۲۲، ۲۲۸، ۲۴۴، ۲۴۵، ۲۴۷، ۲۵۰، ۲۵۲ ـ ۲۵۴، ۲۵۶، ۲۵۷، ۲۶۰، ۲۶۲، ۲۶۵ ـ ۲۶۷، ۲۷۰، ۲۷۳، ۲۷۵، ۲۸۷، ۲۹۵، ۲۹۶، ۳۱۰، ۳۹۰، ۴۳۵
روم ۱۹۳، ۲۹۲
روئل (محل) ۱۹۳
ریشار (مسیو) ۳۱۲
رینگ (شخص) ۲۳۶
زاخانیورت ۲۶۰
زالوسکی، کنت (وزیرمختار اطریش در ایران) ۲۲۱، ۲۶۹
زاینده‌رود ۲۹۶، ۴۱۰
زرگرآباد ۳۹۷
زکلوچه (روستا) ۲۴
زنتا ۲۱۶
زنجان ۹، ۱۰، ۳۲۱، ۳۲۳ ـ ۳۲۵، ۳۲۷، ۳۲۸، ۳۳۹، ۳۴۰
زنجان رود ۹، ۱۰، ۱۲
زنگی (رودخانه) ۶۷، ۷۳
زنگی باسار ۶۳

زورآرخ (چاپارخانه) ۷۶
زهرا سلطان‌خانم ۳۲۵
زیل‌بین ۴۷
زیمرمان ۹۴
زینت‌السلطنه ۳۲۵
زینویف (وزیر مختار روسیه) ۳۰۰
زیوین ۷۰
ژاپن ۱۵۴، ۱۵۵، ۱۸۱
ژامون (کلنل) ۱۸۱
ژان‌دساکس (پسرعموی امپراطور اطریش) ۲۱۹
ژرژ (پرنس) ۱۲۵
ژرژ پنجم ۱۵۸
ژوئی نیسه (کنت) ۱۶۶
ژیگو (مسیو) ۱۶۵

س ـ ش

سابلون ویل ۱۷۱
سارتیسین ۲۴۸
سارمساق‌لو ۱۲
ساری‌اصلان ۵، ۴۰، ۴۲، ۴۷، ۲۷۱
سارژی دووین ۲۴۳
ساعدالملک، میرزاعبدالرحیم‌خان ۱۹، ۹۲، ۱۰۰
سالبساخ (رودخانه) ۲۱۰
سالزبورگ (سالزبورغ) ۱۴۹، ۲۰۶، ۲۰۷، ۲۰۹، ۲۱۰، ۲۱۱، ۲۲۱، ۲۳۹
ساکس‌گوبورغ (پرنس) ۱۶۵
سالنسون (ژنرال) ۱۸۱
سالیکوف (پرنسس) ۱۶۶
ساماشکی ۲۶۰
ساوجبلاغ ۴۷، ۲۶۳
ساوجبلاغ تهران ۲۸۰
ساورن ۱۴۹
سباس ۷
سباستوپول ۱۵۵، ۲۵۰
سبزوار ۳۵۳
سپهسالار، میرزاحسین‌خان ۲، ۶، ۸، ۱۳، ۱۶، ۲۱، ۲۳، ۲۴، ۲۶، ۳۰، ۳۴، ۳۷، ۳۸، ۴۰، ۴۵، ۴۷، ۵۱، ۵۲، ۵۸، ۵۹، ۶۵، ۶۹، ۷۴، ۷۷، ۸۱، ۹۲ ـ ۹۴، ۹۶، ۹۸ ـ ۱۰۰، ۱۰۲، ۱۰۴، ۱۰۵، ۱۰۷، ۱۱۲، ۱۱۵، ۱۱۶، ۱۱۹، ۱۴۳، ۱۴۵، ۱۴۷، ۱۶۲ ـ ۱۶۴، ۱۶۹، ۱۷۴ ـ ۱۷۶، ۱۸۳، ۱۸۴، ۱۹۶، ۲۰۱، ۲۱۰، ۲۱۱، ۲۱۳، ۲۱۶، ۲۱۹، ۲۲۳ ـ ۲۲۷، ۲۳۶، ۲۳۹، ۲۴۸، ۲۴۹، ۲۵۳، ۲۹۳، ۲۹۵، ۳۱۰، ۴۰۲، ۴۰۶، ۴۱۱، ۴۴۵
سراب ۱۸، ۲۵
سرایدارباشی ۳، ۳۳۰، ۳۳۱
سرچم ۱۲ ـ ۱۴، ۴۲۳

سرخس ۴۰۹، ۴۱۰
سرخه ۲۹
سردار شاه نوازخان ۳۶۶
سردار لواسانی ۲۷۶
سرژ (پسر ولیعهد روسیه) ۹۵
سروانیا ۲۲۶
سرورالسلطنه ۳۷
سعدآباد ۳۲
سعدالله بیک (ایلچی عثمانی در اطریش) ۱۲۶، ۲۳۲
سفارت روس در تهران ۳۹۷
سفیدرود ۱۲
سفیدکمر ۴۴
سلست (قلعه) ۱۵۵
سلطان حسین‌میرزا ← شاهزاده
سلطان حمید ۱
سلطان سنجر (کوه) ۴۶
سلطانیه ۷ـ۹
سلطنت‌آباد ۳۳۳، ۳۵۶، ۳۶۷، ۳۶۹
سلماس ۴۷
سلیمان داراب (مکان) ۲۷۴
سمان ارخی (رود) ۹
سمان سو (رود) ۲۶۳
سمنان ۲۹۶، ۳۱۲
سن (رود) ۱۵۱، ۱۵۴، ۱۷۱، ۱۷۶، ۱۸۸،
۱۹۰، ۱۹۳، ۲۳۰
سنت اتین (کلیسا) ۲۴۲
سنت اوگوستاس (کلیسا) ۲۰۲
سنت توماس (مریضخانه) ۱۸۴
سنت دنی ۱۵۹، ۱۸۸
سنت ژرژ ۵۳
سنت ژرمن ۱۷۳، ۱۸۶، ۱۸۷، ۱۸۹، ۱۹۲، ۱۹۳، ۱۹۵، ۱۹۷
سنت کلود ۱۷۳
سنت لوین ۱۹۷
سنخ کرپی ۴۳، ۷۶
سوخوم قلعه ۲۵۴
سوقانلیق ۷۷
سولقان ۵۹
سونجا ۲۵۶، ۲۵۸
سوئد ۹۸، ۱۰۹، ۱۷۴، ۱۸۲
سویس ۲۰۷، ۲۳۳، ۳۹۰
سه‌چشمه ۳۰، ۳۲، ۳۳
سهند ۳۰، ۳۲
سیاچی ← مهدی‌قلی‌خان
سیاه‌دهن ۴، ۵
سیدتاج‌الدین (مکان) ۴۰۹
سیبری ۳۳
سیف‌الملک طالش ۱۹
سیلان، خالصه (روستا) ۲۲

سیلزی ۲۴۴، ۲۴۶
سیمنوفسقایا ۷۴
شاپورمیرزا ۴۰۴
شاتله ۱۶۴
شاتو ۱۹۳
شارل (آرشیدوک) ۲۱۵، ۲۲۴
شارل پنجم ۱۹۷
شارلتان بورغ ۱۲۳، ۱۲۵
شارل تمرر (پادشاه بورگون فرانسه) ۲۱۸
شارل دوازده ۱۰۹
شارل لویی (پرنس) ۲۲۷
شارلمان (پادشاه فرانسه) ۲۹۲
شارل نوبلینگ (دکتر) ۱۲۱
شارله‌توری ۱۹۰
شاطرباشی ۲۱، ۵۱، ۵۲، ۲۷۱، ۲۸۱
شامات ۱۵۵
شامایورت ۲۶۰
شامخال ۲۶۷
شاندیز (کوه) ۴۵۷
شانزالیزه ۱۶۷، ۱۸۳، ۱۹۸ ـ ۲۰۱
شان‌دومارس ۱۰۰
شانی ۱۸۸
شاه تختی ۶۱
شاه خدابنده ۸، ۹
شاهرود ۴۵۷
شاهزاده (سلطان‌حسین میرزا) ۵۹، ۱۳۳، ۱۳۶ ـ ۱۳۹، ۱۴۲، ۱۴۳، ۱۷۶، ۱۸۸، ۲۲۴، ۲۲۹، ۲۷۰، ۳۲۰، ۳۹۱
شاهسون اینانلو (سواره) ۲۷۶
شاهسون دویرن ۱۲، ۱۳
شاهسون قورت بگلو (سواره) ۲۷۶
شاه عباس ۳۲
شبلی (گردنه) ۳۱، ۳۲
شترکوه ۵
شجاع (روستا) ۵۰
شرور (از محال ایروان) ۵۹، ۶۱
شریرون (جنرال) ۱۶۲
شریف‌آباد ۵
شسونتیز ۱۰۲
شقاقی ۱۴، ۳۵
شکوه‌السلطنه ۳۸، ۳۴۰، ۳۶۱، ۳۷۱
شکی ۷۴
شماخی ۷۴
شمبرون (قصر) ۲۲۴، ۲۳۶، ۲۳۹، ۲۴۰
شمس‌الدوله ۳۱۶، ۳۸۴، ۴۴۵
شمس‌الدین لو ۷۶، ۷۷
شمس‌العماره ۳۵۶
شنبه‌قازان ۴۲
شوردره ۴۵
شوشتر ۳۰۵، ۳۱۲، ۳۱۸، ۳۷۵، ۴۰۰

شیخ‌الاسلام ۲۹، ۴۰
شیخ‌الاطباء ۲۷۱
شیخ‌صفی ۲۱
شیخ‌محمد ۳۷۲
شیرآباد ۲۲، ۶۷
شیراز ۳۹۱، ۳۹۸
شیرازی کوچک ۳۴۵، ۴۴۵
شیروانه ۲۹

ص ـ ض

صاحب دیوان ۱۶، ۱۷، ۱۹، ۲۱، ۲۳، ۲۴، ۲۶، ۳۰، ۳۴، ۳۶، ۳۸، ۳۹، ۴۷، ۵۲، ۵۴
صاحب سلطان خانم ۳۲۵، ۴۴۵
صاحبقران میرزا ۳۸
صادق‌خان چگینی ۲۷۶
صادق‌خان شقاقی ۶۲
صارم‌الدوله ۵۱
صاین‌قلعه ۶، ۷
صدرالدوله ۱۶
صدرک ۶۲، ۶۳
صدیق‌الدوله ۲۸۰
صدیق‌الملک ۲۴
صغری‌خانم ۴۴۵
صفویه ۲۱۲
صلاح‌اوغلی ۷۶
صنیع‌الدوله (اعتمادالسلطنه بعدی، محمدحسن‌خان) ۶، ۵۴، ۵۹، ۶۲، ۶۸، ۷۳، ۱۷۴، ۱۷۶، ۱۷۷، ۱۸۱، ۲۴۴، ۲۴۵
صوفیان ۴۰، ۴۳، ۴۴
صومعه علیا ۱۷
ضیاءآباد ۵
ضیاءالملک ۴، ۶، ۲۷۴، ۲۷۹، ۳۷۵، ۳۸۳

ط ـ ظ

طارم ۶
طوالش (طالش) ۲۷۳، ۲۷۶، ۳۹۵
طولوزون ۴، ۳۸، ۵۴، ۵۹، ۱۶۹، ۱۷۴، ۱۹۷، ۲۲۱، ۲۲۵، ۲۳۳، ۲۷۰
طیر (مسیو) ۱۷۲
ظل‌السلطان ۳۵۳، ۳۶۶، ۳۷۸، ۳۹۱، ۴۵۱، ۴۵۶
ظهیرالدوله ۲۷۶
ظهیریه ۲۹

ع ـ غ

عابد (مسیو) ۳۴
عالیه خانم ۳۲۵، ۳۴۱
عایشه خانم ۹۲، ۴۴۵
عباس‌آباد ۶۹
عباسعلی‌خان دودانگه ۷

عباس میرزا ملک‌آرا (شاهزاده) ۶، ۸، ۱۴، ۲۷۳، ۲۸۷
عباس‌میرزا ← نایب‌السلطنه، عباس میرزا
عبدالعظیم، شاهزاده ۲
عبدالقادرخان میراخور ۵۲
عثمانلو ۲۵۴
عثمانی ۱، ۵۳، ۶۰، ۶۳، ۶۷، ۷۰، ۷۱، ۸۱، ۹۵، ۱۰۷، ۱۱۶، ۱۱۹، ۱۵۵، ۱۶۱، ۲۱۶، ۲۲۲، ۲۲۳، ۲۲۵، ۲۵۰، ۲۵۲، ۲۵۳، ۲۶۵، ۳۱۰
عرب ← اعراب
عربستان ۳۱۳، ۳۵۲، ۴۰۰
عزالدوله ۲۸۱
عزیزالدوله ۳۳۴، ۳۳۷، ۳۴۴، ۳۸۱
عزیزالله‌خان سرتیپ ۲۷۶
عشرت‌آباد ۳۳۲
عضدالدوله ۴، ۲۷۶، ۳۶۳، ۳۸۴
عضدالملک ۱۱، ۲۳، ۳۴، ۴۰، ۴۴، ۴۵، ۵۲، ۵۸، ۵۹، ۹۲، ۱۰۲، ۱۰۴، ۱۰۵، ۱۱۰، ۱۲۶، ۱۳۸ ـ ۱۴۰، ۱۴۳، ۱۴۵، ۱۵۶، ۱۶۳، ۱۶۹، ۱۷۶، ۱۸۱، ۱۹۲، ۲۱۰، ۲۱۱، ۲۱۳، ۲۱۹، ۲۲۴، ۲۲۵، ۲۲۹، ۲۳۶، ۲۳۸، ۲۷۹، ۲۹۳
عفت‌السلطنه ۲۸۵، ۳۴۸، ۴۴۵
عکاس ← آجودان مخصوص
عکاسباشی، آقارضاخان ← آجودان مخصوص
علاءالدوله ۲۷۱، ۳۵۴
علم‌دار (کوه) ۴۹
علمی، علی‌اکبر ۱۲۷
علی‌آباد ۳۴۸
علی‌خان (پسر حاجی ظهیرالدوله) ۲۷۶
علی‌خان ۱۸۱
علی‌خان نایب‌الوزاره ۳۴
علی خلج ۲۴
علی کاشی ۲۷۱
علی‌مردان‌خان ۴۴
علی‌نقی‌خان سرتیپ ۶، ۱۰، ۲۷۱
عمادالدوله ۳۵۹، ۳۸۷
عمیدالدوله ۸
عنقاسردار ۴۱۰
غازیان ۲۷۴
غرامان (پرنسس) ۱۶۵
غلامحسین‌خان ۲۷۱
غلامعلی‌خان عزیزالسلطان ملیجک ثانی ۸۹
غودا اور ۸۶

ف ـ ق

فارس ۶۲، ۲۹۳، ۳۵۲، ۳۵۹، ۴۰۷، ۴۱۹
فارسی جین ۵
فاله فسکی (شخص) ۱۹۲
فتحعلی ۴۱۱

فتحعلی‌شاه ۶۲، ۶۷، ۱۰۹
فخرالدوله ۳۰۱، ۳۴۳، ۳۴۸
فخرالملک ۲۸۳، ۳۴۴
فخرالملوک ۴۳۴
فخری‌بیک ۳۷
فراشباشی ۵۱، ۲۷۱
فرانزانس بورگ ۲۲۶
فرانتس انگلتر (هتل) ۱۷۷
فرانسوا (پسر شارل لویی) ۲۲۷
فرانسوا دسیز (شوهر ملکه اسپانیول) ۱۷۵
فرانسه ۱۰۲، ۱۱۲، ۱۲۲، ۱۲۳، ۱۴۵، ۱۴۷، ۱۴۹، ۱۵۰، ۱۵۴، ۱۵۶، ۱۶۰، ۱۶۶، ۱۶۷، ۱۷۰، ۱۷۱، ۱۷۳، ۱۷۵، ۱۷۷، ۱۸۰، ۱۸۰، ۱۸۳، ۱۹۳، ۲۰۱، ۲۰۴، ۲۰۶، ۲۰۹، ۲۱۸، ۲۳۵، ۲۵۰، ۲۵۳، ۲۹۲، ۲۹۵، ۳۹۰، ۴۰۷
فرانسوای اول ۱۹۷، ۲۱۸، ۲۲۴
فرانشارد (معبد) ۱۷۹
فرانکفورت ۱۲۶
فرح‌آباد ۸۲
فرخ‌خان امین‌الدوله ۵۴، ۵۹، ۶۲، ۱۳۶، ۱۴۲، ۱۵۸، ۱۷۱، ۱۷۶، ۱۸۳، ۱۸۸، ۱۹۲، ۲۲۵، ۲۷۱، ۲۸۱، ۲۸۷، ۳۵۶
فردریک شارل ۱۱۹، ۱۲۵، ۱۲۶، ۱۳۰
فردینالد ← امپراطور اطریش
فردینالد (پسر شارل لویی) ۲۲۷
فروغ‌الدوله ۳۰۱، ۳۲۵، ۳۴۳، ۳۴۸
فرهادمیرزا معتمدالدوله ۵۶، ۳۱۵، ۴۲۷، ۴۳۱، ۴۳۴، ۴۴۰
فریدن ۶۲
فسوت‌الممالک (پسر حکیم‌الممالک ۱۵۰، ۱۹۹، ۲۲۵
فلورانس ۲۱۶، ۲۱۸
فندرسک ۳۷۹
فوج اخلاص ۳۰۹
فوج افشار ۳۵
فوج امیری ۳۵
فوج تخت قاپو ۳۵
فوج تهران ۳۳۲
فوج حشمت ۳۷۹
فوج خاصه محمدشاه ۳۳
فوج دماوندی ۳۰۹
فوج شاهرود بسطام ۳۷۹
فوج فیروزکوهی ۱۸۴
فوج قزوین ۳۰۹
فوج کمره ۳۰۹
فوج گروس ۴۱۹
فوج نصرت ۳۰۹
فولکس گاردن ۲۲۵
فونتن‌بلو ۱۷۶، ۱۸۳، ۱۸۴
فونستانق ۷۱، ۷۳

قادرآقا ۳۴
قادریورت ۲۶۷
قارص ۶۳، ۱۰۷
قارلایایورت ۲۶۷
قارنی‌یارق ۶۹
قاسم‌آباد ۳۳۵
قاصد یورت ۲۶۱ - ۲۶۳، ۲۶۹
قاضی بیک (مکان) ۸۷
قاضی یورت ۲۶۳
قاف (کوه) ۸۴، ۸۷
قافلانکوه ۱۶
قاقازان ۴، ۵
قاقازین (پرنس) ۷۶
قالایتا ۲۶۷
قامازوف ← قمزوف
قایانس (مسیو) ۱۱۵
قپان (کوه) ۶۰
قپچاق ۲۴
قرا اونا ۲۹
قرابابا ۲۹
قراباغ ۷۴
قرابوته (روستا) ۱۴
قراچه‌داغ ۲۵، ۴۶
قراچای ۲۹
قراچمن ۲۱ - ۲۳، ۱۳۱
قراچورلو ۳۰۹
قراداغ ۶۰
قراملک ۴۲
قروه‌قجر ۵
قره‌بلاغ ۲۵۸
قره‌پاپاق (سواره) ۳۴
قره‌جه‌قیا، خالصه (روستا) ۲۲
قره‌چمن، خالصه ۲۲
قره‌چی (کوه) ۴۸
قره قوینلوی ۶۰
قزل اوزن ۱۲، ۱۵ - ۱۷
قزلجه ۲۴، ۳۳
قزلر ۲۶۲
قزلق ۴۵۷
قزوین ۳ - ۵، ۲۷۶، ۲۷۹، ۲۹۸، ۳۰۰، ۳۰۱، ۳۰۳ - ۳۰۵، ۳۰۷ - ۳۰۹، ۳۱۱، ۳۱۲، ۳۱۴ - ۳۱۸، ۳۲۱، ۳۵۰، ۳۶۳، ۳۶۵، ۳۹۵
قصر فیروزه ۳۳۴
قفقاز ۵۶، ۷۷، ۷۹ - ۸۲، ۸۴، ۸۵، ۸۹، ۹۱، ۹۵، ۹۸، ۲۵۲ - ۲۵۴، ۲۶۰، ۲۶۴، ۲۸۷، ۲۹۶
قسطنطین ۹۵، ۹۶، ۱۰۱
قلعه برشیس ۱۵۹
قلعه دختر ۱۶
قلی‌خان (پسر رحیم‌خان سرتیپ) ۴۹
قلی‌خان آیرَملو ۴۷

قم ۳۴۴، ۴۴۰
قمرخانم ۳
قمرالسلطنه ۳۲۰، ۴۴۵
قمرلو ۶۳
قمزوف (قامازوف) ۹۱، ۹۶، ۹۹، ۱۰۱، ۱۰۶
قمش قورشاق (روستا) ۲۴
قمیچ‌آباد ۵
قوبی ۸۶
قوری‌گل (دریاچه) ۳۱
قوللر آقاسی ۵۱، ۲۷۱
قونسول انگلیس ۴۲
قوموق (طایفه) ۲۶۷
قهرمان‌میرزا ۲۲
قهوه‌چی‌باشی ۴۰، ۲۷۱
قیوراق ۶۰

ک ـ گ

کارلسرو ۱۲۶، ۱۲۷
کارمالی (جنرال) ۹۱
کاستین‌گر (ژنرال) ۱۲۶
کاشان ۸، ۱۵۵، ۳۱۲، ۳۴۴، ۴۴۰
کاشانک ۳۲۶
کاظم‌خان فراشباشی ۲۵
کافتاروتز ۷۵
کالکس ۷۳
کالمبرق ۲۳۲ ـ ۲۳۴
کالیچه (بارون) ۲۲۳
کامارف (جنرال) ۶۴، ۷۰
کامران میرزا ← نایب‌السلطنه
کامرانیه ۳۲۶، ۳۴۸
کانادا ۱۶۸
کان‌روبر (مارشال) ۱۶۵، ۱۷۰، ۲۰۱
کاوند (روستا) ۱۲
کپرمیلوتین ۵۳
کجین (روستا) ۲۴
کدرمز (رود) ۲۶۲
کدوک ۹، ۱۴، ۱۶، ۳۱، ۳۲، ۴۰۹
کدوک‌الله اکبر ۹
کُر (رود) ۷۷، ۸۳، ۸۴، ۸۶
کراسنوپوتسکی ۲۴۸
کربل (شخص) ۳۴، ۳۷، ۵۱، ۵۲
کربلا ۳۷۲
کربلایی حسین ۳، ۵۲
کرتین (مسیو) ۱۷۴
کرج ۳، ۴، ۲۸۰، ۳۵۴
کرچکوف (صدراعظم روسیه) ۹۸
کردستان ۴۷، ۳۵۳، ۳۷۳
کُرس (جزیره) ۲۰۲
کرس (معاون وزیر خارجه روسیه) ۱۰۰
کرشکین ۵

کرلی‌باسار ۶۳
کرمان ۳۱۲
کرمانشاهان ۳۵۲، ۳۵۹، ۳۷۳، ۳۹۱، ۴۰۴
کرم‌خوران (روستا) ۲۴
کرملین ۹۲، ۹۳
کرودنو ۱۱۱
کریستن (ملکه سوئد) ۱۸۲
کریم شیره‌ای ۱۸۴
کریمه ۱۶۵
کشیکچی‌باشی ۳
کلاردشت ۲۸۳
کلامان توماس ۱۷۳
کلانتن (پرنسس) ۱۶۵
کلب حسین رختدار ۲۷۰
کلبعلی‌خان ۳۳، ۶۰
کلسهایم ۲۲۱
کلن ۱۴۷
کلنبر (کوه) ۲۵
کلنل (آمورل، لامورل ـ مهماندار فرانسه) ۱۵۰، ۱۵۸، ۱۷۱، ۱۷۴، ۱۷۶، ۱۷۷، ۱۸۸، ۱۹۲، ۱۹۶، ۲۰۰
کلیشی ۱۹۰
کلین ۹۸
کمل باخ یبس ۲۱۵
کندر (روستا) ۴۴
کندرود ۳۳
کنستان (دریاچه) ۲۰۷
کنگرلو (سواره) ۵۵، ۵۸
کوبان ۹۱
کوراسیه (سواره) ۱۰۱
کورسک ۹۱، ۲۴۷، ۲۴۹
کورکوتا ۱۱۶
کوسترین ۱۱۸
کوشکان ۱۱
کوشلوف (جنرال) ۲۴۵، ۲۶۷، ۲۷۰
کوشن (روستا) ۱۵
کوک چشمه ۷۱
کوک داغ ۴۳
کولومب ۱۹۳
کوونا ۱۱۱
کووه (روستا) ۱۸
کوه زر ۴۰۰
کِه (روستا) ۱۸
که‌خانوفسکی ۹۴
کهنامیه (محل تولد ناصرالدین شاه) ۲۵، ۲۶
کیف ۲۴۵، ۲۴۷
کیکاوس میرزا ۳۸
گازرالنگ ۳، ۲۸۰
گالیسی ۲۴۴ ـ ۲۴۶
گج‌لر ۶۹

گرابوسکا (کنتس) ۱۱۱
گرانویل، کنت ۲۱۳، ۲۱۷، ۲۲۳، ۲۳۱، ۲۳۳، ۲۴۵
گرجستان، گرجی ۷۴، ۷۹، ۸۲، ۸۴، ۱۰۱، ۲۶۵
گرزل (روستا) ۲۶۳
گرگان ۳۱، ۲۹۳
گرگر ۴۹، ۵۱، ۴۶۱
گرمرود ۱۳، ۱۶
گروزنوآی ۲۵۶، ۲۵۷، ۲۶۰
گروس باخ ۱۳۴، ۱۳۷
گروی (مسیو) ۱۷۴
گلاونو (روستا) ۷۵
گلورینو (قصر) ۲۳۸
گلین خانم ۲۸۱، ۳۲۵، ۳۳۸، ۳۴۸، ۴۴۴
گلین‌قیا (روستا) ۴۷، ۴۹، ۵۰
گلیوم (آرشیدوک) ۲۲۴
گنجه ۷۴، ۷۶
گنگاور ۳۸۷
گنه‌گیر ۷۱
گوتن‌گن ۱۲۶
گودی (دره) ۷۳
گورکی، میخاییل اوویچ ۷۹
گوگچه (دریاچه) ۷۳
گیرزیل ۲۶۷
گیلان ۴، ۱۱۲، ۲۷۰، ۲۷۱، ۲۷۴، ۲۷۹، ۳۰۸، ۳۲۸، ۳۵۲

ل

لار ۲۸۱، ۲۹۳
لارتن ۲۲۱
لارس ۸۷
لاریجان ۲۸۱
لازنسکی (قصر) ۱۰۹
لاکسامبورغ (قصر) ۲۲۵
لامباش ۱۵۸
لامبرک ۲۴۴
لامورل (کلنل) ← کلنل لامورل
لایپزیک ۱۷۰
لرستان ۴۰۰
لزگی ۲۵۴، ۲۵۷، ۲۶۰
لُکه (روستا) ۴۲
لندن ۹۱، ۱۵۰، ۱۸۴، ۲۰۴، ۲۴۰، ۳۹۰
لنکران ۲۸۷
لواسان (کوه) ۴۳
لوبان ۹۴، ۹۸
لوبوف (شخص) ۱۷۰
لوپک ۱۹۰، ۱۹۳
لودکوکسی ۹۴
لوفتوس (لرد) ۱۰۲

لوفلر (جنرال) ۱۰۲
لون‌شان ۱۶۴، ۱۷۴
لویی ۱۴۰، ۱۴۱
لویی پانزدهم ۱۷۹، ۱۸۰
لویی تای اوبینی (شخص) ۲۳۶
لویی چهارده ۱۹۳
لویی شانزدهم ۱۸۰
لوپن (مسیو) ۱۶۶
لویی ویکتور (برادر پادشاه ایتالیا) ۱۶۵
لویی فیلیپ ۱۶۵، ۱۷۲، ۱۹۱
له‌اوپولد (پسرعموی امپراطور آلمان) ۲۱۹
لهستان ۱۰۸، ۱۰۹، ۱۱۰، ۱۱۱، ۱۱۳، ۱۱۷، ۱۸۰، ۱۹۲، ۲۴۴
لیتانت‌آبی (شخص) ۱۵۰
لیش‌تانتال (روستا) ۱۳۱
لینز ۲۳۹
لیون ۱۷۶
لئون‌تیه (مسیو) ۲۰۹
لئون‌سای (وزیر مالیه فرانسه) ۱۶۵
لیبون (لرد، ایلچی انگلیس) ۱۵۵

م

ماتیلد (پرنسس) ۱۶۰، ۱۶۷
مارتن‌پره (جنرال) ۱۶۵
مارسی‌یز ۲۰۱
مارکی‌دمونال دچی ۱۸۲
مارگریت (دختر شارل لویی) ۲۲۷
ماری‌آن (همسر امپراطور فردیناند) ۲۲۶
ماری‌آنتوانت ۱۸۰
ماری الکساندرا ← امپراطریس روسیه
ماری‌ترز ۱۸۰، ۲۱۸، ۲۴۲
ماری کریستین (آرشیدوشس) ۲۴۲
مارینو ۲۴۸
مازندران ۴۳، ۵۳، ۱۱۲، ۱۳۸، ۱۸۶، ۲۹۳، ۳۵۲
ماژوروله ۲۵۲
ماشاءالله خان ۳
ماکدبورگ ۱۲۶
ماک‌ماهون (مارشال) ۱۶۹، ۱۷۰، ۲۰۰، ۲۰۴، ۲۰۶
ماکو ۵۰، ۵۹، ۶۰، ۶۱
مالاکن (طایفه) ۷۱
مالووی شرا ۹۸
مترنیخ ۱۳۹
متس (متز ـ قلعه) ۱۸۱
مجارستان ۱۰۲، ۲۱۶، ۲۳۱
مجدالدوله ۸
محال عباس (مکان) ۲۲ ـ ۲۴
محقق ۵۴، ۵۹، ۶۵، ۹۳، ۱۱۱، ۱۱۳، ۱۳۳، ۱۴۲، ۱۷۱، ۱۷۷، ۱۸۸، ۱۹۲، ۲۲۶، ۲۲۷

محمد ۳
محمدامین‌خان نسقچی‌باشی ۶۹
محمدتقی‌خان گشاد ۲۸۱
محمدحسن‌خان نوری ۲۴، ۳۷، ۳۰۵
محمدحسین‌خان بویراحمدی ۳۰۵، ۳۱۵
محمدخان ۶۵
محمدحسن‌خان اعتمادالسلطنه ← صنیع‌الدوله
محمدرضاخان سرتیپ ۵۱، ۴۶۱، ۴۶۲
محمدرضا میرزا ۳۰۱، ۳۰۴
محمدصادق ۲۷۱
محمدعلی میرزا ۲۵۲
محمدقلی‌خان ۲۲
محمره ۳۱۸
مخبرالدوله ۱۲۵، ۱۸۱، ۳۱۲، ۳۱۳، ۳۲۷، ۳۵۲، ۳۵۳، ۳۷۵، ۴۰۰، ۴۰۲، ۴۵۷، ۴۵۸
مرات (جنگ) ۲۱۸
مراغه ۳۹، ۴۷، ۶۱، ۲۷۳
مراوی ۲۲۹، ۲۴۴، ۲۴۶
مرتضی‌قلی ۳۸۷
مردک ۳، ۴۰، ۲۷۱، ۲۸۱
مرزبان‌خان ۲۷۶
مرسکی (پرنس) ۲۵۲
مرکی دومولنس (ایلچی اسپانیا در فرانسه) ۱۶۵
مرند ۴۴ ـ ۵۰، ۳۹۱، ۳۹۳
مرو ۴۱۰
مرو (کوه) ۴۳
مستوفی کابلی ۲۸۳
مستوفی‌الممالک، میرزا یوسف ۲، ۲۸۵، ۲۸۷، ۳۰۳، ۳۰۵، ۳۱۵، ۳۱۷، ۳۱۸، ۳۲۴، ۳۵۴، ۳۶۵، ۳۶۶، ۳۸۳، ۴۱۶، ۴۳۳، ۴۵۰، ۴۵۶
مسکو ۹۰، ۹۱، ۹۳، ۹۸، ۱۱۰، ۱۱۲، ۱۶۹، ۲۲۴، ۲۴۷
مسیخت ۸۳، ۸۴
مشکنبر ۲۵
مشمپا (روستا) ۱۴
مشو (کوه) ۴۳، ۴۵ ـ ۴۷
مشهد ۳۵۳، ۴۰۹، ۴۱۰، ۴۵۷، ۴۵۸
مشهد احمد (روستا) ۴۴
مشیرالدوله ۱۹، ۲۸
مصر ۱۰۰، ۱۵۱، ۲۰۴
مصطفی‌قلی‌خان ۳۹۱
مظفرالدوله ۱۰، ۱۶۴
مظفرالدین شاه ← ولیعهد
مظفرالملک ۶، ۹، ۱۱، ۱۲
معاون‌الملک ۴۳۸
معتمدالحرم ۵، ۲۴، ۳۰۶، ۳۰۷، ۳۱۱، ۳۲۱، ۳۲۵، ۳۲۶، ۳۳۱، ۳۴۸، ۳۶۷، ۳۹۳، ۴۰۲، ۴۱۴، ۴۳۶، ۴۴۴، ۴۴۵، ۴۴۷، ۴۴۸

معتمدالدوله ← فرهادمیرزا
معتمدالملک، یحیی‌خان ۲، ۲۸۳، ۲۹۵، ۲۹۶، ۳۰۹، ۳۷۵، ۴۰۶، ۴۰۷، ۴۱۶، ۴۱۹، ۴۲۱، ۴۲۵، ۴۳۸، ۴۴۹
معزالدوله ۵، ۲۸۵، ۳۵۰، ۳۷۲، ۳۷۳
معصومه ۳، ۴۰، ۹۲
معیرالممالک، دوستعلی‌خان ۸۹، ۱۳۸، ۲۲۹، ۲۷۱، ۴۱۴
معین‌الدوله ۴۲۵، ۴۳۸
مغفورمیرزا ۲۷۶
مکری (سواره) ۳۴
مکه ۱۶۲، ۲۰۴، ۲۴۸، ۲۸۰
ملاباجی ۳۹
ملاحسین ۶۵
ملاخلیل قاضی ۶۵
ملاصادق ۶۵
ملاعباسعلی ۶۵
ملامحمدباقر ۶۵
ملامحمد جوان ۲۸
ملامهدی، آخوند ۶۵
ملایحیی (آقاخوند) ۴۶
ملایر ۳۵۲
ملبرون ۲۱۰، ۲۱۱، ۲۲۷
ملتس ۱۷۷
ملک‌آرا ← عباس‌میرزا ملک‌آرا
ملک‌الکتاب ۲۹
ملکم‌خان ۹۱، ۹۳، ۱۱۷، ۱۴۵، ۲۱۹
ملون ۱۷۶
مله‌ودیوف ۹۴
ملیت (مکان) ۸۵
ملیجک ۳، ۵۹، ۶۵، ۸۹، ۱۳۳، ۱۳۹، ۱۴۰، ۱۴۳، ۱۵۹، ۱۷۱، ۱۷۶، ۱۸۸، ۲۲۵، ۲۲۹، ۲۳۳، ۳۲۵، ۳۴۱
ملیکوف، کنیاز (حاکم داغستان) ۹۴، ۲۶۳ ـ ۲۶۶
ملینه (وزیر مختار فرانسه در ایران) ۱۶۲
من‌تنون (مادام) ۱۷۹
منجیل ۲۷۶
منچیکوف ۵۰، ۵۱، ۵۳، ۷۴، ۷۹، ۹۳، ۹۶، ۱۰۵، ۱۱۶، ۱۱۷، ۱۲۸، ۱۴۵، ۱۴۲، ۲۴۵
منصورف (کنتس) ۹۳
منصورمیرزا ۱۶
منظریه ۳۲۶
منیرالسلطنه ۳۴۲
موچول‌خان ۱۳، ۴۰، ۵۴، ۵۹، ۶۵، ۸۷، ۱۲۲، ۱۳۳، ۱۳۹، ۱۴۲، ۱۷۶، ۱۹۲، ۲۲۴، ۲۳۶، ۲۳۸
مورگ (رود) ۱۳۴
موروی (کلنل) ۱۷۲
موسی قیه ۲۹

مون‌پانسیه (شخص) ۱۹۱
مونت مرت ۲۰۱
مونسو (پارک) ۱۷۱، ۱۸۵
مون‌والربین (قلعه) ۱۷۰، ۱۷۲، ۱۷۴، ۲۰۴
مونیخ ۲۰۷
مؤیدالدوله ۳۲۳، ۳۵۹، ۳۷۳
مهران رود ۲۳
مهربان خان ۵۶
مهد علیا ۳۴۲، ۳۴۸، ۳۷۲، ۴۳۴
مهدی‌خان کاشی ۲۸۳
مهدی‌قلی‌خان (سیاچی) ۳، ۵، ۱۳، ۲۱، ۲۳، ۳۳، ۴۰، ۴۵، ۵۲، ۵۹، ۷۱، ۷۳، ۸۳، ۱۰۴، ۱۰۵، ۱۱۰، ۱۱۱، ۱۱۳، ۱۳۱، ۱۳۳، ۱۳۶ - ۱۴۲، ۱۵۱، ۱۶۳، ۱۷۶، ۱۷۷، ۱۹۲، ۱۹۴، ۱۹۹، ۲۱۹، ۲۲۴، ۲۲۵، ۲۲۹، ۲۳۱، ۲۳۳، ۲۷۰، ۲۸۱
مهمان‌دوست، خالصه (روستا) ۲۲
مهین‌الدوله (وجود این شخص در رؤیـای ناصرالدین شاه بوده است) ۱۲۹
میانج (میانه) ۱۵، ۱۶، ۱۷، ۱۹، ۴۰، ۴۷، ۲۹۵، ۳۳۲، ۳۳۷، ۳۴۳، ۳۴۴، ۳۴۷، ۳۴۸، ۳۵۰، ۳۵۲، ۳۵۴، ۳۷۵، ۳۹۵
می‌چیک ۲۶۷
میخاییل اوویچ میخاییل ۷۹
میخاییلو فسگایا ۲۵۸
میرآخور ۱۱، ۵۱
میرزا ابوتراب ۲۷۹
میرزا ابوالحسن (پسر مشیرالدوله) ۲۸
میرزاابوالحسن (پسر میرزا هاشم‌آقا) ۲۶
میرزا ابوالفتوح ۶
میرزا ابوالقاسم ۲۶
مـیرزا احـمد (قـونسول ایـران در حـاجی طرخان) ۱۱۱، ۲۴۸
میرزا احمد ۲۶
میرزا اسدالله خان ۹۳
میرزا بزرگ حکیم‌باشی ۲۷۹
میرزا بزرگ‌خان قزوینی ۲۷۶
میرزا تقی‌خان ۱۹، ۴۴، ۳۱۲
میرزا جعفر سلماسی ۱۵
میرزا جلیل ۲۸
میرزا جوادخان ۱۵۰
میرزا حسن ۲۹
میرزاحسین زنجانی ۲۶
میرزا رضا ۴۳۴
میرزا رفیع نظام‌العلما ۲۸
میرزا زین‌العابدین ۱۹، ۳۲۱، ۳۲۸، ۳۳۹، ۳۴۰، ۳۴۸
میرزا سیدرضی ۳۴۸
میرزا عباس خان ۳۸، ۳۲۷
میرزا عبدالحریم ۲۹

میرزا عبدالله ۲۷۱
میرزا عبدالوهاب گیلانی ۱۶۲، ۱۶۸، ۲۴۸، ۲۴۹
میرزا اعصار صدرالعلما ۲۸
میرزا عطاءالله شیخ‌الاسلام ۲۸
میرزا علی ۲۸
میرزا علی‌اشرف لشگرنویس ۲۵
میرزا علی‌اصغر شیخ‌الاسلام ۲۹
میرزا علی طبیب (حکیم) ۱۹۲، ۳۶۹
میرزا عیسی گروسی ۲۷۶
میرزا قادر قاضی ساوجبلاغ ۲۹
میرزا کاظم ملک‌الاطباء ۲۸۱
میرزا کره (روستا) ۴۴
میرزا کریم‌خان سرتیپ فوج فیروز کوهی ۱۸۴
میرزا لطفعلی قاضی مراغه ۲۹
میرزا لقمان ۳۴۸
میرزا محمدتقی ۲۸
میرزا محمدحسن ۸، ۲۸، ۲۷۱
میرزا محمدخان امین‌خاقان ← ملیجک
میرزا محمدرضا ۲۸
میرزا محمدعلی ۲۸، ۷۷
میرزا محمود شیخ‌الاسلام ۲۸، ۲۹
میرزا محمود وزیر ۳۶۵
میرزا مسیح وزیر ۲۹۶
میرزا موسی صدر ۲۸
میرزا مهدی‌خان ۳۳۱
میرزا مهدی قاضی ۲۶، ۲۹
میرزا نصرالله خان باشی ۲۸۳
میرزا نظام ۳۱۲
میرزا هاشم ۲۹
میرزا یوسف جهانشاهی ۲۶
میرزا یوسف دهخوارقانی ۲۶
میرزا یوسف مستشار ۳۴، ۱۹۷
میرزا یوسف نقیب‌الاشراف ۲۹
میرسکی (جانشین نظامی قفقاز) ۷۹ - ۸۲
میرلطفعلی‌خان ۱۹
میشل (گراندوک) ۷۹، ۹۱، ۹۵، ۱۸۴
میلان ۱۴۷
میلوتی (پسر وزیر جنگ روسیه) ۱۱۷، ۲۴۵، ۲۶۷، ۲۷۰
مینرال نیای‌وودی ۸۹

ن

ناپلئون اول ۱۰۹، ۱۲۳، ۱۴۸، ۱۶۰، ۱۷۰، ۱۸۲، ۲۰۶، ۲۱۵، ۲۲۴، ۲۴۴، ۲۵۰
ناپلئون سوم ۱۵۳، ۱۵۶، ۱۶۰، ۱۶۳، ۱۸۱، ۱۹۰، ۲۰۱، ۲۰۲
ناصرقلی‌خان عمیدالملک ۲۸۰
ناصر کرت (روستا) ۲۵۶، ۲۵۸

ناصرالملک، ابوالقاسم خان ۴، ۱۱، ۱۳، ۵۴، ۵۹، ۶۵، ۸۲، ۹۳، ۹۸، ۱۰۰، ۱۰۲، ۱۰۴، ۱۰۷، ۱۴۵، ۱۵۶، ۱۶۹، ۱۸۸، ۱۹۲، ۱۹۳، ۲۰۴، ۳۵۵
ناصریه ۲۷۴، ۴۳۸
ناظم خلوت ۵۹، ۱۲۳، ۱۹۲، ۲۶۵
ناظم‌الاطباء ۵۵، ۶۷، ۸۴، ۹۴، ۲۱۰
نانتر ۱۹۰، ۱۹۳
نارونی (مسیو) ۲۲۳
نایب‌السلطنه (عباس‌میرزا) ۳۶، ۳۸، ۶۹، ۴۶۲
نایب‌السلطنه، کامران‌میرزا ۲، ۳، ۱۹، ۲۷۶، ۳۱۸، ۳۲۱، ۳۲۳، ۳۲۶، ۳۲۸، ۳۴۴، ۳۴۸، ۳۵۹، ۳۶۳، ۳۷۹، ۳۸۹، ۴۰۴، ۴۱۱، ۴۱۳، ۴۲۵، ۴۳۷، ۴۴۲
نایب ناظر ۵۱، ۵۲، ۲۷۱
نخجوان ۵۴ ـ ۵۶، ۵۸ ـ ۶۰
نرجه (روستا) ۵
نریمان‌خان ۱۵۰، ۱۵۱، ۱۵۴، ۲۰۴، ۲۲۱، ۲۴۳
نصرت‌الدوله ۱۹، ۳۸، ۲۸۵، ۴۳۸
نصرت‌الله‌خان ۲۷۶، ۳۹۵
نصرالملک ۲۹۶، ۳۰۹، ۳۹۱
نصیرآباد ۷
نصیرالدوله ۲۸۳
نظام‌العلمای تبریز ۱۸
نظام مافی، خدیجه ۱۳۸
نظرآقا ۱۰۲، ۱۵۰، ۱۵۴، ۱۵۸، ۱۶۹، ۱۷۵، ۲۰۴، ۲۲۱، ۲۲۵، ۲۴۳
نعمت‌آباد ۳۳
نعمت‌الله بیک‌مرندی ۴۶
نقیب نقال باشی ۲۷۱
نمسه ← اطریش
نوبردی (طایفه) ۲۶۳
نورآشی (روستا) ۶۱
نورجهان خانم ۳۸
نور محمدخان پیشخدمت ۲۷۶
نوروزخان ۳۴
نوسکی (مکان) ۹۵
نوش‌آفرین ۴۴۵
نوواَقستافا ۷۶
نوویکوف، مسیو (ایلچی روسیه در وین) ۲۲۱
نهاوند ۵
نه دولغ (روستا) ۱۸
نیاوران ۳۳۲، ۳۵۷
نیشابور ۳۵۳
نیک‌پی (مکان) ۱۱
نیکجه (روستا) ۱۲، ۲۴
نیکلا (امپراطور روسیه) ۷۰، ۹۳، ۹۵، ۱۱۱

نیگرا ۱۰۲

و

وادینگ تون (وزیر خارجه فرانسه) ۱۵۰
وارمونت (دکتر) ۲۲۳
وان ۳۷
وجیه‌الله میرزا ۳۳۲، ۳۳۵، ۳۵۵
ودی باسار ۶۳
ورامو‌ف ۹۴
ورامیل ژیراارون ۱۵۹
ورتامبرق ۲۰۷
وردر (جنرال) ۱۴۷
ورزقان ۱۹
ورسایل ۱۷۳، ۱۹۲
ورشو ۱۰۶، ۱۰۸، ۱۰۹، ۱۱۱، ۱۱۳، ۱۱۶، ۱۲۶، ۲۲۴، ۳۹۰، ۴۳۶
ورنجه (روستا) ۱۸
ورنکش ۱۹
وزر (رود) ۱۲۶
وزینه ۱۹۳
وکیل‌الممالک ۳۹۱
ولاد قفقاز ۸۵ ـ ۸۷، ۲۴۶، ۲۴۷، ۲۵۲، ۲۵۳، ۲۵۸
ولادمیر (پسر امپراطور روسیه) ۹۵، ۹۶
ولخینی ۲۴۵
ولون (بارون) ۱۱۷
ولیعهد (مظفرالدین شاه) ۱۵ ـ ۱۷، ۱۹، ۲۱، ۲۳، ۲۴، ۲۶، ۳۰، ۳۴، ۳۶ ـ ۳۹، ۴۲، ۴۵، ۴۷، ۵۲ ـ ۵۴، ۱۱۹، ۳۷۱، ۴۲۹
ولیعهد آلمان ۱۱۹، ۱۲۵
ولیعهد اطریش ۲۱۵
ولیعهد انگلیس ← دوگال
ولیعهد روسیه ۹۵، ۹۶، ۹۹ ـ ۱۰۱، ۱۰۴، ۱۰۶
وی‌تبس ۱۱۱
ویستول (رود) ۱۰۹، ۱۱۵، ۱۱۸
ویکتور (آرشیدوک) ۲۱۱
ویلنا ۱۰۷، ۱۱۱
وین، وینه ۱۹۱، ۲۰۴، ۲۱۳، ۲۱۵، ۲۱۹، ۲۲۰، ۲۲۱، ۲۲۹، ۲۳۴، ۲۳۹، ۲۴۰، ۲۴۲، ۲۴۳، ۲۴۶ ـ ۲۴۸، ۲۶۹، ۳۹۰، ۴۴۴، ۴۴۸
وین‌فتن (کنت) ۱۶۲
وینوا (جنرال) ۱۶۵
ویـــوشاتوآلت اس‌شـلوس اولدکـاستل (قصر) ۱۴۲

هـ ـ ی

هارون‌الرشید ۲۹۲
هانری (پرنس) ۱۲۵
هانور ۱۵۸، ۱۷۰

هایدلبرگ ۱۲۶، ۱۲۷
هبرمان ژنرال ۲۱۰
هداوند ۳۰۹
هدایت‌الله خان ایل‌بیگی ۲۷۶
هرزند (رود) ۴۸
هرزه‌بیل ۲۷۶
هرزیک بوسنه ۲۲۵
هزار جریب ۳
هشترود ۱۶، ۲۴
هفت برار (قله) ۱۸
هکسر ۹۴
هلند ۱۶۸
همدان ۷، ۲۷۱، ۲۷۹، ۳۵۳، ۳۵۹، ۴۰۴
هندوستان ۱۵۵، ۱۶۹، ۲۹۲، ۲۹۶
هوفمان (بارون) ۲۲۱
هوف موردت ۱۲۹
هیدج ۷
یابلوچوکوف ۱۵۶
یارقسو (رود) ۲۶۳
یاغلوجه ۷۷
یاق‌سای ۲۶۷
یامچی (کوه) ۴۸
یحی خان ← معتمدالملک
یرملوف (ژنرال) ۲۵۸، ۲۶۰
یزد ۱۵۵، ۳۱۲
یلی‌نوفیسقایا ۷۳
ینا (پل) ۱۶۹، ۱۸۸
ینگی‌دنیا ۱۱۳، ۱۵۴، ۱۵۵، ۱۶۸، ۲۳۹
یوتو (مکان) ۱۷۰
یوسف‌آباد ۳۱
یونان ۲۹۲
یهود، یهودی‌ها ۸۲، ۱۱۱، ۲۴۶، ۲۶۲

گـــزیده تصاویر

تصاویر اعاظم فرنگستان

تصاویر ضمیمه، تصاویر امپراطوران، پادشاهان، شاهزادگان و سایر سردمدارانی است که ناصرالدین شاه در سه سفر خود به فرنگستان با آنها ملاقات داشته و خصوصیات آنها را در ملاقاتها و مجالسی که به افتخار او ترتیب داده می‌شده، توصیف نموده است.

لازم به توضیح است که این تصاویر از مجموعه عکسهائی است که در کتابخانهٔ مرکزی دانشگاه تهران نگهداری می‌شود، که بدین وسیله از مسئولین محترم این کتابخانه و بخصوص سرکار خانم فریبا افکاری کارشناس ارشد نسخ خطی، که صمیمانه در دستیابی اینجانب به عکسهای مزبور همکاری نموده‌اند قدردانی و سپاسگزاری می‌نمایم.

ضمناً توضیحاتی چند در مورد عکسها و پانویس آنها ضروری به نظر می‌رسد :

ـ در پانویسهائی که به سفر اول یا دوم و یا سوم ارجاع داده شده است منظور ۳ کتاب ذیل است که توسط سازمان اسناد ملی ایران منتشر گردیده است :

۱ ـ روزنامهٔ خاطرات ناصرالدین شاه در سفر اول فرنگستان، به کوشش فاطمه قاضیها، ۱۳۷۷

۲ ـ روزنامهٔ خاطرات ناصرالدین شاه در سفر دوم فرنگستان، به کوشش فاطمه قاضیها، ۱۳۷۹ (همین کتاب)

۳ ـ روزنامهٔ خاطرات ناصرالدین شاه در سفر سوم فرنگستان، به کوشش دکتر محمداسماعیل رضوانی و فاطمه قاضیها (۳ جلد ـ ۱۳۶۹، ۱۳۷۱، ۱۳۷۳)

ـ چون در مورد پادشاهان، امپراطوران و سایر افرادی که تصاویرشان آمده است به صفحات کتب مذکور در فوق اشاره شده است و هر جا نامی از این افراد برده شده به اتفاق همسرانشان بوده است، لذا در مورد تصاویر همسران از ارجاع به صفحات مربوط جهت ممانعت از تکرار خودداری گردید.



الکساندردوم امپراطور روس،درسفراول ودوم ر. ك . سفراول
صفحات۲۲ الی۸٤ به تناوب وسفردوم صفحات ۹٦و۹۹ الی۱۰۲



امپراطریس روسیه درسفراول ودوم



الکساندر ولیعهد روسیه در سفر اول و دوم و الکساندر سوم امپراطور روسیه در سفر سوم



ماریاهمسرولیعهدروسیه درسفراول ودوم وامپراطریس درسفرسوم
(دخترپادشاه دانمارک)



پرنس نیکلا برادرامپراطورروس
ر. ک . سفراول صفحات ۵۰.۵٤ و ٦۰



همسرپرنس نیکلا



پرنس قسطنطین برادرامپراطور روس

ر. ک . سفراول صفحات : ۲۷، ۴۸، ۵۰، ۵۲، ۵۹، ۶۱، ۲۰۰، ۲۰۸

سفردوم ص ۹۵، ۹۶، ۱۰۱، سفرسوم ج۱، ص ۱۵۵، ۱۶۰، ۱۹۰و۲۰۲



همسر پرنس قسطنطین



پرنس الکسیس پسردوم امپراطورروسیه

ر. ك . سفردوم صفحات : ۹۵،۹۶،۹۹،۱۰۲،۱۰۴و۲۷۵



کرچاکف صدراعظم روس

ر . ك . سفر اول صفحات : ۴۹،۵۲،۵۷،۷۱،۷۵، ۱۲۰،۱۲۲،۲۶۴،۲۶۵، ۴۰۲ و سفردوم ص ۹۸



پرنس ولادمیر پسر امپراطور روس در سفر اول ودوم وبرادر امپراطور در سفرسوم
ر . ك . سفر دوم ص ٦٥ و ٦٦ و سفر سوم ج ١، ص ١٤٨ ، ١٥٣



همسرپرنس ولادمیر



پرنس سرژ پسرامپراطور روس درسفراول ودوم وبرادرامپراطوردرسفرسوم

ر. ك . سفردوم ص ۹۵ و سفرسوم ج۱، ص ۱۴۶



پرنس پل پسرامپراطور روس ر. ک . سفردوم ص ۹۵



ویلهم امپراطور آلمان پادشاه پروس درسفراول ودوم
ر . ك . سفراول ص ۸۳ الی ۱۲۱ به تناوب سفردوم ص ۱۱۹ الی ۱۲۸ به تناوب
سفرسوم ج ۱، ص ۱۸٤و ۲٤۳ ((گیوم))



اگوستا امپراطریس آلمان
ر . ك . سفر اول، ص ۸۲ الی ۱۲۱ به تناوب



فردریك ویلهلم ولیعهدآلمان درسفراول ودوم وامپراطورآلمان در سفرسوم

ر. ك . سفراول ص ۸۵ الی ۱۱۷ به تناوب

سفردوم ص ۱۱۹، ۱۲۵و۱۳۲، سفرسوم ج۱، ص۲۱۱ الی ۲۱٤



پرنس فردریك شارل پسربرادرامپراطورآلمان

ر. ك . سفراول ص۸۲، ۸۷، ۸۸، ۹۹، ۱۰۱ سفردوم ص۱۱۹، ۱۲۵، ۱۲۶ و ۱۳۰



همسرپرنس فردریک شارل



فردریک ویلهلم گراندوک باد

ر. ك . سفراول ص ۱۱۶ الی۱۲۳ به تناوب سفردوم ص ۱۲٤



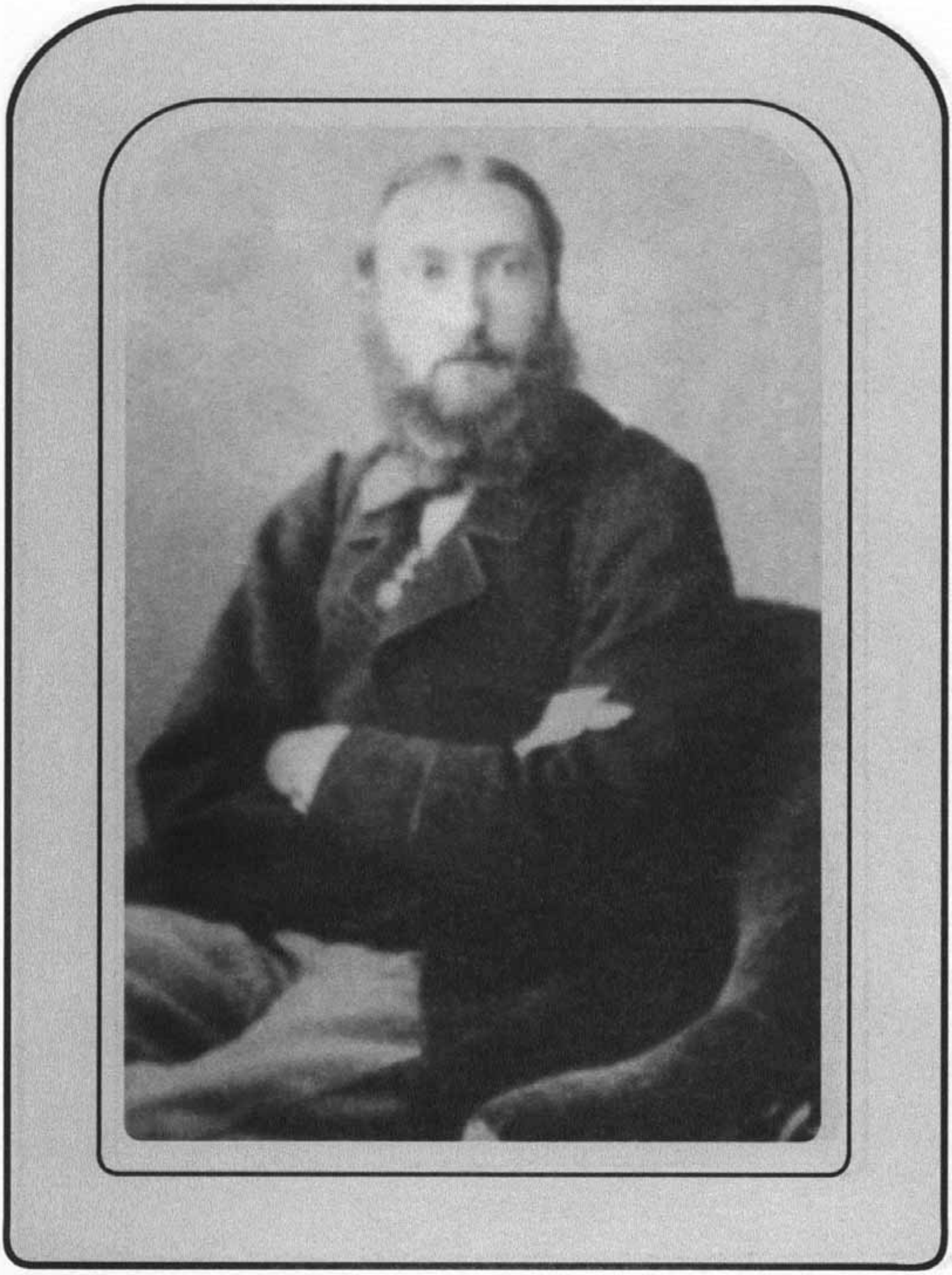
لوئیس همسرگراندوك باد ودختر امپراطورآلمان ر. ك . سفراول ص ۱۱٦ الی ۱۲۲



پرنس فردریک، ولیعهدگراندوک باد، ر. ک . سفرسوم ص ۲۶۰



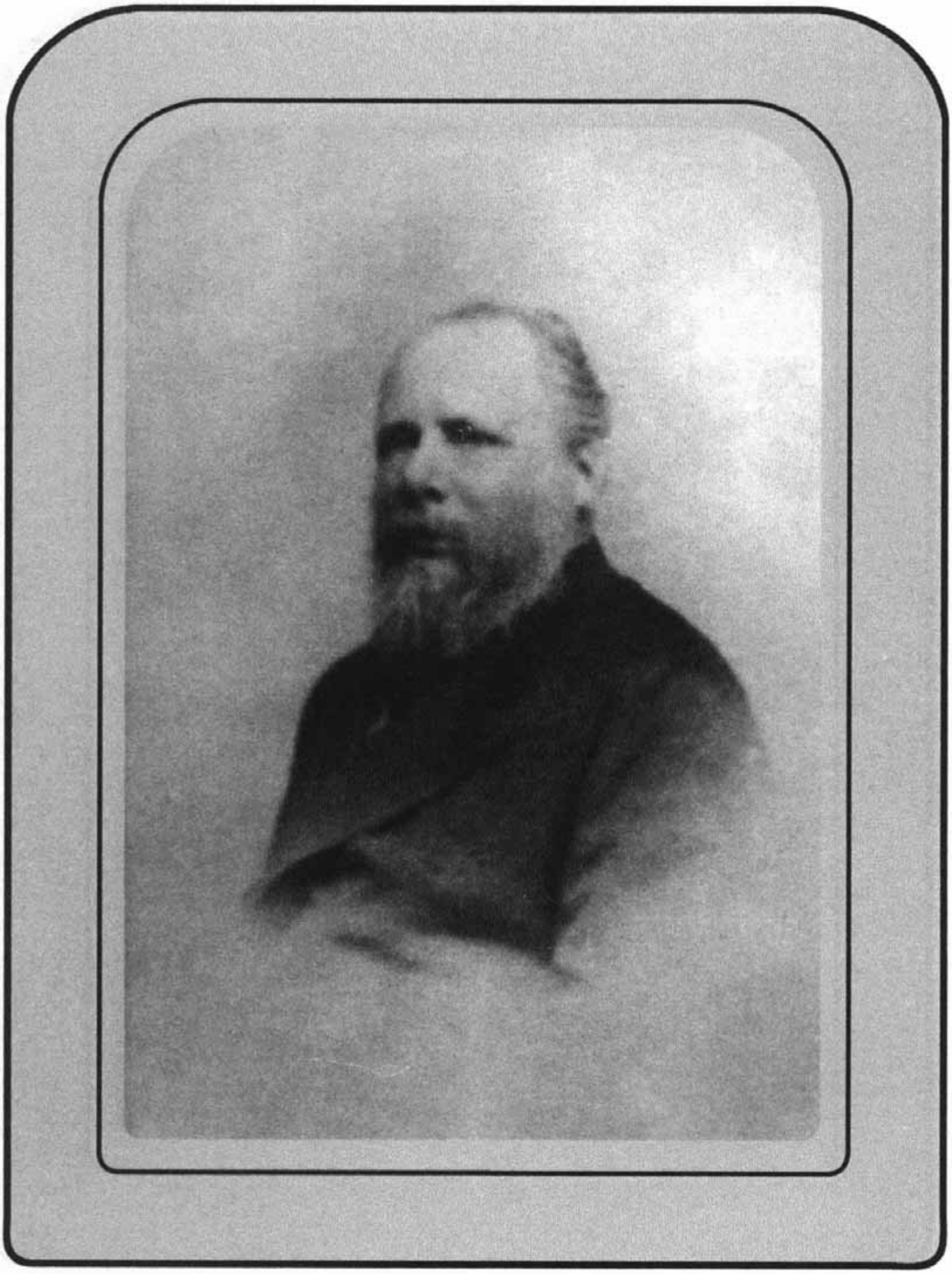
پادشاه باویر، ر. ك . سفرسوم ج۲، ص ۲۹۲و۲۹٤



لنوپولددوم پادشاه بلژیك ، ر. ك . سفراول ص ۱۲٦، سفرسوم ج۲، ص ۱ الی ٤



همسرپادشاه بلژیك



گیوم ویلهلم یاویلیام سوم پادشاه هلند

ر. ك . سفراول ص ۲۶۱،۲۶۲ و سفرسوم صفحات ۲۵۲ الی ۲۵۸



همسرپادشاه هلند



ویکتوریاملکه انگلیس ر. ک . سفراول وسفرسوم



لوئیس (لوئیز) دخترملکه انگلیس ر. ك . سفراول ص۲۰۲و۲۰۳

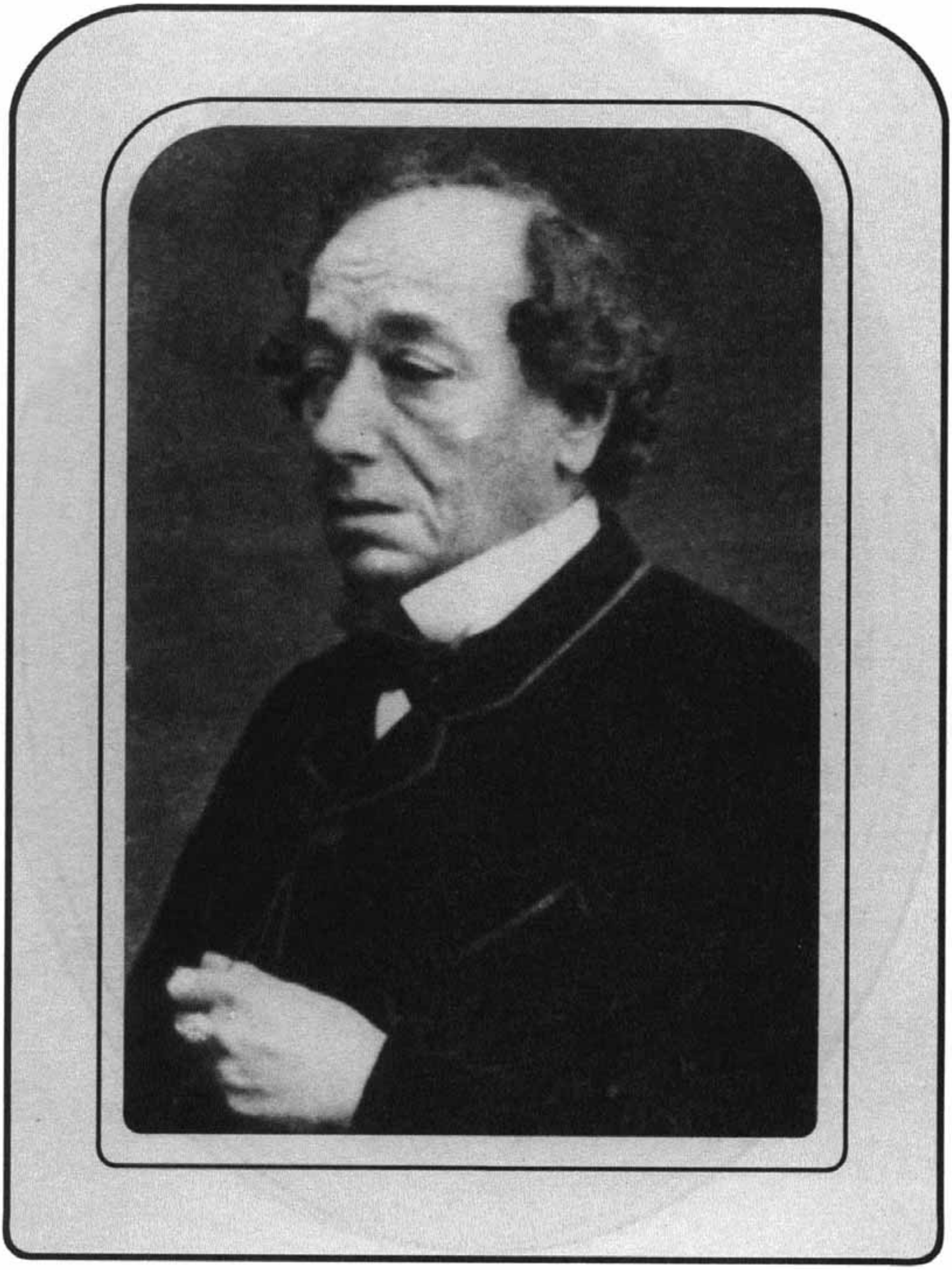


دوک اف ادین بورک پسرملکه انگلیس

ر. ک . سفراول ص ۱٤۱و۱٤٤ سفرسوم ج۱، ص ۲۱٤



ماری همسردوك اف ادین بورك دخترامپراطور روس

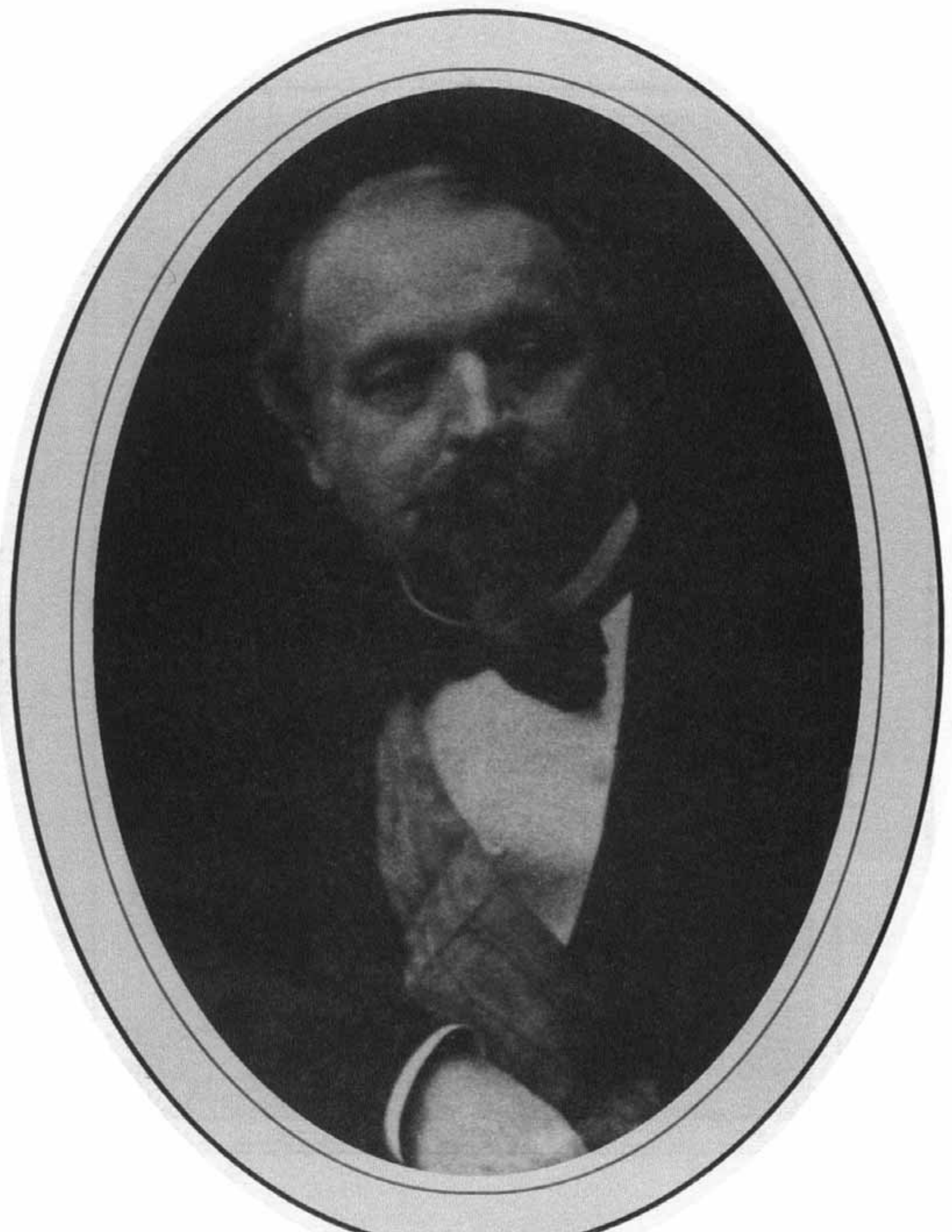


دیزرائیلی رئیس حزب توری درانگلستان
ر. ك . سفراول ص ۱۸۲،۱٤۸



لرد دربی یکی ازرؤسای حزب توری درانگلستان

ر. ك . سفراول ص۱۸۲ سفرسوم ج۲، ص ۹۷



ناپلئون سوم
ر . ك . سفراول صفحات ۱۲۱ الی ۲۵۸ به تناوب ، سفردوم صفحات ۱۵۲ الی ۲۰۲ به تناوب
سفر سوم ج ۲ ، صفحات ۱۹۸ ، ۲۰۲ ، ۲۱۹ و ۲۲٤



اوژنی همسرناپلئون سوم



مارشال بازن و خانواده اش
ر . ك . سفر اول ص ۲۱۹ ، سفر سوم ج ۲، ص ۱۸۳ و ۲۰۷



شارل پادشاه وورتامبرگ

ر. ک . سفرسوم ج۲، ص۲۷۱ الی ۲۷۵ وص۲۷۹و۲۸۰



همسرپادشاه وورتامبرگ ، خواهر امپراطور روس



فرانسوا ژوزف امپراطور اطریش
ر . ک . سفراول ص ۲۹۱ الی ۳۱٤ به تناوب



الیزابت امپراطریس اطریش



پرنس رودلف وليعهداطريش
ر . ك . سفراول ص ٢٩٤ وسفردوم ص ٢١٥



لودویك ویکتوربرادرامپراطوراطریش
ر . ك . سفر اول ص ۳۱۰ و سفردوم ص ۲۲۷



پادشاه ایتالیادرمیان خاندان سلطنت

Diary Of Naser - e - Din Shah On his Second Journey to Europe (1878)

BY:
FATEMEH GHAZIHA

Publication Of Iran National Archives Organization
"Records Research Center"

2000

Publication Of Iran National Archives Organization

Diary Of Naser - e - Din Shah On his Second Journey to Europe (1878)

BY:
FATEMEH GHAZIHA

Publication Of Iran National Archives Organization
(Records Research Center)

2000

۹۶۴-۶۱۸۹-۳۷-۷
ISBN964-6189-37-7